

أبو عبد الرحمن الكردي

کتاب پنجم

از لس آنجلس تا قزوین

عباس عبدی



مجموعه یادداشت‌های روزنامه سه‌آیه ضمیمه خاطرات زندان

جامعه و فرهنگ





نشر حنا

۱۳۷۸

از لس آنجلس تا قزوین

نوشته عباس عبدی



مجموعه یادداشتهای روزنامه سلام به ضمیمه خاطرات زندان

عبدی، عباس، ۱۳۳۵ -
از لس آنجلس تا قزوین / نوشته عباس عبدی. -
تهران: نشر خانه، ۱۳۷۸.
۳۶۶ ص.

ISBN 964-90911-8-1

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
این کتاب یادداشتهای نویسنده است که طی
سالهای ۱۳۷۰ - ۱۳۷۳ در روزنامه سلام چاپ شده
است.
۱. عبدی، عباس، ۱۳۳۵ - -- یادداشتهای.
۲. مقالههای فارسی -- قرن ۱۴. الف. سلام
[روزنامه]. ب. عنوان.

۸۱۴۸/۳۶۲
الف ۴۲۴ع
۱۳۷۸

PIR ۱۴۸/ب ۶۲۴
۱۳۷۸

۷۸-۷۷۸۵م

کتابخانه ملی ایران



نشر خانه - تهران - صندوق پستی ۳۳۵۱-۱۵۸۷۵

عنوان: از لس آنجلس تا قزوین

نوشته: عباس عبدی

طرح روی جلد: مهرداد شیخانی

حروفچینی و صفحه آرایی: مؤسسه گروه پژوهشی آینده

چاپ پنجم: ۱۳۷۸

ناشر: نشر خانه

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: سازمان چاپ ۱۲۸

کلیه حقوق چاپ محفوظ است

ISBN-964-90911-8-1

شابک: ۹۶۴-۹۰۹۱۱-۸-۱

فهرست

□ مقدمه

۲

بخش اول: فرهنگ و جامعه

- ۱- احساس رها شدن ۴
- ۲- جایگاه پژوهش در جامعه ما ۷
- ۳- روشنفکر و ویژگیهای روشنفکری ۱۰
- ۴- از شمار دو چشم یک تن کم، و ز شمار خرد هزاران بیش ۲۳
- ۵- از لس آنجلس تا قزوین ۲۶
- ۶- آموزش و پژوهش ۴۰
- ۷- بهره‌وری ۴۶
- ۸- دست راستی‌ها حق تقدم دارند! ۶۲
- ۹- خردستیزی در پوشش غرب ستیزی ۷۹
- ۱۰- نقطه عطف! ۸۴
- ۱۱- چه باید کرد؟ ۸۹
- ۱۲- شرط برنامه ریزی ۹۳
- ۱۳- توسعه ارتباطات و ارتباطات توسعه بخش ۱۰۰
- ۱۴- در حاشیه تعطیلی مطبوعات (بگذار صد گل بشکند) ۱۰۶

بخش دوم: قدرت و سیاست

- ۱۱۰- ساخت سیاسی و بهره‌وری اقتصادی
- ۱۱۵- جذب یا دفع کدامیک مؤثرند؟
- ۱۱۸- حمایت سیاسی وظیفه غیرقابل سبزش
- ۱۲۱- بحران افغانستان و مسئولیت ما
- ۱۲۷- عدالت علی (ع) و وضع کنونی
- ۱۳۱- حد لزوم، حد کفایت
- ۱۳۳- التزام به شی التزام به لوازم آن است
- ۱۳۶- حد شرط لازم
- ۱۳۸- ملکه راسخه عدالت!
- ۱۴۰- وکیل تسخیری
- ۱۴۳- تقسیم علم یا تقسیم قدرت؟
- ۱۴۸- نگاهی گذرا به نامه امیرالمؤمنین (ع)
- ۱۵۶- مسئله اصلی جامعه ما چیست؟
- ۱۶۷- ریشه‌های جذب و دفع
- ۱۷۱- افراط و تفریط در سیاست
- ۱۸۳- وادادگی سیاسی و نظم نوین جهانی
- ۱۹۸- فرآیندهای تشدیدکننده در عرصه سیاست ایران
- ۲۰۳- آقای جنتی خسته نباشید!
- ۲۰۸- سماع و عظم کجا، نغمه رباب کجا؟
- ۲۱۱- «خراج» سیاسی، اجتماعی



نشر حناہ

۱۳۷۸

از لس آنجلس تا قزوین

نوشته عباس عبدی



مجموعه یادداشتهای روزنامه سلام به ضمیمه خاطرات زندان

عبدی، عباس، ۱۳۳۵ -
از لس آنجلس تا قزوین / نوشته عباس عبدی. -
تهران: نشر خانه، ۱۳۷۸.
۳۶۶ ص.

ISBN 964-90911-8-1

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
این کتاب یادداشتهای نویسنده است که طی
سالهای ۱۳۷۰ - ۱۳۷۳ در روزنامه سلام چاپ شده
است.
۱. عبدی، عباس، ۱۳۳۵ - -- یادداشتهای.
۲. مقالههای فارسی -- قرن ۱۴. الف. سلام
[روزنامه]. ب. عنوان.

۸۱۸/۳۶۲
الف ۴۲۴ع
۱۳۷۸

۱۴ الف ۶۲ ب/ ۱۴۸ PIR
۱۳۷۸

۷۸-۷۷۸۵م

کتابخانه ملی ایران



نشر خانه - تهران - صندوق پستی ۳۳۵۱-۱۵۸۷۵

عنوان: از لس آنجلس تا قزوین

نوشته: عباس عبدی

طرح روی جلد: مهرداد شیخانی

حروفچینی و صفحه آرای: مؤسسه گروه پژوهشی آینده

چاپ پنجم: ۱۳۷۸

ناشر: نشر خانه

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: سازمان چاپ ۱۲۸

کلیه حقوق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۶۴-۹۰۹۱۱-۸-۱ ISBN-964-90911-8-1

فهرست

□ مقدمه

۲

بخش اول: فرهنگ و جامعه

- ۱- احساس رها شدن ۴
- ۲- جایگاه پژوهش در جامعه ما ۷
- ۳- روشنفکر و ویژگیهای روشنفکری ۱۰
- ۴- از شمار دو چشم یک تن کم، و ز شمار خرد هزاران بیش ۲۳
- ۵- از لس آنجلس تا قزوین ۲۶
- ۶- آموزش و پژوهش ۴۰
- ۷- بهره‌وری ۴۶
- ۸- دست راستی‌ها حق تقدم دارند! ۶۲
- ۹- خردستیزی در پوشش غرب ستیزی ۷۹
- ۱۰- نقطه عطف! ۸۴
- ۱۱- چه باید کرد؟ ۸۹
- ۱۲- شرط برنامه ریزی ۹۳
- ۱۳- توسعه ارتباطات و ارتباطات توسعه بخش ۱۰۰
- ۱۴- در حاشیه تعطیلی مطبوعات (بگذار صد گل بشکند) ۱۰۶

بخش دوم: قدرت و سیاست

- ۱۱۰- ۱۵- ساخت سیاسی و بهره‌وری اقتصادی
- ۱۱۵- ۱۶- جذب یا دفع کدامیک مؤثرند؟
- ۱۱۸- ۱۷- حمایت سیاسی وظیفه غیرقابل سبزش
- ۱۲۱- ۱۸- بحران افغانستان و مسئولیت ما
- ۱۲۷- ۱۹- عدالت علی (ع) و وضع کنونی
- ۱۳۱- ۲۰- حد لزوم، حد کفایت
- ۱۳۳- ۲۱- التزام به شی التزام به لوازم آن است
- ۱۳۶- ۲۲- حد شرط لازم
- ۱۳۸- ۲۳- ملکه راسخه عدالت!
- ۱۴۰- ۲۴- وکیل تسخیری
- ۱۴۳- ۲۵- تقسیم علم یا تقسیم قدرت؟
- ۱۴۸- ۲۶- نگاهی گذرا به نامه امیرالمؤمنین (ع)
- ۱۵۶- ۲۷- مسئله اصلی جامعه ما چیست؟
- ۱۶۷- ۲۸- ریشه‌های جذب و دفع
- ۱۷۱- ۲۹- افراط و تفریط در سیاست
- ۱۸۳- ۳۰- وادادگی سیاسی و نظم نوین جهانی
- ۱۹۸- ۳۱- فرآیندهای تشدیدکننده در عرصه سیاست ایران
- ۲۰۳- ۳۲- آقای جنتی خسته نباشید!
- ۲۰۸- ۳۳- سماع و عظم کجا، نغمه رباب کجا؟
- ۲۱۱- ۳۴- «خراج» سیاسی، اجتماعی

بخش سوم: قانون و آزادی

- ۲۱۶ - ۳۵- قانونگرایی ضرورتی انکار ناپذیر
- ۲۱۹ - ۳۶- جایگاه حقوق در فرهنگ ما
- ۲۲۶ - ۳۷- دیه انسان چقدر است؟!
- ۲۲۹ - ۳۸- احقاق حق
- ۲۳۸ - ۳۹- سخنی با جناب آقای یزدی
- ۲۴۳ - ۴۰- حرمت قانون را پاس بداریم!
- ۲۴۹ - ۴۱- قانون! بار دیگر و از نگاهی دیگر
- ۲۵۱ - ۴۲- مردم را از دادسرا ترسانید
- ۲۵۴ - ۴۳- قضاوت و نظارت؟
- ۲۵۸ - ۴۴- هر چه آن خسرو کند شیرین بود! علم قاضی و حقوق ملت
- ۲۶۱ - ۴۵- ماجرای یک پرونده مطبوعاتی
- ۲۶۶ - ۴۶- سیاست، اخلاق و قانون
- ۲۶۹ - ۴۷- لغو امتیاز یک نشریه (قانونی یا غیرقانونی؟)
- ۲۷۲ - ۴۸- رابطه حاکمیت قانون و آزادی با توسعه
- ۲۸۶ - ۴۹- ضرورتها و کارکردهای آزادی در جامعه
- ۳۰۳ - ۵۰- عمق و گستره آزادی
- ۳۱۹ - ۵۱- پیرامون سخنان رئیس قوه قضائیه
- ۳۲۲ - ۵۲- یک حکم و چند نتیجه
- انسان بی‌پناه؛ از مشاهده تا مشارکت

1870

1871

1872

1873

1874

1875

1876

1877

1878

1879

1880

1881

1882

1883

1884

1885

1886

1887

1888

1889

1890

بخش اول

فرهنگ و جامعه

مقدمه

امروز که این مقدمه نوشته می‌شود روزنامه سلام به بهانه چاپ نامه سعید امامی، یکی از طراحان قتل‌های زنجیره‌ای پائیز ۱۳۷۷، در خصوص ضرورت اصلاح قانون مطبوعات، از سوی دادگاه ویژه روحانیت توقیف شده است. طی ۸ سالی که از انتشار سلام گذشت، سه بار تحت خطر جدی توقیف قرار گرفت. یک بار در تابستان و پائیز سال ۱۳۷۲ که با دستگیری من و محاکمه جناب آقای خوئینی‌ها آغاز شد، روزهای سختی بر سلام گذشت، برای دفاع از سلام تمامی نیروهای ممکن بسیج شدند، و در نهایت هنگامی که پس از ۸ ماه آزاد شدم مشاهده کردم اوضاع تا حدودی عادی شده است.

دومین حمله در تابستان سال ۱۳۷۵ شروع شد، ابتدا بطور غیررسمی سلام را از چاپ مطالب من منع کردند، تمامی تابستان ۷۵ را با بیم و امید گذراندیم، سیاست خاصی در مقابل این تهاجم اتخاذ شد که در نهایت هم مفید واقع گردید و سلام از تعطیلی نجات یافت، به همین دلیل سلام مجدداً توانست جایگاه خود را پیدا کند و نقش تاریخی خویش را در انتخابات ریاست جمهوری و پیروزی آقای خاتمی بازی کند.

برای سومین بار از اوایل پائیز ۱۳۷۷ تهاجم و پرونده‌سازی علیه سلام برای یکسره کردن کار آن آغاز شد این حمله پس از بستن توس شروع شد، ولی با راه افتادن برخی روزنامه‌های دیگر همچون صبح امروز و خرداد، آنان بطور موقتی سلام را فراموش کردند. در این سالها سلام یک بار به مدت دو روز و در آستانه انتخابات مجلس پنجم توقیف شد و یکبار هم در آستانه دوم خرداد برخی از شماره‌هایش جمع آوری گردید، و اینک آخرین تهاجم علیه سلام سازماندهی و اجرا شده است.

در خصوص نقش سلام و مسیری که طی کرده است، بهتر است دیگران اظهار نظر نمایند، ولی من به سهم خودم کوشیده‌ام که زمینه مناسب را برای این قضاوت فراهم کنم. بدین منظور اولین جلد از یادداشت‌هایم که در فاصله سالهای ۱۳۷۴ و بهار ۱۳۷۵ در سلام منتشر شده است، از طرف انتشارات «طرح نو» تحت عنوان «قدرت، قانون و فرهنگ» در سال ۱۳۷۷ چاپ و منتشر شد.

اینک نیز یادداشتها و دیگر مطالبم که طی سالهای ۱۳۷۰-۱۳۷۳ در سلام چاپ شده است، تحت عنوان «از لس آنجلس تا قزوین» در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

قابل ذکر است که این مطالب حدود یک سوم از مجموع مطالب منتشره من در روزنامه سلام است. سعی کرده‌ام که مطالب ماندگارتر را برگزینم و از چاپ موضوعات روزمره پرهیز کنم.

با توجه به مقدمه‌ای که در کتاب «قدرت، قانون و فرهنگ» نوشته‌ام از تکرار مطالب آن در این کتاب خودداری می‌کنم و علاقه‌مندان محترم را به آن مقدمه ارجاع می‌دهم.

همچنین لازم است پیشاپیش از وجود نقایص ویرایشی در متن عذرخواهی کنم. علت این امر آن است که کوشیده‌ام تغییری در متن مطالب ندهم و خوانندگان محترم بهتر می‌دانند که مطالب روزنامه و سخنرانی‌ها به لحاظ روایی متن و خالی بودن از نارسایی‌های ویرایشی در سطح کتاب نیستند.

تابستان ۱۳۷۸

عباس عبدی

«این یادداشت در تاریخ ۱۳۷۳/۷/۳ در روزنامه سلام منتشر شد»

احساس رهاشدن

مدتی قبل مقاله‌ای در خصوص وضعیت اقتصادی مردم روسیه و علل گرایش آنان به خروج از کشورشان چاپ شد، نویسنده در یک کلام نوشته بود «مردم روسیه نمی‌دانند چگونه زندگی کنند که شرمگین نباشند» و جان کلام همین است. تورم و گرانی در مقابل ثبات نسبی دستمزدها چنان فشاری را بر مصرف خانوارها وارد می‌کند که آنان شرمگینانه به زندگی خود ادامه می‌دهند.

بیش از سه سال است که سلام منتشر می‌شود. در این مدت به یاد نداریم که در مواضع رسمی خود گرانی و تورم را بدون توجه به شاخصهای اصلی اقتصاد و بطور مستقیم مورد انتقاد قرار داده باشیم. سعی ما همواره بر این بوده است که حتی از معترضینی که فقط بر تورم انگشت می‌گذارند انتقاد کنیم. و لذا به ارزیابی شاخصهای کلان اقتصادی از جمله سرمایه‌گذاری و تولید پرداختیم، و عموماً از این نظر دفاع کردیم که اگر رشد اقتصادی و سرمایه‌گذاری با مقداری تورم ملازمه دارد، باکی از پذیرش تبعات تورم نباید داشت. لیکن امروز واقعیات اقتصادی چنان است که در کنار تورم نسبتاً بالا نه از رشد اقتصادی و افزایش سرمایه‌گذاری خبری هست و نه افزایش دستمزدها آن را جبران می‌کند، و وضعیتی بوجود آمده است که قاطعانه می‌توان گفت مردم زندگی کردن به نحوی که شرمگین نباشند را نمی‌توانند تجربه کنند.

از ابتدای سال افزایش قابل توجهی در قیمت اقلام اصلی مواد مصرفی مردم بوجود آمده است، ابتدا ارتباطات و حمل و نقل، بعداً گوشت و میوه، سپس چای و قند و شکر، بعد از آن روغن و لبنیات و به دنبال آن نوشت افزار افزایش قیمت یافت و اینک سوبسید سوخت و نان هم در شرف حذف شدن است، بدون اینکه معلوم شود چگونه می‌خواهند مبالغ آن را به مردم مسترد دارند و در کنار همه این امور هر

روز بحث از قیمت‌گذاری و نوید به کاهش قیمت‌ها بوده است بدون اینکه حتی یک مورد تحقق پیدا کند.

اگر تمام این مسایل به قیمت افزایش سرمایه‌گذاری و رشد اقتصادی و ایجاد اشتغال بود، باز هم حرفی نبود، ولی پیش‌بینی‌ها نشان می‌دهد به علت پائین بودن حجم سرمایه‌گذاری‌ها، از سال گذشته رشد اقتصادی هم بشدت کم شده و حتی ممکن است اگر منفی نشود به ۲ تا ۴ درصد در سال جاری برسد.

بسیاری از افزایش قیمت‌ها به دلیل تحولات یک اقتصاد سالم نیست، بلکه عموماً ناشی از گرایش و جهت‌گیری سرمایه‌ها به سوی بخشهای بخصوصی از اقتصاد است، مثل افزایش قیمت اتومبیل، واضح است که سودهای ناشی از این افزایش قیمت‌ها نصیب تولیدکنندگان نمی‌شود.

علت تورم هر چه می‌خواهد باشد، آنچه مهم است، این است که مردم احساس می‌کنند از جانب نیروهای ناشناخته‌ای که زائیده تعدیل اقتصادی است کاملاً احاطه شده و تهدید می‌شوند، و از طرف دیگر هیچ قدرت شناخته‌شده‌ای آنان را حمایت نمی‌کند، و نوعی احساس رهاشدن می‌کنند، و این احساس خطرناکی است. به علت مشکلات وسیع و متعددی که اکثر خانوارهای ایرانی دارند، حتی نمی‌توانند بطور ملموس به کمک و حمایت نزدیکان و آشنایانشان بشتابند، چه رسد که به افراد دیگر کمک کنند، و در نتیجه این احساس رهاشدن در دریای بیکران و خطرناکی که نیروهای ناشناخته اقتصاد بازار و تعدیل اقتصادی او را احاطه و تحت خطر قرار داده منجر به بی‌اعتمادی و انفعال بیشتر خواهد شد.

سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیران اقتصادی باید قدری از چارچوبهای تئوریک اقتصادی خارج شوند، و با وارد شدن در عرصه واقعیت اقتصادی و محدود فرض کردن درآمد خود به یک حقوق متعارف، بعضی روزها با مراجعه به مغازه خرید کنند، تا با تجربه عینی دریابند که قیمت کالایی در عرض چند روز تا صد درصد افزایش یافته است! در اینصورت چه احساسی پیدا می‌کند؟ آیا می‌توانند پرداختی خود را دو برابر کنند؟ یا باید مصرف را نصف کنند؟ و چرا باید چنین کنند؟ اگر خودشان هم بتوانند تحمل کنند، خانواده چه خواهند گفت؟ اینان باید تجربه کنند که اگر نتوانند لوازم التحریر فرزندانشان را تهیه کنند، چه احساسی به آن فرزندان

دست می‌دهد، و چه احساسی خودشان خواهند داشت، و این احساس خود را چگونه بروز می‌دهند؟

اگر واقعاً از این مسیر گریزی نداریم، حداقل یک بار برای همیشه هم که شده توضیح دهند که مسیر واحد ما این است و گریزی از پذیرش آن نداریم، بلکه مردم خود را آماده استقبال از مشکلات مسیر کنند، نه این که هر روز امید داده شود، ولی در عمل خلافتش ثابت شود. اگر مروری بر امیدهای داده شده در سالهای ۶۸ و ۶۹ کنیم روشن می‌شود که تا چه حد عملکردها متنافر با آن امیدها پیش رفته است.

آنچه در این میان جای تعجب دارد تغییر ارزشهاست که به رهاشدن بیشتر گروه زیادی از مردم می‌انجامد. در گذشته دفاع از محرومین و مستضعفین و اقشار کم‌درآمد جامعه همواره ارزش شناخته می‌شد، ولی در ۵ سال اخیر برای خلع این شعار عنوان کردند که شعاردهندگان عوام‌فریب بوده و عملاً علیه محرومین عمل می‌کرده‌اند، و مدافعین واقعی محرومین و مستضعفان طرفداران سیاست تعدیل هستند، نتیجه این امر چنان شده است که امروز کسی را یارای دفاع از خیل عظیم مردمی نیست که روز به روز از سهم آنان در تولید ملی کاسته می‌شود.

متأسفانه یکی از سیاستهایی که در چند سال اخیر منجر به تشدید این بحران شده است، این بوده که دولت با افزایش دستمزد مدیران رده بالای کشور مشکل آنان را نسبتاً حل کرده است، در حالی که این افزایش شامل حال قشر اعظم حقوق بگیران نشده است، لذا آن درک متقابلی که در گذشته میان این دو گروه بود از میان رفته است.

اگر احساس رهاشدن از میان نرود یا گسترش یابد، آثار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و روانی آن مطلوب جامعه و هیچ کس نخواهد بود.

«این یادداشت در تاریخ ۱۳۷۳/۸/۲۸ به بهانه برگزاری اولین نشست ارائه یافته‌های تحقیقاتی از سوی اداره کل مطالعات و تحقیقات رسانه‌های معاونت امور مطبوعاتی و تبلیغاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، در نگاه روز، روزنامه سلام منتشر شد»

جایگاه پژوهش در جامعه ما

اولین نشست ارائه یافته‌های تحقیقاتی از سوی اداره کل مطالعات و تحقیقات رسانه‌های معاونت امور مطبوعاتی و تبلیغاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برگزار می‌شود. این امری پسندیده بوده و امید است که مجموعه تحقیقاتی که در زمینه‌های گوناگون بویژه علوم انسانی و اجتماعی پایان یافته است طی چنین جلساتی به معرض نقد و بررسی صاحب‌نظران و عموم گذاشته شود.

همچنان که می‌دانیم یکی از ویژگیهای جوامع کم توسعه یافته یا در حال توسعه را پائین بودن سهم بودجه تحقیقاتی از درآمد کشور ذکر می‌کنند. و این کمبود سهم برای علوم انسانی و اجتماعی چشمگیرتر است و لذا همواره پیشنهاد می‌شود که بودجه تحقیقاتی افزایش یابد. ولی به نظر نویسنده این سطور حتی اگر بودجه تحقیقاتی خصوصاً بخش علوم انسانی و اجتماعی ده برابر هم شود گرهی از مشکلات اجتماعی ما گشوده نخواهد شد.

فرض کنیم در زمینه کشاورزی و چگونگی کاشت و داشت و برداشت محصول گندم تحقیقات مفصل و باارزشی انجام شود که در صورت بکارگیری نتایج و یافته‌های آن مطالعات، می‌توان تولید گندم را در هر هکتار افزایش داد. اگر این تحقیقات نزد مؤسسه تحقیقاتی یا محققى که آن را انجام داده بماند و بصورت چند جلد کتاب یا جزوه زیبا صحافی شود و در کتابخانه‌های رئیس بایگانی گردد چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود؟ اول این که عدم انتشار آن به هیچ وجه دانش عمومی جامعه و محققان را افزایش نمی‌دهد، به عبارت دیگر محققان دیگری هم که بخواهند این موضوع را مطالعه کنند، باید از همان نقطه‌ای آغاز کنند که محققان

قبلی شروع کردن و این یعنی در جازدن علمی و هدر دادن امکانات و بودجه. دوم این که عدم انتشار یافته‌های پژوهشی امکان نقد و ارزیابی را از آنان می‌گیرد، در نتیجه حتی اگر در نهان این تحقیقات به مرحله اجرا گذاشته شود، از آنجا که از جانب صاحب‌نظران دیگر نقد نشده است، لذا نمی‌تواند از اعتبار علمی چندانی برخوردار باشد.

سوم؛ عدم انتشار در نهایت سبب بی‌اطلاعی آحاد جامعه از یافته‌ها می‌شود، و بدون اطلاع مردم از این نتایج (گرچه صحیح)، پژوهش تأثیر مثبتی نخواهد داشت. اگر پژوهش در زمینه تولید گندم به بهترین وجهی انجام شود، و آزمایش‌ها هم موفقیت آن را نشان دهد، ولی کشاورز از آن بی‌اطلاع باشد، یا آن را به هر دلیلی نپذیرد، طبیعی است که آن یافته‌ها به دست او به اجرا گذاشته نمی‌شود و تحولی در محصول گندم رخ نخواهد داد.

متأسفانه باید گفت در جامعه ما هر سه مشکل فوق در پژوهش بویژه مطالعات انسانی و اجتماعی وجود دارد. اکثر این پژوهش‌ها محرمانه است. به همین دلیل ناقص است چرا که نقد نمی‌شود. به افزایش بنیه علمی نمی‌انجامد چرا که محرمانه است و آثار مفید عملی به همراه ندارد چرا که در اجرا مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. این وضعیت چند علت دارد. یکی این که دست‌اندرکاران جامعه ما در طرح بعضی حقایق و یافته‌های پژوهشی بسیار محافظه‌کار هستند. و حتی مراکز تحقیقاتی این روحیه محافظه‌کارانه را شناخته‌اند و وارد مقولاتی نمی‌شوند که مبدا یافته‌های آن مورد پسند اصحاب قدرت نباشد. در نتیجه تحقیقات و پژوهش‌های اجتماعی موضوعات اصلی جامعه را دربر نمی‌گیرد و اگر موردی هم اتفاق افتاد نتایج، بلافاصله محرمانه تلقی می‌شود. علت دیگر عدم باور دست‌اندرکاران به پدیده اجتماعی به عنوان یک موضوع قابل شناخت است لذا آنان به نتایج یافته‌های پژوهشی بسیار بی‌تفاوت هستند. البته نباید از حق گذشت که بسیاری از این پژوهش‌ها بنا به علل متعددی فاقد کیفیت و اعتبار علمی هستند.

نویسنده قصد آن ندارد که مجموعه‌ای از مطالعاتی را نام ببرد که بنا به دلایل فوق در مؤسسات پژوهشی یا از طرف محققان انجام شده است ولی به علت عدم انتشار و محرمانه تلقی شدن آنها هیچ‌کس عنوان آنها را نیز نمی‌داند.

یکی دیگر از مسائلی که لازمه موفقیت پژوهش به عنوان یک شیوه کسب حقیقت است، حساسیت مردم و مدیریت جامعه نسبت به معضلات است. مثلاً هنگامی که واقعه‌ای رخ می‌دهد یا نارسایی خاصی مشاهده می‌شود، جامعه و دست‌اندرکاران آن برای رفع آن نابسامانی حساس می‌شوند و طبیعی است پژوهش به عنوان مهمترین شیوه شناخت واقعیت آن امر انتخاب می‌شود، ولی در جامعه‌ای که فاقد این حساسیت است، پژوهش چگونه می‌تواند جایگاه واقعی خود را پیدا کند؟

مدتی قبل آمار و ارقامی در خصوص پذیرفته شدگان کنکور سراسری در روزنامه درج شد که حکایت از مردودی نیمی از دارندگان معدل ۱۹ و ۲۰ در ورود به دانشگاه بود. این امر ضایعه‌ای آموزشی است، و علی‌رغم تأکید مکرر تاکنون حساسیت جدی هیچ مرجعی نه در دولت و آموزش عالی و نه در دانشگاه و مراکز علمی به این مهم جلب نشده است، واضح است که اگر جامعه نسبت به موضوعی بدین اهمیت حساس نشود چه می‌توان کرد؟

آنچه که جامعه ما به آن نیاز دارد افزایش بودجه تحقیقاتی نیست، بلکه ایجاد زمینه‌ای است که در آن زمینه بتوان این یافته‌ها را مستقل از فشارهای این و آن منتشر و نقد کرد و جامعه را نسبت به مسائل اصلی خود حساس کرد. ما امیدواریم که نشست اخیر زمینه مناسبی باشد که تحقیقات دیگر این اداره کل که قبلاً هم انجام شده یا تحقیقات مراکز دیگر نیز عرضه شود بلکه به این طریق تحولی در دیدگاه کلی جامعه و دست‌اندرکاران آن نسبت به مطالعات اجتماعی بروز کند.

«این سخنرانی که در دو قسمت در تاریخ ۱۳۷۳/۴/۲۳ و ۱۳۷۳/۵/۱ در سلام منتشر شد در پنجمین سمینار بررسی افکار دکتر علی شریعتی و تجدید حیات تفکر اسلامی ایراد گردیده است»

روشنفکر و ویژگیهای روشنفکری

از آنجا که امروز قصد سخنرانی نداشتم و بر اساس برنامه تنظیمی قرار بود میزگردی تشکیل شود که در صورت لزوم، هر کدام از شرکت کنندگان دقایقی هم صحبت کنند بنابراین فقط بر اساس همان وقت پیش بینی شده موضوعی را به طور مختصر و خلاصه خدمت حضار محترم عرض می کنم و اگر فرصتی بود، برای پاسخ به پرسشها در خدمتتان خواهم بود.

موضوعی را که برای صحبت انتخاب کرده ام، بحث «ویژگی های روشنفکری است و این که روشنفکر کیست؟»

همان طور که می دانید، مرحوم دکتر شریعتی نسبت به این کلمه و این قشر حساسیت خاصی داشت و به همین دلیل گرچه جلسه به مناسبت بزرگداشت مرحوم دکتر است ولی الزامی ندارد که حتماً در مورد خود دکتر صحبت بشود. این سالگردها و سالروزها را به مناسبت خاصی برگزار می کنند اما در طول مراسم به بحث در حول و حوش مسائلی می پردازند که از زاویه دید کسی که مراسم به مناسبت او برگزار شده، حائز اهمیت باشد.

به نظر خودم موضوعی را که خدمتتان عرض خواهم کرد، مسئله با اهمیتی است؛ گرچه به همان علتی که قبلاً گفته شد، بحثم نظم و نسق جدی ندارد.

به عقیده من، اولین مسئله در مورد روشنفکری این است که، روشنفکری یک محتوا است، نه شکل. دوستانی که با سابقه روشنفکری در ایران آشنا هستند، می دانند که یک وقتی روشنفکری حالت شکلی به خود گرفت. مثلاً همه از سیگار آل احمد تبعیت می کردند و اشنو می کشیدند یا به فلان عقیده بخصوص اعتقاد

داشتند. اینها بیش از آنکه محتوا باشد، شکل است. مسئله مهم این است که مطلقاً شکل را باید از روشنفکری کنار بگذاریم و فقط به محتوایش پردازیم. شکل به هیچ وجه نمیتواند تعیین کننده مصداق روشنفکری باشد. اگر چه برای مردم شکل باعث می شود که خیلی سریع بفهمد، کسی که سیگار اُشنو می کشد حتماً جزء جرگه روشنفکرها هست یا نه، ولی هیچ اهمیت تعیین کننده ای ندارد. به همین دلیل من چند خصلت محتوایی روشنفکری را فهرست وار با مقداری توضیح خدمتتان عرض می کنم.

- جوهر روشنفکری

جوهر روشنفکری، آگاهی به زمان است. مطلقاً نمیتوانیم از روشنفکری بحث کنیم، اگر شناخت و علم نسبت به زمان وجود نداشته باشد. منظور از شناخت و علم هم، مباحثی از قبیل اشراق نیست، بلکه بحثی کاملاً عقلی است. این به معنای نفی دیگر روشهای شناخت نیست ولی حداقل در عرصه روشنفکری، بحث اصلی، شناخت و آگاهی مبتنی بر مبانی عقلی است. چون بهر حال آنچه را که ما می فهمیم همه از مجرای عقل است، تمامی آنچه که قابل انتقال است. زیرا بعضی شناختههای دیگر مانند اشراق و غیره هم وجود دارند اما قابل انتقال به غیر نیستند. اگر روشنفکر بخواهد مفاهیم خودش را به دیگران انتقال دهد و نقش مؤثری در جامعه داشته باشد، طبعاً ناگزیر است که راه علم و نیز عنصر اصلی یعنی آگاهی و شناخت را انتخاب کند. امکان ندارد ما بتوانیم بدون شناخت به جامعه و مسایل اجتماع از روشنفکری بحث کنیم. از آنجا که این قسمت از بحث واضح است و نیاز به توضیح بیشتر ندارد، من خیلی سریع از کنار آن می گذرم و به مسایل دیگر روشنفکری می پردازم.

خصلت بعدی روشنفکری اخلاق است.

توضیح بدهم که منظورم از اخلاق چیست. به طور خلاصه باید بگویم، منظور از اخلاق - در اینجا - غرور و عزت نفس است؛ که متأسفانه این خصلت در بسیاری از روشنفکران این مملکت وجود نداشته است. غرور مسئله بسیار مهمی است. البته منظور معنای منفی آن نیست مثلاً آدم مغروری که دیگری را تحویل نمی گیرد. نه؛ غرور به معنای عزت نفس، مورد نظر است. اگر شما نهج البلاغه را یک دور کامل

مرور کرده باشید، می‌دانید که حضرت روی این مسئله بسیار تأکید داشته‌اند؛ و نیز روی استقلال فرد، روی عزت نفس و روی کرامت انسانی‌اش، که اینها از مهمترین خصلتهای روشنفکر است. روشنفکر نباید نان به نرخ روز بخورد، روشنفکر اگر معتقد است چیزی را کسب کرده و به چیزی علم و آگاهی پیدا کرده و می‌تواند با بیان و پیگیری آنچه را که به نفع جامعه و مردم است مطرح کند، نباید آن را به هیچ وجه و هیچ قیمتی با چیز دیگری مبادله کند. بدترین نوع خودفروشیها، خود فروشیهای قلم و علم است. آنهایی که عزت نفس ندارند در واقع دچار همین انحراف‌اند و تا وقتی، کسانی که ادعای روشنفکری و خدمت به جامعه را دارند دچار چنین انحرافی باشند، امکان اصلاح وضع نخواهد بود. به عنوان مثال، اخیراً یکی از آقایان نقل می‌کرد، آقایی که در یک رده بالای وزارتخانه اقتصادی است، مسئول یک مرکز تحقیقات می‌شود که کار این مرکز، تحقیقات برای دفاع از سیاستهای تعدیل اقتصادی است. راوی می‌گفت من همین آقا را در یک نهاد دیگر که مخالفت تعدیل اقتصادی است، دیدم؛ که ظاهراً رئیس تحقیقات آن جا هم هست. (خنده حضار) من اسم این آقا را نمی‌آورم چون مطمئنم که او را می‌شناسید. کسی که موضوع را تعریف می‌کرد می‌گفت، با این آقا برخورد کردم و گفتم این چه کاری است که شما انجام می‌دهی؟ جایی دهها میلیون تومان پول می‌گیری که درباره تعدیل بنویسی و جای دیگر چند میلیون تومان - کمتر یا بیشتر - تا علیه تعدیل بنویسی!

از این موارد زیاد است. یکی از دوستان که در رادیو و تلویزیون بوده، نقل می‌کرد: در ۲۹ اسفند که سالگرد ملی شدن نفت است به یک کارشناس دستور می‌دهد که یک مقاله برای خواندن در تلویزیون بنویسد. کارشناس همه چیز را سؤال می‌کند که مثلاً چند دقیقه باشد و چه جوری باشد و در آخر هم می‌پرسد، قربان! به نفع کاشانی بنویسم یا به نفع مصدق؟ (خنده حضار)

در واقع کسانی که در این وضع هستند، هیچ چیز برایشان فرق نمی‌کند. او می‌گوید شما بفرمایید من چه جوری بنویسم، من هم آن جوری تنظیمش می‌کنم! اگر کسی که علم و آگاهی دارد، بخواهد با این شیوه‌ها در جامعه مطرح کند، هیچ تأثیری در جامعه نخواهد داشت. با اطمینان خدمتان عرض می‌کنم، بخش عمده‌ای

از مطالبی که در روزنامه‌ها درج می‌شود یا در جاهای مختلف می‌بینید، دارای چنین صبغه‌ای هستند. من اصلاً نمی‌خواهم اسم بیاورم چون اسم آوردن هیچ فایده‌ای ندارد. مسئله مصداق نیست، کلیت است. اگر شما فردی مذهبی و حزب‌اللهی باشید، برایتان عجیب است وقتی که می‌بینید، مثلاً یک نفر ممکن است عرق بخورد، مواد مخدر مصرف کند و خیلی کارهای دیگر هم بکند، توی یک روزنامه، به شدت از شما حزب‌اللهی‌تر مطلب می‌نویسد و آنچنان دفاع می‌کند که آدم فکر می‌کند این فرد اصلاً از جبهه بیرون نمی‌آمده یا به هیچ وجه هیچ نگاهی به نامحرم نکرده یا خدای ناکرده دستش به شرابی نخورده است. مسئله این آدم فقط پول است. یعنی پولی به او بدهند تا مطلبی بنویسد، فرقی هم برایش نمی‌کند که امروز اینجا و یک روز دیگر و یک وقت دیگر برای نظام دیگر بنویسد. شاید گفته شود که خُب! این مسئله و مشکلی نیست، او یک مطلبی را می‌گوید و می‌نویسد، اگر درست بود ما استفاده می‌کنیم. ولی حقیقت قضیه این نیست. روشنفکری عملی مکانیکی نیست که طرف هر جور می‌خواهد مطلب را بگوید و آن هم اثر خودش را داشته باشد. شناخت و موقعیت فرد احساس نیاز و تعهدش به جامعه بسیار مؤثر است. همه اینها در فهمش و در آن شیوه‌هایی که برای اصلاح جامعه پیشنهاد می‌کند، مؤثر است. تمامی اینها از آنجا ناشی می‌شود که بسیاری از مدعیان روشنفکری ما عزت نفس ندارند و بسیاری از آنها که مدعی روشنفکری‌اند خودشان را به پیشیزی می‌فروشدند. پیشیز که سهل است، روشنفکر واقعی حاضر نیست قلمش را به میلیون‌ها بفروشد. اما آدم‌هایی هستند که وقتی از دور نگاهشان می‌کنیم - به مصداق صدای دهل شنیدن از دور خوش است - یک چهره عجیبی از او در ذهنتان تصور می‌کنید زیرا ارتباط شما با او از طریق نوشته‌هایش است و فکر می‌کنید او یک آدم آزادیخواه، مستقل و فلان و بهمان است؛ ولی وقتی از نزدیک با او برخورد می‌شود عموم مردم و می‌روند مثل یخ که آب می‌شود و با خود می‌گویند، آیا او همان کسی بود که ما از دور، آن نگاه را به او داشتیم به قول شاعر که می‌گوید:

گلی دیدم ز دورش سرخ و دلکش چو نزدیک آمدی خود بودی آتش

یعنی واقعاً یک آتش تمام عیار هستند. همه اینها، ناشی از آن است که غرور و عزت نفس ندارند و آن متاعی را که به آن اعتقاد جدی ندارند به عنوان یک کالا -

عین متاع دیگر - بر سر هر بازاری می‌فروشد.

خصلت بعدی که خیلی به آن اهمیت می‌دهم، سیاسی بودن است.

روشنفکر نمی‌تواند سیاسی نباشد. البته اجازه بدهید که توضیح دهم منظورم از «سیاسی بودن» چیست. منظورم این نیست که طرف بیاید و کاندیدا بشود یا در حزبی شرکت کند و رأی بدهد. نه اینها نیست. آنهایی که در علوم سیاسی هستند می‌دانند که سیاست، الزاماً به این معنا نیست. فرد ممکن است خیلی کارها بکند و اصلاً در هیچ حزبی شرکت نکند حتی به هیچ کاندیدایی رأی ندهد، راجع به مسائل سیاست داخلی و خارجی هم خیلی بحث نکند ولی کاملاً یک عنصر سیاسی باشد. «سیاسی بودن» به معنای موضع داشتن در مقابل قدرت است؛ چه در تأیید، چه در ردّ و چه در انتقادش. «سیاسی بودن» به معنای موضع داشتن در مقابل حق و باطل است، در مقابل ظلم و عدل است. امکان ندارد کسی ادعای روشنفکری بکند اما در مقابل این قضایای بی‌تفاوت باشد. او کاری ندارد که چه کسی حاکم است و چه کسی محکوم است.

روشنفکر واقعی اصلاً از این زاویه نگاه نمی‌کند. البته عیبی ندارد که در یک حزب هم باشد. مثلاً در اروپا روشنفکرهایی داریم که در یک حزب هم بودند و کلیت آن را هم قبول می‌کردند، اما آن جا که می‌دیدند به ناحق عمل می‌شود علیه حزب خودشان هم حرف می‌زدند. من گرچه به سوسیالیستهای اروپا و فرانسه به دلایل خاصی که نمی‌خواهم اینجا بحث کنم، اعتقاد خوبی ندارم. ولی این بحث مهمی است که می‌توان می‌آید و می‌گوید ما نمی‌توانیم در فرانسه دموکراتیک باشیم و مثلاً در الجزایر یک نحوه دیگر عمل کنیم. مهم هم نیست که رأی مردم الجزایر را قبول دارد یا نه. مهم این است که وقتی به ارزشهایی اعتقاد پیدا کرد در مقابل آن ارزشها تا جای که حریتش اجازه می‌دهد، موضع‌گیری می‌کند. البته در قسمتهای بعدی باز هم به این خصلت خواهم پرداخت. به طور کلی کسی که می‌خواهد به قول معروف گلیمش را از آب بیرون بکشد و کنار برود و عبایش را بالا بکشد تا مبدا خیس یا خدا نکرده نجس نشود و از این حرفها و با آهسته برو و آهسته بیاتوی جامعه حرکت کند، او روشنفکر نیست. حتی اگر آدم خیلی محترمی هم باشد. اتفاقاً محترم بودن خیلی از این آدمها به همین دلیل است. خُب! وقتی شما در جامعه

می‌خواهید در مورد سیاست حرف بزنید و در مورد حق و باطل و ظلم حرف بزنید و از حقوق افراد دفاع کنید، بدون برو برگرد عده‌ای به شما تعرض خواهند کرد و حتی اگر قدرت داشته باشند چهره طرف را لکه‌دار می‌کنند. هیچگاه روشنفکر برای حفظ و پاک ماندن چهره‌اش حاضر نیست از حق بگذرد البته همه اینها در حالت ایده‌آل است. زیرا همه چیز نسبی است. بعضی‌ها خیلی نسبت به حق حساسند و بعضی‌ها یک مقدار کمتر؛ تمام خصلتهایی که می‌شمارم دارای چنین ویژگی هستند. ولی بهر حال آن کسانی که در مقابل ظلم و در مقابل بی‌عدالتی در تضییع حقوق به هر قیمتی سکوت می‌کنند، نمی‌توانند روشنفکر باشند. نمی‌گویم ظلم را تأیید کنند. این وضع بدتری است. امکان ندارد یک روشنفکر سکوت کند. اگر کسی در مقابل ظلم و در مقابل تضییع حقوق سکوت نکند، فرض بر این است که به طور طبیعی خودش هم ظلم نمی‌کند و به حقوق دیگران تجاوز نمی‌کند. این از خصلتهای مهم یک روشنفکر است. «سیاسی بودن» به همین مفهوم است.

خصلت دیگری که مایلیم دوستان - به خصوص برادران حزب‌اللهی - به آن توجه کنند، این است که «منطق موقعیت» بر روشنفکر حاکم نیست.

اینکه، چنانچه امروز در موقعیتی هستیم و چیزی را حق بدانیم و هنگامی که در موقعیت دیگری - درست نقطه مقابل موقعیت فعلی مان - قرار گرفتیم همان حق را باطل بدانیم، به هیچ وجه چیزی نیست که از جانب یک روشنفکر صادر بشود. اعتقاد روشنفکر به ارزشها و به حق و باطل به میزان زیادی مستقل از موقعیتش است. البته عرض می‌کنم هیچ بشری نیست که «منطق موقعیت» در موردش صدق نکند. ما همه بشریم و تعلقات خاطری داریم. اما یک کسی سعی می‌کند ده درصد تحت تأثیر موقعیت باشد و یک کسی هم صد درصد تحت تأثیر آن است. فرض کنید در سطح جامعه در مورد گرانی اظهار نظر می‌شود. مثلاً یک بقال سوار تاکسی می‌شود و به گران شدن نرخ تاکسی اعتراض می‌کند و از گران شدن مواد غذایی دفاع می‌کند. همین طور یک راننده از گران شدن نرخ تاکسی دفاع می‌کند و به گران شدن مواد غذایی اعتراض می‌کند. این بسیار منطق عوامانه است ولی ما این مسئله را در مورد روشنفکران هم می‌بینیم. شک نداشته باشید، روشنفکر واقعی کسی است که اگر از دوستان و نزدیکان خودش هم خلاقی ببیند «منطق موقعیت» را کنار گذاشته و

با او برخورد می‌کند. حتی اگر به دشمنانش هم ظلم بشود سکوت نمی‌کند. علت این امر آن است که تجربه نشان داده - حتماً همه با این مسئله از نزدیک آشنا هستند - گر چه ظلم و عدل چیزی نیست که به افراد بخصوصی مربوط باشد و شامل دیگران نشود اما اگر از عدل، عدالت و حقوق دفاع نشود و با ظلم برخورد نشود، این چیزی است که بر حسب موقعیت افراد، برای هر کسی اتفاق خواهد افتاد و به قول معروف شتری است که دیر یا زود مقابل خانه هر فردی زانو می‌زند. روشنفکر با این چیزها مخالفت می‌کند نه بدلیل اینکه مبدا یک روز گریبان خودش را هم بگیرد، بلکه به این اعتبار که او کلاً ارزش‌گرا است.. او خیالاتی نیست و او هام ندارد و نسبت به همه قضایا اهمیت می‌دهد، متأسفانه در بخش اعظم تحلیلهای ما - در داخل کشور - «منطق موقعیت» حاکم است. اتفاقاً دیروز در روزنامه [سلام] جزوه‌ای را برایم - در رابطه با صحبت‌های دانشجویان تحکیم وحدت با وزیر کشور - آورده بودند گفتم من شنیده‌ام عربستانی‌ها گفته‌اند: «در اینجا [عربستان] شما حق ندارید براثت کنید. چون نمی‌توانید در کشور خودتان براثت کنید و وقتی خودتان نمی‌گذارید براثت کنند، چرا می‌خواهید در اینجا براثت کنید؟» (خنده حضار) می‌بینید که «منطق موقعیت» است. در اینجا یک گروه دانشجویی برای سالگرد سیزده آبان قبلاً اجازه داشته - نمی‌خواهم خیلی این چیزها را بگویم چون من آن موقع در زندان بودم و بیرون نبودم تا بدانم قضیه چه بوده و خیلی هم فرصت پیگیری نداشتم ولی همین قدر می‌دانم - بعد وزیر کشور می‌آید و قرص و محکم می‌ایستد و هر چه می‌تواند می‌گوید، و جلوی راهپیمایی آنان را می‌گیرد آن وقت انتظار داریم برویم مکه و هر جور می‌خواهیم رفتار کنیم و هیچ کس هم هیچ چیز نگوید. نمی‌خواهم بگویم آن توقع ما در حج غلط است نه، قطعاً غلط نیست؛ ولی وقتی به اصطلاح ما به عقیده‌ای پای‌بند هستیم باید به تبعات آن هم پای‌بند باشیم. ما همیشه خودمان را جای طرف مقابل بگذاریم و از دیدگاه و زاویه چشم او بررسی کنیم، بعد خواهیم دید که «منطق موقعیت» را کنار می‌گذاریم و بیشتر به حقیقت دسترسی پیدا می‌کنیم. یک بحث دیگر در مورد «منطق موقعیت» این است که افراد عقایدشان را به سرعت عوض می‌کنند. مثلاً امروز که در موقعیت دولت قرار دارند حرفی را می‌گویند و فردا که در موقعیت مخالف دولت قرار گرفته‌اند حرف دیگری می‌زنند.

من این نکته را تذکر بدهم که منظورم، تغییر عقیده نیست. اصلاً ممکن نیست که عقیده آدم تغییر نکند. خیلی مشکل است. چون بهر حال عقیده چیزی نیست که از آسمان آمده باشد و غیر از آن هم هیچ وقت هیچ چیز به ذهن ما نیاید. ما خودمان عقیده‌مان را کسب کرده‌ایم و بنا به دلایلی، ملاحظاتی، وابستگی‌هایی و مسایل مختلف - بستگی به سطح آموزش، عقاید و اعتقاداتمان دارد - ممکن است در طول زمان تغییر دهیم. اصلاً تغییر عقیده چیز بدی نیست، مستحسن هم هست، اجتناب‌ناپذیر هم هست، اما تغییر عقیده‌ای که ناشی از تحولات منطقی و عینی باشد نه ناشی از تغییر موقعیت. مثلاً دیروز می‌خواندم که آقای عادل‌ی گفته بود - در مورد گران‌فروشی - این یک چاله‌ای است که ما دیگر در آن نمی‌افتیم، اما بلافاصله با عوض شدن موقعیت، شکل دیگری می‌شود. یک مثال مهم دیگر بزنم در مورد کابینه مهندس موسوی؛ ببینید عموم اعضای کابینه مهندس موسوی در کابینه آقای هاشمی هم هستند - یا حداقل در دوره اول بودند - و اکثرشان همانهایی هستند که به شدت از سیاست تثبیت دفاع می‌کردند اما با عوض شدن کابینه، طرفدار پروپا قرص سیاست تعدیل شدند و عجیب این است که منتقد اصلی کابینه مهندس موسوی، مهندس بهزاد نبوی بود و الآن هم، او دفاع [از گذشته] می‌کند البته نه از کل سیاست بلکه آن قدر را که به آن اعتقاد داشت و آن مقداری را که به آن انتقاد داشت، هنوز هم انتقاد می‌کند. ولی کسان دیگری بودند که حاضر نبودند در آن موقع کوچکترین انتقادی را بپذیرند، الآن هم حاضر نیستند کوچکترین حرفی علیه سیاست تعدیل را بپذیرند، و هرچه دارند علیه سیاست گذشته نثار می‌کنند انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است. انگار اینها نبودن که طرفدار آن سیاست بودند. البته مسئله‌ای نیست که عقیده‌شان عوض شود. من این را اشکال نمی‌دانم. در مورد روشنفکر این یک مسئله طبیعی است. ولی این عوض شدن باید مبتنی بر روند منطقی و قابل توجیه و بیان باشد. نه این که بستگی به موقعیت و وزارت و چیزهای دیگر داشته باشد.

خصلت بعدی که از خصلت‌های مهم روشنفکری است، خصلت امید است. هیچ روشنفکری ناامید نمی‌شود. ناامیدی روشنفکر توجیهی است برای بریدگی او. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند انسان را ناامید کند. اصلاً ناامیدی گناه بزرگی است. البته همان

طور که ناامیدی گناه بزرگی است، امید بی جهت داشتن هم گناه بزرگی است و مردم را بی جهت امیدوار کردن هم گناه است. من اگر در اینجا شما را ناامید کنم همان قدر بد است که شما را بی جهت امیدوار کنم و بگویم که همه چیز خوبست و فردا ما هیچ مشکلی نداریم هیچ مسئله‌ای نیست. اصولاً هر جفت اینها گناه است، افراط و تفریط یکی از ویژگیهای است که روشنفکرها ندارند. نگاه کنید: آنهایی که دیروز امیدوارترین آدمها بودند امروز ناامیدترین هستند آنها که معتقدترین بودند امروز بی اعتقادترین‌اند و همان طور این روند ادامه دارد. «امید» مسئله بسیار مهمی است. «امید» در اصل یک نوع فرافکنی دانش روشنفکر است، روشنفکری که فعال و اکتیو است. روشنفکر همیشه فعالیت و منفعل نبودنش را به واسطه امیدش بیان می‌کند. ناامیدی و بیان این که مرم درست نمی‌شوند. دولت درست نمی‌شود، جامعه این طور است، جامعه آن طور است، قدرتها این طورند و از این قبیل، در واقع یک توجیه و یک نوع فرافکنی است از منویات درونی کسی که می‌خواهد گوشه‌گیری و عزلت و راحت طلبی را انتخاب کند.

خصلت بعدی، فعال بودن و اکتیو بودن و منفعل نبودن است.

هیچ روشنفکری نمی‌توان منفعل باشد. ممکن است کسی امیدوار هم باشد اما به لحاظ‌هایی سکوت کند. به هیچ وجه خصلت روشنفکر چنین نیست. روشنفکر «درد» دارد. البته نمی‌خواهم در ذهن شما، تصویر یک آدم گوشه‌گیر - به معنای گریز از دینا - و این قبیل چیزها را بسازم. نه، روشنفکر می‌تواند خیلی راحت بگوید و بخندید و در همه جا حضور داشته باشد، فعال باشد، حتی هیچ عیبی ندارد که شیک هم بپوشد، خوب هم بخورد. من خیلی به این مسایل کار ندارم. جای این بحثها در اینجا نیست.

بحث اصلی این است که وقتی کسی دارای آن آگاهی و علم نسبت به مسایل جامعه شد و آن خصلتهایی را که برشمردم پیدا کرد، تنها وقتی می‌تواند روشنفکر باشد که در مقابل آنها فعال باشد یعنی نسبت به چیزهایی که علم یافته، عکس العمل و واکنش نشان بدهد در جهت تغییر آنچه که به آن اعتقاد دارد فعال باشد و قدم بردارد.

خصلت بعدی که باید به آن توجه کنیم، این است که روشنفکر دارای کنش

اجتماعی پیشرفته است.

شاید این از خصلتهایی است که در میان روشنفکران ماکثر مشاهده می شود. شما روشنفکری را می بینید که تمام خصلتها را دارد اما سعه صدر ندارد. مثلاً مقاله اش را به روزنامه یا مجله ای می دهد اما با کوچکترین مسئله ای قهر می کند. می بینید، کنش اجتماعی اش بسیار عقب مانده است، به راحتی دوستانش را از خود می رنجاند، دشمنانش را دشمن تر می کند یعنی آن ویژگی که یک فرد عادی و نرمال اجتماعی می بایست در ارتباط برقرار کردن با دیگران و در گذشتن از بی احترامیها - البته از موضع فعال بودن، چرا که او می خواهد در جامعه حضور داشته و حرفش را بزند و فکرش را بیان کند و هدفی را که دارد به آن نزدیک شود - داشته باشد، ندارد. روشنفکر باید دارای کنش اجتماعی پیشرفته باشد. به عنوان تجربه شخصی و در محیط کاری خودم، یکی از مهمترین اشکالاتی که در افراد می بینم این است که کنشهای اجتماعی آنها به شدت احساسی است و عاقلانه نیست. مثلاً برای حل یک مشکل کوچک از راهی استفاده می کنند که خودش به مشکلات عظیمی منتهی می شود و این از مسایلی است که در روشنفکرهای ما وجود دارد و بعضاً مسائلشان را به شدت شخصی می کنند و از زاویه دید خودشان به قضایا نگاه می کنند و در مقابل کوچکترین مسایل واکنشهای بد و تند و منفی از خود بروز می دهند. به همین دلیل هم کم کم ایزوله می شوند. حتی گاهی مجبور به انتخاب روشهایی می شود که منجر به حذف خصلتهای خودشان می شود.

از دیگر خصلتهای روشنفکر، این است که او به نتایج عملش فکر می کند. منظورم این نیست که یک آدم بی شخصیتی است و فقط به نتایج نگاه می کند، نه، می خواهم بگویم روشنفکر ارزشهایش را هم حفظ می کند ولی به آثار مترتب به حرفی که قصد گفتنش را دارد فکر می کند. مثلاً من در اینجا سعی می کنم چیزی خلاف عقیده ام نگویم، ولی سعی هم نمی کنم همه عقاید را بگویم، چون ممکن است در میان جمع آثار مثبتی نداشته باشد. دلیلی هم ندارد همه عقاید را بگویم، نه این که می ترسم، نه، برای این که فکر می کنم برای بیان مطلبی به اینجا آمده ام و باید بتوانم با دوستان حاضر مفاهیم برقرار کنم تا مطلبم را برسانم و اگر به این هدف منجر نشود نقض غرض خواهد شد. شاید بگویید طبیعی است. هیچ کس این کار را

نمی‌کند ولی مادر بسیاری از کنشهای اجتماعی روشنفکرها، این مسئله را ملاحظه می‌کنیم. مثلاً دفاعی که بسیاری از آنها از آزادی می‌کنند. این دفاع اساساً دفاعی نیست که منجر به بسط آزادیهای اجتماعی شود چون این دفاع از یک زاویه خاصی است که به آثاری منجر نمی‌شود تا جامعه را به بسط آزادی علاقه‌مند کند. البته من نخواستم وارد این بحث بشوم چون مقوله بسیار مفصلی است. اینها را هم فقط به عنوان خلاصه عرض کردم. خصلت دیگر روشنفکر آن است که «مظاهر» نیست. البته این از جمله مسایلی است که شاید نتوان به راحتی آن را اثبات کرد. زیرا چنانچه کسی بخواهد در جامعه حرفی بزند و برخوردی بکند، اسمش را تظاهر می‌گذاریم. فرض کنید، بنده هم که می‌آیم و می‌نشینم و صحبت می‌کنم، این خود یک نوع تظاهر است. فقط معلوم نیست با این تظاهر چه انگیزه و عقیده‌ای دارم. آیا برای مطرح کردن خود است یا انگیزه‌ای خاص و بالرش است. اینها را نمی‌توان اندازه‌گیری کرد، ولی عرفاً می‌توان فهمید چه کسانی تظاهر می‌کنند، یعنی بیش از آنکه هدفشان و مسئله و مشکلاتشان طرح مسایل و معضلات اجتماعی باشد، بیشتر طرح خودشان است و این یکی از مشکلات جدی روشنفکران جامعه است. معمولاً خود جامعه هم این قضیه را تشدید می‌کند و چنانچه یک روشنفکر، کمی متظاهر نباشد ممکن است خیلی در جامعه جا نیفتد.

خصلت دیگر روشنفکر که به عنوان یک اصل در تمام دنیا پذیرفته شده است، «منتقد بودن» روشنفکر است. متأسفانه مسئله انتقاد در جامعه ما، بسیار بد جا افتاده است و می‌گویند هر کس که انتقاد می‌کند یا از شکم‌سیری است یا از بی‌مسئولیتی. در حالی که این طور نیست. انتقاد نمی‌تواند غیر مسئولانه باشد. اگر شما می‌بینید که در جامعه، انتقادهای غیر مسئولانه‌ای می‌شود، به این علت است که پاتکی در مقابل آن انتقادات وجود ندارد. مثلاً اگر من نسبت به شما انتقاد غیر مسئولانه‌ای بکنم و شما هم توان و موقعیت پاسخگویی را داشته باشید، نتیجه این خواهد شد که...

هیچ وقت هم مشروطش نکنید که آقا حتماً باید راه حل بدهید، هیچ چنین چیزی وجود ندارد. هر کسی می‌تواند و باید انتقاد کند. انتقاد باید دوام داشته باشد. آدم باید بتواند در مقابل انتقادهای دیگران مقاومت کند. همان‌طور که من می‌توانم

از شما انتقاد کنم یا از دیگران انتقاد کنم، کسی هم جلوی دیگران را نگرفته که از من انتقاد نکنند. هر کسی می تواند قوی تر انتقاد کند و دیگری را به زمین بزند - این اصطلاحی که بکار بردم به مفهوم عادی اش بود نه به مفهوم تند و خشن - بنابراین انتقاد یکی از اصلی ترین خصلتهای روشنفکری است. اصولاً در قرن ۱۸ مسئله روشنفکری با بحث انتقاد شروع شد و این موضوع که روشنفکر منتقد است، اما نباید این خصلت را به عنوان اینکه روشنفکر همیشه برخلاف وضع جاری موضع می گیرد، در جامعه جا بیاندازیم. روشنفکر ممکن است وضع جاری و وضع موجود یک جامعه را هم تأیید کند اما چون هیچ جامعه ای کامل نیست، روشنفکر به علت خوب بودن ۹۰٪ جامعه، همه آن را تأیید نمی کند. بلکه نسبت به همان ده درصد مشکل جامعه انتقاد می کند.

این نکته را باز تأکید می کنم که فرهنگ انتقاد را نباید به مفهوم بد و منفی آن در نظر گرفت.

از دیگر ویژگیهای روشنفکری که افراط در آن نهایتاً به شکلی منفی در جامعه متجلی شده، این است که به طور کلی روشنفکری متأثر از تمدن و علم جدید است. ما نمی توانیم روشنفکر سنتی داشته باشیم. بهر حال روشنفکر از تمدن جدید و از مفاهیم و مسایل جدید متأثر است و با آنها بحث و گفتگو دارد. البته این به معنای پشت پا زدن به سنت نیست. متأسفانه افراط گران این قضیه، آنهایی هستند که سنت را به طور کامل رد می کنند. به عنوان نمونه خدمتتان عرض می کنم که روشنفکران ما - بخصوص قبل از انقلاب - با ایجاد مشکلاتی از این قبیل، در اصل به همان تمدن نوین ضربه زدند. روشنفکرهایی که سعی کردند علم را به فوریت تبدیل به ایدئولوژی کند، کسانی بودند که بیشترین ضربه ها را به علم زدند. مثلاً تا جامعه شناسی خواندند آن را به حربه ای علیه مذهب تبدیل کردند و تا روانشناسی خواندند آن را دست آویزی برای توجیه روابط خاص جنسی تبدیل کردند. در نتیجه یک واکنشی در مقابل این علوم ایجاد شد. در حالی که در بسیاری از کشورهای دیگر اصلاً چنین چیزی مشاهده نشد. مثلاً در هند، یک جامعه شناس هندی الزاماً علیه هندوها یا علیه مذهب هندو که یک مذهب بالنسبه عقب مانده ای است حرفی نمی زند. علت آن است که او سعی نمی کند علم را به ایدئولوژی تبدیل

کند. علم جایگاه خاص خود را دارد. روشنفکر سعی نمی‌کند این کار را انجام بدهد ولی وقتی این کار را همزمان با افراط و وابستگی‌اش به تمدن جدید و نیز پشت‌پازدن به گذشته‌ها انجام بدهد به یک عنصر «غرب‌زده» تبدیل می‌شود. همان بحثی که مرحوم آل‌احمد به نوعی آن را مطرح کرد. نهایتاً آن طور شد که بزرگترین مشکل بریدگی از سنت در میان روشنفکران قبل از انقلاب دیده شد.

آخرین خصلت «حقیقت‌جو بودن» روشنفکر است. یک روشنفکر حقیقت‌جو است و جزم‌گرا نیست. این نه به آن معناست که در اعتقادش ثابت‌قدم نباشد اما یک روشنفکر هیچ‌گاه فکر نمی‌کند که همه حقیقت، به طور کامل در اختیار اوست و هیچ‌کس دیگری صاحب حقیقت نیست.

«به مناسبت هفتمین روز درگذشت استاد علی اسدی نیک در تاریخ ۱۳۷۰/۹/۱۳

منتشر شد»

از شمار دو چشم یک تن کم، وز شمار خرد هزاران بیش

گرچه کمتر از شصت سال داشت ولی پیرتر از آن نشان می داد، خمیده راه می رفت، شاید نمودی شده بود از سریزی اخلاقی اش.

با اخلاق و منشی نیکو درخواستهای علمی و مشاوره ای دیگران را اجابت می کرد، حتی اگر گفته اش را نمی پذیرفتی نحوه استدلالش را تحسین می کردی. مشغله فکری اش چند مقوله بود، فرهنگ، تکنولوژی و ارتباطات، مدیریت، تحقیق و شناخت.

گرچه این مقولات متنوع و شاید هم پراکنده بنظر برسند، ولی در حقیقت چنین نبود در نظام فکری دکتر اسدی مجموعه مقولات مذکور بنحوی پرابلماتیک با یکدیگر گره می خوردند، و انسجام خاصی می یافتند. بسیار آهسته سخن می گفت شاید در واحد زمان یک چهارم یک فرد عادی کلمه ادا می کرد، ولی از نظر محتوا بیش از دیگران پیام خود را منتقل می کرد.

حدود یک سال قبل متنی در خصوص فرهنگ تهیه شده بود که برای اظهار نظر تقدیم ایشان شد، تا سه ماه خبری نیامد، تعجب آور بود، در واقع بیماری مجال تحرک را گرفته بود، ولی پس از این مدت پیغام دادند که نظرات خود را حضوری بیان می کنند، وقتی که آمد قدری سرحال تر از گذشته بود مایه امیدواری. از این که با وجود ضعف و مریضی به محل کارم آمد شرمنده شدم ولی از طرف دیگر مایه خوشحالی بود که یک بار دیگر بعضی نکات را بر متن بیفزایند و آن را پربارتر کنند. خلاصه ای از مطالب آن جلسه را می توان چنین بیان کرد.

جو فرهنگی از نظر ادراکی، عاطفی و ارزشی سبب افزایش توانایی های جامعه

می شود.

انسان در فصل مشترک طبیعت و فرهنگ زندگی می‌کند و هیچ فعالیتی از او صادر نمی‌شود، مگر آن‌که حاوی یک عنصر فرهنگی است، چراکه قالب احساس و ادراک را فرهنگ ایجاد می‌کند.

تا هنگامی که پویایی جامعه و تحولش از درون خودش است میان ساختار و نموده‌های مختلف تعارضی ایجاد نمی‌شود، بدین لحاظ جهان قبل از مدرنیسم همگن‌تر بود. مثلاً فرهنگ، رفتار سیاسی، تولیدی، نحوه شناخت و غیره همگن بود.

جهان امروز یک حوزه را بشدت متحول کرد و آن حوزه شناخت است. امروز ابزارها و شیوه‌های بهتری برای استثمار طبیعت در اختیار انسان قرار دارد، و لذا امکان تغییر در پدیده‌های پیرامونش افزایش هندسی پیدا کرده است و نمونه‌اش تولید، این امر عدم تعادل ساختاری ایجاد کرده است.

ساختار علمی - تکنولوژی پویایی را ایجاد کرده‌اند که فرهنگ نمی‌تواند با آن هماهنگ شود، از جمله تحول در حجم و سرعت انتشار اطلاعات است.

اگر دوچرخه سوار به راحتی می‌تواند جلوی خود را ببیند، موتور و اتومبیل سوار توجه بیشتری برای دید باید داشته باشند، ولی هواپیمای جت را نمی‌توان با چشم عادی به جلو راند، باید از تکنیک پیشرفته رادار استفاده کرد، در شرایط کنونی جوامع جهان سوم سوار بر جت شناخت هستند، ولی با فرهنگ غیر متناسب جلوی خویش را نظاره می‌کنند.

جوامعی که فرصت داشتند توانستند طی پنج، شش نسل شکاف و تضادها را کاهش دهند، ولی جهان سوم نه تنها این فرصت را نیافت، بلکه برای انطباق فرهنگشان با حوزه تکنولوژی و شناخت موانعی هم بر سر راه آنها است.

توان فیزیکی بشر خیلی بالا رفته، ولی ظرفیتهای ادراکی او به نسبت بالا نرفته، چراکه علم همگانی نشده است. مسایل پیچیده می‌شوند به نوعی درک عمیق‌تر احتیاج دارند، علم باید همگانی و عمومی شود.

بینشهای سیستمی و کل‌نگر بدون آموزش ممکن نیست، هر استراتژی که بخواهد در جامعه پیاده شود، باید به پرورش عامل توسعه یعنی انسانها توجه کند. باید ذهن را از حالت بایگانی درآورد و تولیدکننده‌اش کرد، اگر این کار را کنیم،

جهتگیری‌های نظام آموزشی عوض می‌شود. باید ذهنهای خلاق را پرورش داد. در میان ما روحیه عجیبی حکمفرماست. میل به قانون‌شکنی، میل به خود ویرانگری و اعتراض که بدون اصلاح این روحیات توسعه تحقق نمی‌یابد.



آخرین باری که با دکتر اسدی روبرو شدم حدود یک ماه قبل در شورای تحقیقات اداره کل تحقیقات و مطالعات رسانه‌های معاونت مطبوعاتی و تبلیغاتی ارشاد اسلامی بود، نکته‌ای که برایم بسیار جالب بود اظهار نظر ایشان در خصوص پاورقی، «نیازهای جدید، جوابهای قدیم» بود، معلوم بود که علی‌رغم اشتغالات فکری و عملی بسیار و بیماری مزمن پاورقی را به دقت مطالعه کرده است. و جالب بود که هفته قبل از آن وقتی که نزدیکی از اساتید دیگر مطلبی را به آن پاورقی‌ها ارجاع دادم، بکلی از وجود چنین مطالبی اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد. و این خود نشان می‌داد که در عین اشتغال ذهنی و ضعف تا چه حد به مسائل علمی اطراف خود حساس است.

امیدواریم با تسریع در انتشار کتابهای در دست چاپ استاد خدمات علمی پایان عمر ایشان در دسترس پژوهشگران، اساتید و دانشجویان قرار گیرد.

یادداشت در ۶ شماره از مورخ ۲۷-۵/۱۳۷۳ به تحلیل واقعه درگیری
خیابانی قزوین پرداخته است.

از لس آنجلس تا قزوین

قضایای سال گذشته شهر لس آنجلس ایالات متحده که منجر به اغتشاش و
چپاول و درگیریهای خیابانی شد در ایران چنان منعکس شد که گویا ینگه دنیا به
لرزه درآمده است و هر روز تیر روزنامه‌های داخلی بود و صفحات متعددی از
عکس و خبر و تفسیر و تحلیل را به خود اختصاص داد. در مقابل واقعه قزوین به
اندازه راه‌بندان نیم‌روزه یکی از بزرگراههای آمریکا یا کشته شدن اعضای یک
خانواده به دست پدرشان در یکی از دهات فرانسه یا سوءاستفاده مالی یکی از
وزرای انگلیسی انعکاس خبری نداشت. چرا؟

شاید گفته شود اینطور وقایع در ایران عادی است لذا انتشار آن ارزش خبری
ندارد. مثلاً این خبر چه اهمیتی دارد که ساعت ۱۰ صبح روز گذشته ۲ نفر بر اثر
گرسنگی در خیابان پنجم کلکته فوت کردند؟! واضح است که ارزش چندانی ندارد
زیرا مرگ و میرهای اینچنینی در هند و شهرهایش آنقدر فراوان است که از شنیدن
این خبر اطلاع چندانی دستگیر شنونده نمی‌شود. ولی اگر گفته شود دو نفر
آمریکایی در کنار دیوار کاخ سفید بر اثر گرسنگی مردند، حائز اهمیت است. زیرا
طبعاً خواننده انتظار ندارد که چنین شود، یا حداقل آن را مغایر مفروضات قبلی
خود می‌داند، و با شنیدن این خبر سعی می‌کند در تصورات خود تجدید نظر کند. به
نظر نمی‌رسد که مسئولین امر یا دست‌اندرکاران و سایل ارتباط جمعی به دلیل فوق
اخباری نظیر آنچه در قزوین اتفاق افتاد را منتشر نمی‌کنند چرا که عکس آن تبلیغ
می‌شود و اعتقادی که بر ثبات و آرامش در ایران نزد آنان وجود دارد مانع از پذیرش
این احتمال است. اخیراً هم وزیر کشور [آقای بهشتی] پس از وقایع قزوین مجدداً
بر این ثبات و آرامش بی‌نظیر تأکید کرد.

ممکن است گفته شود این وقایع کاملاً موردی است و دلیلی ندارد که آن را منتشر کرد چرا که سبب خالی شدن دل مردم می‌گردد و آثار سوئی در بردارد. ظاهراً دلیل اخیر بیشتر مورد توجه است. از قبل باید پذیرفت که موافقت یا مخالفت با درج هر خبری چندان هم ساده نیست، یکی از آقایان محترم تعریف می‌کرد که سالهای جنگ، زمانی پیش آمد که بنا به دلایلی ذخیره گندم کشور نزدیک صفر رسید ولی با کوشش بسیار وضع به سرعت به حالت عادی برگشت بدون این که افکار عمومی کوچکترین اطلاعی از قضیه پیدا کند، در حالی که اگر خبر مذکور عنوان می‌شد، بطور طبیعی احتکار گندم و آرد و نان رخ می‌داد و خود بخود بحران ایجاد می‌شد، در حالی که با ممانعت از انتشار مشکل حل شد. بدیهی است که هیچ عاقلی از درج خبر مذکور دفاع نمی‌کند، چرا که انتشار آن منجر به تشدید یا بروز بحرانی می‌شود که هدف دست‌اندرکاران و مردم اجتناب از آن بحران است، و این نقض غرض است. ولی فرض کنیم قضیه به این شکل مطرح بود که راههای ورود گندم به کشور کاملاً مسدود شده است و تا چند ماه دیگر ذخایر گندم تمام می‌شود، و امید معقولی هم برای رفع این بحران نداریم، در این صورت آیا می‌توان مردم را از موضوع بی‌اطلاع نگه داشت و یکباره اعلام کرد که از فردا گندم نداریم؟ آیا لازم نیست که از قبل مردم را مطلع کرده تا هم خود را آماده کنند هم راه‌حلهای جانشینی را در نظر بگیرند و هم در مصرف صرفه‌جویی کنند و در صدد افزایش تولید و راه‌حلهای دیگر باشند؟

بدیهی است که روش اخیر منجر به احتکار نان گندم هم می‌شود ولی انسان عاقل که برای فرار از بیماری، خودکشی نمی‌کند.

مرز انتشار یا عدم انتشار یک خبر چیست؟ به نظر می‌رسد که اصل بر انتشار است مگر آن که خلافش ثابت شود و مرجع آن نیز رویه‌ای است که از خلال اظهار نظرات مراجع مسئول بویژه هیأت منصفه مطبوعات و از خلال رسیدگی پرونده‌ها می‌تواند شکل بگیرد.

گذشته از این مقدمه باید دید که چه منافعی بر گردش آزاد اطلاعات و اخبار با تأکید بر مورد قزوین وجود دارد؟

۱- نتیجه حتمی و مهم گردش اخبار، جلب اعتماد مردم به وسایل ارتباط جمعی

خود است. متأسفانه تحقیقات رسمی نشان داده است که مردم ما اعتماد مستقلی به مطبوعات و صدا و سیما ندارند، بلکه اعتماد آنان به این وسایل به تبع اعتماد یا عدم اعتمادشان به دولت و حکومت است، لذا هیچ جایگاه مستقلی خارج از حکومت برای وسایل ارتباط جمعی قایل نیستند و این به معنای فقدان یکی از نهادهای مهم جامعه مدنی است. و همین امر خود سبب بی ثبات شدن روابط میان دولت و مردم است که در ادامه به آن اشاره خواهد شد.

۲- پاک کردن صورت مسأله نه تنها سبب حل آن نمی شود بلکه در زمانهای مناسب دیگر به صورت حادثری خود را نشان خواهد داد. بسیاری از افراد جامعه ما قدرت فوق العاده ای دارند که خود را به کوچه علی چپ بزنند و چنان بنمایانند که شتر دیدی، ندیدی. اصولاً حل مسایل و مشکلات اجتماعی راه حل های اجتماعی می طلبد و راه حل های اجتماعی نیز بدون مشارکت عمومی در فهم مشکل و ارائه راه حل مربوط مفهوم چندانی ندارد.

در خصوص اولین نتیجه می دانیم که تبلیغات ما در ایران در خصوص لس آنجلس خوراک داخلی بوده و آن نیز معلوم نیست چقدر آثار مثبتی داشته باشد، و بعید است که مردم کشورهای دیگر و آمریکا برای دریافت حقیقت در خصوص قضایای لس آنجلس حتی نیم نگاهی هم به مطبوعات ایران بیندازند، زیرا حداکثر کوشش ما بزرگ کردن بخشی از اخبار است که بوسیله وسایل ارتباط جمعی خود آنان منتشر شده است. در مقابل واقعاً چند نفر ایرانی می توانیم پیدا کنیم که با دیدن یا شنیدن اخبار صدا و سیما یا خواندن مطبوعات خود را نسبت به وقایع قزوین بی نیاز بدانند؟ کدام مسئولی است که اصولاً زحمت شنیدن یا خواندن اخبار این وسایل را برای کسب حقیقت به خود بدهد؟ آنان هم که علاقه مند به خواندن هستند برای این است که می خواهند بدانند چقدر از خبر را و به چه صورت مطبوعات منتشر کرده اند. جز این است که همه متوسل به منابع دیگر و حتی غیر رسمی و افواهی و شایعات می شوند؟ در این صورت کدام وجه اخبار، برجسته تر به آنان می رسد؟ آیا دیگر کسی قبول می کند که تحلیل فلان روزنامه را در محکوم کردن این واقعه بدون درج اخبار و چرایی وقوع آن بپذیرد؟ آیا اعتبار اخبار و تحلیل های دیگر این وسایل ارتباط جمعی به همین میزان تنزل نمی کند؟ اصولاً اعتبار و

بی طرفی این وسایل در این مواقع مورد آزمون قرار می گیرند.

در خصوص دومین نتیجه چه می توان گفت؟ گرچه اطلاعات و آماری در دست نیست ولی به لحاظ اطلاعات قبلی حدس زده می شود که بسیاری از نیروهای متفکر و متخصص جامعه آمریکا و نیز بودجه دولتی صرف بررسی قضایای لس آنجلس شده و می شود و طبعاً عقاید و نظرات و طرحهای متفاوتی از دیدگاههای گوناگون ارائه می شود تا زمینه و ریشه این مشکلات شناخته و خشک شود ولی ما چه کار می کنیم؟ به سرعت سروته قضیه را جمع می کنیم و حداکثرش این که گروهی پنهانی گزارشی از واقعه همراه با تحلیل برای شورای عالی امنیت ملی تنظیم می کنند و تمام می شود. چنان که گویی واقعه ای بود و اتفاق افتاد و تمام شد. چرا واقعه رخ داد؟ دلایل و زمینه های اجتماعی چه بود؟ چگونه می توان مانع بروز این وقایع شد؟ در صورت بروز چگونه می توان آثار و عوارض را به حداقل رساند؟... تمام این سؤالات برای جامعه همگی در هاله ای از ابهام قرار داده می شود. در یادداشت قبل گفته شد که ممکن است عده ای معتقد باشند که این وقایع موردی است و طرح دقیق آن فایده ای ندارد بجز آن که به آثار سویی منجر می شود. باید گفت که چنین نیست. امکان ندارد که واقعه ای به این گستردگی رخ دهد بدون این که زمینه های اجتماعی و سیاسی، وقوع آن را ایجاد کند. و با توجه به موقعیت نسبتاً خوب قزوین در کشور، بدیهی است که چنین زمینه هایی در مناطق دیگر هم وجود داشته باشد، و کیست که از سر دلسوزی به انقلاب و کشور و مردم نسبت به این وقایع متأثر نشود؟ و کیست که بخواهد خود را به یک محکوم کردن خشک و خالی آرام کند؟ و عجیب تر این که متضرر اصلی در این قضیه در ابتدا همان مردم قزوین هستند، طبعاً آنان باید پس از آرامش نسبت به دیگر مردم ایران متأثرتر باشند و این اصل خدشه ناپذیری است در مناطقی که اینگونه وقایع رخ می دهد در درجه اول مردم همان منطقه متضرر می شوند، زیرا به لحاظ بکارگیری روشهای خشونت آمیز، حکومت را به سمی سوق می دهند که اگر با روشهای مسالمت آمیز هم احتمال اجابت خواسته های آنان را می داد، برای حفظ ثبات و آرامش در مقابل این روشها سرسختی بیشتری نشان می دهد. از طرف دیگر خسارتهای مادی به شهر خود (اعم از اموال دولتی یا شخصی) یا به نفوس خود بدون این که متضمن

هیچ نتیجه‌ای باشد، آنان را مأیوس‌تر و متضررتر می‌کند.

لذا بر همه ماست که به موضوع پرداخته و در یک فضای منطقی عقاید خود را عرضه و به معرض نقد دیگران بگذاریم. و قبل از پرداختن به مسأله یکی دو نکته مهم را هم در خصوص واقعه اخیر باید متذکر شد.

۱- برای اولین مرتبه در طی سالهای اخیر بطور تلویحی قبول شد که واقعه مذکور از جانب گروههایی بوده است که نمی‌توان آنان را اوباش و غیره خطاب کرد گرچه بحق تصریح هم می‌شود که گروهی اوباش که در همه مناطق شهری کمابیش هستند آتش بیار معرکه بوده‌اند و این امر هم طبیعی است، ولی هنگام بروز واقعه و غلبه احساسات دیگر نمی‌توان سره را از ناسره خادم را از خائن تشخیص داد.

بهرحال این اقرار که در شروع سخنرانی نیمه تمام وزیر کشور در قزوین هم مشاهده می‌شود نقطه شروع بسیار خوبی برای فهم واقعه است گرچه گریزی هم از پذیرش آن وجود ندارد، چرا که نمی‌توان هر از گاهی تمام چنین وقایعی را به اوباشان نسبت داد، زیرا در این صورت باید پذیرفت جامعه‌ای که تحت هجوم خارجی و در بدترین شرایط جنگی و نیز حرکت‌های منسجم مسلحانه در مناطق شهری کشور به هیچگونه مشکلی دچار نشد، امروز به جایی رسیده است که مشتی اوباش یک روز در شیراز، روزی در اراک و مشهد و امروز هم در قزوین می‌توانند از پس مردم و نیروهای انتظامی برآیند و شهر را به آشوب بکشند. باید پذیرفت که این حالت بسیار بدتر از آن است که بگوئیم افراد عادی چنین عملی را مرتکب شده‌اند.

۲- نکته مهمتر این که پذیرش این واقعه به معنای ضعف نیست، عدم پذیرش آن حکایت از ضعف بیشتری می‌کند، اگر فردی بیماری سختی داشته باشد و با پذیرش واقعیت بیماری، کوشش در جهت درمان آن کند، امید می‌رود که بهبود یابد، ولی اگر بیماری کوچکی داشته باشد ولی حاضر به پذیرش واقعیت آن نباشد و چشمهای خود را بر روی آن ببندد، احتمال این می‌رود که آن بیماری گسترش یابد و به مرگ بیمار منجر شود. بنابراین پذیرش واقعتهای موجودی که منجر به واقعه اخیر شده است قدم اول در راه اصلاح آن است.

در تحلیل قضایا نباید صرفاً به آن مسأله خاص اکتفا کرده، گرچه ارزیابی

جزئیات نیز مهم است، لیکن حتی المقدور باید ریشه‌ای‌تر به مسأله پرداخت، چرا که بقای آن عوامل ریشه‌ای است که سبب بروز مشکلات دیگر در مناطق مختلف خواهد شد.

شرح مختصر قضیه چنین است که حدود دو دهه قبل پس از جدا شدن تهران از استان مرکزی وضعیت قزوین نیز می‌باید در تقسیم‌بندی جدید معلوم می‌شد. چند راه وجود داشت، یا به استان مرکزی به مرکزیت اراک می‌پیوست، یا به استان تهران یا استان مستقلی می‌شد یا به یکی از استانهای همجوار خودش مثل گیلان و همدان ملحق می‌شد یا با بخشی از مناطق همجوار تبدیل به استان جدیدی می‌گردید. در نهایت با زنجان تشکیل استان جدیدی داده شد که مرکزیت آن زنجان است. از همان ابتدا واضح بود که این شهرستان به آن مرکز استان جور در نمی‌آید، چرا که به لحاظ تعداد شهرها و بخشهای تابعه، به لحاظ جمعیتی و به لحاظ نیروی انسانی و صنعتی آمار قزوین ارقام بیشتری را نشان می‌داد و همین امر سبب شد که رابطه ادارات این شهرستان با زنجان مشابه شهرستانهای تابع استانهای دیگر نباشد و تقریباً بصورت فرمانداری مستقل عمل می‌کرد.

در هر حال قول و قرارهایی که مسئولین کشوری در بازدیدهای خود به مردم قزوین می‌دادند و پیگیری نمایندگان قزوین در مجلس و نیز نفوذ قابل توجه قزوینی‌ها سبب ارائه لایحه استان شدن قزوین شد ظاهراً تصور می‌رفت که این لایحه در مجلس رأی آورد ولی به علت ضعف استدلالی موافقین و نیز بعضی از سخنرانی‌های مخالفین و پیشنهاد رأی مخفی با ورقه، لایحه مذکور با تفاوت چند رأی رد گردید، و این آغاز ماجرا بود.

بلافاصله به دنبال رد لایحه مذکور، موج اعتراض در قزوین بالا گرفت. چگونگی شروع بر نویسنده پوشیده است، جاده‌ها بسته می‌شود، بعضی از سینماها، بانکها، ادارات دولتی و پمپ بنزینها خسارت می‌بینند، به خودروهای پلاک زنجان حمله می‌شود، به عنوان مثال بر حسب نقل قول شاهدان عینی یک کامیون پلاک زنجان را تخلیه و بارهایش را داخل خیابان می‌ریزند، و خسارات کلی به کامیون وارد می‌کنند. مسئولین شهر چون از رد لایحه مذکور ناراحت بودند، نتوانستند با اغتشاش کنندگان رابطه‌ای برقرار کنند، بطوری که نیروهای انتظامی

محل هم کاری از دستشان بر نمی آمد، افراد یا به جمع حمله کنندگان پیوستند، یا سکوت کردند، مخالفین نیز توان ابراز مخالفت نداشتند. یکی از شاهدان مدعی است وقتی حمله به یک خودروی شخصی را مورد انتقاد قرار داد با فحش و تهدید مهاجمین روبرو شد.

وزیر کشور به نمایندگی از رئیس جمهور وارد ماجرا می شود. در مسجد اصلی شهر پس از نماینده مردم و امام جمعه محترم سخنرانی می کند. استان شدن قزوین را حق مردم می داند و قول می دهد در آینده این کار انجام شود. در عین حال نسبت به وقایع شهر و نقش مردم اعتراض می کند، سخنرانی وی قطع می شود و مردم مسجد را ترک می کنند. مجدداً درگیری بالا می گیرد، نماینده مردم قزوین نیز زخمی می شود از دیگر زخمی ها و کشته های احتمالی آمار رسمی وجود ندارد. روز بعد نیز درگیری ها ادامه می یابد، و به دنبال قول وزیر کشور مبنی بر الحاق قزوین به تهران شهر آرام می گیرد و مردم در محکوم کردن عاملین اغتشاشات راهپیمایی می کنند، امام جمعه در خطبه های نماز جمعه مفصل به موضوع می پردازد. وی در بخشی از خطبه ها اعلام می کند: «طی دو روز گذشته قهرامردم ما خشمگین بودند از مسأله عدم رأی مجلس به لایحه استان قزوین، اما خشم مردم نباید باعث شود که قانون زیر پا گذاشته شود و نظم جامعه مختل گردد. البته باید مسئولین امتی کشور و شهر همه پیشاپیش برای چنین حوادثی فکر می کردند. و حقش این بود که بنده و مسئولین باید قبلاً برنامه می ریختیم و پیش بینی می کردیم. به مردم که نمی شود گفت از خانه بیرون نیائید و عکس العمل نشان ندهید. حقش این بود که ما باید برنامه ریزی می کردیم و نارضایتی و ناخشنودی مردم را در تجمع های سالم اعلام می کردیم و از دولت محترم آقای هاشمی رفسنجانی که در همه مراحل ما را کمک کرده بودند می خواستیم که باراه قانونی مسأله را دنبال کنند».

با این وصف ظاهراً قضایا پایان یافته است. و اما تحلیل قضایا بماند برای یادداشتهای بعدی، انشاء...

اگر خواسته شود که تحلیل منظم و منسجمی از واقعه شود قدری زمان می برد، لذا مستقل از چارچوب نظری که می توان برای این واقعه یا وقایع مشابه ارائه کرد،

به ذکر عناوین متفرقه بسنده می‌شود و اگر امکانی بود در پایان این یادداشتها نتیجه‌گیری کلی عرضه خواهد شد.

۱- همانگونه که می‌دانیم سالهاست قزوین جزو استان زنجان است، اگر حساسیت تجزیه از استان زنجان در همین حد و حدود در گذشته نیز وجود داشته است، می‌توان پرسید که چرا تاکنون بروز نیافته بود، حداقل در سطوح آرامتر، مثل راهپیمایی، تحصن و غیره؟ و اگر این حساسیت اخیراً شدت یافته است چگونه قابل توجیه است که ۱۵ سال پس از قیامی که مردم حتی برای از میان بردن مرزهای واقعی‌تر در سطح بین‌الملل قد برافراشتند، اکنون بجایی می‌رسیم که خود را اسیر مرزهای بشدت تنگ منطقه‌ای و محلی می‌کنیم؟ البته هر دو حالت هم می‌تواند صادق باشد، که بنظر نویسنده هم چنین است.

هر انسان و گروه و جامعه‌ای برای محقق کردن اهدافش وسایلی را انتخاب می‌کند، ماهیت اهداف و وسایل مذکور از نظر جامعه می‌تواند حالات گوناگونی داشته باشد. اهداف و وسایل هر کدام می‌توانند مشروع و غیر مشروع باشند، و از ترکیب این دو نوع انواع مختلف شیوه‌های زندگی و رفتار و سیاست بوجود می‌آید. مثلاً مردمی که هدف مشروعی چون استان شدن منطقه خود را دارند، می‌توانند برای این هدف خود شیوه‌ها و وسایل مشروع، چون تظاهرات، اجتماعات، نامه‌نگاری، و از همه مهمتر از طریق احزاب و گروه‌های سیاسی وابسته به خود در دولت و مجلس اقدام کنند. تا هنگامی که این روشهای مشروع در جامعه معتبر باشد و کارآمدی خود را نشان دهد، بدیهی است که احتمال استفاده از روشهای نامشروع کم می‌شود، زیرا استفاده از این روشها معمولاً با واکنش شدید دولت و قدرت مشروع همراه است. ولی اگر عناصر حکومتی به دست خود کارآمدی این روشها را دچار اختلال کنند و افراد از طریق قانونی به حق خود نرسند، طبعاً روشهای غیر قانونی را برمی‌گزینند. مثلاً در حل مشکلات اداری، هنگامی که ضوابط اداری در کنار کم کاری و اختلال کارمندان قرار می‌گیرد. ارباب رجوع ترجیح می‌دهد با استفاده از رشوه هدف خود را محقق کند.

در واقعه اخیر روش مشروع، انعکاس خواست مردم به مسئولین و دولت و نمایندگان بوده است، و طبعاً عموم آنان هم در سفرهایشان به منطقه قول مساعد

داده‌اند و در نهایت لایحه‌ای تقدیم مجلس می‌شود ولی به علت سهل‌انگاری در دفاع از لایحه چنان می‌شود که با دو رأی کمتر لایحه را تأیید نمی‌کنند. استدلال وزیر کشور این بوده است که مردم اردبیل به علت استان شدن آنجا دیگر قمره نزده‌اند!! بدیهی است که با این سطح از استدلال نمی‌توان لایحه‌ای را در مجلس به تصویب رساند. از طرف دیگر دولتی در مصدر امور است که طبعاً باید به تحقق قولی قانونی که در مقابل مردم می‌دهد اطمینان نسبی داشته باشد، نه این که موضوع به این مهمی را تصویب کند و سپس در مجلس رد گردد و لذا اگر گفته شود که دولت هم مخالف لایحه بوده و فقط خواسته تقصیر را گردن مجلس بیندازد چه کسی توان رد کردن این عقیده را دارد؟

واضح است بخشی از مجاری مشروع و قانونی کار آمدی لازم را فاقد هستند. و بخشی دیگر نیز ممنوع شده‌اند، بویژه انتخاب روشهای میانی (نه قانونی محض و نه خشونت و اغتشاش) در ایران مرسوم نیست. و آن را مخل نظم و امنیت می‌دانند، مثلاً یک تظاهرات ساده و آرام می‌تواند بخشی از هیجانات را کنترل کند، ولی اگر مانع این شیوه‌ها نیز شویم، هیجانات مورد نظر متراکم شده و یکباره به صورت فوق‌بروز می‌کند. وزارت کشوری که راهپیمایی سنتی دانشجویان را به هر دلیلی در تهران مانع می‌شود، انتظار داشته باشد که روزی شیوه‌های دیگر تظاهر در میان آنان بروز کند.

در خصوص دومین علت یعنی بروز گرایشهای منطقه‌ای می‌توان گفت: نباید انکار کرد که گرایشهای منطقه‌ای به مرور زمان بویژه پس از جنگ تشدید شده است. دو علت اصلی برای بروز این پدیده می‌توان شمرد.

الف: در ابتدای انقلاب با کلیه گرایشها و تعلقات منطقه‌ای و حتی ملی مخالفت شد، گروهی تأکید را صرفاً بر تعلقات عقیدتی گذاشتند، گروهی هم بر تعلقات طبقاتی؛ از اواسط جنگ معلوم شد که نادیده گرفتن تعلقات ملی امکانپذیر نیست لذا به مرور زمان این تعلقات در ادبیات سیاسی جامعه مطرح شد، تا پایان جنگ فرصتی برای بروز تعلقات منطقه‌ای و محلی ایجاد نشد، آنانی هم که در این مسیر گام نهادند سرعت منزوی شده، و شکست خوردند، ولی پس از جنگ کم‌کم این نوع تعلقات نیز میدان بروز یافت.

حقیقت این است که تعلقات منطقه‌ای ناقض تعلقات ملی نیست و این نیز ناقض تعلقات مذهبی نیست حتی اگر متمم یکدیگر نباشند، در جوامع امروزی مکمل هم هستند. به عقیده بسیاری علائق منطقه‌ای و نیز طبقاتی و صنفی از مشخصات ضروری جامعه‌های با ثبات است بشرطی که همه آن علائق ذیل وابستگی‌های ملی جمع شوند.

از آنجا که طی سالهای اخیر امکان بروز احساسات و تعلقات مشروع منطقه‌ای بوجود نیامد، عدم تعادل‌ها افزایش یافت و در نتیجه بروز این علائق با شدت همراه بوده بلکه جبران سالهای گذشته نیز شود.

ب: دلیل مهمتر، ساخت سیاسی جامعه است. بطور کلی می‌توان گفت که هر سیاستمداری سعی در افزایش مطلوبیتهای خویش دارد، البته این مطلوبیتهای الزاماً مادی نیست، بلکه معنوی هم می‌تواند باشد. برای فهم این که افزایش مطلوبیت در ساخت سیاسی جامعه چگونه منجر به تشدید این اوضاع می‌شود دو گروه نمایندگان مردم در مجلس و نمایندگان دولت در منطقه را مثال می‌زنم.

هر فرد برای انتخاب شدن خود باید شعاری انتخاب کند تا با مخاطبان خود و مردم به واسطه آن شعار ارتباطی برقرار کند، هنگامی که فضای عمومی جامعه حول تعلقات مذهبی یا ملی می‌باشد، بدیهی است که شعار محوری فرد نیز مذهبی یا ملی است، ولی باید توجه داشت که این شعارها نسبتاً انتزاعی هستند، و چون نظام حزبی در ایران وجود ندارد و نمایندگان عموماً منفرد هستند، برای آنان نمی‌توان شعاری محوری انتخاب کرد، ولی هنگامی که زمینه بروز علائق منطقه‌ای وجود داشته باشد، هیچ شعاری ملموس‌تر از شعارهای منطقه‌ای نیست، و با آنها بهتر می‌توان با مردم مرتبط شد. انتخابات مجلس چهارم مملو از این گرایش‌هاست، شعار تغییر نام یک استان، تعویض استاندار غیربومی، تبدیل یک بخش به فرمانداری، فرمانداری به استانداری، احداث یک پروژه بخصوص و شعار علیه منطقه رقیب و غیره از جمله شعارهایی بود که در اکثر حوزه‌ها بخصوص حوزه‌های کم نماینده مشاهده می‌شد. بدیهی است که هم و غم نماینده منتخب در مجلس نیز تحقق این شعار بوده است، تغییر نام استان باختران، تبدیل اردبیل به استان و غیره از جمله افتخاراتی است که سالها بر تارک نمایندگان مناطق مذکور نوشته خواهد شد. و

همچنین تصویب طرحهای کم بازده عمرانی، آموزشی و بهداشتی در حوزه‌های نمایندگی نیز از جمله این کوششهاست.

نمایندگان دولت نیز در مناطق مختلف در این دام گرفتار آمده‌اند. آنان وقتی از طرف دولت به مسئولیتی منصوب می‌شوند، سعی می‌کنند بقای خود را طولانی‌تر کنند، از آنجا که تحولات مرکز و تغییر در سیاستها و انتصابات عموماً غیر قابل پیش‌بینی است، لذا نماینده مورد نظر (در هر سطحی که باشد) سعی می‌کند پایگاهی منطقه‌ای هم برای خود ایجاد کند، تا در موقع مقتضی از بقای خویش دفاع کند، و چه چیزی پایدارتر از پیوند زدن خود با شعارهای مذکور است، بویژه اگر تحقق این شعارها به افزایش اقتدار آنان منجر شود یعنی یک فرماندار تبدیل به استاندار شود.

۲- در سطح تصمیم‌گیری چارچوبی در جامعه وجود دارد که افراد را بالاجبار به سمت گرایشهای افراطی منطقه‌ای و علیه علایق ملی و عمومی سوق می‌دهد. هر فردی هنگام تصمیم‌گیری در خصوص انجام عملی به دو مؤلفه توجه خاص می‌کند، یکی منافع و دیگری هزینه انجام آن عمل، مقتضای عقل چنین است که اگر منافع بیش از هزینه باشد آن عمل را انجام دهد، ولی باید توجه داشت که شرایط بسیار پیچیده‌ای در قضیه رخ می‌دهد که نتایج تصمیم‌گیری را غیر عقلانی می‌کند.

اگر هزینه و منفعت هر دو خصوصی باشد، یعنی هزینه از جیب مبارک فرد پرداخت شود و منفعت نیز نصیب وی شود بدیهی است که سعی می‌شود برآورد هزینه و منافع به دقیق‌ترین شکل ممکن صورت گیرد. اگر هزینه از فرد باشد و منافعش نصیب دیگران شود، در این صورت عموماً بعید است که فرد آن کار را انجام دهد، حتی اگر ترجیح منافع به هزینه بسیار زیاد باشد، مگر آن که خصلتهای اخلاقی و انسانی سبب انجام آن شود، اگر هزینه را عموم مردم و جامعه تقبل کنند و منافعش نیز نصیب همه شود، در این حالت نیز جمع در اتخاذ بهترین تصمیم کوشش می‌کند، ولی بدترین حالت وقتی است که هزینه را جمع پردازد و منفعت نصیب فرد یا گروه خاصی شود، در این حالت هر چقدر هزینه هم بالا باشد گروه مذکور در صدد تصویب و اجرای عمل مورد نظر خواهد بود، اگر چه منافع آن کم باشد.

بخش اعظم رفتار سیاسی ما در سطح دولت یا نمایندگان و حتی دیگران در چارچوب حالت اخیر قابل فهم و تفسیر است. نمایندگان یک منطقه برای بهبود اوضاع سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی منطقه خود کوشش می‌کنند. به علت فقدان تشکیلات و نهادهای مناسب که این فعالیت‌ها را در قالب علائق ملی شکل داده و توجیه‌پذیر کند، آنان بدون توجه به میزان هزینه‌های این کوششها به دنبال تصویب طرحهایی در جهت تحقق آن هدفها هستند، زیرا مردم منطقه آنان هزینه‌های بسیار کمی را متقبل می‌شوند در عوض همه منافع نصیب آنان می‌شود. فرض کنیم احداث یک بیمارستان ۵۰ تختخوابی در یک شهر کوچک با ۵۰ هزار نفر جمعیت ۶۰ میلیون تومان باشد، بدیهی است هر فرد ایرانی یک تومان از هزینه احداث آن بیمارستان را می‌پردازد، و در نتیجه مردم آن شهر تنها ۵۰ هزار تومان از این هزینه را متقبل می‌شوند، حال اگر این بیمارستان با ظرفیت ۲۰٪ یعنی فقط ۱۰ تخت هم کار کند، باز ظاهراً به نفع مردم آنجاست زیرا با این مبلغ ناچیز دارای چنین امکاناتی شده‌اند، در حالی که واقعاً چنین بیمارستانی در این حد برای آن منطقه احتیاج نبوده است.

مثال دیگر؛ بسیاری از مسئولین در دیدارهای خود نسبت به خواسته‌های مردم مناطق مختلف کشور به راحتی قولهای مساعد می‌دهند. و هیچ هم زحمت ارزیابی این خواستها را در سطح ملی به خود نمی‌دهند. زیرا منطقی نمی‌دانند که حتی اگر آن خواست غیر معقول بود در مقابل مردم موضعگیری کرد، چرا که این مسئله به ضرر موقعیت وی تمام خواهد شد، در حالی که دفاع از خواسته‌های عده‌ای از مردم، ولو غیر معقول نه تنها هیچ هزینه‌ای جدی برای وی ندارد بلکه بسیار هم منفعت دارد و به محبوبیت و مقبولیت وی کمک می‌کند. البته این حالت هم موقت است وقتی که از آن منطقه رفت دیگر جدیت چندانی برای تحقق آن وعده‌ها بعمل نمی‌آورد، زیرا این پیگیری نیز برای وی متضمن خیری نیست، به همین دلیل است که مردم قزوین تعجب خواهند کرد که چگونه می‌شود هر فردی به اینجا می‌آید قول استان شدن می‌دهد، ولی در عمل؛ هم لایحه با تأخیر تقدیم می‌شود و هم در نهایت تصویب نمی‌شود.

۳- افراد هیچ جامعه‌ای حتی هیچ دو فردی وجود ندارند که در مقاطعی دچار

اختلاف و مشکل نشوند، گرچه همه برای کاهش اختلافات و مشکلات برنامه‌ریزی می‌کنند ولی حذف قطعی اختلافات امکانپذیر نیست و کوشش بیهوده‌ای است. بجای این کوشش بیهوده باید سعی کرد نسبت به روشهای حل اختلاف توافق داشت. افراد و جوامعی که در خصوص روش حل اختلاف توافق قطعی دارند، در صورت بروز اختلاف دچار بحران نمی‌شوند حتی اگر این اختلافات خیلی جدی و عمیق باشد. در مقابل کسانی که نسبت به روش حل اختلاف توافق ندارند، با کوچکترین مشکلی دچار بحران می‌شوند.

فرض کنیم دو نفر در اتومبیلی سوار هستند و راهی را به سوی مقصدی طی می‌کنند، به یک دوراهی می‌رسند و عقاید دو نفر در خصوص مسیری که باید ادامه دهند متفاوت است و هیچ دلیلی هم برای قانع کردن یکدیگر ندارند، ضمناً انتخاب مسیر اشتباه به معنای تمام شدن بنزین و احیاناً مرگ است، قبول می‌کنیم که اختلاف بسیار مهمی است و هیچ راه منطقی هم برای اقناع یکدیگر ندارند. آیا باید در همان دوراهی بمانند تا بمیرند یا خلاصه یک راه را انتخاب کنند؟ و اگر باید انتخاب کنند کدام راه را؟ منطق و عقل حکم می‌کند که اگر هیچ شیوه قابل قبولی را برای پیدا کردن ترجیح یک راه به راه دیگر پیدا نکردند قرعه بیندازند، زیرا این راه گرچه ظاهراً غیر عقلانی و مبتنی بر شانس است ولی در مقایسه با بی‌تصمیمی و ماندن در محل و مردن تدریجی، بسیار هم عقلانی است، در واقع یک شیوه حل اختلاف میان دو نظر متضاد است.

اکنون فرض کنیم اختلاف این دو نفر در این مسأله حیاتی و مهم نبود، مثلاً در این بود که آیا رادیوی اتومبیل روشن باشد یا نه؟ بدیهی است که اختلاف بسیار کوچک و پیش‌پا افتاده است، ولی اگر روش حل اختلافی مورد توافق نباشد، بر سر همین اختلاف نظر کوچک یا باید با یکدیگر دعوا کنند یا راه خود را به طور کامل از هم جدا کنند.

در جامعه ما تا حدودی حالت عدم توافق نسبت به روشهای حل اختلاف مشاهده می‌شود. روشهای قانونی، گفتگو و مفاهیم علنی و دیگر روشهای مسالمت‌آمیز از قبیل اجتماعات، تظاهرات، داوری و غیره کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. این امر معلول بی‌اعتبار کردن این روشهای از یک طرف و نیز ناکارآمدی

آنها از سوی دیگر است. همچنین عدم آشنایی مردم با این روشها مزید بر علت است این معضل مخصوص خواستهای جمعی و سیاسی نیست، بلکه در سطح روابط فردی نیز صادق است.

نویسنده در کتاب تحقیقی «مسائل اجتماعی قتل در ایران» روشن کرده است که بخش عمده‌ای از قتل‌های واقع شده در این سرزمین ناشی از این نیست که قاتل به هر علتی تصمیم قطعی بر قتل مقتول گرفته است، بلکه عموم قتلها ناشی از اختلافاتی است که افراد شیوه‌های رسمی و عقلانی حل اختلاف را نمی‌دانند یا آنها را فاقد کارایی می‌دانند لذا به روشهای شخصی حل اختلاف متوسل می‌شوند که این روشها چیزی جز خشونت نیست و آن نیز به نوبه خود خشونت بیشتر می‌آفریند و در نهایت درگیری و قتل راه حل نهایی است، راه حلی که قاتل و مقتول هر دو متضرر می‌شوند و نکته جالب همین جاست که چرا طرفین و بویژه قاتل راهی را انتخاب می‌کند که نفعی برایش متصور نیست؟ همینطور چرا مردم راهی را برای خواستهای بحق یا ناحق خود برمی‌گزینند که هم احتمال موفقیت را کم می‌کند و هم اولین ضررکنندگان خودشان می‌شوند؟

باید نظام آموزشی ما در کلیه سطوح، نظام ارتباطی و مطبوعات و دیگر رسانه‌ها بر مسأله مهم و بغرنج روشهای حل اختلاف و پرهیز از خشونت و نیز بی‌ثمر بودن آن و ضرورت گزینش روشهای رسمی و مسالمت‌آمیز تأکید جدی کنند، البته در سوی دیگر قضیه هم دولت باید این روشها را کارآمدتر کرده و بیشتر در اختیار مردم قرار دهد. به میزانی که مردم از بکارگیری این روشها محروم باشند، روشهای فردی و غیررسمی حل اختلاف را برمی‌گزینند.

مایل بودیم به این بحث باز هم پردازیم لیکن برای جلوگیری از اطاله بیشتر فعلاً در همینجا بحث را می‌بندیم و اگر توفیقی بود به تنها پاسخی که در یکی از روزنامه‌های عصر به این سلسله یادداشتها داده شد می‌پردازیم انشاءاً...*

*- در حقیقت این یادداشتها شماره دیگری هم داشت که به دستور دبیر شورای امنیت ملی روزنامه از چاپ آن منصرف شد.

«به مناسبت آغاز هفته تحصیلی در سال ۱۳۷۳»

آموزش و پژوهش

از این هفته سال تحصیلی برای بیش از ۱۸ میلیون دانش آموز و نزدیک به یک میلیون دانشجو آغاز می شود، به عبارت دیگر حدود یک سوم جمعیت ایران مستقیماً با امر آموزش در ارتباط هستند و تقریباً اکثریت قاطع خانوارهای این کشور نیز بواسطه داشتن دانش آموز یا دانشجو با موضوع آموزش مربوط هستند، لذا بررسی ابعاد مختلف آموزش هر چند گذرا می تواند به شناخت ما از وضعیت آموزشی جامعه خویش کمک کند.

۱- آموزش پایه

کشورهایی که امروزه به عنوان توسعه یافته شناخته می شوند، از قرون قبل به امر آموزش پایه اهتمام ورزیده اند، آنها قبل از این که بطور جدی وارد آموزش متوسطه و عالی شوند، آموزش ابتدایی و به معنای دقیقتر مبارزه با بی سوادی را وجه همت خویش قرار دادند، بطوری که در بسیاری از این کشورها بی سوادی به طریق ملموسی از اوایل قرن ۱۹ تا اواسط آن ریشه کن شده و این ویژگی شرط لازم را برای ساختن جوامعی نو و صنعتی و توسعه یافته فراهم نمود.

امروزه ثابت شده است که سرمایه گذاری در آموزش پایه و ابتدایی بیشترین بازده اقتصادی و اجتماعی را دارد. برای فهم این مسأله کافی است به یکی از کارکردهای مهم آموزش توجه کنیم.

انسان موجودی است اجتماعی، و به میزانی که فرد بتواند خود را با جامعه تطابق دهد، کارایی اجتماعی او نیز افزایش می یابد. ولی اجتماعی شدن فرد از طریق شیوه های گوناگون محقق می شود. نهاد خانواده یکی از مراکز مهم و مؤثر در اجتماعی کردن فرد است. خانواده ارزشها و رفتار مطلوب اجتماعی را طی زمان و از کودکی به فرد آموزش می دهد. با تحول جوامع و بزرگ شدن آنها امکان انتقال

مجموعه هنجارها و ارزشها و رفتار اجتماعی که فرد لازم است آنها را یاد بگیرد تا با جامعه تطابق پیدا کند، به تنهایی از طریق خانواده میسر نیست، لذا کتاب، نوشتجات، مدرسه، دانشگاه و وسایل ارتباط جمعی این نقش را بر عهده می گیرند. لازمه یادگیری از این روشها، داشتن سواد، حداقل در حد ابتدایی است.

آخرین آمار رسمی حکایت از آن می کند که حدود ۷۷٪ افراد بالای ۶ سال جامعه ما با سواد هستند یعنی هنوز ۲۳٪ بی سواد می باشند و شرایط کافی برای تطابق خود با نیازهای جوامع جدید که تأمین آنها صرفاً از طریق ارتباطات بویژه ارتباطات مکتوب امکان پذیر است را ندارند. و این نشان از آن دارد که راه درازی را تا حذف کامل بیسوادی در جامعه خود در پیش داریم.

۲- هزینه های آموزشی

قبلاً دو گونه مدارس وجود داشت، مدارس دولتی و ملی. مدارس ملی که شهریه اخذ می کردند خود به دو گروه غیررسمی تقسیم می شدند، بعضی از آنها برای کسانی بود که اهل درس و تحصیل نبودند و صرفاً پولی می پرداختند تا فرزندانشان بالاخره مدرکی اخذ کنند، بعضی نیز از کیفیت آموزشی بالایی برخوردار بودند، لیکن در میان مدارس دولتی نیز نمونه های فراوان مشاهده می شد که شاهد کیفیت خوب آموزشی، فضای آموزشی مناسب و معلمان با تجربه بودیم. بعد از انقلاب کلیه مراکز آموزشی، دولتی و رایگان شد و این مسئله در قانون اساسی نیز قید شد. ولی با کاهش درآمدهای نفتی و نیز مخارج عظیم جنگ، فشار مالی به آموزش ابتدایی و متوسطه افزایش یافت و عده ای درصدد تأسیس مدارس غیرانتفاعی برآمدند، و گرچه در ابتدا با مقاومت های زیادی مواجه شد، لیکن در نهایت تصویب گردید و طی چند سال اولیه رشد چشمگیری داشت ولی به مرور این رشد کم شده بطوری که اهداف برنامه اول در این بخش بسیار ناچیزتر از مقادیر پیش بینی شده محقق گردید.

ادامه این وضع برای مدارس دولتی چندان دوام نیافت زیرا با تأسیس مدارس نمونه مردمی که همان دولتی ولی با شهریه ای کمتر از مدارس غیرانتفاعی است، نوع جدیدی از مدارس ظهور کرد که دانش آموزان برتر و ضمناً پولدارتر از عموم مردم و کم پول تر از طبقات خاص را بخود جذب کرد. و در نتیجه مجموعه مدارس

دولتی (غیر نمونه مردمی) وضع نامطلوبتری را نسبت به گذشته پیدا کرده است و امر آموزش به سوی طبقاتی تر شدن می رود.

آنچه مورد سؤال است تنها وضعیت فعلی نیست، بلکه روند چند سال گذشته به لحاظ تأمین هزینه های آموزشی برای بخش اعظم جوانان با استعداد این کشور، حکایت از وضعیت امیدوارکننده ای در آینده نیز نمی کند.

بعضی ها خیال می کنند که این حرفها به منزله آن است که اگر لازم باشد برای تحقق برابری آموزشی حتی سطح آموزش را برای همه دانش آموزان و مدارس پائین آورد، در حالی که چنین برداشتی نوعی مغالطه است. بحث ما این نیست که باید سطح آموزش برای همه مدارس بالا رود و اگر چنین نشود همان بهتر که همه آنها در سطوح آموزشی پائین بمانند، زیرا وقتی که امکانات وجود ندارد و محدودیت است چاره ای نیست که بخشی از مدارس با افت کیفی آموزشی مواجه شوند، ولی بحث در این است که افزایش کیفیت برای عده ای اگر مشروط به پرداخت پول از طرف خانواده ها باشد، میلیونها خانوار کم درآمد ایرانی برای تأمین آموزش فرزندان با استعدادشان نمی توانند کیفیت لازم را تأمین کنند و این به منزله اتلاف نیروهای انسانی است.

۳- آموزش متوسطه در ایران و شاید بسیاری از کشورهای جهان سوم بگونه ای طراحی شده است که اجباراً دانش آموز را مشتاق به ادامه تحصیل در آموزش عالی می کند، و این اشتیاق الزاماً از باب دوست داشتن علم و تحصیل نیست. بلکه به واسطه آن است که آموزش متوسطه برای ورود به بازار کار ناکافی است.

تحقیقات انجام شده در میان جوانان نشان می دهد که اکثر آنان آینده خود را تنها در صورتی روشن می بینند که در دانشگاه و آن هم یک رشته خوب قبول شوند.

پروفسور عبدالسلام یکی از مشکلات آموزشی کشورهای جهان سوم را در همین امر می داند و توضیح می دهد که نسبت آموزش آزاد به آموزش فنی و حرفه ای در کشورهای غربی ۵۰ به ۵۰ است (در مقطع متوسطه) در حالی که این نسبت در کشورهای جهان سوم ۱۰ به ۹۰ به ضرر آموزش فنی و حرفه ای است و باید این ترکیب به نفع آموزش فنی و حرفه ای اصلاح شود.

این مشکل در آموزش عالی هم به نحو دیگری وجود دارد. تعداد دانشجویان

کاردانی به نسبت دانشجویان مقاطع بالاتر بسیار کم است، و در طول برنامه دوم هم این نسبت به نسبت آموزش متوسطه در شاخه فنی و حرفه‌ای طبق برنامه کمتر هم خواهد شد.

در آموزش عالی هم نوعی گرایش شدید به ادامه تحصیل وجود دارد، در یک نظرخواهی از دانشجویان معلوم شد که نزدیک به ۷۰ درصد آنان تصمیم به ادامه تحصیل دارند این حرکت منجر به تقویت کمی و حتی کیفی سطوح آموزشی بالای جامعه و تضعیف سطوح آموزشی میانه می‌شود، در نهایت سطوح بالای آموزشی چنان که باید و شاید نمی‌توانند وظایف و نقش خود را در جامعه ایفا کنند.

این معضل همان است که از آن به نخبه‌گرایی آموزشی یاد می‌کنند. یعنی بجای تأکید متناسب بر ساخت هرم آموزشی که طبعاً باید تعداد آموزش دیدگان متوسط و کارآمد بسیار بیشتر از سطوح میانی آموزش عالی و آنان هم بیشتر از سطوح بالاتر آموزش عالی باشد، بر سطوح بسیار بالای آموزش عالی و تربیت نخبگان تأکید می‌شود، بدون این که فارغ‌التحصیلان سطوح میانی آموزشی به تعداد مناسب وجود داشته باشد.

۴- در سطح آموزش عالی مهمترین تحول در چند سال اخیر، رشد بسیار سریع در تعداد دانشجویان است. بطوری که سالانه بطور متوسط حدود ۱۵٪ رشد داشته‌ایم. این افزایش همراه با توسعه فضا و امکانات آموزشی و تعداد اساتید نبوده است، لذا بطور طبیعی به افت کیفی فارغ‌التحصیلان منجر می‌شود، البته شاید به عنوان یک سیاست نباید همواره از افزایش کیفیت به قیمت کاهش کمیت دفاع کرد. ولی در کنار این رشد کمی لازم است بعضی جزیره‌های کیفیت را نیز ایجاد کرد تا فعالیتهای پژوهشی و آموزشی سطوح پیشرفته نیز در آنجا رشد کند، و این امر به معنای نخبه‌گرایی که در فوق گفته شد نیست.

مستقل از این که تحولات کلان نظام آموزشی ما چگونه است، بعضی ضعفها در چگونگی آموزش و تعلیم و تعلم کشور وجود دارد که ذکر آنها ضروری است.

۵- مهمترین ضعف نظام آموزشی ما، تأکید بر محفوظات بجای یادگیری و فهم است. احساس می‌شود که معدل دانش‌آموزان دبیرستانی نسبت به گذشته افزایش یافته است، و چه بسیار دانش‌آموزانی که با معدلهای ۱۹ و ۲۰ مشاهده می‌شوند،

چیزی که در گذشته نادر بود. ولی از طرف دیگر احساس می‌شود که این معدله‌ها برحسب محفوظات افراد حاصل شده و معلومات آنان کمتر از گذشته است، گرچه برای اثبات این تفاوت فعلاً دلایل علمی وجود ندارد، لیکن نظر اساتید و معلمان و اظهار تأسف از پائین آمدن سطح آموزشی می‌تواند شاهدی بر این مدعا باشد.

متأسفانه در دانشگاه‌ها هم همین مشکل وجود دارد، سؤالات امتحانی بعضی از اساتید به نحوی طراحی می‌شود که دانشجو باید مطالب کلاس او را حفظ کرده باشد، و اگر ذره‌ای پارا از محفوظات کلاس بیرون بگذارد با نمره منفی مواجه خواهد شد و این امر دانشجو را از فکر کردن دور نموده و به حفظ کردن می‌کشاند. عریشرفت علوم مرهون پیشرفت تحقیقات و پژوهش مبتنی بر روش تحقیق یا متدلوژی آن علم است. پژوهش بویژه در سطوح بالاتر تحصیلی چیزی نیست که بتوان آن را نادیده گرفت. سهم بودجه تحقیقات در تولید ناخالص داخلی کشور بسیار اندک است، لیکن مسأله اصلی ضرورت وجود روحیه علمی است، روحیه‌ای که قبول کند پدیده‌های جامعه اعم از سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، پدیده‌های پیچیده‌ای هستند و برنامه‌ریزی برای آنها صرفاً پس از پژوهش و تحقیق میسر است و از فکر یک یا چند نفر محدود خارج است. باید پذیرفت که پدیده‌های خارجی چندان که انتظار می‌رود به میل و اراده ما نیستند و واقعیتهایی قابل شناسایی دارند، هنگامی که این روحیه ایجاد شد، هم از تحقیقات موجود به نحو مطلوب استفاده می‌شود و هم بودجه و امکانات تحقیقات بعدی و بیشتری فراهم خواهد شد، ولی برای رسیدن به این نقطه باید مراحل زیادی را پشت سر گذاشت.

۷- یکی از مشخصات جامعه علمی امروز جهان، وجود آمار و اطلاعات روز است که به راحت‌ترین شکل در اختیار محققان قرار می‌گیرد. آنان که قصد تحقیق در این کشور دارند بخوبی می‌دانند که برای دسترسی به یک آمار صحیح چه موانع سختی را باید بگذارند، و رنج چه کاغذ بازی و نامه‌نگاریهایی را تحمل کنند. به عبارت دیگر تولید آمار و اطلاعات در جامعه ما بر اساس حداقل استانداردهای علمی نیست، در حالی که می‌توانیم به این نقطه برسیم. و از طرف دیگر آنچه هم که هست به سهولت در دسترس قرار نمی‌گیرد.

البته فعالیتهای بعضی مراکز از جمله مرکز آمار مفید فایده است ولی عموماً

رافع نیازهای وسیع تحقیقات نیست.

«به مناسبت هفته بهره‌وری سال ۷۳ طی چند شماره در قسمت نگاه روز، روزنامه
سلام منتشر شد»

بهره‌وری

مرحوم شریعتی نقل می‌کرد که یکی از اهالی تهران خیلی مقید بود که هزینه‌های خود را پائین آورد، بدین منظور همیشه برای استحمام به قم می‌رفت، زیرا حمامهای قم در آن زمان از حمامهای تهران ارزانتر بود ولی غافل از این بود که هزینه‌های رفت و آمد را اگر حساب می‌کرد ضرر قضیه بیشتر بود. شاید خوانندگان محترم فکر کنند، مگر کسی هست که چنین خطایی بکند؟ به نظر می‌رسد خطایی به این آشکاری بعید است رخ دهد، ولی اگر بسیاری از رفتارهای خود را در هر سطحی که هست بدقت تجزیه و تحلیل کنیم، در نهایت شبیه همان مثال فوق می‌شود. با این تفاوت که تصمیمات و رفتارهای امروزی بگونه‌ای پیچیده است که سرعت نمی‌توان خطا بودن آن را شناخت.

گرچه مثال فوق نسبتاً افراطی بود، ولی اشتباهات تعدیل شده‌تر را می‌توان تحت عنوان مفهوم بهره‌وری مورد بررسی قرار داد، و حال که هفته جاری را به عنوان هفته بهره‌وری اعلام کرده‌اند، فرصت مناسبی است که طی چند یادداشت به این مسأله مهم پرداخته شود، و امیدواریم که تا حدودی به طرح موضوع کمک شود برای آن که خوانندگان با یک نمونه عینی و واقعی آشنا شوند، به ذکر واقعه‌ای پرداخته می‌شود.

یکی از همکاران چند روز قبل برای تقدیم نامه‌ای به یکی از مراکز اداری مراجعه می‌کند. هنگامی که ۷ طبقه ساختمان را بدون آسانسور (خراب بوده است) طی می‌کند و وارد اتاق مورد نظر می‌شود با تابلویی مواجه می‌شود که برای ارائه چنین نامه‌ای به اسنادی نیاز است، از جمله دو نسخه کپی از بعضی مدارک، لذا وی برای اخذ کپی ساختمان ترک کرده و به صدمتری آنجا رفته و کپی را تهیه می‌کند،

هنگامی که باز می‌گردد با مشکل دیگری مواجه می‌شود و این که باید یک تمبر ۵۰ تومانی نیز تهیه کند، و چون در آن ساختمان تمبر فروخته نمی‌شود، وی را به ساختمان دیگری در سه کیلومتری آنجا است ارجاع می‌دهند تا تمبر را تهیه کند و متذکر می‌شوند که تا قبل از ساعت ۱۱ صبح می‌توانید تمبر تهیه کنید، در غیر اینصورت باید به همان ساختمان شماره یک که در چندین کیلومتری آن محل است مراجعه کنید. البته کارمند مذکور به توصیه رئیس خود اخیراً مقداری تمبر خریده و خلاف وظیفه خویش به مردم می‌فروشد تا سرگردان نشوند، زیرا بخشی از مراجعه کنندگان (اکثراً) از شهرستان می‌آیند و اگر با چنین مشکلی مواجه شوند، ممکن است یک روز بیشتر معطل شوند.

حال اگر تابلوی مذکور در طبقه اول و در کنار روابط عمومی یا اطلاعات قرار می‌داشت یا از طرف متصدی اطلاعات توضیح داده می‌شد و نیز شخصی وظیفه فروش تمبر را می‌داشت، طبیعی بود که برای انجام چنین کار کوچکی آن حد دردسر کشیده نمی‌شد. حال می‌توان پرسید که چرا چنین سیاستی اجرا می‌شد؟ چرا وقتی که می‌توان کاری را به راحت‌ترین شکل انجام داد تا این حد سخت و پیچیده می‌کنند؟ تقریباً بخش مهمی از مقررات اداری ما چنین حالتی را دارند. این شرایط به کاهش شدید بهره‌وری در جامعه می‌انجامد.

با این مقدمه بهتر است بهره‌وری را تعریف کرده و سپس عوامل مؤثر بر آن را به بحث بگذاریم.

بطور خلاصه بهره‌وری یعنی استفاده مؤثر از نیروی کار، سرمایه، زمان، مواد و اطلاعات در فرآیند تولید یک کالا یا خدمات. به عبارت دیگر برای تولید و ارائه یک کالا یا خدمت با کیفیت معینی، هرچه نیروی کار، سرمایه و مواد کمتر و زمان کوتاه‌تری صرف شود، بهره‌وری بالاتر است.

برای افزایش تولید کالا و خدمات دو راه وجود دارد، یا این که عوامل تولید را باید زیاد کرد، یا بهره‌وری را بالا برد. مثلاً اگر قرار است تولید گندم زیاد شود یا باید زمینهای بیشتری را زیر کشت برد که در این صورت باید مبالغ عظیمی را برای آماده‌سازی زمینهای جدید و تأمین آب و تجهیزات ضروری صرف کرد و یا اینکه می‌توان بازدهی محصول را با استفاده از بذر اصلاح شده، شیوه آیش گذاشتن

زمین، شیوه آبیاری و شخم زدن، نوع کود و سم و نیز بهترین زمان برای کاشت و بهبود مراحل مختلف داشت و برداشت افزایش داد. از آنجا که زمین و منابع دیگر محدودیت دارند، لذا تأکید اصلی بر بهره‌وری است، اگر در جامعه ما متوسط تولید گندم آبی در هر هکتار کمی بیشتر از ۲ تن است، در کشورهای اروپایی این عدد بعضاً به ۶ تن در هکتار می‌رسد، و این افزایش ناشی از بهبود روشها و مدیریت تولید و استفاده بهینه از منابع است. اگر فرض کنیم که فقط ۵۰ درصد به بهره‌وری تولید گندم اضافه شود، کشور به لحاظ تولید آن به خودبستگی می‌رسد.

یکی از دلایل مهمی که برای توسعه و رشد سریع کشورهای آسیای جنوبی، سنگاپور، مالزی و کشورهای دیگر منطقه آورده می‌شود تأکید آنان بر بهبود بهره‌وری است، که بعضی از تحقیقات نشان داده است که نیمی از افزایش تولید آنها ناشی از افزایش کارایی عناصر تولید و بالا رفتن بهره‌وری است.

بهره‌وری به معنای مشارکت آگاهانه همگانی در فرآیند تولید کالا و خدمات است و این مفهوم در نهایت موضوعی است فرهنگی، و گرچه شناخت و آگاهی نسبت به مفاهیم علمی می‌تواند کمک بسیار مؤثری در بهبود بهره‌وری کند، ولی بالاخره ما با یک مفهوم فرهنگی مواجه هستیم که به بهبود بهره‌وری می‌انجامد.

شناخت نسبت به مسأله بهره‌وری، تصویر جدیدتری از بعضی مفاهیم ارزشی مثل اسراف یا صرفه‌جویی ارائه می‌کند، با شناخت نسبت به بهره‌وری چه بسیار صرفه‌جویی‌های که در اصل اسراف هستند.

میدواریم در ادامه این یادداشت به عوامل مؤثر بر افزایش یا کاهش بهره‌وری پرداخته شود. انشاء...

در یادداشت قبل گفته شد که بهره‌وری به معنای استفاده مؤثر از نیروی کار، سرمایه، زمان، مواد اولیه و اطلاعات در فرآیند تولید کالا و خدمات است. در سطح اقتصاد کلان مملکت می‌تون سؤال کرد که چقدر خرج می‌کنیم و در مقابل چقدر درآمد داریم؟ در جامعه ما بطور کلی بیش از ۱۲ میلیون نفر شاغل هستند، مقدار معینی منابع معدنی استخراج می‌کنیم، و میلیونها هکتار زمین رازیر کشت می‌بریم، روزانه بیش از یک میلیون بشکه نفت مصرف می‌کنیم و دو یا چند برابر آن هم صادر می‌کنیم، اینها و موارد مشابه در مجموع مخارجی است که انجام می‌شود، در مقابل

بشری بود. تقریباً هر دوره از تاریخ تمدن مادی بشر را می توان با اختراع یک ابزار نو یا پیشرفته تر مترادف دانست.

بنابراین بدیهی است که جوامع به دنبال استفاده از تکنولوژی پیشرفته تر باشند، و یکی از سیاستهایی که در هر کشوری دنبال می شود، انتقال تکنولوژی پیشرفته تر به داخل جامعه خود است، با این وجود باید توجه داشت که تکنولوژی بدون مدیریت، تشکیلات و نیروی متخصص و آموزش دیده کارآمدی چندانی ندارد، و به لحاظ اقتصادی هم به صرفه نیست، زیرا سرمایه گذاری را به جامعه تحمیل می کند.

تا هنگامی که جامعه ما نتواند از تکنولوژی موجود خود به نحو معقول بهره برداری کند، اصرار بر جذب تکنولوژیهای بسیار پیشرفته و گران نه تنها گره توسعه و رشد اقتصادی ما را باز نمی کند، چه بسا آن را پیچیده تر هم بنماید.

۲- نیروی انسانی

انسان هم هدف توسعه و بهره وری است و هم عامل آن است. به عبارت دیگر اگر هدف از بهره وری برخوردار شدن بیشتر انسانها از نعمتهای مادی خداوند است، باید پذیرفت که خود انسان نیز بیشترین نقش را در تحقق این هدف دارد. سه خصلت ضروری برای حضور فعالانه و مؤثر انسان در امر تولید و افزایش بهره وری عبارتند از: آموزش، انگیزه و مشارکت.

* آموزش

آموزش پایه اساسی توسعه و کارایی است. زیرا همانطور که گفته شد، مفهوم بهره وری با شناخت و آگاهی از روابط پیچیده میان عوامل تولید مرتبط است و این شناخت و آگاهی حاصل نمی شود مگر با آموزش. یکی از عللی که بر آموزش به عنوان یک حق همگانی تأکید می شود، این نکته است که جامعه ای با سطح آموزش پائین فاقد بهره وری مناسب است. اگر آموزش را طبقاتی کنیم. ضررش نه تنها متوجه طبقات فرودست و محروم می شود، بلکه کل جامعه خسارت آن را باید تحمل کند، زیرا طبقاتی شدن آموزش به کاهش سطح آموزش عموم و در نهایت به کاهش بهره وری می انجامد، و عوارض جامعه ای که بهره وری پائین دارد، نصیب همه، حتی طبقات مرفه و فرادست هم می شود.

مقدار معینی هم درآمد داریم، آیا هر کشور دیگری این مقادیر از منابع انسانی، معدنی و زمینی و سرمایه را مصرف کند به اندازه ما تولید خواهد کرد؟ با اطمینان می‌توان گفت که بسیاری از کشورهای دنیا قطعاً تولیدشان در مقابل این مقدار هزینه و مصرف ما، از ما بیشتر خواهد بود، و این به معنای آن است که در مجموع بهره‌وری آنها بیشتر است. باید توجه داشت که این امر تنها به منزله کار بیشتر طاقت‌فرسا و سخت نیست بلکه به معنای کار هوشمندانه‌تر است.

برای افزایش بهره‌وری لازم است که روابط پیچیده میان عوامل تولید و مدیریت و غیره بخوبی شناخته شود، و گاه ممکن است برای شناخت بهترین حالت تولید لازم باشد از روشهای پیچیده کامپیوتری سود جست، به همین منظور دیگر نمی‌توان چون گذشته در امر تولید فقط بر آگاهی‌های فردی و تجربی یک نفر بسنده کرد، مثلاً اگر فردی بخواهد خانه‌ای یک یا دو طبقه بسازد، مشکلی ندارد که بر حسب شناخت و آگاهیهای خودش با یک معمار کار را برنامه‌ریزی کرده و پیش ببرد، ولی اگر قرار باشد یک برج ساختمانی ساخته شود، دیگر چنین کاری ممکن نیست، بلکه باید مراحل مختلف ساخت، از خرید زمین تا تسطیح، نقشه‌برداری، خرید مواد ساختمانی و کلیه مراحل ساخت طی یک زمانبندی کاملاً مشخص و معین پیش برود تا در کوتاهترین زمان و با کمترین مخارج بتوان ساختمان را ساخت و آماده بهره‌برداری کرد. بدیهی است که برنامه‌ریزی در سطح اقتصاد کشور به مراتب دهها بلکه صدها بار مشکلتر و پیچیده‌تر از ساختن چنین ساختمانی است و برای افزایش بهره‌وری در سطح کلان اقتصادی ضرورت شناخت و برنامه‌ریزی و تعهد به اجرای آن برنامه‌ها بیش از پیش می‌باشد و به همین منظور برای افزایش بهره‌وری علمی‌تر کردن تصمیمات و رفتارها امری اجتناب‌ناپذیر است.

با این مقدمه کوشش می‌شود که مهمترین عوامل مؤثر بر بهره‌وری را با عنایت به شرایط خودمان بطور مختصر ارزیابی کنیم.

۱- تکنولوژی

هنگامی که انسان برای اولین بار خیش و گاواهن را اختراع کرد، به اهمیت و آثار انقلابی آن توجه نداشت، و همین اختراع از عوامل اصلی رشد کشاورزی و سپس افزایش محصولات غذایی و به دنبال آن شهرنشینی و ایجاد تمدنهای بزرگ

صرف آموزش نمی‌تواند بهره‌وری را بالا ببرد بلکه بکارگیری آن در جایگاه خاص خودش نیز ضرورت دارد، همچنین رشد و ارتقای شغلی طبعاً باید تناسب با سطوح و ارتقای آموزشی فرد داشته باشد.

* انگیزه

انسانهای فاقد انگیزه نمی‌توانند در فرآیند توسعه و بهبود بهره‌وری نقش مؤثری ایفا کنند.

انگیزه را می‌توان بصورت مقطعی یا بلندمدت ایجاد کرد. انگیزه‌های مقطعی که بر احساسات مبتنی است نمی‌تواند موجب تحرکی پویا و مستمر باشد و با از میان رفتن انگیزه و خاموش شدن آتش احساسات اولیه، وضع به حال گذشته برمی‌گردد. بدین منظور همیشه تأکید می‌شود که باید شعله انگیزه‌هایی را در افراد روشن کرد که تداوم دارند و بر اثر تغییرات عادی از میان نمی‌روند.

در این زمینه می‌توان به عزت نفس و کرامت انسانی نیز اشاره کرد. متأسفانه بسیاری از مدیران علاقه‌مند هستند که افراد تحت امرشان، بدون چون و چرا از آنان پیروی کنند، در نتیجه همیشه طالب آن هستند که آنها را از میان مردم کم شخصیت و بله قربان‌گو برگزینند، به همین دلیل است که بسیاری از این مجموعه‌های مدیریتی فاقد عناصری هستند که دارای شخصیت و عزت نفس باشند. چنین افراد بی‌هویتی قطعاً فاقد کارایی بوده و نمی‌توانند بصورت مؤثر در خدمت جامعه خویش باشند. لازم است افراد به آن حدی از درک و آگاهی برسند که دیگران را تنها بر حسب این که موافق یا مخالف «من» است ارزیابی نکنند، بلکه اگر کسی موافق ماست ولی این موافقت نه از سر آگاهی و خلوص، بلکه به سبب خفت و فرصت‌طلبی و نان به نرخ روز خوردن است، بدانند که موافقت و تأیید آنان ارزشی ندارد، و بر عکس کسی که عزت نفس و کرامت انسانی خود را حفظ کند، گرچه مخالف باشد، به او امید خیر و نیکی می‌رود.

* مشارکت

و بالأخره سومین خصلت مهم برای افزایش بهره‌وری از طریق نیروی انسانی، مشارکت آنان در امور جامعه به معنای اعم آن است.

ممکن است عده‌ای فوراً حالت افراطی مشارکت را به معنای شوراهای

کمونیستی تعبیر کنند، و لذا بلافاصله آن را محکوم کرده و بجای آن «اطاعت نظامی» را پیشنهاد کنند، در حالی که امکان تداوم حیات جوامع امروزی بدون مشارکت اعضای آن وجود ندارد مشارکت رمز هویت افراد است. بروز عموم انقلابها در هر جامعه‌ای به علت فقدان مشارکت اعضای آن است که این فقدان مشارکت منجر به عدم تعادل جامعه می‌شود و بروز انقلاب را برای ایجاد تعادل جدید الزامی می‌کند، و این مسأله در هر سطحی از اجتماع به نحوی خود را نشان می‌دهد.

۳- سیستم

گرچه عوامل تکنولوژیک و نیروی انسانی نقش مهمی در بهره‌وری دارند، ولی این عوامل همواره در چارچوب نظام خاصی که در آن قرار دارند، منشأ اثر هستند و اگر این نظام یا سیستم فاقد انسجام و هماهنگی باشد، آن عوامل نیز فاقد کارایی مطلوب می‌شوند. و در مواردی ممکن است که اثر آنها در جهت خنثی کردن یکدیگر باشد.

دوستان متخصصی که جهت طی دوره‌های مختلف به کشورهای پیشرفته صنعتی می‌روند، عموماً مطلبی را متذکر می‌شوند، آنان بر اساس آنچه که مشاهده کرده‌اند معتقدند که به لحاظ ویژگی‌ها و تخصص فردی متخصصین غربی در مقایسه با افراد مشابه ما در سطح بالایی قرار ندارند ولی کارایی آنان در کنار یکدیگر بسیار بالاست زیرا مجموعه نیروی انسانی آنها همدیگر را تکمیل می‌کند، در حالی که توان نیروهای ما اگر صرف خنثی کردن هم نباشد در جهت تکمیل هم نیست و بقول یکی از دوستان پزشکی که اخیراً از یک کشور غربی آمده بود می‌گفت: ما به لحاظ «پزشک» در مقایسه با آنان در وضع خوبی هستیم ولی از نظر «پزشکی» در وضع نامطلوبی قرار داریم که منظورش از «پزشکی» همان نظامی است که مجموعه عوامل مربوط به بهداشت و درمان در آن فعالیت می‌کنند.

هنگامی یک نظام موفق و کارآمد است که اولاً: دقیق و کارشناسانه طراحی شود. ثانیاً: ضمانتهای اجرایی کافی برای اجرای آنچه که طراحی کرده است تعیین کند تا کسی را یارای تخلف از آن نباشد. به عبارت دیگر غیر از طراحی دقیق و عالمانه، باید کاملاً نظم و انضباط را در اجرای جزئیات و کلیات طرح رعایت کرد. یکی از دلایل پیشرفت آلمانیها یا ژاپنی‌ها و کشورهای آسیای جنوب شرقی را در همین

انضباط دقیق مردم و کارگزاران می‌دانند، البته نباید اشتباه کرد که نظم کاری با مشارکت تعارضی ندارد، و اصولاً نظمهای آهنین مشابه آنچه که در بعضی کشورهای کمونیستی دیده شده است در نهایت به بی‌نظمی و هرج و مرج یا جمود دچار می‌شود. همیشه نظمی مورد نظر است که در عین رعایت قواعد و دستورات، عوامل پویایی را در دل خود داشته باشد.

بعضی‌ها فکر می‌کنند که مردم ما مخالف نظم و انضباط هستند و مدیران باید با شیوه‌های لازم با این خصلت منفی برخورد کنند، ضمن قبول این نظر باید گفت علت آن در بی‌نظم بود مدیران آنان است، وقتی مدیری تنها نسبت به اوامر و دستورات و بخصوص قوانین جامعه بی‌تفاوت هستند یا حساسیت لازم را نشان نمی‌دهند و خلاف آنها عمل می‌کنند، چه انتظاری وجود دارد که ز یردستان آنان خلاف این عقیده را پیدا کنند؟ برای ایجاد انضباط باید از سطوح بالا اقدام کرد و با تعهد به کلیه دستورات و برنامه‌ها و سیاستها (ولو غلط) به مردم نشان داد که خواستار اجرای ضوابط و رعایت نظم هستند و بالطبع از آنان هم توقع رعایت نظم و انضباط را داشت.

یکی از ویژگیهای نظامهای موفق و کارآمد، انعطاف پذیری آنهاست. معمولاً گفته می‌شود که بخش خصوصی موفقتر از بخش دولتی است، ولی باید توجه داشت که بخش دولتی ما دارای قوانین و آئین‌نامه‌هایی است که مجموعه خود را در مقابل مسایل و عوامل خارجی بشدت غیرقابل انعطاف کرده است و همین امر به کاهش شدید بهره‌وری در آنجا انجامیده است. این حالت شبیه آن است که دو نفر را برای مسابقه دو میدانی آماده کنند، ولی به دستها و پاها یکی وزنه‌های سنگین آویزان کنند و توقع پیروزی هم از او داشته باشند.

بهر حال باید انعطاف پذیری نظام دولتی را افزایش داد. گرچه در این صورت امکان سوءاستفاده‌هایی وجود دارد، ولی منافع حاصل از آن برای جامعه بسیار بیشتر از مضاررش می‌باشد.

از مهمترین نکات هر «نظام» همخوانی اجزاء آن با یکدیگر است. به عنوان مثال امروز مجموعه نظام به این نتیجه رسیده است که سیاست خصوصی سازی را تشویق و اجرا کند و چه بسا معتقدینی که معتقدند این سیاست چنان که باید و شاید

و به نحو احسن اجرا نشده است ولی هیچکس به این موضوع نمی‌پردازد که چرا و چه عواملی سبب تأخیر در اجرای این سیاست گشته است؟ چطور ممکن است بخش اعظم عوامل نظام خواستار اجرای این سیاست باشند ولی بعضی از ارکان آن در برخورد تبلیغی و عملی با سرمایه‌داران حتی سرمایه‌دارانی که اسلامی هم هستند، راه دیگری را می‌پیمایند و تمام رشته‌های دیگران را پنبه می‌کنند؟ بطور خلاصه باید گفت امروزه جامعه ما کلیه تبعات منفی سیاست خصوصی‌سازی را تحمل می‌کند، ولی متأسفانه به علت همین تعارضهای درونی از منافع مثبت آن برخوردار نیست.

همانطور که گفته شد نظامی که برای عمل طراحی می‌شود باید واقعینانه و مبتنی بر شناخت کافی از واقعیت خارجی باشد. در صورتی که اجزاء نظام طراحی شده دچار اختلال شود، بدون چون و چرا دارای آثار و عوارضی منفی خواهد بود. تنها به عنوان یک نمونه بخشی از مطالعه‌ای که راجع به طرحهای اقتصادی کلان انجام شده تقدیم می‌شود.

در اجرای هر طرح دو عامل هزینه و مدت تکمیل و اجرای آن پیش‌بینی می‌شود و این امر با توجه به استانداردهای موجود علمی است، هنگامی که طرح با مقادیری بیش از هزینه اولیه و نیز زمانی اضافه بر زمانبندی اولیه به پایان برسد ضررهای هنگفتی از بابت این تأخیر به جامعه وارد می‌شود.

مطالعه‌ای که در سال پیش انجام شد نشان می‌دهد که طرحهای در دست اجرای کشور در پایان اجرایشان عموماً چند برابر بیش از هزینه اولیه مصرف کرده و نیز چند برابر بیشتر از زمان پیش‌بینی شده طول کشیده‌اند. گرچه یکی از علت‌های این امر، ضعف مدیریت اجرای طرح‌هاست ولی علت اصلی‌تر فقدان نظام برنامه‌ریزی شده برای اجرای این طرح‌هاست. به عنوان مثال گفته شده است که در سال ۱۳۶۶ مجموعاً برای انجام طرحهای عمرانی بخش آب باید ۱۹۶ میلیارد ریال اعتبار در نظر گرفته می‌شد در حالی که در عمل ۴۴ میلیارد یعنی فقط ۲۲ درصد اعتبارات در نظر گرفته شده بود، بدیهی است که این امر از یک طرف به افزایش هزینه تمام شده و از طرف دیگر افزایش زمان لازم برای اتمام طرح منجر می‌شود و این مشکل ناشی از ضعف نظام برنامه‌ریزی در انتخاب تعداد طرح‌هایی است که متناسب با

بودجه عمرانی کشور هستند. این ضعف عیناً در اکثر بخشهای اقتصادی وجود دارد.

۴- مدیریت

اگر در گذشته کسانی در صدد پیدا کردن اکسیری بودند که مس را طلا کند و تلاشی بیهوده کرده‌اند، امروز با بهره‌گیری از فنون مدیریت* می‌توان خاک را هم طلا کرد چه رسد به مس. مدیریت در جامعه ما کالای کمیابی است و متأسفانه تقاضای چندانی هم برای آن وجود ندارد.

مدیریت بطور کلی در اکثر سطوح دچار اختلال است. شاید اگر گفته شود هدف اصلی مدیریت ترکیب بهینه منابع برای حصول حداکثر بهره‌وری است سخنی گزاف نباشد و اگر مدیری با این هدف به کار منصوب شود، طبعاً باید راههایی که این هدف را محقق می‌کند پیدا و اجرا کند، ولی اگر در اساس هدف از انتصاب مدیر امر دیگری باشد طبیعی است که فلسفه مدیریت در آن مؤسسه مخدوش شده است و عموماً به سرپرستی شباهت نزدیکتری دارد.

از مهمترین مشکلات مدیریت در جامعه، بخصوص در بخش دولتی بی‌ثباتی آنهاست. چه بسیار مؤسسات بزرگ دولتی که طی ۱۵ سال گذشته بیش از ۱۵ مدیر عوض کرده‌اند، و در حقیقت امر، آن مؤسسه فاقد مدیر به معنای واقعی بوده است. حتی در بعضی از مواردی هم که مدیران از ثبات نسبی برخوردار بوده‌اند، به دلیل شایستگی‌های کاری و موفقیت آنان نبوده است، بلکه به دلیل کنار آمدن با مدیران ارشد خودشان بوده است.

علل اصلی عدم ثبات مدیرتها، یکی عدم سعه صدر و سیاسی برخورد کردن در گزینش مدیران است که در بسیاری موارد کمابیش شاهدش بوده‌ایم و دیگری تیول‌داری فکر کردن برخی مدیران نسبت به اجزاء تحت امرشان است. بدین معنا که

*- حقیقتاً باید ترسید از اینکه نوشت مدیریت علمی، هر چند که مدیریت علم است. ترس از این که گفته شود اینها همراه با گروههای بهمانی، مدیریت علمی را بجای مدیریت فقهی مطرح کرده‌اند و از این راه انگیزه ضد فقه و اسلام و دیانت زده شود و در نهایت به ارتداد هم منجر گردد. حاشا و کلا.

بخود حق می‌دهند فارغ از صلاحیتهای لازم برای مدیر هر مؤسسه، هر کس از آشنایان یا نزدیکان را در کاری بگمارند، و طبعاً با عوض شدن مدیر اصلی، مدیران زیر مجموعه او نیز خودبخود عوض خواهند شد. گرچه این امر کلیت ندارد ولی نقش مؤثری در استدلال فوق دارد.

مشکل دیگر مدیریتی در جامعه، وجود شرایطی است که به حذف نسبی بعضی از مدیران لایق می‌انجامد. باید توجه داشت که در اینجا قصد ارزشگذاری بر حسب خط و خطوط سیاسی نیست، بلکه متأسفانه مدیران لایق که وابسته به هر خطی باشند دچار این مشکل شده‌اند. به عنوان نمونه سالها قبل که آقای ناطق نوری و نیز مهندس بهزاد نبوی نامزد عضویت در کابینه مهندس موسوی بودند، هنگام رأی اعتماد از مجلس با حداقل رأی (حول و حوش مرز حداقل) پذیرفته شدند، در حالیکه در همان زمان بودند وزاری که به هیچوجه نه به لحاظ سابقه انقلابی و نه به لحاظ توان مدیریتی و اجرایی در حد این دو نفر نبودند ولی با آرای بسیار بالا رأی اعتماد گرفتند، دقیقاً مشابه همین روند در سطوح پائین‌تر جاری است.

باید پذیرفت که مسأله تغییر حکومتها در همه جای دنیا هست ولی آنها به شیوه‌های خاص خودشان سعی کرده‌اند که به نحوی عمل کنند تا تغییرات سیاسی به سطوح مدیران انتقال داده نشود. مثلاً در انگلستان وزرا و بعضی معاونان محدود عوض می‌شوند ولی مدیران در هر دولتی چه محافظه کار و چه کارگر ثابت هستند، البته شرط لازم تحقق این سیاست این است که مدیران سطح پائین‌تر از وزیر نیز به نوبه خود از دخالت در امور سیاسی مربوط به وزرا اجتناب کنند.

غیر از مسائل فوق، اصل مفهوم بهره‌وری در مدیریت طرح و مؤسسه در جامعه، جا نیفتاده است. این معضل در کلیه سطوح مدیریت که حتی مدیریت یک نفره بر یک وسیله نقلیه یا خانه است (اگر بتوان آن را مدیریت نامید) تا مدیریت سطوح کلان سیاستهای اقتصادی یا فرهنگی حاکم است. مثلاً ممکن است یک نفر برای اسراف نکردن در تعویض فیلتر هوای اتومبیل به خیال خود صرفه‌جویی کند غافل از اینکه صرفه‌جویی یک فیلتر، نه تنها منجر به سوخت ناقص اتومبیل و آلودگی هوا و ایجاد خسارهای فراوانی برای محیط زیست و بهداشت عمومی می‌شود بلکه به لحاظ ضررهای مستقیم اقتصادی هم قابل توجه است زیرا سبب

افزایش مصرف سوخت می‌شود که این مشکل به مراتب گرانتر از مصرف یک فیلتر جدید است.

در سطح بالاتر می‌توان یک مورد از مدیریتهای تعاونی‌های مسکن را نام برد، شاید همه بدانند که بسیاری از تعاونیهای مسکن، بیش از ۵ تا ده سال طول می‌کشد ساختمانها را تحویل اعضا دهند و علت این امر نیز تعلل در تأمین منابع مالی و خرید مواد با هدف ارزانتر تمام کردن ساخت واحد مسکونی است، غافل از اینکه نه تنها عموماً در این هدف موفق نمی‌شوند، بلکه اگر هزینه از دست رفته ناشی از تأخیر را که ممکن بود طی زمان مذکور از طریق اجاره تأمین کرد حساب می‌کردند، به خطای فاحش محاسبات خود پی می‌بردند و در سطح کلان نیز می‌توان از مدیریت برنامه‌ریزی اقتصادی نام برد. در همین حال حاضر، چه بسیار طرحهایی که بخشی از آنها انجام شده ولی ادامه آنها به علت مشکلات مالی ناشی از کمبود بودجه یا عدم تأمین منابع مالی خارجی معطل مانده است. و سرمایه‌گذاری انجام شده غیر مفید و با بهره‌وری پائین خواهد بود. البته در این مورد می‌توان به ضوابط غلط نظام برنامه‌ریزی اشاره کرد چرا که این ضوابط بیش از آن که بر اساس حداکثر بازده اقتصادی یا ملاحظات فرهنگی و سیاسی باشد، بر حسب فشار گروههای ذی‌نفوذ از قبیل اراده آقای وزیر یا درخواست فلان وکیل یا صاحب نفوذ محلی یا منطقه‌ای است.

بطور کلی اگر بخواهیم بصورت ملموس و عینی نقش مدیریت را در ترکیب بهینه و مؤثر عوامل توضیح دهیم می‌توان مثال خواندنی زیر را ارائه کرد.

یکی از نمایندگان محترم مجلس اول نقل می‌کرد، هنگامی که در روزهای اول سال ۵۹ وارد مجلس شدند غذای خوب و خوشمزه دارای طعم و رنگ خوبی به عنوان نهار ارائه کردند و چون نمایندگان تب و تاب انقلاب و محرومین را داشتند، به مسئول مربوط اعتراض کردند که چرا غذایی با این کیفیت بالا به نمایندگان می‌دهید، ما هم می‌خواهیم مثل مردم عادی غذا بخوریم. فردای آن روز غذایی دادند که فاقد مزه و رنگ و بو بود که معمولاً نمایندگان یا آن را نخوردند یا نیم‌خور کردند و غذاهای بسیاری به هدر رفت. وقتی از مسئول مربوط پرسیدند که با این تغییر چقدر صرفه‌جویی انجام شده است، با کمال تعجب گفت: هیچ، غذای امروز

با دیروز از لحاظ مواد اولیه فرقی ندارد، فقط در غذای امروز اصول آشپزی رعایت نشده و چون آقایان اینطور خواستند، برایشان تهیه شد. فقط فرقی این است که غذای دیروز را کاملاً خوردند و غذای امروز نیم‌خور شد و به هدر رفت.

در واقع اگر مجموعه‌ای از عوامل تولید به دست مدیری توانا و دانا داده شود بهترین کیفیت را با حداقل مخارج و در بهترین فضای انسانی تولید می‌کند، و در عوض مدیر فاقد دانش و تدبیر، محصول را تبدیل به کالایی چون غذای فوق می‌کند. در ادامه به نقش دولت در افزایش بهره‌وری و تحقق توسعه اشاره خواهد شد انشاء...

۵- دولت

بی‌تردید در کنیه جوامع، دولتها نقش اصلی را در بهبود بهره‌وری دارند این واقعیت در کشورهای جهان سوم امروزی از اهمیت بیشتری برخوردار است. قبلاً گفته شده که منظور از نقش دولتها، این نیست که فعالیتهای اقتصادی یا فرهنگی و اجتماعی دولتی باشد یا در دست بخش خصوصی، چه بسیار نظامهایی که فعالیتهای اقتصادی در دست دولت است ولی دولت کارآمد نیست و همچنین نظامهایی وجود دارد که فعالیتهای اقتصادی در بخش خصوصی است باز هم دولت کارآمدی ندارد. مثلاً کارآمدی دولتهای چین و کره جنوبی در دو دهه اخیر مورد پذیرش است ولی دو نظام اقتصادی متفاوت دارند، در مقابل دولتهای فیلیپین و تایلند را با حکومتهای کمونیستی کامبوج می‌توان مقایسه کرد که در عین تفاوت میان نظامهای اقتصادی آنها وجه مشترکشان در ناکارآمدی دولتهایشان است.

به معنای دیگر باید گفت آنچه که امروز در دنیا رواج یافته که مشکلات بسیاری از کشورها ناشی از دولتی بودن بخش مهمی از اقتصاد آنهاست، همه حقیقت نیست، بلکه اگر این بخشها خصوصی هم شود گاهی از مشکلات اقتصادی آنجا گشوده نخواهد شد. زیرا معضل اصلی آنها، ناکارآمد بودن دولتهایشان بوده و در چنین شرایطی بهره‌وری کل افزایش چشمگیر و مورد انتظار را نخواهد یافت.

هم‌اینک در بسیاری از کشورهای غربی که با نظام سرمایه‌داری اداره می‌شوند، مؤسسات متعدد اقتصادی هستند که در دست بخش دولتی هستند، و دلیلی هم ندارد که سطح بهره‌وری در آنها کمتر از بخش خصوصی باشد حداقل می‌توان گفت

که کشورهای اروپای غربی که با نظامی شبه سوسیالیستی اداره می‌شوند، و احزاب سوسیال دمکرات مصدر کار بوده‌اند، عموماً در وضع بهتری نسبت به کشورهای دیگر قرار دارند. کشورهای اسکاندیناوی نمونه مشخص آنهاست. همچنین پیشرفتهای اقتصادی در فرانسه و اسپانیای سوسیالیست به مراتب چشمگیرتر از دولتهای غیر سوسیالیست حاکم بر آنجا بوده است.

ذکر مسائل فوق به معنای آن نیست که خصوصی سازی مطلقاً غلط تعبیر شود، زیرا این سیاستها با توجه به شرایط هر کشوری می‌تواند مفید یا غیرمفید و حتی مضر باشد و در ایران نیز احتمالاً به دلیل وسعت حیطه فعالیتهای اقتصادی دولت، می‌توان قبول کرد که خصوصی سازی مفید است مشروط به تدوین سیاستی روشن که مورد نقد جامعه قرار گرفته باشد بنابراین هدف از طرح مسائل فوق این است که مبدا اشتباهی را مرتکب شویم که دیگران دچار آن شده‌اند، و این که فکر کنیم مشکل اصلی اقتصاد عدم خصوصی سازی است.

ضمناً باید بحث خصوصی سازی را از حالت شعار و دنباله‌روی جو جهانی خارج کرد. باید توضیح داد چرا بخش دولتی فاقد کارایی و بهره‌وری است، اگر چنین است چگونه این مسأله فقط در بخش صنعت و تولید دولتی است که عموماً افراد کاردان و متخصص عهده‌دار امور هستند ولی در بخشهای دیگر بحث دخالت بخش خصوصی مطرح نمی‌شود. و اگر این بخشها هم فاقد کارآمدی است، چگونه دولتهایی که در اصل فاقد کارآمدی هستند می‌توانند به ایجاد فضا و بستر مناسب افزایش بهره‌وری کمک کنند؟

بنابراین باید به این سؤال پاسخ داد که نقش دولت در بهره‌وری چیست؟ دولت دو نقش عمده دارد، یکی ایجاد بستر مناسب برای بروز استعدادها و بهره‌برداری از کلیه منابع موجود جامعه که این هدف از طریق سیاستگذاریهای کلان و تدوین قوانین مناسب تأمین می‌شود. نقش دیگر دولتها، تأمین ضمانت لازم برای اجرای این سیاستها و قوانین است. حد و حدود این تضمین دقیقاً مربوط به اقتدار دولتها می‌شود، منظور از اقتدار، زور نیست، همچنان که بسیاری از اولیای زورمند نزد فرزندان‌شان فاقد اقتدار هستند و در عوض اولیایی هم هستند که بدون اعمال زور کاملاً اقتدار خود را حفظ و اعمال می‌کنند. تأمین اقتدار به چند طریق میسر است،

یکی بحث و اقناع، دیگری تهدید جسمانی و استفاده از نیروهای انتظامی و نظامی و نیز اقتدار از طریق تشویق یا تنبیه مالی و اقتصادی. اقتداری که فاقد جزء بحث و اقناع باشد یا این جزء ضعیف باشد، اقتداری بسیار شکننده و پرهزینه است، بنابراین همواره باید اقتدار لازم را برای ضمانت اجرا از طریق کسب مشروعیت و مقبولیت نزد اکثریت شهروندان به صورت بحث و اقناع کسب کرد.

هنگامی که این دو شرط تحقق یافت زمینه لازم برای فعالیت مؤثر و مفید بخش خصوصی و دولتی نیز فراهم می شود. با این وجود باید چند نکته را نیز متذکر شد. ۱- اولین شرط موفقیت دولتها این است که مشروعیت و مقبولیت سیاستهای خود را از خلال مباحثات و گفتگوهای کارشناسی و عمومی اخذ کنند تا بدین وسیله مجبور نباشند اعمال ضمانت اجرا را از طریق زور پیش ببرند. و اگر چنین شرطی رعایت شود، قطعاً تعداد معتناهی کارشناس و متخصص بطور فعال در دفاع از سیاستها اظهار نظر می کنند و هیچگاه دفاع از مجموعه سیاستها به یکی دو نفر آن هم بصورت بیان مطالب تکراری و کلی محدود نمی شود و چنین نخواهد شد که اگر یک فرد عادی در فلان کشور آن هم در یک گفتگوی حضوری و نه بحث علنی از سیاستها دفاع کند، فوراً از جانب مسئولین به عنوان دلیل صحت سیاستها مطرح شود.

۲- شرط دیگر ضرورت ثبات در سیاستهاست. قیمت گذاری می کنند ولی اعلام می دارند که این مخالف سیاستهای قبلی نیست، ولی با این توجیهات مشکلی حل نمی شود، زیرا واقعیت قضیه معلوم است و آنان که طرف خطاب هستند احتیاجی به این توضیحات ندارند. و بی ثباتی سیاستها را درک می کنند.

به عنوان نمونه بی ثباتی در سیاستهای پولی ضمن این که سبب مشکلات قیمت ارز و موارد دیگر شده است به تولید و سرمایه گذاری هم لطمه زده است. مثلاً در سالهای ۶۹ و ۷۰ که امیدهای بسیاری برای کار تولیدی داده می شد، افراد متعددی سرمایه خود و دیگران را در راه تولید بکار انداختند با این اطمینان که پس از مدتی وام لازم را از دولت اخذ می کنند، ولی بعداً به علت مشکلات پولی و نقدینگی نه تنها وامها پرداخت نشد بلکه به علت تغییر شدید در قیمت ارز اکثر این طرحهای بخش خصوصی نیمه کاره رها شد یا با قیمت نازل و ضرر فراوان در اختیار دیگران

قرار گرفت. و چنان اثر مخربی بر انگیزه سرمایه‌گذاری گذاشت که به این زودی‌ها مرتفع نخواهد شد.

۳- اجرای موفق سیاستها از شاخصهای کارآمدی دولتهاست. به عبارت دیگر دولتی که سیاستهایی را تعیین می‌کند و هم خود آن را اجرا می‌کند و هم شهروندان را ملزم به رعایت آن سیاستها می‌کند، ضمن این که اعتماد به نفس خود و شهروندانش را تقویت می‌کند باعث افزایش بهره‌وری در جامعه می‌گردد.

از آنجا که بحث بهره‌وری در طی این یادداشتها طولانی شد از پرداختن به آثار مسایل دیگر در بهره‌وری از جمله سیاست کنترل قیمتها، حمل و نقل و ارتباطات، (بخصوص نقش مطبوعات) سیاستهای مالی و نقش بهره، مقررات صادرات و واردات، کنترل سیاستهای ارزی و سوبسید، و نیز حجم گستره دولت و کارمندانش و نیز سیاست دستمزدها پرهیز می‌کنیم و آن را به فرصتهای دیگر موکول می‌نمائیم.

انشاءا...

«به بهانه سفر نسبتاً تفریحی که در سال ۷۲ به فرانسه صورت گرفت در چند شماره در سال ۱۳۷۳ در روزنامه سلام منتشر شد»

دست راستی ها حق تقدم دارند!

معمولاً رسم است که اهل قلم پس از هر سفری یادداشتی، خاطراتی، سفرنامه‌ای یا چیزی مشابه آنها می‌نویسند. بخصوص اگر این افراد در روزنامه‌ها و نشریات دستی داشته باشند، و بویژه اگر سفر هم بنحوی در رابطه با جریده باشد.

این سفرنامه‌ها انواع و اقسام دارند، و به ذوق و اطلاعات نویسنده مربوط می‌شوند. چه بسا افرادی که یک سال سفر می‌روند، نمی‌توانند دو صفحه خاطره بنویسند، و در مقابل کسانی که یک هفته در سفرند، و یک سال خاطره می‌نگارند. از خوانندگان عزیز چه پنهان که راقم این سطور کلاً نظر خوشی نسبت به سفرنامه‌نویسی آن هم برای مطبوعات نداشت، نه این که این کار را بد می‌دانم، بلکه علاقه‌ای به آن ندارم. درست مثل کسی که مثلاً از لوبیاپلو بدش می‌آید، بدون آن که این غذا اشکالی داشته باشد، با این وجود پس از سفری که اخیراً به پاریس داشتم به این نتیجه رسیدم که چند صفحه‌ای را سیاه کنم. نفع این کار در این است که نکات مفید و پراکنده‌ای را انسان مشاهده و یادداشت می‌کند که کمتر مجال بیان آنها را پیدا می‌کند، و سفرنامه‌نویسی قالب بسیار مناسبی است که بتوان این نکات کوچک گرچه مهم را با خوانندگان در میان گذاشت. با این وجود سعی می‌کنم که از چند شماره تجاوز نکنم، زیرا که دراز نویسی پسندیده و مقبول نیست، گرچه هنر است! قبلاً عرض کنم که هدف از این نوشته‌ها، بیان همه واقعیتهای آنجا نیست که چنین کاری در چند روز سفر ساخته نیست، حتی هدف انعکاس همه مشاهدات هم نیست، بلکه فقط انتخاب بعضی نکات و سپس استفاده از آنها برای طرح مسائل خودمان در داخل ایران است.

نکته دیگری را هم باید اشاره کنم تا مبادا خوانندگان محترم این قلم را از نکات

منفی آنجا غافل ندانند. باید قبول کرد هر فرد و جامعه‌ای دارای نقاط ضعف و قوتی است، و کمتر موردی را می‌توان یافت که خیر مطلق یا شر مطلق باشد و شاید اصلاً چنین چیزی یافت نشود. انسان و جامعه غربی چون ما و جامعه ایران نیز از این قاعده مستثنا نیستند. بدی و شر در جوامع غربی از دو زاویه قابل بررسی است. از طرفی ممکن است ما به عنوان مشاهده کننده منطق و چارچوب فلسفی آنان را قبول نداشته باشیم در نتیجه آن چارچوب فلسفی را ریشه بسیاری از مفاسد و شرور آنجا معرفی کنیم، در حالی که از نظر آنان و در قالب آن چارچوب آن موارد فساد تلقی نمی‌شود. گرچه از این موارد می‌توان نمونه‌هایی را در آنجا یافت که حتی در چارچوب فکری و فلسفی غرب، قابل توجیه نیست. نمونه‌هایی که برای ما حتی الامکان مطرح کردن علنی آنها متصور نیست.

در مجموع از آنجا که معمولاً نقاط منفی و ضعف آنها مطرح می‌شود لذا من قصد ندارم که آنها را تکرار کنم، و تنها به طرح نقاط دیگر می‌پردازم، بلکه از این راه نیز توشه‌ای بگیریم.

* لازم به تذکر است که این یادداشتها تقریباً آماده شده بود، لیکن به علت زندانی شدنم مدتها به تأخیر افتاد.

این سفر تنها سفر نسبتاً تفریحی من در طی ۱۵ سال اخیر بوده است که در ابتدای سال ۷۲ و به دعوت یکی از دوستان ایرانی انجام شد، بعداً که از زندان بیرون آمدم فهمیدم که یکی از اتهامات شایع من در بیرون زندان دادن اطلاعات احتمالی به مقامات فرانسوی بوده است!!

ظاهراً سفر تفریحی به ما نیامده است. بهر حال این نیز گذشت تا آینده را خداوند منان چگونه رقم زند.

فرهنگ، حق همگانی

اولین چیزی که حتی یک ذهن عادی را بخود جلب می‌کند، گستردگی نموده‌های فرهنگی در پاریس است. هر جایی که شلوغ است یا صف بسته‌اند، به احتمال قریب به یقین می‌توان گفت آنجا یک مرکز فرهنگی است، گرچه تعداد زیادی از آنان را توریستهای خارجی تشکیل می‌دهند، لیکن سهم خود فرانسویان

نیز در این میان زیاد است.

دولت در ارائه خدمات فرهنگی کوششی را فروگذار نمی‌کند، هنگامی که این خدمات به بهترین شکل ارائه شد، طبیعی است که متقاضیان کافی برای استفاده از آنها نیز پیدا می‌شوند. اگر گفته می‌شود که در غرب امکانات فساد به حد وفور در اختیار جوانان و مردم است، در مقابل باید گفت دولتهای غربی توانسته‌اند امکانات فرهنگی، وسیعتری نیز در اختیار آنان قرار دهند، احتمالاً می‌توان گفت این خدمات ارزانتر و فراوانتر است.

یک نمونه فرهنگ، کتاب و کتابخانه است. گرچه با توجه به سطح درآمد مردم آنجا می‌توان گفت که احتمالاً کتاب به نسبت ایران گرانتر است، ولی این امر سبب نمی‌شود که افراد نتوانند به سهولت و راحتی به هر نوع کتابی دسترسی پیدا کنند. در مجموع در شهر پاریس ۵۹ کتابخانه عمومی با تجهیزات کافی وجود دارد. در بروشور مربوط به کتابخانه‌ها قید شده است که: «شما بدانید (هر شهروند پاریسی) در نزدیک محل زندگی یا کار خود یا مدرسه فرزندان یک کتابخانه مجهز وجود دارد» وقتی که می‌گوئیم کتابخانه، فوراً نباید در ذهن خودمان محل کوچک و کم تجهیزات و با مقررات سخت و شاقی را تصویر کنیم.

یکی از دوستان ایرانی که به منزلشان رفته بودم تعریف می‌کرد که مدتی قبل فرزند چهار ساله‌ام را برای استفاده از کتابخانه به آنجا بردم. وقتی که از طریق فیش برق به سکونت من در این محل اطمینان یافتند، بلافاصله و در عرض چند دقیقه کارت عضویتی به نام خودم صادر کردند و تنها مبلغ صد فرانک به عنوان ودیعه (در پایان عضویت مسترد می‌شود) گرفتند و سپس پسر را روانه قسمت کودکان کردم و دو جلد کتاب با خودش آورد تا به امانت ببریم. کلیه کتابها با عکسهای رنگی، کاغذ و مقوای اعلا بود بطوری که باعث جذب کودک به کتاب می‌شد، جالب این بود که بعضی از آنها نیز با نوار ضمیمه بود تا کودکان بتوانند از طریق نوار به مطالب کتاب پی ببرند.

جامعه‌ای که خدمات فرهنگی خود را بدین سهولت در اختیار اتباع خارجی قرار می‌دهد، بدیهی است که برای شهروندانش به مراتب وضع بهتری ایجاد می‌کند. قصد من آن نیست که وضع خودمان را بطور درستی با آنجا مقایسه کنم،

زیرا این امر از انصاف بدور است، آنان به لحاظ اقتصادی قرنهایست که در جاده ترقی قرار گرفته‌اند و بدیهی است که باید شرایط بهتری داشته باشند، که طبعاً بخش مهمی از خدمات خوب فرهنگی زائیده این پیشرفت اقتصادی است، ولی این مسأله را نباید از نظر دور داشت که ما کارهای بسیار زیادی می‌توانیم بکنیم که با این سطح از توسعه اقتصادی جامعه ما نیز هماهنگ باشد. همه تفاوت‌های ما با آنها را نمی‌توان در قالب عقب‌ماندگی اقتصادی تبیین و توجیه کرد.

تابستان گذشته پدری به روزنامه اطلاع داد که دست فرزند یازده ساله‌اش را گرفته و از غرب تهران برای استفاده از کتابخانه پارک شهر وی را به آنجا برده است. ولی نگهبان آنجا به این دلیل که پیراهن نوجوان آستین کوتاه بوده است مانع ورود وی شده است، متأسفانه وقتی هم که قضیه پیگیری شد، مدیریت کتابخانه ضمن تأیید آن مورد گفت این امر جزء ضوابط کتابخانه است!!

حال وقتی که تهران تنها حدود انگشتان دست کتابخانه عمومی دارد، و اکثر آنها نیز سالهای سال است که نه گستردگی کمی و نه تحولی کیفی نیافته‌اند، و در فضاهای نسبتاً کوچک و محدود ساخته شده‌اند، چگونه می‌توانیم امیدی به گسترش و توسعه فرهنگ خود داشته باشیم. همه این امکانات محدود به یک طرف، برخورداری از نوع فوق مزید بر علت است که باعث دلزدگی همیشگی جوانان از کتاب و کتابخانه می‌شود.

به یاد داریم که بیش از بیست سال قبل که اواخر دوره دبیرستان را می‌گذراندم، در کتابخانه محله ما که اتفاقاً تنها کتابخانه منطقه بود، هر بعدازظهر و شب غلغله بود از دانش‌آموزان. حالا هم پس از بیست سال آن منطقه همان تنها کتابخانه را دارد با همان وسعت و امکانات! گویی که اصلاً فرهنگ را متولی نیست.

مدتی قبل پسر در خواست کرد که در نزدیکترین کتابخانه عمومی عضو شود پس از جستجوی فراوان فهمیدم که نزدیکترینش در آزادی است، پس از تماس‌های متعدد تلفنی بالأخره موفق به گفتگو شد که گفتند اینجا مخصوص دانشجویان است، و این بنده خدا حاج و واج ماند که از کجا کتاب تهیه کند و من هم طبق گذشته راحت‌ترین و ارزانه‌ترین راه را که خرید کتاب است نشان دادم. راهی که فقط عده معدودی امکان برگزیدنش را دارند.

یکی از مراکز فرهنگی مهمی که اخیراً در پاریس ساخته شده، مرکز فرهنگی ژرژ پمپیدو و (رئیس جمهور اسبق فرانسه) است. ظاهراً محل این مرکز قبلاً میدان تره‌بار و از اینجور موارد بوده است و پمپیدو پیشنهاد ساختن یک مرکز فرهنگی با طراحی جدید در آنجا را می‌دهد، در نتیجه این مرکز هم به اسم وی نامیده می‌شود. مساحت هر طبقه این مرکز بقول خودشان به اندازه یک زمین فوتبال است و در پنج طبقه ساخته شده است معماری آن و نیز مدیریت آنجا از نظام باز پیروی می‌کند، بدین معنا که دیواره‌های بیرونی ساختمان آنجا کلاً از شیشه است و به نوعی باز بودن محیط را تداعی می‌کند، همچنین مدیریت قسمتهای مختلف آنجا نیز در هر لحظه و بدون مانعی در دسترسی مراجعین هستند ولی مهمتر از اینها نحوه بهره‌گیری از خدمات آنجا است. مراجعین خودشان رأساً این کار را انجام می‌دهند و به کلیه اسناد و مدارک و تجهیزات آنجا دسترسی دارند و با مختصر توضیحی (که معمولاً مکتوب هم هست) آماده استفاده از خدمات آنجا می‌شوند. دهها کامپیوتر در دسترس مستقیم است تا از طریق آن به وجود کلیه اطلاعات و کتابها و اسناد پی برد و با راهنمایی کامپیوتر به آنها دسترسی پیدا کرد.

سه طبقه آنجا مختص کتابخانه و اطلاع رسانی است. تقریباً از همه زبانها و فرهنگهای زنده دنیا در آنجا مطلب یافت می‌شود، گرچه عمده مطالب مربوط به کشور خودشان یعنی فرانسه می‌شود. با این وجود نوارهای موسیقی، فیلم‌های ویدئویی، کتاب و حتی مجله و روزنامه به زبان اصلی از کشورهای گوناگون در دسترس است. بخش آموزش زبان آنجا که آن هم بطور مستقیم مورد استفاده مراجعین قرار می‌گیرد جالب و آموزنده بود. آموزش زبانهای مختلف کشورها همزمان از طریق پخش ماهواره‌ای تلویزیون این کشورها صورت می‌گیرد. علاقه‌مندان می‌توانند با مشاهده مستقیم تلویزیون کشورهای دیگر مثل آمریکا، انگلیس، آلمان و غیره با زبانهای مورد نظر آشنا شوند.

این مرکز ۴۰۰/۰۰۰ جلد کتاب و یک میلیون منبع اطلاعاتی دارد که در دسترس مستقیم مراجعین است.

فرهنگ؛ کالای مطلوب همه

مرکز فرهنگی پمپیدو دارای بخشهای دیگری هم هست، که به هنر مدرن و

نقاشی اختصاص داده شده است. منظور هنر بعد از ۱۹۰۵ است. و شامل هنر بین‌المللی نقاشی و پیکر تراشی هم می‌شود. یک بخش مهم آن به نقاشی‌های ماتیس اختصاص دارد که طالبین فراوانی برای تماشای آنها هست. هنگامی که راهنما توضیح داد روزانه ۱۲۰۰۰ نفر از این مرکز بازدید می‌کنند تعجب کردیم زیرا محیط خیلی شلوغ نبود و تصور نمی‌رفت که چنین تعدادی روزانه از آنجا بازدید کنند. ولی با توضیحات بعدی معلوم شد که در این مورد حق دارند زیرا دیدار ما از آنجا قبل از ساعت ۱۲ یعنی زمان آماده‌سازی صورت می‌گرفت که فقط تعداد معدودی از افراد می‌توانند در آن ساعات از آنجا بازدید کنند لذا ما را به محلی راهنمایی کردند که از آنجا صف مراجعه کنندگانی را که به انتظار شروع کار مرکز ایستاده بودند مشاهده کردیم. ساعت ۱۰/۵ صبح بود و ۱/۵ ساعت به شروع کار رسمی وقت بود ولی صدها زن و مرد، پیر و جوان در صفی به طول چندصد متر منتظر باز شدن درهای مرکز بودند. و تقریباً اکثر آنان هم وقت خود را در صف به مطالعه صرف می‌کردند. فعالیت رسمی مرکز مذکور از ساعت ۱۲ ظهر تا ۱۰ شب است و قبل از ساعت ۱۲ نیز به تنظیم و مرتب کردن کارها می‌پردازند.

یکی از نکات مهم در طراحی مرکز فرهنگی پمپیدو عمومی بودن آن است، به عبارت دیگر علی‌رغم بزرگی و اهمیت، این مرکز چندان جنبه تخصصی برای دانشجویان یا اساتید و محققین ندارد، این گروه‌ها نیازهای خود را از طریق مراکز معتبر دانشگاهی تأمین می‌کنند و مرکز مذکور محل مراجعه عموم مردم است.

کلیه خدمات این مرکز بصورت رایگان در اختیار مردم قرار داده می‌شود، و هیچگاه تعطیل شدنی نیست. به یاد دارم که سال گذشته فردی به روزنامه تلفن زد که به مناسبت روز جهانی موزه دست فرزندم را گرفتم و بردم به موزه ایران باستان، ولی با کمال تعجب دیدم که در روز جهانی موزه، مهمترین موزه کشور تعطیل است، حال با این بی‌عنایتی به فرهنگ کشورمان فریاد و اتهاجم فرهنگی مان هم بلند است، و همواره دیگران و جوانان را فقط از انجام فعالیت‌هایی که نمی‌پسندیم نهی می‌کنیم و حتی یک بار هم نشده است که بصورت جدی و قاطع تأکید کنیم که درهای مراکز فرهنگی را بر روی جوانان باز شود و این مراکز را متنوعتر و جذابتر کنیم، بدیهی است که تربیت نسل جوان با نهی آنان از انجام فعالیت‌های مختلف

امکانپذیر نیست.

بطور کلی سیاستها به گونه‌ای طراحی شده‌اند که جوانان را به عرصه فرهنگ جذب کند، مثلاً قیمت بلیط ورودی موزه لوور ۳۵ فرانک است ولی ورودیه برای افراد زیر ۱۸ سال مجانی است و برای جوانان ۱۸ تا ۲۵ سال ۲۰ فرانک است. این سیاستها در عموم مراکز فرهنگ اعمال و اجرا می‌شود.

این واقعیت غرب را نباید انکار کرد که در عین وجود امکانات و شرایط ارتکاب فساد، شرایط و امکانات وسیعتری برای انجام فعالیتهای سالم و مفید نیز در اختیار جامعه قرار داده می‌شود، و یک شهروند غربی میان این راههای مختلف و گاه متناقض فرصت انتخاب دارد، و بدیهی است که اکثریت، شیوه‌های بهنجار زندگی و جامعه را برمی‌گزینند، و اگر ما نیز فرا راه شهروندان و جوانان خود و در حد توانمان چنین راههایی را ایجاد کنیم به طریق اولی آنان روشهای صحیح زندگی و فرهنگی را بیش از مردم غرب برمی‌گزینند.

باید قبول کرد که اگر درهای فرهنگ و خلاقیت فکری بر روی جوانان و شهروندان گشوده نشود، آنان اجباراً برای پیدا کردن راه و روش زندگی و ارتباط برقرار کردن با محیط و جامعه را از جاهای دیگر خواهند آموخت و در آن صورت حق نداریم که آنان را به سبب این امر شماتت و سرزنش کنیم. اگر کوششی برای یافتن مفاهیم و هنجارها و ارزشهای فرهنگی است به میزانی است که در آن زمینه‌ها در داخل خلأ داریم، بقول معروف:

گر نه تهی باشدی بیشتر این جوی‌ها خواجه چرا می‌رود تشنه در این کوی‌ها
البته نباید منکر آن شد که گرایش به ابتذال و فرهنگ فساد هم وجود دارد که باید مانع آن شد ولی نباید آن را در مقابل خلأهای موجود عمده کرد.

اشتباه نشود، فرهنگ در غرب یا فرانسه تنها یک کالای ارزان قیمت نیست، بلکه چه بسا در مواردی شهروندان آنجا مجبورند هزینه‌های بسیاری را بپردازند و می‌پردازند. مثلاً بلیط نمایشنامه آیدا ۷۰۰ فرانک و ارکستر سمفونیک ۱۵۰ فرانک است که به نسبت گران است، با این حال این نوع کالاهای فرهنگی بطور کامل برای مردم مطلوبیت دارد. گفته می‌شد که یک تأثر به مدت ۴۵ سال است که در پاریس بر روی صحنه است و از یکی دیگر از دوستانی که از ایالات متحده دیدن کرده بود

شنیدم که یکی از تأثرهای آنجا به قیمت ورودی ۱۰۰ دلار بعد از سی سال هنوز بر صحنه است و جالب این که بلیط آن برای چند ماه بعد پیش فروش می‌شود.

نمودهای فرهنگی به صورتهای دیگری هم هست، مثلاً در یکی از میدانگاههای قدیمی پاریس، انواع و اقسام هنرمندان جمع می‌شوند و کالاهای هنری خود را به معرض فروش می‌گذارند، مثلاً عده‌ای نقاش هستند و در مدت کوتاهی عکس درخواست کنندگان را می‌کشند، بعضاً کاریکاتور آنان را ترسیم می‌کنند، عده‌ای با قیچی تصویر نیم رخ آنان را روی مقوا درمی‌آورند و فوری قاب می‌کنند جالب اینجاست که چند نفر ایرانی هم در میان آنان به فعالیت و کسب درآمد مشغولند، و خلاصه هم اهل هنر به نوایی می‌رسند و هم افراد بسیاری از پیر و جوان، کوچک و بزرگ و زن و مرد، اوقات فراغت خود را به شیوه سالمی سپری می‌کنند.

مؤسسات فرهنگی تنها به مسایل و مردم فرانسه خلاصه نمی‌شود. مؤسسه فرهنگی عربی - فرانسوی که کنار رود سن در ۹ طبقه و با زیربنای هزاران متر و با معماری زیبایی ساخته شده است مرکزی است برای مراجعه عرب زبانان و فرانسویهای علاقه‌مند به آنان. بدیهی است منافع حاصل از وجود چنین مراکزی بر اهل نظر پوشیده نیست.

مظاهر فرهنگی تنها به موزه و کتابخانه و نمایشگاه محدود نمی‌شود. تقویت روح ملی و یگانه کردن مردم و دولت از خلال مشارکت در سرنوشت خویش و نظارت عمومی بر رفتار مدیران جامعه، عنصر اصلی هویت فرهنگی است. گرچه فرانسه و کلاً کشورهای اروپایی سالهاست که در مسیر صلح و آرامش با یکدیگر قدم گذاشته‌اند و حتی انتظار می‌رود که وحدت اروپا محقق شود و طبعاً دو جزء مهم این وحدت آلمان و فرانسه هستند باید بیش از بقیه در راه فراموش کردن گذشته گام بردارند، با این وجود هنوز پس از گذشت نیم قرن از جنگ دوم جهانی، در ساعت ۱۲ ظهر اولین چهارشنبه هر ماه میلادی به مدت سی ثانیه به یاد جنگ جهانی دوم آژیر قرمز در سراسر فرانسه پخش می‌شود. و ما که از فضیه بی‌اطلاع بودیم با شنیدن آژیر خطر حمله هوایی دچار تعجب شدیم. البته یک معنای دیگری را هم برای این نشانه می‌توان سراغ گرفت و آن تنبه مردم از جنگ و این که فراموش

نکنند در نیمه اول قرن حاضر اروپا دوبار دچار چه کابوسهایی شد، و اینها نبود مگر بر اثر بی مسئولیتی نسبی دولتها، تقویت و تشدید روحیه ملی گرایی افراطی و بالآخره رشد و گسترش روحیات نژادپرستانه و فاشیستی. و بدیهی است که اگر یک بار دیگر هر کدام از این عوامل رخ دهد، احتمال ویرانگری دهها برابر بیش از گذشته است. و بخاطر همین گذشته بسیار تلخ است که گروههای صلح طلب و ضد جنگ در اروپا نسبتاً فعال هستند.

انقلاب آموزشی، شرط اساسی تحول اجتماعی

هنگامی که از فرزند کلاس پنجم یکی از ایرانیان که هم نظام آموزشی ایران را تجربه کرده بود و هم نظام آنجارا، پرسیده شد که چه تفاوتی میان دو نظام آموزشی ایران و فرانسه است گفت: «از یک ساعت در ایران، معلم ۵۰ دقیقه صحبت و ده دقیقه سؤال می کند و در اینجا برعکس».

شاید تعریفی به این وضوح در اختلاف دو نظام آموزشی نتوان گفت. همیشه در داخل کشور گفته می شد که نظام آموزشی ایران مبتنی بر حفظ کردن است و این ویژگی از نظام آموزشی فرانسه اقتباس شده است، در حالی که نظامهای آموزشی جدید و بخصوص در آمریکا مبتنی بر یادگیری است و نه محفوظات. حتی اگر این تحلیل را قبول کنیم، باید بگوئیم که این مسأله برای نظام آموزشی فعلی فرانسه صادق نیست، و آنطور که شنیده می شد آنان هم حفظ کردن طوطی وار را به کنار گذاشته اند و خود را با مقتضیات عصر انطباق داده اند.

در مواردی آموزش چنان همگانی می شود که کوچک و بزرگ نمی شناسد، مثلاً یکی از معلمان هنر در حالی که حدود ۲۰ نفر دانش آموز را با خود به قسمت هنر مدرن مرکز فرهنگی پمپیدو آورده بود برای آنان تابلوها را تشریح می کرد. ولی جالب این بود که دانش آموزان از مقطع اول ابتدایی تا دبیرستان را شامل می شد. همچنین این نحوه آموزش عملی در موزه های پاریس و بخصوص موزه لوور هم دیده می شد. در طول موزه تعداد زیادی دانش آموز را می توان مشاهده کرد که یک جزوه پلی کپی شامل دهها سؤال در دست دارند و جواب آنها را با مشاهده اشیاء موزه و احیاناً سؤال از راهنمای خود تنظیم و یادداشت می کنند.

خیلی خوب یادم است که حدود ۲۷ سال قبل و هنگامی که به دبستان می رفتم، معلم تاریخ ما گفت هر کدام از دانش آموزان یک گزارش از موزه ایران باستان تهیه کنیم، بدون اغراق می گویم که از کل دوران آموزش ابتدایی تنها دو یا سه خاطره در ذهن دارم که یکی تهیه همان گزارش است. گرچه ممکن بود برنامه مذکور را برای ما جالبتر و آموزنده تر کنند، ولی در هر حال در همان حد هم که بود به خاطر من مانده است.

بعضی ها معتقدند که نظام آموزشی مبتنی بر محفوظات از بقایای نظامهای استعماری است، مثلاً گفته می شود که در هندوستان حتی جدول لگاریتم را حفظ می کردند! ریشه این نظام هر چه می خواهد باشد، آنچه که فعلاً مشاهده می شود، دزدگی و عدم علاقه دانش آموز یا دانشجویست. عده ای می گویند چرا پس از پایان امتحانات دانش آموزان کتابهای خود را پاره می کنند، و شاید اگر کمی اتحاد داشتند، کتابسوزی هم راه می انداختند! علت این مسأله در همین تأکید بیش از حد بر محفوظات بی ارتباط با زندگی روزمره و واقعیات قابل لمس است و نیز بیش از این که هدف نظام آموزشی، پرورش استعدادها و خلاقیت های جوانان باشد، تأکیدش بر فهمیدن مطالب بگونه ای که معلم یا استاد معتقد است می باشد.

این شیوه آموزشی نه تنها در مدارس، بلکه در دانشگاه های ما هم رواج دارد، و چه بسیار اساتیدی که خواهان درج پاسخ خاص خودشان به سؤال امتحانی از جانب دانشجو هستند، و اگر دانشجو جسارت کند و نظر استاد را نپذیرد و در پاسخ جواب دیگری بگوید یا نظر استاد را نقد کند، معلوم نیست آخر و عاقبت نمره اش به کجا خواهد انجامید. یکی از دوستان تعریف می کرد که به دلیل چنین بی احتیاطی سه ترم متوالی نمره قبولی از درس استاد مربوط کسب نکردم و بعد از آن پشت دست خود را داغ کردم تا مبادا دیگر خلاف نظر استاد بنویسم. متأسفانه همانهایی که حتی در دانشگاه های ما با دانشجویان چنین رفتاری می کنند، موقعی که فرصت پیدا کنند همه را از دم تیغ انتقاد می گذرانند و علت توسعه نیافتگی ما را به هر چیزی مربوط می دانند، جز نحوه رفتار آموزشی خودشان.

فردگرایی، اخلاق و تکنولوژی

مشهور است که جوامع غربی، جوامعی فردگرا هستند و انسان غربی احساس تنهایی می‌کند، و این ویژگی را به مبانی تفکر فلسفی غرب ارتباط می‌دهند، ولی این موضوع یک روی سکه است، و اگر روی دیگر آن نیز مشاهده شود، نوعی از اتحاد و بهم پیوستگی شدید را می‌توان مشاهده کرد که در شرایط عادی کمتر نمود پیدا می‌کند. بطور کلی رفتار یک فرد غربی را نمی‌توان با ملاکهای رفتاری خودمان ارزیابی کنیم. مثلاً اگر یک نفر بیمار و گرسنه کنار خیابان افتاده باشد، و عابرین اقدامی برای کمک به وی نکنند را نمی‌توان حمل بر بی‌عاطفه یا بی‌احساس بودنشان کرد، زیرا همان کسی که چنین واکنش سردی از خود بروز می‌دهد؛ به نحو دیگری عمل خواهد کرد، چرا که فکر می‌کند من به عنوان یک شهروند به دولت و شهرداری مالیات می‌دهم تا به این افراد رسیدگی کند و طبعاً رسیدگی به احوال بیچارگان را وظیفه تعیین شده برای دیگران می‌داند و احتمالاً به عدم انجام این وظیفه اعتراض هم خواهد کرد.

این گونه بی‌تفاوتی فقط نسبت به مسائل متأثر کننده نیست، بلکه بطور کلی نسبت به محیط اطراف خود بی‌تفاوت هستند، و مشاهده هر چیزی در افراد دیگر که ممکن است از نظر ما جالب و قابل دیدن باشد، آنان در مقابلش بی‌تفاوت هستند، و لذا بندرت دیده می‌شود که غریبه‌ها با تعجب یا از سر کنجکاوی به دیگران نگاه کنند. با این حال آنان با هم از طریق دیگری ارتباط برقرار می‌کنند، وسایل ارتباط جمعی و در درجه اول تلویزیون و بعد رادیو و مطبوعات مهمترین راه ارتباطی آنان با یکدیگر و با دولت خود است، بدیهی است در جامعه‌ای که شیوه‌های ارتباطی سنتی به دلیل تحولات اجتماعی و اقتصادی دچار رکود شده است و وسایل ارتباطی جدید هم نتوانسته باشد جایگاه خود را پیدا کند، افراد دچار خلأ ارتباطی می‌شوند و به مرور امکان انطباق با یکدیگر و جامعه و دولت را از دست می‌دهند. وقتی که یکی از وسایل ارتباط جمعی آنجا یعنی مطبوعات را با مطبوعات خودمان مقایسه می‌کنیم، تفاوتها را به وضوح می‌توان دید. روزنامه لیبراسیون فقط در بخش خارجی خود ۲۰ نفر خبرنگار و ۵ نفر نویسنده، دو نفر مصحح و چند نفر هم مسئول اسناد و آرشیو مخصوص به بخش دارد، و اگر این نفرات را به لحاظ

کمی با روزنامه‌های ایران مقایسه کنیم، روشن می‌شود که فاصله عمیقی را برای رسیدن به یک وضع مطلوب باید طی کرد. و این تازه تفاوت در تعداد است، و تفاوت در کیفیت نیز کمتر از این نیست، و تا آنجا که اطلاع داریم سلام در میان روزنامه‌های ایران به لحاظ کیفی و تحصیلات تحریریه‌اش در سطح بالاتری است، با این حال احساس می‌شود که تفاوت کیفی سلام با یک روزنامه معتبر نیز بدین زودیه‌ها قابل جبران نیست.

علت چنین فاصله‌ای شاید به فقدان نیروی آموزش دیده در داخل مربوط باشد، ولی علت اصلی آن روشن نبودن جایگاه مطبوعات در اجتماع امروزی ماست که منجر به عدم جاذبه آن از سوی مردم به عنوان خریدار و نیروهای متخصص و کارآمد، به عنوان نیروی کار شده است. و این مشکل به صورت دیگری گریبانگیر صدا و سیما نیز هست.

یک عامل دیگر هم شهروندان غربی را به یکدیگر مرتبط می‌کند و به نظر من آن عامل مالیات است. شاید هیچ موضوعی به دقت مالیات منظم نباشد، و حکومت در هیچ مسأله‌ای به اندازه وصول مالیات وسواس و دقت عمل به خرج نداده باشد. دقت و کارآمدی و فراگیری نظام مالیاتی در کل فرانسه بصورتی است که هر شهروند فرانسوی هر روز با آن مواجه است. و دقیقاً می‌داند که بخشی از درآمد خود را همواره به دولت می‌پردازد که عهده‌دار انجام وظایف معین شده است، هنگامی که یک شهروند مالیات را با طیب خاطر پرداخت و آن را پول زور تلقی نکرد، بدیهی است که این مسأله می‌تواند نشانه‌ای از حسن اعتماد مردم به دولت خویش باشد.

گرچه گفته می‌شود که غریبه‌ها مالیات را به راحتی می‌پردازند، ولی به نظر می‌رسد که طبیعت آدمی عموماً بر این پایه استوار است که از پرداخت مالیات فرار کند، مگر آن که قیود اعتقادی یا عملی استوار و محکمی او را به این فعل مجبور کند، و اینجاست که بحث تکنولوژی و رابطه آن با اخلاق را می‌توان بطور خیلی خلاصه بررسی کرد.

یکی از ضرورت‌های هر جامعه‌ای ایجاد روشهایی است که بر طبق آن بتواند بر اجرای ارزشها و قوانین خود نظارت داشته و حسن اجرای آنها را تضمین کند. در

بعضی زمینه‌ها بخصوص عرصه دین این نظارت عموماً از طریق وجدان و عقیده صورت می‌گیرد، در زمینه‌های دیگر می‌توان از طریق نظارت جمعی یا مراقبت مأمور و بالأخره مراقبت تکنولوژی به مقصود رسید. نظارت بر اساس وجدان و عقیده بسیار کم هزینه و مفید است، ولی یک اشکال مهم آن بی‌ثباتی است، به عبارت دیگر نمی‌توان ارزیابی دقیقی از موفقیت آن به دست داد. در مقابل مراقبت بواسطه مأمور گران و ضمناً خطاپذیر است، بویژه که امکان خرید مأمور کاملاً وجود دارد. ضمن آن که امکان دائمی کردن این مراقبت در همه مکانها مشکل و سخت است، ولی مراقبت تکنولوژی هم راحت‌تر و ارزاتر است و هم کم‌خطاتر و غیرقابل خرید.

فرض کنیم که قصد ما رعایت مقررات رانندگی است. ممکن است فقط بر وجدان رانندگان تأکید کنیم، ولی ظاهراً در هر جامعه‌ای کافی است حداقل نیمی از رانندگان ندای وجدان را نادیده بگیرند تا چنان عرصه را بر همه تنگ کنند که عطای وجدان را به لقایش ببخشایند. همچنین ممکن است از طریق نظارت، دیگر شهروندان بر رفتار رانندگان، رانندگی را اصلاح کنیم، ولی باید توجه داشت که این حالت نیز در نهایت ضمانت اجرای کافی ندارد و اگر یک یا چند نفر خطا کنند کسی نمی‌تواند مانعشان شود. همچنین نظارت مأمور راهنمایی و رانندگی و جریمه افراد خطاکار نمی‌تواند چاره‌سازی نهایی باشد و چه بسا که رانندگان با دور دیدن چشم مأمور تخلف کنند و دیگر این که در همه زمانها و مکانها نمی‌توان چند مأمور قرار داد. ولی نظارت تکنولوژیک هیچ یک از معایب را ندارد، گرچه کامل هم نیست. اگر عبور و مرور یک چهاررله با چند دوربین انجام شود، نه تنها سبز و قرمز شدن چراغها مطابق برنامه انجام می‌شود و این خود به کاهش تخلف می‌انجامد، بلکه تصویر اتومبیل متخلف بلافاصله انداخته و جریمه مربوط نیز صادر می‌شود و صاحب اتومبیل بدون چون و چرا مجبور به پرداخت می‌شود، در نتیجه برای گریز از جریمه قطعی، فکر تخلف را از سربردار می‌کند.

این تأثیر تکنولوژی در بیشتر زمینه‌ها صادق است. از نظارت تلویزیونی بر عبور و مرور تا نظارت بر قیمتی‌ترین اشیاء موزه لوور شامل این حالت است. اگر شما در موزه قدم می‌زنید ولی هیچ مأموری را نمی‌بینید. نباید خیال کنید که تحت

نظارت نیستید، بلکه هر لحظه ممکن است از طریق تلویزیون مدار بسته مراقبت شوید. مشابه همین مسأله در نظام مالیاتی حاکم است و کامپیوتری کردن پرداخت و دریافت مالیات در کل کشور نظارت بر پرداختها را تسهیل می‌کند.

هنگامی که مردم از طریق چنین نظارتی دائمی رفتار بخصوصی را انجام داند، کم‌کم نقش ناظر فرعی می‌شود، زیرا مردم علاقه‌مند هستند که انجام دادن آن افعال را بیش از آن که به عامل نظارتی ربط دهند، به ارزشی بودن ذاتی آن رفتار ارتباط دهند، و طبعاً پرداخت مالیات را ناشی از وظیفه شهروندی خود معرفی می‌کنند، نه به دلیل عدم امکان فرار از پرداخت آن.

وقتی به هر دلیل الگوهای رفتاری خاصی را می‌آموزیم، تمایل داریم آن را بصورت عادت روانشناختی معرفی کنیم و آنها را شکل «صحیح» انجام امور بدانیم. رشد نقش تکنولوژی در روابط میان افراد سبب کم شدن بعضی از زمینه‌های فساد، مثل رشوه می‌شود از طرف دیگر باعث کاهش برخوردهای خارج از ضابطه و احیاناً تند و خشن می‌گردد. گرچه مشاهده برخوردهای ناعدوستانه و انسانی را نیز کاهش می‌دهد.

در هر حال آنچه که به عنوان رابطه اخلاق و تکنولوژی در اینجا مطرح شد، فقط در حد اشاره است و می‌توان به عنوان یک موضوع بسیار مهم آن را به بحث و گفتگوی صاحب‌نظران گذاشت و اگر خداوند عنایتی کند، در آینده مفصلتر به این مسأله پرداخته خواهد شد.

«رأی مردم» و «نظر من»

بیش از یک سال است که سوسیالیستهای فرانسه در سرایشی قرار گرفته‌اند و همه جا حق تقدم با دست راستی‌هاست، حتی در هنگام رانندگی هم بر خلاف جاهای دیگر حق تقدم با دست راستی‌هاست. سوسیالیستها چنان شکستی را در انتخابات متحمل شدند که در دویست سال بعد از انقلاب فرانسه بی‌سابقه بوده است. ظاهراً نزدیک به ۸۵ درصد کرسی‌های پارلمان نصیب دو گروه دست راستی شد و جناح چپ فرانسه مطلقاً شکست خورد و اتفاقاً این در حالی است که رئیس جمهور کماکان از جناح چپ است ولی از آنجا که پایه‌های دمکراسی در آنجا

استحکام یافته است، پیروز و شکست خورده حق و حقوق یکدیگر را کاملاً به رسمیت می‌شناسند. و می‌توان به عنوان رئیس جمهور سعی نکرد که کابینه را در اختیار خود در آورد زیرا برتری رقیب را پذیرفت و نخست وزیر پیشنهادی آنان را معرفی کرد، و اگر به ۱۴ سال قبل برگردیم به یادمان خواهد آمد بنی صدر اولین رئیس جمهور ایران چگونه سعی داشت مجلس را برای پذیرش افراد پیشنهادی اش تحت فشار قرار دهد، با این توجیه که مردم مرا انتخاب کرده‌اند و مجلس باید با من هماهنگ باشد، و بحران ایجاد شده از جانب وی که به خلع صلاحیت او انجامید، در شرایطی بود که دشمن بخش وسیعی از کشور را اشغال کرده بود.

به نظر می‌رسد که ضعف دموکراسی و مفهوم آزادی در کشور ما بیش از آن که ناشی از مشکل مردم باشد، معضل روشنفکران ماست. ما هنوز نتوانسته‌ایم میان عقیده و نظر با حق رأی و حاکمیت تفاوت معقول قائل شویم. ما از یک طرف دوست داریم عقیده و نظر خود را به عنوان عقیده مردم ارائه کنیم یا به عبارت دیگر شجاعت آن را نداریم که بگوئیم «نظر من» این است و از طرف دیگر به همان میزان که برای رأی و عقیده خود اصالت قائلیم برای رأی مردم در اعمال حاکمیت خود ارزشی قائل نیستیم و حتی حاضریم برای به کرسی نشاندن فهم و اراده خود هر کاری را انجام دهیم. و چه بسیار است در ادبیات سیاسی ایران اظهار عقیده از جانب مردم، آن هم در کشوری که بندرت نظر سنجی علمی برای فهم رأی مردم، (به مفهوم اکثریت) صورت می‌گیرد. و چه فراوانتر از آن بی‌احترامی به حق حاکمیت مردم به مفهوم آزاد بودن آنان برای انتخاب آنچه که دوست دارند، گرچه ما نپسندیم.

بطور کلی در مقام عقیده و نظر، نمی‌توان از پسوند مردم استفاده کرد، بلکه باید گفت فلان یا بهمان شخص دارای چنین یا چنان نظر و عقیده است ولی برای مردم تنها می‌توان از اراده و رأی (به مفهوم سیاسی آن) سخن گفت، به این مفهوم که مردم اراده کرده‌اند فلان حزب یا بهمان شخص را برگزینند.

یکی از انتقاداتی که به سلام می‌شود این است که چرا مطالبی را در ستون الف سلام از جانب خودتان و از قول مردم می‌نویسید.

جالب اینجاست که یکی از زیر نظر دارندگان سلام گفته بود که ما مطلبی را از ده طریق به روزنامه منتقل کردیم و شما چاپ نکردید و معلوم می‌شود که شما

مطالب خودتان را چاپ می‌کنید، که مدیر مسئول محترم سلام هم پاسخ داده بودند بعد از چند سال کار کردن به راحتی می‌توانیم تلفنهای شما را از تلفنهای مردمی تمیز دهیم! منشأ این اشکال این است که منتقدین فکر می‌کنند اگر یک حرف از جانب مردم زده شود اصالت دارد ولی اگر روزنامه آن را مستقل عنوان کند، خیر. در حالی که اولاً مردمی وجود ندارند، بلکه تک‌تک افراد و شهروندان حضور دارند و در هر حال یک نفر یک نظر را اعلان می‌کند و در این صورت کارکنان سلام هم از شهروندان همین مملکت هستند و می‌توانند نظر خود را به عنوان شهروندان اعلان کنند. ثانیاً: ما عقاید و نظر خود را در مقام پیگیری مهمتر می‌دانیم و دلیلی ندارد که برای مهم جلوه دادن آن بخواهیم به دیگران منتسب کنیم. ثالثاً: از همه اینها گذشته منتقدین چه کار به منبع تلفنها و بیان کننده نظر دارند، اگر عقیده و نظری حق است، ولو از جانب یک نفر هم باشد باید بدان گردن نهاد و اگر حق نیست ولو از جانب میلیونها نفر، نباید اعتباری برای آن قائل شد. مگر در مواردی که آن نظر و عقیده در مقام رأی و اعمال حاکمیت باشد، که در اینصورت نباید با آن مخالفت عملی کرد. سعی سلام برای بوده است که با این ایده غلط مبارزه کند و تاکنون کوشش کرده‌ایم که از جانب مردم نظر ندهیم ضمن آن که اساساً چنین نظری در واقعیت خارج هم وجود ندارد، و خوانندگان محترم خود را هم ترغیب به این عمل کرده‌ایم، تا فقط از جانب خودشان سخن بگویند، و از طرف دیگر رأی مردم را باید محترم شمرد، حتی اگر منجر به دادن حق تقدم به دست راستی‌ها شود! ولی این محترم شمردن به معنای پذیرش آن نیست. بهر حال ظاهراً دور دور دست راستی‌هاست، ولی فراموش نکنیم که بقول معروف:

بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند

بخت گر خندان بود دندان بسندان نشکند

و امروز نوبت آنان است، اگر دهه پنجاه و شصت تئوریهای طرفدارانه از چپ در بورس بود، امروز برعکس است، و هنگامی که جو روانی غالب شد و عقیده یا اقبال فردی رو به سرایشی نهاد باید دقت کرد تا در ارزیابی دچار خطا نشویم. بقول امیرالمؤمنین (ع): چون دنیا به کسی روی آورد، نیکوییهای دیگران را بدو به عاریت سپارد، و چون بدو پشت نماید، خوبیهای او را برباید. و امروز دنیا به

سمت راست چرخیده است و خویبه‌های بخت برگشتگان را از آنان گرفته و به
 بختیاران عاریه داده است. ولی به قول همان امام دنیا دو روز است، روزی له تو و
 روزی علیه تو. و همچنان که اقبالش نباید ما را فریب دهد و از خود بیخود کند،
 ادبارش نیز نباید سبب ناامیدی شو. والسلام.

«نوشته زیر در تاریخ ۷۱/۵/۱۰ به نقد سخنان آقای مرتضی نبوی که گفته بود:
«دانشجویان رشته فنی بطور غیرمستقیم تحت تأثیر و مروج فرهنگ غرب هستند» به نقل
از روزنامه رسالت «۷۱/۴/۳۱»، پرداخته است.»

«خردستیزی در پوشش غرب‌ستیزی»

مهندس مرتضی نبوی از دانشگاه‌ها به عنوان یکی از کانونهای تهاجم فرهنگی
غرب یاد کرد و گفت: بنده به عنوان کسی که در رشته فنی درس خوانده‌ام شهادت
می‌دهم دانشجویانی که در این رشته درس می‌خوانند بطور غیرمستقیم تحت تأثیر
و مروج فرهنگ غرب هستند.

چون آنچه که از علم و تکنولوژی فرا می‌گیرد از غرب است، بخصوص اینکه
اگر از کشورهای غربی بازدید می‌کنند باید دید که در رشته‌های علوم انسانی و
حشتناکتر است چون الگوهایی که ارائه می‌شود فرد را ناخودآگاه شیفته غرب می‌کند.

وی گفت: خطر اینجاست کسانی که مدیریت آینده جامعه را بدست می‌گیرند
فارغ التحصیلان همین دانشگاه‌ها هستند و شورای عالی انقلاب فرهنگی باید با
تشکیل گروه‌های تحقیق نسبت به تغییر متون کتابهای درسی دانشگاه‌ها اقدام
نماید.

به نقل از رسالت ۷۱/۴/۳

در شرایطی که بازار تهاجم فرهنگی داغ است و سوزان، شنیدن و خواندن
مطالبی از این نوع مثل پاشیدن نمک بر زخمهای کهنه‌ای است که چندین بار به
آستانه التیام هم رسیده است.

واقعاً جای تأسف است که علم به ما هو علم رازانیده غرب بدانیم و دانستن آن
را تحت تأثیر فرهنگ غرب قرار گرفتن بشماریم.

بهتر است این موضوع به سطح مطبوعات و مجامع کشیده شود، بلکه مفهوم

فرهنگ غرب و آنچه که به نام تهاجم فرهنگی معروف است بیشتر شناخته شود. قبلاً این نکته را عرض کنم که اگر به علت تفوق غرب در علوم و تکنولوژی این تصور پیش می‌آید که ارزشهای آنان نیز برتر است، در این صورت راه مقابله با این مشکل این نیست که اصل علوم و تکنولوژی را مورد تهاجم قرار دهیم، بلکه باید برای آن چاره دیگری اندیشید، و از مهمترین چاره‌ها همگام شدن با پیشرفتهای علمی و تکنولوژیک است بطوری که بتوان نشان داد، با حفظ ارزشهای اسلامی خویش قادر به پیشرفت و ترقی هستیم و ارتباط یا تلازمی منطقی میان ارزشهای غرب و ترقی مادی آنها وجود ندارد.

اگر فرهنگ غرب را زائیده علم و پیشرفت آن بدانیم، معنای مخالف آن است که فرهنگ دیگران زائیده جهل است و اگر تلازمی میان علم و فرهنگ ندانیم، در این صورت چگونه می‌توان ادعاهای گزاف فوق را عنوان کرد؟ چه خوب بود توضیح داده می‌شد که چه درسهایی در رشته‌های مهندسی ارائه می‌شود که دانشجو را تحت تأثیر غرب قرار می‌دهد؟

بخش اصلی درسهای مهندسی شامل: ریاضیات، فیزیک، مکانیک، ترمودینامیک، شیمی (انواع و اقسام آن)، فرآیند تولید و موارد مشابه است. هر فرد منصفی می‌تواند به نحوی قدرتهای خداوند را از خلال این درسها مشاهده کند. و هیچ تعارضی هم با مذهب ندارد. کسی که دنیای عظیم و بسیار پیچیده اتم و مولکول را مطالعه می‌کند، قدرت خداوند را بهتر می‌تواند بشناسد یا کسی که همه چیز را به اوهام و خرافات مربوط می‌کند؟

البته غیر از آشنایی دانشجوی مهندسی با مفاهیم و موضوعات علمی، می‌توان مدعی شد که یک نکته هم به باورهای وی افزوده می‌شد. و آن باور این است که باید عقلانی فکر و رفتار کرد و این که دنیا نظم و نسق دارد، و این نظم و نسق ناشی از اراده خداست، لیکن قابل شناخت است و خداوند این اراده را به انسان داده است که آن را تغییر دهد. این روند نیز خواست خداست که انسان عقلانی شود.

حال اگر غربی شدن را به معنای عقلانی فکر کردن و عقلانی عمل کردن بدانیم، اشکال ندارد، در این صورت هر مهندس و هر اندیشمندی غربی است، و اگر کسی غیر عقلانی بودن و خردستیزی را صفت ممیزه فرهنگ خویش بداند، مبارکش باد!

نکته جالب این است که این مطالب در ضدیت با جوانان و دانشگاه‌های این کشور از جانب کسانی مطرح می‌شود که تحت حمایت از سیاست‌های اقتصادی دولت به مجلس رفته‌اند. سیاست‌هایی که دست نیاز خود را بسوی علم، تکنولوژی، نیروی انسانی، سرمایه و حتی مدیریت غربی دراز کرده است.

صد البته کسانی که به دست‌گیری مدیریت آینده کشور توسط جوانان و نیروهای متخصص این جامعه را خطرناک بدانند باید هم دست نیاز بسوی مدیریت بیگانه دراز کنند.

خوب است که ضربات ناشی از این تفکر غیر عقلانی را که در گذشته هم بر پیکره علمی این جامعه وارد شده است به یاد آوریم. پس از انقلاب عده‌ای معتقد بودند که نه تنها علوم انسانی و اجتماعی موجود غربی است، بلکه باید علوم دقیقه را هم اسلامی کرد. بلاهت این اندیشه اظهر من الشمس بود که بتواند بیش از معدودی را بفریبد. لیکن تشکیک در علوم انسانی و اجتماعی جذابیتهای فراوانی داشت. لذا عده‌ای دست بکار شدند که دانشگاه‌ها را از لوث وجود این افکار پلید پاک سازند. بدیهی است که شویندگان این پلیدیها نیز باید کسانی باشند که خود به آنها آلوده نشده باشند، و چه کسانی بهتر از علمای دینی؟ بدین لحاظ کار شروع شد و همه به انتظار تولید و توزیع کتابهای سراپا اسلامی و منزّه از کژیهای فرهنگ و تفکر غرب بودند. نشان به آن نشان که پس از سالها یکی دو کتاب صادر کردند که نه علمی بود و نه اسلامی، اسلامی (به معنای مورد ادعای آنان) نبود چرا که همان تفکرات غرب را با حدیث و روایت مخلوط کرده بود ولی در باطن همان تفکرات بود. علمی نبود چرا که اصول آن را مخدوش کرده بود و لذا فاقد وجهه علمی بود، و بدین لحاظ حتی برای یک ترم هم به عنوان کتاب درسی دانشگاهها پذیرفته نشد.

این شکست عبرت‌انگیز (که ظاهراً عده‌ای از آن بی‌خبرند) سبب شد که این کوششهای بی‌فایده کنار گذاشته شود و هر کس دنبال خود را بگیرد. ولی معلوم نیست چرا پس از ده سال تجربه ناموفق مجدداً و بصورت بسیار سطحی مطرح می‌شود؟

ریشه تمام این مشکلات (اگر صادقانه مطرح شود) به انتظار غلطی برمی‌گردد که از دین وجود دارد. آیا انتظار ما از دین ارائه طریق در حیطه‌های علمی و

تکنولوژیک است که روشهای تجربه شده غرب را محکوم می‌کنیم؟ آیا اساساً خداوند در اصل قرارداد دین چنین توانایی‌هایی برای آن در نظر گرفته است؟ آیا اگر چنین شود، افتخاری برای دین است؟ آیا اگر این انتظارات از غیر دین تأمین شود، به منزله نفی دین و العیاذبالله نقص قدرت خداوند است؟ آیا در گذشته مردم این انتظارات خود را از دین تأمین می‌کردند؟ آیا وقتی دین و بخصوص اسلام ظهور کرد، در تأمین این وجه از زندگی تحولی جدی و بی‌واسطه ایجاد کرد؟ و دهها سؤال دیگر که اگر به آنها پرداخته شود، سطحی نگری این تفکرات روشن خواهد شد.

ذکر این نکته نیز بی‌فایده نیست. مستقل از این که سخنان نقل شده درست باشد یا سخنان مقابل آن، باید دید که در عمل چه واقع خواهد شد؟ از مقدمات چنین برمی‌آید که اوضاع فعلی دانشگاههای ما از نظر گرایش آنها به غرب خطرناک است، طبیعی است که بنا به تجربه و شهادت! بعضی در گذشته هم همینطور بوده! و برای اصلاح آن باید کتابهای درسی را تغییر داد. می‌دانیم که اگر بتوان کتابها را تغییر داد (قاعدتاً هم افراد غیر دانشگاهی این کار را باید بکنند) و حداقل ده نفر تمام شبانه‌روز را کار کنند، حداقل ده سال طول می‌کشد که بخشی از این کتب تغییر کند، و در نتیجه حداقل تا پانزده سال دیگر تولیدات دانشگاههای ما افرادی غریزه هستند و بنابراین می‌توان گفت حداقل تا بیست سال دیگر مدیران فارغ‌التحصیل دانشگاهها، یک جایشان اشکال دارد، و امیدی به اصلاح امور آنان و جامعه نمی‌رود. با این مقدمات چه تصویر روشنی از آینده فراراه این مردم و انقلاب قرار داده می‌شود؟ بر فرض که بتوانند چند حدیث و روایت هم به کتابهای علوم انسانی و اجتماعی اضافه کنند کتابهای مهندسی و پزشکی را چه خواهند کرد؟ چه متخصصانی برای این زمینه‌ها دارند؟ تصدیق می‌شود که تغییر موارد اخیر تعلیق به محال خواهد شد و در نتیجه مجبوریم قبول کنیم که تولیدات غربی دانشگاهها و دانشکده‌های فنی همچنان ادامه خواهد یافت.

در هر حال امیدوارم که منادیان این خطر بخشهایی از دروس مهندسی و حتی علوم انسانی که غربی یا غیراسلامی می‌دانند را توضیح دهند تا اهل نظر متوجه مصادیق آن شوند. البته مدتی قبل یکی از این علوم اسلامی شده (جامعه‌شناسی

اسلامی نوشته آقای حائری شیرازی) در روزنامه رسالت چاپ شد، بنظر می‌رسد کسانی که حداقلی از آشنایی را با جامعه‌شناسی دارند، اگر مجبور شوند آن مطالب را بنام جامعه‌شناسی اسلامی و تحت عنوان علم بپذیرند یا از خیر اسلام می‌گذرند (العیاذبالله) یا از خیر علم.

جهت اطلاع عرض می‌شود که آقای رئیس جمهور چند روز قبل در دیدار دانشجویان دوره دکترا و کارشناسی ارشد غیرپزشکی داخل و خارج از کشور گفتند که: در کشور ما موقعیت مناسبی وجود دارد تا نیروهای متخصص اداره امور را به دست گیرند خوب است زودتر این موقعیت مناسب (یا بهتر است گفته شود خطرناک) از بین برده شود که مبادا مشکلی حادث شود.

«یادداشت زیر به دنبال سخنان آقای هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهور وقت در تاریخ ۷۷/۹/۲۶ که گفته بودند: «پس از ۲۵ سال، کسری بودجه به صفر رسیده است» به تحلیل و ارزیابی بودجه پرداخته است.»

نقطه عطف!

جناب آقای رئیس جمهور در جلسه سه شنبه مجلس شورای اسلامی هنگام ارائه بودجه در تشریح ویزیهای آن گفتند:

«مطابق هدف تعیین شده در برنامه اول رقم استقراض از سیستم بانکی جهت تأمین کسری بودجه برای اولین بار پس از ۲۵ سال به صفر رسیده که این امر را می توان بدون شک نقطه عطفی در عملکرد مالی کشور بشمار آورد.»

گرچه امیدواریم در آینده بطور مفصل تری به تحلیل و ارزیابی بودجه بپردازیم، لیکن بطور موقت، شاه بیت بودجه را بررسی می کنیم، چرا که به قول جناب آقای رئیس جمهور بودجه سال ۷۲ سه ویژگی اساسی دارد که اولین آن همان است که در فوق ذکر شد و اگر ماهیت این ویژگی بخوبی شناخته شود کلیت بودجه روشتر می شود.

برای فهم معنای کسر بودجه، می توان از تمثیل کمک گرفت. رئیس محترم مجلس قبلاً برای تفهیم این مسأله به مردم گفته بود، فرض کنید صد بادیه شیر احتیاج داریم، ولی اگر ۵۰ بادیه بیشتر نداشته باشیم و بجای ۵۰ بادیه دیگر، آب بریزیم، همان مفهوم کسر بودجه است که از طریق استقراض از بانک مرکزی تأمین می شود. به عبارت دیگر ۵۰ بادیه آب قاطی شیر کرده ایم و بدیهی است که این امر یک افزایش متقلبانه و صوری است.

هنگامی که گفته می شود، دولت باید کسر بودجه خود را کم کند یا به صفر برساند از چند طریق می تواند این عمل را انجام دهد. الف: افزایش درآمدها، مثلاً در همان مورد شیر، باید کوشید که تولید را افزایش داد تا به میزان صد بادیه برسد و

جوابگوی نیازهای مردم شود. ب: راه دیگر کاهش مصرف و هزینه است. یعنی مصرف‌کننده قبول کند که ۵۰ بادیه شیر مصرف کند. این دو راه برای تحقق کسر بودجه وجود دارد، به عبارت دیگر دولت یا باید درآمدهای خود را افزایش دهد، مثل درآمدهای مالیاتی، گمرکی، تولید نفت... یا هزینه‌های خود را کم کند. مثل هزینه‌های سرمایه‌گذاری. البته معمولاً تلفیقی از دو راه برگزیده می‌شود. یعنی همزمان با افزایش درآمدها سعی در کاهش هزینه‌ها هم می‌کنند.

اما راهی که دولت در بودجه اخیر برگزیده است، راه سوم است. دولت در بودجه اخیر از شیر تعریف جدیدی ارائه کرده است. مثلاً اگر تولید ما ۵۰ بادیه شیر خالص باشد، دولت بجای تحویل آن شیر به مردم، اقدام به گرفتن کره آن کرده و شیری با ویژگیهای شیر پاستوریزه که خیلی کم چربی است تحویل می‌دهد. و طبیعی است که تولید خود را افزایش هم می‌دهد، ولی میان این شیر که تولیدش به صد بادیه رسیده است با آن شیر خالص که ۵۰ بادیه بود، تفاوت از زمین تا آسمان است.

دولت در بودجه جدید تنها کاری که کرده ارزش ریال را به یکباره ۲۰ برابر کم کرده است، مثل این که چربی شیر را ۲۰ برابر کم کنیم، حتی اگر بجای ۱۰۰ بادیه، پانصد بادیه هم تولید شود، فاقد ارزش غذایی است، در اصل مثل آب است. بهتر است بگوئیم دولت در بودجه جدید برداشتش از شیر چیزی در حدود همان آب سفید است و احتمالاً دوغ. که گفته‌اند:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

اساساً اگر قرار بود به این صورت کسر بودجه جبران شود و نقطه عطفی هم به حساب آید که مشکلی نداشت، در همان سال ۱۳۶۷ که بیشترین نسبت کسر بودجه را دارد، ممکن بودند با تبدیل دلار هفتاد ریال به دلار هزار و چهارصد ریال نه تنها کسر بودجه را صفر کرد، بلکه اضافه بودجه هم پیدا کرد. دولت می‌تواند همین امسال بجای دلاری ۱۴۰ تومان، دلار را به دویست تومان بفروشد تا نه تنها کسر بودجه نداشته باشد، بلکه در ارقام اضافه بودجه هم نشان دهند و بدهیهای گذشته را نیز پرداخت کنند!! البته تذکر دهیم که این کار ممکن نیست بلکه فقط یک تغییر ظاهری است و به همین دلیل هم کسر بودجه در بودجه حاضر از میان نرفته و

بشکل دیگری وجود دارد که در ادامه خواهیم گفت.

اصولاً طبق برنامه اول پنجساله قرار بود که کسری بودجه از طریق افزایش درآمدهای مالیاتی تأمین شود، بطوری که در پایان برنامه (سال ۱۳۷۲) سهم درآمدهای مالیاتی از کل بودجه به ۴۷/۷٪ برسد، در حالی که در بودجه تقدیمی این سهم به ۲۳ درصد کاهش یافته است که زنگ خطری جدی برای اقتصاد و جامعه است. در مقابل قرار بود که سهم نفت در سال ۷۲ به ۲۰/۶ درصد برسد در حالی که طبق بودجه به ۶۷/۲ درصد یعنی بیش از سه برابر درصد پیش‌بینی شده افزوده شده است. و این در حالی است که آقای رئیس‌جمهور بارها گفته‌اند که قصد کاهش وابستگی بودجه دولت به نفت را دارند. همه می‌دانیم که نه قیمت نفت دچار تحولی جدی شده است و نه تولید ایران تغییری اساسی یافته است، بخصوص که قیمت نفت فعلی از مقدار پیش‌بینی برنامه هم کمتر است. پس چطور شده است که سهم نفت افزایش یافته؟ واضح است که فقط تعریفی جدید از قیمت دلار شده و هیچ تحولی که اسم آن را بتوان نقطه عطف گذاشت مشاهده نمی‌شود. سهل است که خلاف آن را باید مدعی شد. نکته مهم در کسر بودجه سالهای گذشته است. طبق برنامه قرار بود که سهم کسر بودجه در تأمین درآمدهای دولت به مرور کم شود تا در سال ۱۳۷۲ به صفر برسد. گرچه دولت ردیف کسر بودجه را کم کرد ولی واقعیت چیز دیگری بود.

درآمدهای دولت شامل مالیات، نفت و سایر درآمدهاست. از سالها قبل بخشی از ردیف سایر درآمدها از طریق فروش ارز به قیمت آزاد حاصل می‌شد. طبق برنامه قرار بود که سهم این ردیف در پنج سال برنامه به ترتیب؛

۲۹/۳، ۲۶/۲، ۲۴/۴، ۲۳/۵، ۲۴/۷ درصد باشد. لیکن در عمل در سه سال اول

برنامه ۲۷/۵، ۴۴/۸، ۳۹/۴ درصد بود و جالب است که در بودجه سال ۷۲ به ۹/۸

درصد کاهش یافته است. واضح است که سهم این ردیف در سالهای گذشته بسیار بیشتر از برنامه بوده است، یعنی دولت با فروش ارز در بازار آزاد اقدام به تأمین درآمد می‌کرده است، و این اصولاً کاری اقتصادی و فعال و مفید نیست، و صرفاً سیاستی در جهت کاهش ارزش ریال است. بنابراین بخش مهمی از کسری بودجه از این طریق ناسالم تأمین می‌شده است و هیچ ربطی به کاهش هزینه‌های دولت یا

افزایش درآمدهای مالیاتی یا نفت ندارد. جالب اینجاست که در سال ۷۲ قرار بود سهم این ردیف ۲۹/۳ باشد ولی به یکباره به ۹/۸ درصد رسیده است. علت آن روشن است زیرا با یکی شدن قیمت ارز دیگر فروش فقط بخشی از آن در بازار آزاد معنا ندارد و کلیه ارزها در این بازار عرضه می شود. نتیجه می شود طبق برنامه قرار نبوده که در پایان پنج سال سیاست یک نرخ اعمال شود، زیرا در اینصورت این سهم زیاد را برای ردیف «سایر درآمدها» نمی نوشتند.

توضیحات فوق روشن می کند که کسر بودجه نه تنها کم نشده، بلکه مطابق برنامه پیش نرفته و بیشتر هم شده است، به همین دلیل آثار خود را به طریق دیگر نشان داده که در ادامه خواهد آمد.

اصولاً چرا کسر بودجه مذموم و ناپسند است؟ مگر چه اشکالی دارد که به عنوان نقطه ضعف بودجه محسوب می شود در یک جمله می توان گفت: به این علت که سبب افزایش نقدینگی می شود، بدون این که تولید اضافه شده باشد. پس هر سیاستی که سبب حذف کسر بودجه شود ولی ممانعت از افزایش نقدینگی نکند، سیاست موفقی نیست. چرا که آثار کسر بودجه به طریق دیگر در اقتصاد ظاهر می شود. این همان مشکلی است که دولت در چند سال گذشته داشته است ولی نمی خواهد آن را درک کند.

طبق برنامه قرار بود که نقدینگی در سالهای برنامه به ترتیب ۱۰/۸، ۱۱/۷، ۹/۲، ۵/۹، ۳/۵ درصد افزایش پیدا کند. در حالی که نقدینگی در سه سال اول برنامه به ترتیب ۱۹/۵، ۲۱/۰، ۲۴/۶ درصد افزایش داشته است. که این امر ناشی از سیاستهای غلط دولت بوده که یکی از آنها، یکسان کردن نرخ ارز است.

البته این نسبت احتمالاً در سال جاری نیز بسیاری بیش از ۵/۹ درصد پیش بینی شده در برنامه است و این نسبت در سال آینده به دلیل وضع موجود بودجه شاید به بیش از ده برابر رقم ۳/۵ درصد پیش بینی شده بالغ شود. و این همان نقطه ای است که برنامه ریزان و بودجه بندان سعی در پنهان کردن آن داشته اند و در گزارش بودجه آقای رئیس جمهور به آن اشاره نشده است.

اگر بخواهیم بطور خلاصه بگوئیم، دولت کسر بودجه را کاهش نداده، و مسأله را حل نکره است، بله صورت مسأله را پاک کرده است. فرض کنید در جامعه فعلی

خرید و فروش مواد مخدر جرم است، و تعدادی نیز به اتهام ارتکاب این جرم زندان هستند حال اگر دولت قانونی را وضع کند که از آن پس خرید و فروش مواد مخدر جرم نباشد، بدیهی است که دیگر هیچ فردی به این عنوان زندانی نخواهد بود، آیا می‌توان گفت که در مبارزه با مواد و محو آن موفق شده‌اند، چون دیگر کسی با این عنوان در زندان نداریم؟ بدیهی است که پاسخ منفی است زیرا فساد را قانونی کرده‌ایم و نه این که فساد را برانداخته‌ایم. مثال بهتر این امر را می‌توان در سیاست صادراتی دولت جستجو کرد. قبل از سیاستهای اخیر، بخش قابل توجهی از کالاهای از طریق قاچاق و عدم ثبت در گمرک صادر می‌شد، زیرا دولت دلار کالاهای صادراتی را با ارز ترجیحی از صادر کننده می‌گرفت، در حالی که اگر قاچاق صادر می‌کردند، دلار مذکور به ارز آزاد به دست صادر کننده می‌رسید. با شروع سیاستهای جدید، دولت اجازه داده است کالاهای با ارز آزاد صادر شود و هیچ تضمینی از صادر کننده درخواست نمی‌کنند، بدیهی است که هیچ عاقلی دیگر اقدام به صادرات قاچاق کالا نمی‌کند، زیرا همان مفهوم قاچاق امروز رسمی و قانونی شده است، ولی نتیجه‌اش برای مردم فرقی ندارد. اگر صادرات سه برابر هم شده باشد، تحولی در زندگی مردم ایجاد نمی‌شود و آثاری جلدی در اقتصاد و جامعه بر جای نمی‌گذارد.

از سیاستگذاران اقتصادی باید پرسید که این نحوه تحلیل‌ها را برای چه کسانی می‌گویند. اگر برای مردم می‌گویند که آنان کاری به کسر بودجه ندارند، آنان طالب افزایش درآمدها، ایجاد اشتغال، و کاهش تورم هستند، حال این موارد با کسر بودجه محقق شود، یا با حذف کسر بودجه، برایشان فرقی نمی‌کند، و وقتی هم به این اعداد و ارقام نمی‌گذارند. و اگر این مطالب برای کارشناسان اقتصادی عنوان می‌شود، بدانید که حقایق روشتر از آن است که بتوان آن را در پرده آمار و ارقام پوشاند.

«یادداشت زیر در دو قسمت به تاریخ ۲۸ و ۲۷ خرداد ۱۳۷۱ به تحلیل ارتباطات یکسویه غرب و خطری که از جانب آن استقلال و هویت فرهنگی و سیاسی جهان سوم را تهدید می‌کند، پرداخته است»

چه باید کرد؟

در یادداشت قبل گفته شد که ارتباطات یکسویه غرب و خطری که از جانب آن استقلال هویت فرهنگی - سیاسی جهان سوم را تهدید می‌کند، واقعیتی انکارناپذیر است. دو عامل آن را در قوت سخت‌افزاری و نرم‌افزاری و سایل ارتباط جمعی غرب دانستیم. و گفته شد که احتمالاً در آینده نیز این دو امر تشدید می‌شود. ولی عامل دیگری که ذکر شد، فقدان کارآیی مناسب امکانات ارتباطی جهان سوم است که ناشی از بی‌اعتمادی ملت‌های این کشورها به وسایل ارتباطی خویش است. در این نوشته درصددیم که علت این بی‌اعتمادی را توضیح دهیم.

به نظر می‌رسد که نوعی پارادوکس و درو در قضیه وجود دارد. چراکه مهمترین راه حل برای مقابله با وضع موجود و سلطه خبری غرب، همان چیزی است که به علت فقدان آن، اجازه طرحش داده نمی‌شود. روش‌تر گفته شود برای پیدا کردن راه حل باید محیطی آزاد در این کشورها را شاهد باشیم، و اگر چنین محیطی می‌بود، دیگر احتیاج به راه‌حلی نبود، چراکه وجود همان محیط راه حل واقعی است. بنابراین به علت فقدان چنین محیطی جرأت بیان راه حل واقعی وجود ندارد، و اگر چنین محیطی هم وجود می‌داشت، چنین خطری متوجه جهان سوم نبود (یا حداقل به این گستردگی نبود)

گرچه امروزه آمریکا، دارای سلطه بلامنازعی بر وسائل ارتباط جمعی و خبری جهان است، ولی این امر به قیمت آن تمام می‌شود که اخبار شورش‌های لس‌آنجلس هم با بیشترین جزئیات به همراه عکس و فیلم در سراسر جهان منتشر شود. این هزینه کوچکی است که آمریکا برای کسب آن منافع یعنی سلطه بر اخبار یک‌سویه

جهانی می پردازد.

تا هنگامی که وسائل ارتباط جمعی کشورهای جهان سوم تحت نظارت و کنترل یا سانسور مرئی یا نامرئی دولتهای خود هستند، و خبرها را بر حسب همسویی منافع تنگ و محدود دولتهای خود تهیه، تنظیم و منعکس می کنند، نباید امیدی داشته باشند که ملتهای آنها کوچکترین اعتمادی به این رسانه ها و اخبار منتشره آن داشته باشند. چرا که آنان به تجربه دریافته اند اخبار این رسانه ها منعکس کننده واقعیتها نیست، بلکه انعکاس آمال و آرزوهای رهبران سیاسی جامعه است. فریاد تهاجم تبلیغاتی غرب علیه اسلام و انقلاب اسلامی فریادی از سر درد و احساس خطر است و بجا است ولی اگر در عمل مانع آزادی انتشار اخبار و افکار و عقاید شوند، دانسته یا ندانسته، جاده صاف کن همان مهاجمینی هستند که خطرشان را هر روز و به هر نحو می نویسند.

آنان که دیگران را از هزینه های وحشتناک هجوم خبری غرب می ترسانند، و در مقابل حاضر نیستند که برای لغو این هزینه های گزاف، کوچکترین هزینه ای را تقبل کنند، راحت طلبانی هستند که هیچگاه ره به مقصود ندارند.

حوادث اخیر شهرهای میهن اسلامی شاهد گویایی بر این مدعاست که وسائل ارتباط جمعی ایران نیز در این دور نامبارک گرفتار آمده اند.

مردم حق دارند از خود پرسند که چرا حوادث لس آنجلس روزها تیتراول روزنامه های ایران و خبر اول صدا و سیما می شود ولی وقایع اراک، شیراز و مشهد به سکوت برگزار می گردد؟ چگونه است که هزاران عکس و فیلم، حتی از کتک زدن یک مرد سیاهپوست در وسط خیابان و در ماهها قبل از واقعه تهیه و در اختیار وسائل ارتباط جهان از جمله ایران قرار می گیرد، ولی تاکنون حتی یک عکس و یک گزارش خبری جدی از وقایع اخیر ایران در رسانه های داخلی منعکس نگردیده است؟ اشتباه نشود، بحث بر سر ماهیت، درست و غلط بودن، حق و ناحق بودن، خیر و شر بودن شورشگران نیست، بلکه بحث بر این است که یک واقعه مهمی در کشور رخ داده و تنها خسارتهای وارده به ساختمان بانک استان مشهد، سیصد میلیون تومان برآورد شد، و تعدادی مجروح و کشته و دستگیر و سپس مجازات شده اند، و این مردم حق دارند بدانند که چرا کوچکترین واقعه ای در هر کجای دنیا

باید در مطبوعات و رسانه‌های ایران درج شود، ولی از قضایای دو هفته قبل بوکان که بیش از ۱۷ نفر کشته و زخمی و خسارتهای فراوان داشت خبری درج نمی‌شود. پیشاپیش اعلام می‌کنیم که از عوارض سوء انعکاس چنین اخباری مطلع هستیم. ولی این عوارض در مقابل منافع آن که از یک طرف رشد آگاهی‌های مردم و از طرف دیگر اعتماد به وسایل ارتباط جمعی و مستغنی شدن از وسائل ارتباطی بیگانگان است، ناچیز می‌نماید.

هرچند که باید مسئولین کشور در مورد حوادث قضاوتی داشته باشند اما آیا باید مردم هم همان قضاوت را بدون اطلاع از ابعاد واقعه پیدا کنند؟ و در واقع مسئولین بجای مردم قضاوت کنند؟ و اگر تخریب کنندگان اموال دولت و مردم، اوباش هستند اگر وقوع چنین حوادثی، مضر به حال جامعه و کشور است (که هست) و اگر عوامل توطئه‌گر در این اقدامات دست دارند، باید اجازه دهیم با انعکاس شایسته اخبار واقعه و درج تحلیل و نظر افراد صاحب‌نظر، مردم خود به چنین نتیجه‌ای برسند. بگذارید همان اطلاعات و اخبار و تحلیلهایی که در اختیار مسئولین قرار می‌گیرد که در نتیجه آن چنین قضاوتهایی را می‌کنند، همانها را به مردم عرضه کنند، تا خودشان این قضاوتها را بنمایند. در این صورت قضاوتهای مردم، پایدار و باثبات خواهد بود و با اندک تحلیل یا خبر خبرگزاریهای خارجی متزلزل نمی‌شود. گردش آزادانه اطلاعات و اخبار نقطه آغازین سیاستهایی خواهد بود که به کمرنگ کردن سلطه خبری غرب در این کشورها می‌انجامد.

هنگامی که اعتماد مردم به رسانه‌های جمعی، از طریق درج صحیح و کافی اخبار، حاصل شد، امکان اجرای سیاستهای بازدارنده تبلیغی نیز وجود خواهد داشت. اگر استثنائاً عدم انتشار یک خبر ضرورت پیدا کند، مردم آن را می‌پذیرند. چرا که به سیاستگذاران خبری خویش ایمان دارند. اعتماد به رسانه‌های ارتباطی ملی سبب محو فرهنگ شایعه‌سازی و شایعه‌پذیری می‌شود. فرهنگی که کلیه نیروهای مخلص و ملی از وجود آن ضربه‌های جبران ناپذیری دریافت کرده‌اند.

در صورتی که اعتماد به رسانه‌ها حاصل شود، کارایی وسائل ارتباط جمعی بیگانه در قلب واقعیتهای ما به حداقل کاهش می‌یابد، و حتی کارایی رسانه‌های خودی را در طرح واقعی‌تر وقایع خارجی افزایش می‌دهد. شاید در دفاع از ایجاد

محدودیت‌های خبری بتوان مواردی را ذکر کرد، ولی با این وجود می‌توان گفت که اصل بر انتشار اخبار مورد نیاز مردم است مگر آن که مصلحتی مسلم عدم انتشار آن را ضروری نشان دهد. حد و حدود اخبار مورد نیاز مردم نیز امری عرفی است. در شرایط کنونی عموم عقلا طالب دانستن تعداد هواپیماهای جنگنده کشور یا نفرات نیروهای مسلح نیستند، ولی همین گروه اطلاع از وقایعی که با زندگی روزمره آنان مرتبط است و حتی ممکن است برای خود آنان هم رخ دهد یا شاهد آن باشند، را امری ضروری و لازم می‌دانند.

برای تقویت قدرت دفاعی خود در مقابل امپریالیسم خبری چاره‌ای جز کارآمدتر کردن امکانات موجود ارتباطی خویش نداریم، و این امر میسر نیست، مگر با ایجاد محیطی که منجر به نقل و انتقال آزادتر پیام و خبر شود.

«چهار شرط برنامه‌ریزی در چهار شماره یادداشت روز، روزنامه سلام، مورخه ۱۱

الی ۱۵ مرداد ۱۳۷۳ منتشر شد.»

شرط اول برنامه‌ریزی

چه جامعه و چه فردی می‌تواند برای خود برنامه‌ریزی کند؟ آیا تاکنون برای خود یا دوست یا فرزندان برنامه‌ای تنظیم کرده‌اید؟ فرض کنیم برنامه‌ای برای خود آماده کنیم و کلیه فعالیتهای روزانه و هفتگی را از پیش تعیین کنیم بطوری که بقول معروف مو هم لای درز آن نرود، ولی در عمل هیچ توجهی به آن نکنیم و هیچ ضمانتی هم برای رسیدگی و احیاناً مجازات تخلف از برنامه وجود نداشته باشد، در این صورت چه فایده‌ای بر برنامه‌نویسی مترتب است، جز این که به دیگران نشان دهیم ما هم برنامه روزانه و هفتگی و ماهانه و سالانه داریم؟

بنابراین شرط اول برنامه‌ریزی آن است که تدوین کنندگان و مجریان برنامه قبول کنند که آزادی خود را با اختیار محدود می‌کنند و خود را ملزم می‌نمایند که در چارچوب تعیین شده حرکت کنند و همچنین ضمانت اجرایی کافی برای مقابله با هرگونه، تخطی از مفاد برنامه وجود داشته باشد.

البته هدف این نیست که از برنامه به هیچ وجه نباید تخطی کرد، بلکه تغییر برنامه هم تابع تدوین آن است و مرجع برنامه‌ریز آن را تغییر می‌دهد بطوری که هماهنگی اجزاء آن حفظ شود، و مجریان حق ندارند خودسرانه آن را تغییر دهند. با این توضیح می‌توان گفت شرط اول هر برنامه‌ای حاکمیت قانون و برنامه بر رفتار و تصمیمات مجریان و سیاستگذاران است و اگر امروز در صد دیدیم که برنامه دوم را تهیه و تدوین کنیم ضرورت دارد که از این نظر مطمئن شویم آیا شرط اول در جامعه و در میان سیاستگذاران و مجریان وجود دارد یا خیر؟

برای تعیین وجود یا عدم وجود این شرط باید برنامه اول را از این زاویه نقد و بررسی کرد. آیا برنامه اول چنان که بود اجرا شد؟ آیا تغییرات در اجرا تابع منطق

برنامه اول بود؟ آیا هیچ مرجعی به تخلفات از برنامه رسیدگی کرد؟ آیا هیچ متخلفی از برنامه مجازات و به مردم معرفی شد؟

اگر تخطی از برنامه وجود داشته است که دارد و بارها عنوان هم شده است حتی مراجع رسمی هم اعتراف کرده‌اند، پس در این صورت تا وقتی که جواب به بقیه سؤالات منفی است، اقدام برای تدوین هر برنامه جدیدی بی‌فایده است، به این معنا که هر چه می‌خواهد باشد و فرقی نمی‌کند، مجریان اهداف و برنامه‌های خاص خود را اجرا می‌کنند.

شرط دوم برنامه‌ریزی

پس از التزام به اجرای برنامه، باید مواد لازم را برای برنامه‌ریزی تهیه کرد. بدون آمار و اطلاعات کافی و «بهنگام» برنامه‌ریزی مفهوم و اعتبار چندانی ندارد. زیرا اگر قبول کنیم برنامه‌ریزی یعنی حرکت از نقطه فعلی برای رسیدن به نقطه هدف با صرف حداقلی از ضایعات و مخارج، در این صورت باید بپذیریم که در درجه اول ضرورت دارد که از نقطه فعلی شناخت کافی داشته باشیم، و این شناخت مگر با داشتن آمار و اطلاعات کافی و با کیفیت میسر نمی‌شود. به همین دلیل هم بعضی‌ها عقیده دارند که به دلیل فقدان این شرط، برنامه‌ریزی در ایران معنا و مفهومی ندارد یا حداقل این است که نمی‌تواند همچون برنامه‌های موجود وسیع و همه‌جانبه باشد و بهتر است گستره و سطح برنامه‌ریزی را کم کرد و بجای آن عمق و دقت برنامه‌ریزی را در بخشهای معینی محدود کرد.

این نظر چندان هم دور از واقعیت نیست. یکی از اطلاعات مهم در هر برنامه‌ای، تعیین درآمدهاست. و چون درآمد ارزی اصلی ایران از طریق نفت است، امکان پیش‌بینی چندان دقیق این درآمد وجود ندارد و به همین خاطر همیشه باکم و زیاد شدن شدید آن کل برنامه تغییر می‌کند، همچنان که برنامه اول یک‌بار به دلیل افزایش قیمت و صادرات نفت دستخوش انحراف شد و یکبار هم بدلیل کاهش درآمدهای نفتی و این دو مسأله هر دو در یک دوره پنج‌ساله رخ داد!

باید پذیرفت که تعیین قیمت نفت یا ثبات دادن به آن چندان هم در اختیار ما نیست و از پس پیش‌بینی آن نیز برنامه‌ریزی ملی مشکل آمار در زمینه‌های دیگر هم وجود دارد. از مهمترین آمارهای برنامه‌ریزی آمار جمعیتی است. در طی برنامه اول

مسئولین مربوط آمار جمعیتی نتوانسته‌اند نظر واحدی را ابراز کنند و تفاوتها آنقدر فراوان است که در پایان برنامه دوم حداقل حدود ۵ تا ۶ میلیون نفر میان پیش‌بینی‌های برنامه و بودجه با وزارت بهداشت و مرکز آمار اختلاف خواهد بود و این تفاوت تأثیر بسیار زیادی بر بودجه‌های بهداشتی، آموزشی، واردات مواد غذایی، مسکن و غیره خواهد داشت و کل برنامه را دگرگون خواهد نمود. بدیهی است از این تفاوت در آمار جمعیتی می‌توان بی‌اعتبار یا کم‌اعتباری آمار دیگر را نیز حدس زد.

در حقیقت آمار و ارقام واقعیت خود را از دست داده است و تا حدودی بازبچه دست موافق و مخالف قرار می‌گیرد و در بعضی زمینه‌ها نیز اصولاً محرمانه تلقی می‌شود. به عنوان مثال تاکنون نیز مبلغ دقیق واردات کالا طی پنج سال اول برنامه همراه با جزئیات کالاهای وارداتی در اختیار عموم قرار نگرفته است، سهل است که بعضی از دست‌اندرکاران هم در مقالات و گفته‌های خود از این امر اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند.

شرط سوم برنامه‌ریزی

سومین شرط برای تدوین و اجرای یک برنامه، مشارکت است. هر نظامی بر حسب ماهیت خود مشارکت و یژه‌ای را می‌طلبد و متناسب با انتظاری که از گروه‌ها و اقشار و طبقات مشارکت‌کننده در اجرا دارد، می‌باید در تدوین آن نیز مشارکت آنان را جلب کند.

آیا تاکنون سؤال کرده‌ایم که چرا برنامه اول مورد حمایت بسیاری از نخبگان علمی و سیاسی خارج از دولت و حتی داخل آن قرار نگرفت. علی‌رغم این که بنده معتقدم که بعضی از این افراد حتی در کلیات موافق برنامه اول هم بودند ولی در مواقع ضروری از آن حمایت نکردند، یکی از علتهای مهم آن، عدم حضور و مشارکت آنان در تدوین برنامه بود. توجه کنیم که منظور از مشارکت در تدوین این نیست که آنان عضو گروه برنامه‌ریزی باشند، چرا که این امر غیرممکن است و نمی‌توان هزاران نفر را به این صورت مشارکت داد، بکله منظور این است که باید برنامه را بصورت کاملاً شفاف تهیه کرد و در سطحی گسترده توزیع کرد تا به راحتی در اختیار هر صاحب‌نظری قرار گیرد و ضمناً محیط را مناسب کرد تا افراد تشویق به

اظهار نظر شوند، و حتی از بسیاری از این نخبگان علمی و صنعتی و اجتماعی و سیاسی تقاضای کتبی شود که نظرات خود را بیان کنند.

بعضی‌ها در جواب این مشکل خواهند گفت که کسی مانع دیگران نشده و می‌توانند نظر خود را نوشته و چاپ کنند، در پاسخ باید گفت این نظر بسیار سطحی است. بر فرض که قبول کنیم آنان می‌توانند نظر خود را آزادانه بنویسند و بر فرض هم که قبول کنیم که نشریه یا روزنامه‌ای پیدا شود که عقاید آنان را آزادانه چاپ کند، در این صورت باید این واقعیت را هم بپذیریم که کسان دیگری هم پیدا می‌شوند که آزادانه با نظر دهندگان غیر موافق برخورد کنند، این برخوردها می‌تواند از پرونده‌سازی برای روز مبادا باشد تا اعمال فشار در محیط کار یا حتی جو سازی و غیره.

متأسفانه بحث مشارکت در برنامه‌ریزی در ایران مراحل اولیه خود را طی می‌کند، در حالی صحبت از مشارکت صاحب نظران سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خارج از دولت می‌کنیم که مشارکت در درون بدنه دولت نیز به شکل مطلوب نیست، یک نظر سنجی ساده می‌تواند نشان دهد که چه تعداد از کارشناسان دستگاه‌های ذیربط در برنامه‌ریزی از قبیل سازمان برنامه، وزارت اقتصاد، بانک مرکزی و وزارتخانه‌ها و سازمانهای مستقل خود را در تدوین برنامه شریک می‌دانند. بدیهی است به علت بیگانگی ناشی از عدم مشارکت در برنامه، هنگام اجرا دچار مشکل می‌شوند.

رکن اصلی مشارکت مردم هستند. اگر قبول کنیم که برنامه یک سند سیاسی است که خواه ناخواه تأثیرات تعیین کننده‌ای بر زندگی مردم می‌گذارد و خوب و بد آن گریبان مردم را می‌گیرد، باید به نحوی عمل کرد که برنامه را به زبان کاملاً ساده و غیر فنی برای عموم تشریح کرد تا مردم بدانند چه آینده‌ای با چه نقاط ضعف و قوتی در پیش رویشان است. مردم بدانند اگر سیاست تعدیل اجرا می‌شود باید گرانی را تحمل کنند، اگر نمی‌خواهند، باید برایشان توضیح داد که چه عوارض دیگری گریبانشان را خواهد گرفت. واضح است که نه در برنامه اول و نه تاکنون در برنامه دوم هیچ نشانه‌ای از جلب این مشارکت دیده نمی‌شود. و آنچه هم که برای مردم از برنامه اول گفته می‌شد خلاف نتایج حتمی و محتویات برنامه بود. در هر

حال مردم باید بدانند در کجا هستیم و بعد از پنج سال به کجا خواهیم رسید و چه هزینه‌هایی را برای طی این مسیر باید بپردازیم؟

نوعی از برنامه‌ریزی وجود دارد که در بعضی از کشورها تجربه و در کوتاه مدت موفق بوده است. برنامه‌های استالین که از حدود ۱۹۲۸ شروع شد چنان موفق بود که روسها به حدی از قدرت رسیدند که توانستند جنگ دوم را با سربلندی به پایان ببرند، لیکن دو نکته در این میان نباید فراموش شود اول؛ این نوع برنامه‌ریزی‌ها احتیاج به یک نظام حکومتی کاملاً متمرکز و منضبط چون نظامهای کمونیستی و فاشیستی دارد. دوم؛ این برنامه‌ریزی‌ها ممکن است در کوتاه مدت موفق باشد ولی در دراز مدت سبب به بن‌بست رسیدن نظام اجتماعی و حتی برنامه‌ریزی می‌شود که از ذکر جزئیات این امر پرهیز می‌شود ولی بطور خلاصه عرض می‌شود آنچه که بر شوروی دهه ۹۰ می‌گذرد نتیجه عدم تعادلهایی است که برنامه‌ریزی کمونیستی بر نظام اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی تحمیل کرده بود. نوع دیگر برنامه‌ریزی همان است که گفته شد که باید متکی بر مشارکت مردم و نخبگان جامعه باشد و فایده‌ای ندارد که نوع اخیر برنامه‌ریزی یعنی مشارکتی را تبلیغ ولی در عمل نوع برنامه‌ریزی متمرکز را تدوین کرد. بخصوص که جامعه ما فاقد دستگاه اجرایی حکومتی متناسب با برنامه‌ریزی متمرکز است. و اگر چنین کنیم معایب هر دو برنامه‌ریزی را خواهیم داشت بدون اینکه محاسن هیچکدام نصیب ما شود.

نکته دیگری که در پایان این قسمت عرض می‌شود، ضرورت وفاق و همدلی در امر برنامه‌ریزی است و این موضوع متفاوت با انتقاد است.

شرط چهارم برنامه‌ریزی

یک رکن برنامه‌ریزی جدا کردن دو مقوله اهداف و سیاستها از جزئیات روشها و شیوه‌های برنامه است. سیاستگذاری کلان و کلی در اختیار رهبران سیاسی جامعه است و برنامه‌ریزی برای تحقق آن اهداف مسأله‌ای کارشناسی است که بر عهده کارشناسان است، با این وجود ارتباطی تنگاتنگ باید میان رهبران و برنامه‌ریزان وجود داشته باشد، به عبارت دیگر رهبران سیاسی باید کارشناسان را نسبت به اهداف توجیه کنند تا آنان به هدفهای مذکور ایمان پیدا کنند و بالعکس کارشناسان

نیز باید رهبری سیاسی را نسبت به امر برنامه‌ریزی و روشها و شیوه‌های آن مطمئن سازند.

حال اگر میان این دو گروه چنین رابطه‌ای وجود نداشته باشد نتیجه همان می‌شود که می‌توان حدس زد. کارشناسان برنامه‌ای تدوین می‌کنند. که اهداف خودشان در پس ظواهر آن نهفته است، و در واقع دو نقش رهبری سیاسی و کارشناسی برنامه‌ریز را همزمان اجرا می‌کنند، از طرف دیگر سیاستمداران نیز که اطمینان به کارشناسان ندارند، برای اهداف خود، شیوه‌ها و روشهای دیگری را در برنامه منظور می‌کنند، و نهایتاً دو گروه که باید مکمل یکدیگر باشند مزاحم هم می‌شوند و در کارهای یکدیگر دخالت می‌کنند.

این چه برنامه‌ریزی است که پس از تدوین آن سندی در ابتدایش چاپ و ادعا می‌شود که این سند اهداف برنامه است؟ و باز این چه اصلاح برنامه‌ای است که در یک کمیسیون سیاسی بجای آن که در اهداف برنامه صحبت کنند، جزئیات برنامه را دستخوش تغییر قرار می‌دهند، غافل از این که برنامه تدوین شده بر حسب روشهای خاص برنامه‌ریزی از قبیل معادلات آماری و جداول داده و ستانده اقتصاد طراحی شده است؟

چگونه می‌توان تصور کرد که کمیسیون رسیدگی به برنامه کارشناسانه عمل می‌کند و در عین حال طی دو روز چند رقم متفاوت برای کاهش حجم تعهدات خارجی در پایان برنامه ارائه می‌کند؟ آیا ممکن است یکی از ارقام بسیار مهم برنامه که تأثیر تعیین‌کننده بر موجودی ارز خارجی دارد را به این سهولت و سرعت تغییر داد و کم و زیاد کرد و در عین حال قبول هم داشت که عملی کارشناسانه در راه اصلاح و تغییر برنامه در حال اجرا است؟

نتیجه‌گیری

در چهار یادداشت به چهار شرط برنامه‌ریزی اشاره و تقریباً نشان داده شد که هیچکدام از شروط در جامعه ما در حد مطلوب وجود ندارند، بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که هر گونه برنامه‌ریزی برای توسعه اقتصادی و اجتماعی در شرایط موجود بی‌اثر خواهد بود و آنچه هم که اتفاق می‌افتد یا خواهد افتاد ارتباط چندانی با برنامه ندارد یا در حد معقول و مورد انتظار از یک برنامه تحقق نمی‌یابد. اگر چنین

نتیجه‌ای را بپذیریم لازم می‌آید که در ابتدا حول محور و برنامه‌ای صحبت کنیم که هدف آن ایجاد شرایط لازم برای برنامه‌ریزی باشد! در هر حال این نتیجه‌گیری درست مانع از آن نخواهد بود که جزئیات همین برنامه یا برنامه نهایی که تدوین خواهد شد مورد بحث و گفتگو قرار نگیرد، بخصوص اگر کاستی‌های برنامه به نحوی بیان شود که تأثیر فقدان شرایط ضروری برنامه‌ریزان را واضعتر کند. والسلام.

«این مقاله پاسخی است به سؤالات چند تن از دانشجویان ارتباطات دانشگاه علامه که در تاریخ ۲۰، اسفند، ۱۳۷۱ منتشر شد».

توسعه ارتباطات و ارتباطات توسعه بخش

چندی پیش دو تن از دانشجویان دوره کارشناسی ارشد ارتباطات دانشگاه علامه طباطبائی در رابطه با گزارش تحقیقی «نگاه سردبیران روزنامه‌های تهران به توسعه ارتباطات و ارتباطات توسعه بخش» سؤالات زیر را با سردبیری روزنامه سلام مطرح نمودند:

- ۱- چه نوع خبری را خبر توسعه یا اخبار توسعه می‌دانید؟
- ۲- نقش ارتباطات بویژه وسایل ارتباط جمعی را در توسعه چگونه ارزیابی می‌کنید؟
- ۳- برای توسعه ارتباطات و ارتباطات توسعه چه برنامه‌هایی باید اجرا شود؟

۱- در ابتدا باید تعریف خود را از توسعه تعیین کنیم. در غیراینصورت برداشتهای گوناگون از توسعه سبب می‌شود که جوابهای گوناگون نیز به سوال داده شود و برای فهم علت تفاوت در جوابها باید به تفاوت در منشاء آنها که همان تعریف توسعه است مراجعه کرد.

از کلمه «توسعه» تعاریف متفاوتی ارائه شده است. هر کس بنا به گرایش و دیدگاه خود، تعریفی از توسعه نموده است. و طبعاً این اصل در مورد نویسنده هم صادق است. بنده به دلیل دیدگاههای خودم، سعی می‌کنم که تعریفی مثبت یا پوزیتیو از توسعه ارائه کنم. گر چه می‌دانم تعاریفی از این نوع طبعاً جامع و مانع نیست ولی یک حسن مهم دارد که در تعاریف دیگر نیست و آن این است که قبول این تعاریف می‌تواند شاخصهای علمی و ملموسی را در اختیار قرار دهد. بخصوص که باید سعی کرد تا حد ممکن از دخالت معیارهای ارزشی در تعریف پدیده‌های خارجی و عینی اجتناب کرد.

تعریف مورد قبول نویسنده از «توسعه» عبارت است از، افزایش توان تولیدی انسانها، یعنی متوسط انسان یک جامعه به هر اندازه که بتواند بر کارآیی و ارزش افزوده خود بیفزاید، آن جامعه توسعه یافته تر است. با این تعریف، بسیاری از کشورهای پر درآمد فعلی (مثل کویت و عربستان و...) در زمره کشورهای توسعه یافته قرار نمی گیرند ایران نیز در رده های پائین تری از وضع موجود ارزیابی می شود، زیرا اگر درآمد سرانه را ملاک رده بندی بگیریم، بخش مهمی از درآمد ناشی از استخراج و فروش نفت است که ربط زیادی به نیروی انسانی ندارد. به همین ترتیب در یک جامعه معین انسان «توسعه یافته» در مقایسه با دیگر اعضای جامعه، کسی است که نسبت به دیگران توان تولیدی (به مفهوم عام) بیشتری داشته باشد.

توجه شود که از این تعریف نمی توان نتیجه گرفت که فرد یا جامعه «توسعه یافت تر» بهتر از انسان یا جامعه عقب مانده تر است هیچ بار ارزشی بر این توسعه مترتب نیست بحث ارزشها در جای دیگر مطرح است. به معنای فوق ممکن است انسانهای بسیاری باشند که در عین توسعه یافتگی بسیار متقلب و شارلاتان و بد باشند و بر عکس.

بنابراین هر خبر و مطلبی که به تحقق این هدف کمک کند. توسعه ای است این اخبار و مطالب می تواند به دو صورت در امر توسعه کمک کند یکی بالا بردن مستقیم توان فرد در جهت افزایش تولید (به معنای عام) و دیگر ایجاد زمینه های مناسب برای تحقق و بروز این توان. از این منظر هر نوع خبر یا مطلب آموزشی، بهداشتی، مدیریتی و غیره می تواند یک خبر توسعه ای باشد چرا که بطور مستقیم توان فرد را بالا می برد. مثلاً اطلاع از یک امر بهداشتی منجر به رعایت آن و در نتیجه بیماری کمتر یا طول عمر و سلامتی بیشتر و در نهایت افزایش کارآیی و تولید خود می شود. همچنین دانستن یک مطلب مدیریتی یا اطلاع از یک پدیده علمی و تکنولوژیک نیز یک خبر یا مطلب توسعه ای است.

این گونه اخبار و موارد مشابه می تواند بطور مستقیم فرد را توسعه یافته تر کند.

ولی مساله مهم، توسعه یافته شدن فرد نیست بلکه بستر اجتماعی باید بگونه‌ای باشد که افراد توسعه یافته پرورش و تحویل دهد. بنابراین باید معین کرد که ویژگیهای یک جامعه برای این که چنین فردی را پرورش دهد چیست؟ در این صورت هر خبر یا مطلبی که به ایجاد چنین جامعه‌ای کمک کند خبر یا مطلب توسعه تلقی می‌شود.

نگاهی به تاریخ اروپا و کشورهای توسعه یافته نشان می‌دهد، ایجاد روحیه و وحدت ملی شرط ضروری برای پا گذاشتن به یک جامعه امروزی و مدرن است اگر چنین امری را مفروض بدانیم و قبول کنیم، نتیجه می‌شود که هر خبری که به ایجاد چنین امری کمک کند، یک خبر کاملاً توسعه‌ای است و چه بسا مهمتر از خبرهای مستقیم توسعه‌ای که در بالا به آنها اشاره شد. اگر وجود آزادی (فعلاً به حد و حدود آن کاری نداریم) و حاکمیت قانون را شرط لازم برای بروز استعدادها و خلاقیتها می‌شماریم، که بدون این امر احتمال توسعه یافته شدن افراد کم می‌شود، می‌توان نتیجه گرفت که اخبار و مطالبی که به نحوی به تحقق آزادی کارکردی و حاکمیت قانون کمک کند در صدر اخبار توسعه‌ای قرار دارد. اگر اعتماد به نفس شرط لازم برای عینیت یافتن انسان توسعه‌ای است، هر خبر و مطلبی که تأمین این حس در افراد جامعه شود خبری توسعه‌ای تلقی خواهد شد.

چه ساده انگارند آنانی که اخبار و مطالب توسعه‌ای را محدود به گزارش طرحهای سازندگی و عمرانی و موارد مشابه می‌کنند ولی از کنار احقاق حقوق یک شهروند، یک ملت بی تفاوت می‌گذرند و آن را غیر توسعه‌ای اگر نگوئیم ضد توسعه‌ای!! می‌نامند.

اگر بقای نظام اجتماعی بدون نظارت و کنترل اجتماعی میسر نیست و اگر این نظارت در نظامهای امروزی جز از طریق وسائل ارتباط جمعی تحقق نمی‌یابد پس هر چیزی که بنحوی منعکس کننده نقش نظارت و وسائل ارتباط جمعی است قطعاً یک خبر توسعه‌ای تلقی می‌شود. هر رسانه‌ای که فاقد چنین اجباری است نه تنها رسانه‌ای توسعه نیست بلکه ضد توسعه نیز هست.

از آنجا که سؤال کنندگان محترم قصدشان پرسیدن کلیات تئوریک نبوده است و احتمالاً هدفشان از طرح این پرسش بیشتر از آن که ناظر بر وجه تئوریک باشد، بر وجه عملی و جامعه ایرانی ناظر بوده است. لذا این سوال پیش می‌آید که در شرایط کنونی ایران چه خبری توسعه‌ای تر است؟ درست است که همه اخباری که منجر به اهداف فوق می‌شود توسعه‌ای است ولی بر حسب اهمیت مسائل و مشکلات و موانع توسعه می‌توان تأکید را بر اخباری قرارداد که این موانع را مرتفع می‌سازند. به نظر بنده در مورد ایران هیچ امری مهمتر از تأمین حداقلی از آزادی کار کردی و نیز حاکمیت قانون وجود ندارد. بدون این امر امکانی برای فراهم شدن زمینه‌های توسعه وجود ندارد. لذا هر خبر و مطلبی که به تأمین بیشتر این دو امر کمک کند، آن خبر توسعه‌ای تر و تنها آن دسته از وسائل ارتباط جمعی در خدمت توسعه‌اند که بر این دو مورد تأکید بیشتری می‌ورزند.

ضمناً باید توجه داشت که بسیاری از وجوه توسعه روند بازگشت ناپذیری را طی می‌کنند، مثلاً رعایت بهداشت یا بهبود تکنولوژی چیزی نیست که به سطوح ما قبل توسعه برگشت داده شود لیکن دو مساله آزادی و حاکمیت قانون از وجوه شکننده‌ای هستند که هر آن می‌توانند کاملاً عقب گرد کنند و لذا حفظ و صیانت از آنها از اهم وظایف رسانه‌هاست و به عنوان مهمترین اخبار توسعه‌ای قلمداد می‌شود.

۲- هر نظام اجتماعی برای حفظ و بقای خود در مقابل انحراف از مسیر مشروع مورد قبول جامعه روشها و ابزار را ایجاد می‌کند هنگامی که جامعه رو به توسعه و شهرنشینی می‌رود ابزار و روشها فاقد کارایی می‌شوند، به همین دلیل هم انحراف از معیارهای اجتماعی بیشتر می‌شود لذا برای مقابله با آن روشها ابزار جدیدی ایجاد می‌شود، مثل سازمانهای پلیسی و غیره لیکن نظارت صرفاً پلیسی و قهر آمیز کارآمد نیست، ضمن آن که بسیاری از انحرافات ظریف را نمی‌تواند پوشش دهد. چرا که عمدتاً به جلوگیری از ارتکاب جرم خلاصه می‌شود. در نظامهای نوین وسایل ارتباط جمعی نقش اصلی را در کنترل اجتماعی دارند و بدون کنترل

اجتماعی برای توسعه زمینه‌ای متصور نیست. بنابراین می‌توان گفت یکی از نقش‌های وسائل ارتباط جمعی سالم سازی محیط برای تحقق توسعه است. نقش دیگر وسایل ارتباط جمعی انتقال کامل و سریع اخبار و مفاهیم است. این وسایل مثل رگهایی هستند که مواد و عناصر مورد نیاز را به کلیه سلولهای بدن انتقال می‌دهند. با این تفاوت که رگها خودشان هم در تولید و گزینش مواد و عناصر مذکور نقش دارند.

متأسفانه اهمیت اقتصادی نقش فوق در مورد وسایل ارتباط جمعی برای مدیریت جامعه ما شناخته شده نیست. گر چه برای اثبات این ادعا باید مطالعه‌ای مفصل و دقیق انجام داد ولی به عقیده من منافع مادی حاصل از وجود یک نشریه و روزنامه یا رادیو و تلویزیون توسعه‌ای (به مفهوم فوق) بسیار زیاده‌تر از آن است که در ذهن بسیاری می‌گنجد شاید سرمایه‌گذاری برای ایجاد چنین وسایلی بیش از هر زمینه دیگر به افزایش تولید ناخالص ملی کمک می‌کند همانطور که اجرای پروژه واکسیناسیون متضمن جلوگیری از مخارج بسیار عظیمی است که در آینده به جامعه تحمیل می‌شود داشتن رسانه‌های مستقل و توسعه‌ای نیز نقشی به مراتب مهم‌تر از کل برنامه‌های بهداشتی فردی دارند همانطور که تامین آموزش رایگان برای افراد متضمن منافع کلان اقتصادی برای جامعه است ایجاد و حمایت از رسانه‌هایی آزاد و مستقل و توسعه‌ای سرمایه‌گذاری است که منافع بسیاری را برای جامعه تضمین می‌کند.

بنابراین وسایل ارتباط جمعی که خود محصول توسعه هستند محرک توسعه نیز محسوب می‌شوند، و بطور کلی شرط لازم برای توسعه؛ توسعه این وسایل و ایجاد زمینه‌های مساعد برای آنهاست.

۳- در جواب سوال سوم عرض می‌شود که کلمه ارتباطات توسعه امری زاید است. چرا که به مفهوم فوق ارتباطات کلاً در خدمت توسعه است البته ممکن است مواردی از عملکردهای ضد توسعه‌ای هم در ارتباطات مشاهده شود، لیکن کارکرد اصلی ارتباطات در خدمت توسعه است.

برای توسعه ارتباطات باید در ابتدا به نقش محوری و تعیین کننده آن واقف شد، سپس همانطور که تامین بهداشت و آموزش وظیفه دولت دانسته می شود و مردم را به مصرف خدمات بهداشتی و آموزشی مجبور می کنیم زیرا این کار مفید را می دانیم، باید برای مصرف خدمات ارتباطاتی و تامین مواد آن اولویتی چون بهداشت و آموزش قایل شد. و مخارج تهیه و در اختیار عموم گذاشتن آن را به حداقل رساند و هزینه مصرف این خدمات را برای مصرف کننده کاهش داد. طبیعی است که در کنار این سیاستها باید کارگزاران بیشتری را برای این زمینه تربیت کرد و بستر مناسب قانونی و شغلی را برای وارد شوندگان به این عرصه از فعالیت تامین کرد و بالاخره از همه مهمتر باید حمایتهای قانونی و اجرایی لازم را در حفظ حقوق وسایل ارتباط جمعی و امنیت شغلی کارگزاران آن بعمل آورد که بدون نکته اخیر همه سیاستها آب در هاون کوییدن است.

این یادداشت در ۷۶/۶/۸۸ در روزنامه سلام چاپ شد»

در حاشیه تعطیلی مطبوعات

بگذار صد گل بشکفت

جناب آقای رئیس جمهور در مهمترین برنامه فرهنگی سال یعنی نمایشگاه کتاب فرمودند که به مصلحت جامعه نیست که برای مطبوعات سوبسید پرداخت کند و باید به سمت خودگردانی پیش بروند.

طبعاً چون آقای رئیس جمهور در مقام تصمیم‌گیری هستند حق تشخیص مصلحت را در حوزه مسئولیت خویش دارند و متناسب آن نیز سیاستگذاری می‌کنند ولی امیدواریم که تبعات این مطلب را نیز مورد توجه قرار دهند تا خدای نکرده مثل سیاستهای تعدیل اقتصادی نشود که روزهای قبل از انتخاب شد نشان به ریاست جمهوری و مدتی بعد از آن سیاستهای تعدیل اقتصادی را چنان معرفی می‌کردند که مردم چنین باور کردند که چند ماه دیگر همه مشکلات حل است و جامعه وفور و فراوانی را به روی خود خواهد دید. در حالی که امروز پس از گذشت چهار سال از آن سیاستها نه تنها هیچکدام از آن آمال و آرزوها محقق نشده که بدهی فراوان خارجی و تورم روز افزون حداقل چیزی است که مردم ما شاهد آن هستند (در این زمینه خوانندگان را به یادداشت مهم اقتصادی خود در روزهای آینده ارجاع می‌دهیم) و اکنون نیز بر همان سیاق قصد تعدیل فرهنگی را دارند که ما پیشاپیش نتایج آن را بازگو می‌کنیم باشد که در صورت اجرای آن سیاستها، نگویند که کسی این امور را بیان نکرد.

به محض آن که سوبسید برداشته شود یعنی ساز و کار بازار و نظام عرضه و تقاضا حاکم می‌شود. در این صورت اصل حاکم بر بازار، سلیقه مصرف‌کننده خواهد بود، آن هم مصرف‌کننده‌ای که بابت سلیقه‌اش پول می‌دهد. اگر کسی نتواند سلیقه بازار را برآورده کند محکوم به شکست و خروج از بازار است.

در سال گذشته قیمت هر نسخه روزنامه ۱۶ صفحه‌ای بطور متوسط حدود ۹

تومان تمام می‌شود، در سال جاری قیمت کاغذ مطبوعات ۱۰ برابر و چاپ هم دو یا سه برابر و بقیه موارد هم حداقل دو برابر خواهد شد، در نتیجه حداقل قیمت تمام شده یک روزنامه به حدود ۲۵ تا ۳۰ تومان خواهد رسید و اگر قیمت ارز مطبوعات بطور کلی شناور شود این رقم به حدود ۵۰ تومان می‌رسد.

با قاطعیت اعلان می‌شود بسیاری از مطبوعات و بخصوص نشریات نوپا و آنهایی که از سوبسیدهای پنهان دولتی محروم هستند ورشکست و تعطیل می‌شوند و قطعاً مطبوعات وزین بیشتر دچار این مشکل می‌شوند تا مطبوعات مثلاً ورزشی و سرگرمی. آیا مسئولین امر معتقدند که می‌توانند جوابگوی کاهش تولیدات فرهنگی از جمله مطبوعات باشند؟

آیا دیگران نخواهند گفت که این امر روشی است که برای حذف مطبوعات مستقل پیش گرفته‌اند؟ چرا که در هر حال دولت اجازه تعطیلی مطبوعات وابسته به خود را نخواهد داد. آیا نخواهند گفت بجای تعطیلی از روشهای دیگر، به این روش بظاهر قانونی تمسک جسته‌اند؟ بگذریم.

اگر مطبوعات در صدد مقابله با این بحران باشند به سوی سلیقه خوانندگان گرایش پیدا می‌کنند. مطبوعات سرگرم کننده اجباراً بسوی ابتذال می‌روند و مطبوعات دیگر هم مجبورند به خود شهامت دهند و صریحتر و آشکارتر بنویسند. که البته حالت اخیر مطلوب است ولی آیا مسئولین کشور آمادگی دارند چنین فضایی را تحمل کنند؟ والله اعلم.

اگر واقعاً سوبسید بر کالاهای فرهنگی بد است، خوب یکبار برای همیشه سوبسید را از کلیه کالاهای خدمات فرهنگی از جمله آموزشی و بخصوص صدا و سیما حذف کنید. آقایان نسبت به دستگاهی که یکی از مهمترین برنامه‌های کاری خود را تبلیغات مثبت به نفع دستگاهها و مقامات قرار داده است و یک طرفه هر چه را که آنان می‌گویند به خورد جامعه می‌دهند و برای مخالفین نظرات آنان جانی نیست، این چنین سخی هستند و در مقابل نهادهای مشابه دیگر آنچنان ممسک و محاسبه‌گر در تشخیص مصلحت؟

ما پیش‌بینی می‌کنیم که سال ۱۳۷۲ برای فرهنگ و تولیدات فرهنگی این جامعه سال بسیار سختی است. بقول معروف سالی که نکوست از بهارش پیداست. فقط

برای نمونه عرض می‌شود که در شروع سال جدید قیمت مرکب چاپ از کیلویی ۱۱۰ تومان به کیلویی هزار تومان افزایش یافت و قطعاً این روند در آینده نیز در عرصه‌های دیگر ادامه می‌یابد. ولی خبر جالبتری که در عرصه فرهنگ رخ داده مربوط به رابطه فرهنگ و کودشیمیایی است.

در قانون بودجه حدود ۶ میلیارد تومان برای پرداخت ما به متفاوت ارز آزاد با مبلغ ارز صد تومانی بخش فرهنگ در اختیار وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی قرار گرفته است. ولی به دنبال افزایش قیمت کود و سم تصمیم گرفته شده است حدود ۳۰ درصد (احتمالاً) این مبلغ بجای فرهنگ به کود و سم اختصاص داده شود.

احتمالاً تصور این بوده است که ثمر دهی این مبلغ در کشاورزی بیش از فرهنگ است. اهل فرهنگ که بخیل نیستند، شاید مصرف کود در آنجا سبب شکوفایی صدها گل شود، و در مطبوعات به تولید سمو می بینجامد که فقط فضا را آلوده می‌کنند و تنفس را بر عده‌ای مشکل.

البته در پایان نکته‌ای را هم به ارباب جراید عرض می‌کنیم. حق کشاورزان عزیز است که بالغو قرارداد‌های خودشان با بعضی از کارخانجات دولت را متقاعد کردند که از هر طریق ممکن تا حدی مشکل آنان را حل کند و معلوم است که این امر را از ضعیف‌ترین حلقه‌های موجود جبران می‌کند و کدام حلقه ضعیف‌تر از ارباب جراید؟ و این نشان می‌دهد که دهقانان این مرز و بوم در عمل سیاسی‌تر و آگاهانه‌تر رفتار می‌کنند تا صاحبان قلم!

بخش دوم

قدرت و سیاست

یادداشت زیر بدنبال گزارش سازمان برنامه و بودجه به رئیس جمهور و انتقاد از اوضاع نابسامان سرمایه گذاری در بخش بهداشت، در مورخه ۲۶ و ۲۷ مرداد ماه ۱۳۷۳ در روزنامه سلام منتشر شد

ساخت سیاسی و بهره‌وری اقتصادی

در خبرها آمده است که سازمان برنامه و بودجه طی گزارشی به رئیس جمهور از اوضاع نابسامان سرمایه گذاری در بخش بهداشت انتقاد کرده است. این گزارش مدعی شده است که ضریب کارآیی تختهای بیمارستانی ۴۶ درصد است و اگر این ضریب به ۸۰٪ برسد بیش از سی و چهار هزار و پانصد تخت بیمارستانی اضافه داریم و این امر در حالی است که ۲۵ هزار تخت جدید در قالب ۱۹۰ بیمارستان دولتی در دست احداث است! این سازمان مدعی شد که ارزش روز تختهای اضافه حدود ۵۲۰ میلیارد تومان است! گزارش سازمان برنامه توضیح می‌دهد که تختهای مراکز درمانی احداث شده در مناطق محروم تنها حدود یک سوم تا یک دهم مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. در این گزارش آمده است که اگر ارزش سرمایه‌ای هر تخت ۱۵ میلیون تومان باشد حدود ۵۱۷ میلیارد تومان از سرمایه‌های کشور را کد مانده است، و صرف‌نظر از عدم‌النفع‌های سرمایه مذکور در سالهای گذشته، اگر هزینه استهلاک و نگهداری سالانه این تختها را ۱۰ درصد در نظر بگیریم، سالانه حدود ۵۲ میلیارد تومان بعلاوه ۴۴ میلیارد تومان هزینه جاری آنها یعنی جمعاً ۹۶ میلیارد تومان پرداخت می‌شود.

این گزارش متذکر می‌شود که پس از اتمام طرحهای نیمه‌تمام در سالهای آتی تختهای مراکز درمانی کشور در مجموع به حدود ۱۳۵ هزار عدد بالغ می‌شود که این تعداد برای ۱۴۰ میلیون نفر جمعیت تکافو می‌کند، در حالی که جمعیت کشور ما تنها پس از ۲۵ سال دیگر به ۱۰۰ میلیون نفر خواهد رسید!!

جان کلام گزارش مذکور اینجاست که می‌نویسد:

«با توجه به موارد فوق‌الذکر سازمان برنامه و بودجه در جهت محدود کردن

روند توسعه تختهای بیمارستانی، عملیات اجرایی حدود ۱۵۰۰ تخت را که در مرحله مطالعه یا از نظر پیشرفت فیزیکی در وضعیت اولیه قرار داشت در سال ۱۳۷۳ متوقف کرد، اما مجلس شورای اسلامی هنگام بررسی لایحه بودجه سال ۱۳۷۳ کل کشور دوباره برای اجرای طرحهای فوق تأمین اعتبار کرده و این موارد علاوه بر ۲۵ هزار تختی است که در جریان ساخت قرار دارد و به آن اشاره شد!!

ممکن است برای خوانندگان محترم این سؤال پیش آید که چه دستهای پیدا و پنهانی در صدد مصرف اینچنینی سرمایه‌های این کشور هستند؟ آیا واقعاً دست پنهانی وجود دارد؟ چرا در شرایطی که دنبال جلب سرمایه خارجی هستند، سرمایه داخلی را به این صورت غیر کارآمد می‌کنیم؟ آیا در چنین محیطی امکان رسیدن به بهره‌وری مطلوب سرمایه وجود دارد؟ آیا علت این امور به مدیریت کلان اقتصادی برمی‌گردد؟

بطور خلاصه عرض می‌شود که جوابهای متعددی وجود دارد، لیکن یکی از مهمترین دلایل این وضع ناهنجار در ائتلاف منابع کشور مربوط به ساخت سیاسی جامعه می‌شود که توضیح مفصل آن به شماره آینده موکول می‌شود. (انشاء...)



در یادداشت قبلی توضیح داده شد که بر اساس گزارش سازمان برنامه و بودجه حدود ۳۵ هزار تخت بیمارستانی بیش از نیازهای فعلی کشور وجود دارد و ۲۵ هزار تخت دیگر هم در دست احداث است و در بودجه سال ۷۳ علی‌رغم مخالفت دولت بودجه ایجاد ۱۵۰۰ تخت دیگر هم از طرف مجلس تصویب شده است و مجموعاً در شرایط حاضر ۵۲۰ میلیارد تومان بعلاوه هزینه و استهلاک سالانه حدود ۱۰۰ میلیارد تومان به سرمایه‌گذاری و بودجه مملکت ضرر وارد می‌شود.

سؤال این بود که چرا چنین است؟ چرا در شرایطی که وضع بودجه عمرانی کشور ناخوشایند است و دهها طرح نیمه‌کاره داریم، با این حال باز هم تخت بیمارستانی اضافه بر ظرفیت احداث می‌شود؟ چرا در حالی که در مناطق محروم تنها از ۱۰ تا ۳۰ درصد ظرفیت تختها استفاده می‌شود باز هم به اسم دفاع از مناطق محروم بیمارستان درست می‌شود؟ جوابهای متعددی وجود دارد، ولی هدف از این یادداشت پرداختن به ساخت سیاسی جامعه است که منجر به چنین وضعی

می‌شود.

در اکثر کشورهای دنیا انتخابات مجلس عرصه مبارزه فکری و سیاسی احزاب گوناگون است. در واقع انتخاب میان افکار و سیاستها و نه افراد صورت می‌گیرد زیرا کمتر ممکن است که افراد به صفت فردی خود واجد برنامه و خط مشی یا نظرات جامعی باشند. حتی اگر چنین خط مشی و نظراتی هم داشته باشند، باید دارای پایگاه اجتماعی خاصی باشند تا آراء و عقاید خود را به مرحله تصمیم و اجراء برسانند. لذا جناح‌بندی‌های فکری در مجالس کشور انعکاس پذیرش یا عدم پذیرش سیاستهای احزاب در جامعه است. گرچه در اکثر مجالس دنیا گروهی نماینده منفرد هم وجود دارد لیکن تعدادشان کمتر از آن است که نقش تعیین کننده‌ای در رقابت میان احزاب داشته باشند. در چنین نظامهایی گستره تصمیم‌گیری و رأی نماینده در مجلس کم است زیرا وی متعهد به برنامه‌های حزب است و معمولاً از خلال حزب در مقابل مردم مسئول است و تصمیماتی را که حزب اتخاذ می‌کند به مرحله اجرا می‌گذارد و طبعاً هنگامی که کلیت حزب را نپذیرفت از آن خارج می‌شود و قبل از آن هم اگر انتقادی دارد در داخل حزب مطرح می‌کند، ولی در صحن مجلس نظرات حزب را رعایت می‌کند.

در مقابل چنین نظامی، ساخت انتخابات در ایران است که عموم نمایندگان منفرد هستند و علی‌رغم آن که در کلیت امر دارای گرایشهایی هستند و ممکن است طرفدار یکی از جناحهای غیررسمی کشور باشند، لیکن این امر وضوح کافی ندارد، و هنگامی که نماینده‌ای وارد مجلس شد، خودش هست و خودش. در مقابل هیچ حزب و گروهی مسئولیت ندارد و کلیه اختیاراتی را که در دست دارد (مهمترینش، حق رأی و حق اظهار نظر و انتقاد و تأیید) به هر نحو که صلاح بداند مصرف می‌کند، صد البته که بدیهی است این اختیارات را در راه حداکثر کردن مطلوبیت خودش یا فکرش بکار می‌گیرد بدون این که این امر الزاماً در جهت منافع کلی جامعه باشد. و چون هیچ نظارت علمی و دقیقی هم بر رفتار وی صورت نمی‌گیرد، استفاده از اختیارات خود را حتی المقدور به جهتی سوق می‌دهد که شانس انتخاب شدنش در دور بعد را افزایش دهد.

زمانی رسم بود که با احزاب مخالفت شود تحت این توجیه بظاهر اخلاقی که

فرد باید مستقل باشد و جزو حزب و گروهی نباشد و منافع ملت و رضایت خدا را در نظر بگیرد، گرچه عضویت در احزاب چنین تبعاتی را دارد، لیکن اگر دفاع از منافع حزب بد است، دفاع از منافع شخصی تحت پوشش به ظاهر پسندیده خدمت به مردم صد برابر بدتر است، و بطور قطع و یقین عوارض آن برای مردم و جامعه بدتر است زیرا احزاب و گروهها سعی می‌کنند حتی المقدور منافع خودشان را به منافع جامعه و بویژه کل کشور نزدیکتر کنند ولی افراد چنین الزامی را ندارند و در عمل و عینیت منافع کوچک و منطقه‌ای خود را ترجیح می‌دهند.

البته چنین قصدی در میان نیست که نمایندگان منتخب در چنین ساختی متهم شوند که دنبال منافع شخصی (به معنای کسب پول و ...) هستند، بلکه آنان خود را شایسته‌ترین می‌دانند، بدین منظور باید کارهای دهان پرکنی برای مردم منطقه خود کنند و گزارش کار دهند، و چه کارهایی مهمتر از ایجاد یک بیمارستان برای یک بخش دور افتاده (گرچه پزشک و پرستار نداشته باشد) و چه کاری مهمتر از احداث یک راه پر خرج و گران و اتومبیل‌رو برای منطقه‌ای ناهموار (گرچه مردم آنجا وسیله نقلیه نداشته باشند و البته آقای نماینده راحت‌تر می‌توانند رفت و آمد به منطقه تحت امر خود کنند) و چه کاری دهان پرکن‌تر از ساختن دبیرستان برای روستایی که کمتر از چند ده دانش آموز داشته باشد (گرچه معلم و دانش آموز نداشته یا کم داشته باشد) و چه کاری جالبتر از اتصال خط تلفن برای منطقه‌ای که در شهر کس و کاری ندارند و ...

بدیهی است برای تأسیس این گونه خدمات هر گونه امتیازی را می‌دهند که این امتیازات همان حق رأی و نیز تأیید یا انتقاد از فلان وزیر یا بهمان سیاست است. اگر ممکن بود راههای روستایی بلا استفاده یا مدارس بزرگتر از نیاز یا دیگر طرحهای عمرانی روستاها و بخشها و شهرهای کوچک را نیز به طرحهای درمان ضمیمه کرد، احتمالاً مبالغه‌های را که بسیار بیشتر از مقداری بود که گزارش برنامه و بودجه ذکر کرده است. این کاری با صرفه است که در صد کمی از این ضررها برای مخارج انتخابات تصویب شود تا افراد مجبور نشوند با فشار به وزرا و سازمانهای ذیربط برای مناطقشان طرحهای غیر اقتصادی بگیرند.

این نحوه انتخابات عوارض دیگری هم در عرصه سیاست دارد. بسیاری از

نمایندگان به عنوان دفاع از دولت وارد مجلس می‌شوند، ولی بعد مخالف خوان می‌شوند. بقول معروف راست می‌آیند و چپ می‌روند و برعکس. خط و خطبازی را محکوم می‌کنند، و در عمل خودشان هر خطی شاید هم بی خطی را تبلیغ می‌کنند، دولت و جامعه نمی‌داند طرفش کیست؟ واقعاً با حزب متشکل و دارای برنامه‌ای مواجه است یا با ۲۷۰ نماینده منفرد؟! اگر دولت شکست بخورد، نماینده مذکور مخالف خوان می‌شود که بعله! از اول من گفتم این سیاستها مفید نیست، اگر دولت موفق شود، باز هم خواهد گفت، کجایند کوردلانی که دولت را تضعیف می‌کردند، حمایت ما نمایندگان سبب موفقیت‌های اعجاب‌انگیز دولت شده است. با این وجود خدا نکند بخت از دولت برگردد که هر کاسه و کوزه‌ای را این گونه نمایندگان بر سر دولت می‌شکنند چنان که گویی خودشان هیچ مسئولیتی ندارند و گذشته را مطلقاً فراموش کرده‌اند. باید توجه داشت که رفتار حزبی آثار و عوارض خاص خود را دارد، قطعاً نتایج سویی هم دربردارد، ولی افراد جوامع امروزی ناگزیر از پذیرش احزاب برای بیان و تحقق سیاستها و عقاید و آرایشان هستند. و صرفاً با بیان نقاط منفی تحزب نمی‌توان آن را رد کرد، بقول یکی از سیاستمداران غربی، «حزب شرّ ضروری است» اگر دولت در زمانی ترجیح می‌دهد که با ۲۷۰ نماینده منفرد برخورد کند زیرا راحت‌تر از پس آنان برمی‌آید، باید متوجه باشد، مواقعی هم بوجود می‌آید که به دنبال یک رهبر حزبی آگاه و خردمند بگردد بلکه با او مفاهمه کند تا مصالح عالی مملکت دستخوش منافع منطقه‌ای و فردی نشود. انشاء...

یادداشت زیر در ۱۳۷۳/۴/۲۳ در قسمت یادداشت سیاسی روزنامه سلام منتشر

شد.

جذب یا دفع

کدام یک مؤثرترند؟

هنگامی که حکومت نژادپرست آفریقای جنوبی مجبور شد حاکمیت اکثریت را بپذیرد، این سؤال مطرح می‌شد که اکثریت سیاهان بدون داشتن تجربه‌ای دموکراتیک آیا می‌توانند حکومتی باثبات و مبتنی بر آرای مردم تشکیل دهند؟ و بطور کلی آیا در جامعه‌ای قبیله‌ای که دوستی و دشمنی دارای معیارهایی خاص است می‌توان نظام سیاسی نوینی را برپا کرد؟

یکی از توجیهات نژادپرستان آفریقای جنوبی و حتی طرفدارانشان در کشورهای دیگر این بود که پاسخ به این سؤالات منفی است و حذف حکومت نژادپرست منجر به آزادی مردم نمی‌شود چرا که اختلافات داخلی چنان اوضاع را بی‌ثبات می‌کند که وضع اقتصادی و معیشتی مردم رو به انحطاط می‌نهد و این خود منجر به فقدان بیشتر جوامعشان از شرایطی می‌شود که لازمه تحقق یک حکومت دموکراتیک است.

طرفداران این نظریه چندان هم بی‌ربط نمی‌گفتند، در همان آفریقا می‌توانستند شواهد کافی برای ثبات عقیده خودشان ارائه کنند، موزامبیک، آنگولا و حتی بعضی از کشورهای مستعمره‌ای که در دهه شصت آزادی خود را یافتند، در عمل مردم آنان چنان که باید و شاید آزادتر از زمان استعمار نبودند. البته آنچه که گفته شد استدلال مدافعان بود ولی حتی بر فرض صحت هم آیا حقی برای نژادپرستی و استعمار ایجاب می‌کند، بدیهی است که جواب منفی باشد.

با این وجود آقای ماندلا روندی را بر خلاف گذشته تجربه کرد، حتی عملکرد او کاملاً متفاوت با موگابه رهبر زیمبابوه بود. وی علی‌رغم کسب اکثریت آرا هم در برخورد با سفیدپوستان و هم با گروه دیگر سیاهان شیوه جذب را پیشه ساخت و

حتی بیش از سهم عددی آنان در انتخابات برایشان در دولت و امور اجرایی مشارکت قایل شد، در حالی که عرفاً می‌توانست مطلق دولت را در اختیار حزب خویش قرار دهد، ولی تجربیات گذشته کشورهای دیگر و نیز اوضاع جهانی چنین نمی‌نمایند که می‌توان با حذف دیگران به اهداف مطلوب خویش رسید. چرا که پیشه کردن این سیاست ممکن است اکثریت را برای همیشه از اهدافش دور کند ولی قبول مشارکت این حسن را دارد که حداقل بخشی از آن اهداف را محقق کند. و امروز نیز رئیس جمهور یمن ظاهراً این شیوه را پیشه ساخته است، و علی‌رغم این که می‌تواند بسیاری را دستگیر کرده یا بکشد و تجزیه‌طلبان را خائن معرفی و حکم اعدام آنان را غیابی صادر کند، بجای این کار عفو عمومی را اعلام کرد و حتی رهبران فراری را دعوت به مشارکت در حکومت کرده است علت هم روشن است، و گرچه ممکن است بازگشت یا مشارکت این افراد بصورت ظاهری و نسبت به وقتی که حکومت کاملاً در دست رهبران فعلی است، سبب اختلاف بیشتر شود، لیکن، مگر حذف و برخورد قهرآمیز با آنان نتایج بدتری ندارد؟

تجربه دیگری که خلاف روند فوق است اوضاع امروز افغانستان است، آیا تصور می‌رود که دشمنی این گروه‌ها با یکدیگر و کشتار هموطنانشان منجر به اصلاح اوضاع سیاسی افغانستان شود؟ آنچه که طی چند سال اخیر کسب کرده‌اند چه بوده؟ جز دشمنی و کینه و عداوت؟ جز ضعف بیشتر بنیه‌های اقتصادی و اجتماعی؟ جز ائتلاف منابع مادی و انسانی؟ بر فرض محال که در چند سال بعد هم یک گروه بتواند همه گروه‌های دیگر را قلع و قمع کند، در آن زمان افغانستان دیگر واجد چه چیزی خواهد بود که ارزش حکومت کردن را داشته باشد؟ اگر از ابتدای پیروزی شیوه تساهل و مدارا و کنار آمدن با یکدیگر را می‌پذیرفتند، حتی اگر بخش کوچکی از قدرت را هم می‌داشتند، آن بخش ناچیز به مراتب بیش از آن قدرتی است که پس از سالهای جنگ و خرابی و حذف همه گروه‌های دیگر خواهند داشت. و با آن قدرت بهتر می‌توانستند برای ساختن کشوری مستقل و آباد و رفع محرومیت مردم خود اقدام کنند.

نویسنده توجه دارد که بسیاری از اختلافات و جنگ‌های ناشی از ساخت طبقاتی و اجتماعی جامعه است و جامعه‌ای که در سطح پائینی از سواد و ارتباطات و توسعه

اقتصادی باشد و گروههای مذهبی و قومی و زبانی و نژادی در آن متنوع باشند و هر کدام هم ارتش مستقلی برای خود دارا باشند طبعاً احتمال بروز جنگهای بی پایان در آن زیاد است ولی در هر حال آگاهی رهبران سیاسی را در انتخاب بهترین راهها برای تحقق وحدت ملی نمی توان انکار کرد.

بهر حال آنچه که از این درگیریها می ماند و مانده است، از میان رفتن نیروهای انسانی و مادی جامعه، ایجاد کینه های مخرب و باقی گذاشتن بدنامی و خفت برای طرفی است که جنایت مرتکب می شود. و آیا این است آنچه که انسانها باید برای کسب و تحقق آن از همه چیزشان بگذرند؟

خداوند آخر و عاقبت همه ما را ختم به خیر بگرداند. انشاء...

«یادداشت سیاسی مورخه ۱۳۷۳/۴/۵ به حمایت از شهروندان ایرانی در خارج از کشور که مورد تعرض دولتها و ملت‌های بیگانه قرار گرفته‌اند، پرداخته است»

حمایت سیاسی وظیفه

غیر قابل سازش

از هنگامی که مفهوم ملیت و تابعیت به مفهوم یک مسأله حقوقی مطرح شد، حمایت سیاسی و دفاع از حقوق شهروندان و تبعه کشور در کشورهای دیگر به عنوان یک وظیفه اصلی دستگاه سیاست خارجی دولتها درآمد. علاقه به این حمایت چنان شد که دولتهای قدرتمند پارا از گلیم اخلاق و قانون فراتر گذاشتند و در کشورهای دیگر خواستار حمایت و حقوق ویژه برای شهروندان خودشان شدند و از این طریق بود که زشت‌ترین قراردادها یعنی کاپیتولاسیون ایجاد شد.

بهر حال از حالت زشت این حمایت که کاپیتولاسیون باشد و به تضییع حقوق شهروندان کشور طرف قرارداد می‌انجامد بگذریم، باید گفت که حمایت سیاسی از شهروندان یک وظیفه لازم و جدی و غیر قابل گذشت دولتهاست. علت هم روشن است هر شهروندی که در خارج از کشور خودش حضور داشته باشد تنها در صورتی احساس هویت می‌کند که روابط خاصی او را به دولت متبوعش مرتبط کند و اگر حمایت دولت خود را حس نکند، خویش را در خلاء و بی‌هویتی می‌بیند. این مسأله فقط برای او واجد اهمیت نیست، بلکه همه شهروندان یک کشور از طریق این حمایت سیاسی احساس بودن و داشتن حامی می‌کنند.

به دلیل فوق است که دولتهای قدرتمند همواره در پی حمایت از شهروندان خود در خارج هستند، حتی آن دسته از شهروندان که مرتکب خطای مسلم شده‌اند در طبق قوانین محلی می‌یابد مجازات شوند از این حمایت برخوردارند، چه رسد به آنان که بی‌گناه هستند یا تصور بر بی‌گناهی آنان می‌رود. با توجه به این روحیه است که می‌بینیم اگر برای یک شهروند قدرتهای بزرگ در کشور دیگری مشکلی پیش آید، در تمام ملاقاتهای سیاسی خودشان با مقامات کشور مورد نظر

مسأله را مطرح و پیگیری می‌کنند. حتی اگر آن کشور نقش مستقیمی در ایجاد مشکل برای آن شهروند نداشته باشد، ولی نفوذ یا تأثیر گذاری کافی بر ای حل مشکلات آنان دارند. به همین دلیل است که تا هنگامی که تعدادی از شهروندان کشورهای غربی در لبنان گروگان بودند، فقط به دلیل این که ایران می‌تواند بر گروه‌های گروگانگیر مؤثر باشد، در همه ملاقات‌هایشان بر ضرورت کمک ایران برای آزادی آنان تأکید می‌کردند. دو نمونه دیگر هم که در مورد دو شهروند مجرم غربی رخ داده است، یک آمریکایی در سنگاپور و آلمانی در ایران است که اولی به علت ارتکاب جرمی محکوم به چند ضربه شلاق شد ولی آمریکایی‌ها حتی شخص کلیتون چند بار وارد معرکه شدند تا بلکه وی را از خوردن ضربات شلاق نجات دهند. مورد دیگر جاسوس آلمانی در ایران است که در زمان جنگ به نفع عراق جاسوسی کرده است و طبعاً حکمش اعدام است. ولی به علت پیگیری مداوم آلمانی‌ها ظاهراً مورد عفو قرار گرفته (یا می‌گیرد) و بزودی آزاد می‌شود.

طبعاً ما نباید حمایت غربی‌ها از شهروندانشان حتی شهروندان مجرمشان را تخطئه کنیم، ولی باید بدانیم که حمایت از شهروندان ایرانی در خارج از کشور که مورد تعرض دولتها و مردم کشورهای دیگر قرار می‌گیرند، یک ضرورت است، بلکه حمایت از شهروندان ایرانی که در خارج مرتکب جرم شده‌اند نیز لازم است، حتی حمایت از ایرانیانی که مخالف نظام هم هستند ضروری است. اگر آنان مخالف هستند و از این طریق جرم مرتکب می‌شوند، دولت و مردم ایران باید آنان را مجازات کنند، حتی اگر مستحق مرگ هم باشند، باز هم این امر مانع از آن نیست که از حقوق آنان در کشورهای دیگر حمایت نکنیم. نباید شرایطی را ایجاد کرد که یک ایرانی در خارج از کشور احساس بی‌هویتی و بی‌دولتی بکند.

متأسفانه باید گفت که دستگاه سیاست خارجی، تا رسیدن به این نقطه و درک اهمیت و ضرورت آن فاصله زیادی دارد، سهل است که حتی از کارمندان رسمی دولت ایران و بالاتر از آن از کارمندان وزارت خارجه نیز حمایت نمی‌کند، بیش از ده سال است که چهار نفر از اتباع ایرانی از جمله کاردار ایران در بیروت از سوی گروه‌های دست راستی و طرفدار اسرائیل به گروگان گرفته شده است و اکنون که دولت قانونی لبنان یکی از عوامل اصلی این گروگانگیری را دستگیر کرده است،

وزارت خارجه تنها با یک اقدام اولیه و آن هم پس از یادآوری مطبوعات از دولت لبنانی درخواست پیگیری کرده، ولی ظاهراً هیچ کار جدی پس از آن انجام نشده است و حتی اگر هم شده باشد فاقد اثر است زیرا مسئله اصلی طرح علنی این پیگیری است تا همه شهروندان ایرانی بدانند وزارت خارجه کشورشان با جدیت از امنیت و حقوق آنان دفاع می‌کند.

نمونه دیگر وضعیت ضیاء سرحدی کارمند سفارت ایران در سوئیس است که اکنون به فرانسه تحویل داده شده است و یا وضعیت نامعلوم ایرانیانی که در فرانسه و آلمان به اتهامات گوناگون دستگیر شده‌اند و علی‌رغم سالها رسیدگی هنوز وضع مشخصی ندارند و از جانب دولت نیز اقدام جدی در دفاع از آنان صورت نمی‌گیرد.

این مقاله تحت نام مستعار محمد رحمانی در تاریخ ۱۳۷۷/۱۲/۴ نوشته و در روزنامه
سلام درج شده است.

بحران افغانستان و مسئولیت ما

با توجه به ابعاد بحران افغانستان و اهمیت آن در امنیت و منافع ملی کشور ما بررسی جوانب
مختلف این بحران و جستجوی راه کارهای اساسی برای حل بحران حائز اهمیت بسیار است. مقاله
حاضر حاوی نکات مهم و جدیدی است و توسط یکی از همکاران ما نوشته شده که از نظر
خوانندگان محترم می گذرد. سلام آمادگی دارد که نقطه نظرهای دیگری که در این رابطه وجود دارد
را طرح و این مسئله مهم را به بحث گذارد.

پس از سقوط حکومت طرفدار مسکو، و روی کار آمدن گروههای افغانی،
روزگار مردم آنجا وضع بدتری پیدا کرده است. با اطمینان می توان گفت برای آینده
نیز افق روشنی دیده نمی شود. حتی اگر گروههای رقیب بر حکومت ربانی چیره
شوند و فرضاً حکمتیار زمام امور را دست بگیرد، مدتی نخواهد گذشت که
صف بندی و ائتلاف نیروها تغییر می کند و درگیریها تحت عناوین و بهانه های دیگر
شروع می شود.

شاید از خود پرسیم علت این کشت و کشتار چیست؟ چرا امام جمعه محترم
تهران بحق می گوید که حتی روسها هم چنین جنایاتی که گروههای رقیب علیه
مردم آنجا کرده اند، مرتکب نشدند؟ مسئول این جنایات و وضع اسفناک آنجا
کیست؟ آیا هنوز هم امپریالیسم شرق در آنجا توطئه می کند یا امپریالیسم غرب
وارد شده است؟ مسئولیت کشورهای همسایه مثل ایران و پاکستان و بعضی دول
صاحب نفوذ دیگر در اوضاع آنجا مثل عربستان چیست؟

نویسنده در مقام نقد سیاستهای دولتهای دیگر نیست و اعتقادی هم ندارد که
کلیه این سیاه روزی ها زیر سر قدرتهای استکباری است، چرا که چنین تحلیلی ما را

از شناخت واقعیت و مسئولیت خودمان غافل می‌کند و بصورت کلیشه‌ای مبتذل تقصیر را بر عهده دیگران می‌اندازیم، و در نهایت هم هیچ راهی برای مقابله با اوضاع عرضه نمی‌شود، مگر راههایی که به تشدید بحران کمک می‌کند.

با این که بخش عمده‌ای از بدبختیهای این ملت ناشی از ساخت اجتماعی - اقتصادی و سیاسی آنجاست که در ادامه به آن خواهم پرداخت، لیکن وظیفه ماست که به عنوان یک همسایه مهم و صاحب نفوذ در آنجا تا حدی که می‌توانیم (گرچه تعیین‌کننده نهائی نیستیم ولی تأثیر فراوانی داریم) اگر مانع این وضع نشویم حداقل آن را تشدید نکنیم. ای کاش به جای کمکهای غذایی و دارویی که برای مردم ستمدیده افغانستان ارسال می‌شد، قدری به اصلاح تصور خودمان در زمینه بحران آنجا می‌پرداختیم که آثارش بیش از هر امر دیگری است.



اهمیت افغانستان برای ایران بر کسی پوشیده نیست. اصولاً تحولات هر کشوری در درجه اول برای همسایگانش اهمیت دارد. بخصوص افغانستان که تنها کشور فارسی زبان (زبان غالب) در همسایگی ماست. وجود نیروی کار آنجا در ایران و مسأله رود هیرمند و نیز مشکل مواد مخدر و ورود آن از افغانستان و بالآخره مشکل یاغیان جنوب شرقی کشور حکایت از آن دارد که یک افغانستان باثبات و علاقمند به فرهنگ فارسی و طرفدار روابط حسن همجواری و احترام به منافع متقابل برای ایران یک ضرورت انکارناپذیر است.

شاید به زبان آماری و عددی نتوان خسارتهائی که از اوضاع فعلی افغانستان به کشور ما وارد می‌شود را بیان کرد و قطعاً نمی‌توان منافع مادی و معنوی حاصل از وجود یک افغانستان باثبات را فعلاً ارزیابی و ارائه کرد، ولی احتمالاً می‌توان مدعی شد که این ارقام بسیار بالاست و حتی رشد و توسعه مناطق شرقی کشور در گرو وجود ثبات و امنیت در آن مناطق است که آن نیز وابسته به وضع ثبات در کشورهای همسایه، یعنی افغانستان و پاکستان است.

طی بیش از یک دهه، همواره سیاست عمومی نسبت به افغانستان این بود که به دلیل هجوم ارتش سرخ به آنجا شرائطی پیش آمده است که می‌توان از انقلابی با محتوای اسلامی در افغانستان حمایت کرد و به همین خاطر هم در ایران شورائی که

مسئول پیگیری امور افغانستان بود پسوند انقلاب اسلامی افغانستان را به دنبال داشت و همین امر در مورد قضیه بوسنی هم تکرار می شود و بعضی فکر می کنند در آنجا بمب انقلاب اسلامی کار گذاشته شده است و قرار است که در قلب اروپا منفجر شود و همه اینها را از مشاهده علاقه بعضی از افراد آنجا به امام (س) و انقلاب نتیجه می گیرند. در حالی که در عین علاقه ایشان به ایران و امام (س) ممکن است برای معالجه مجروحان خود به اسرائیل هم سفر کنند و این تحلیلها بیش از این که ریشه در واقعیت خارجی داشته باشد برای ارضاء خاطر خود و مردم است. به صرف این که مردمی مسلمان در مقابل جور و ستمی قیام می کنند یا مورد تعدی و تجاوز قرار می گیرند، در این صورت آیا می توان گفت که در آنجا انقلابی اسلامی رخ داده است؟ آیا قیام آنان حتماً ریشه در مبانی فکری و اسلامی آن مردم دارد؟ افرادی که چنین احکامی را صادر می کنند نمی دانند که در درجه اول سبب بی اعتبار کردن انقلاب خودمان می شوند. انقلابی که تجربیات انقلاب مشروطه و سپس حرکت های ملی را حمل می کرده است. و حداقل ۱۵ سال یعنی از سال ۴۲ تا ۵۷ مبارزه سیاسی و از آن مهم تر ترویج اندیشه دینی را وجهه همت خویش ساخته است.

و تازه همه اینها شرط لازم است و نه کافی. چرا که اگر تحولات اجتماعی دهه چهل و پنجاه نبود احتمالاً انقلاب به مفهوم فعلی اش تحقق نمی یافت. رشد و گسترش شهرنشینی، و افزایش افراد باسواد و تحصیل کرده و طبقه متوسط و بسیاری از عوامل جامعه شناختی دیگر هم کدام در ایجاد زمینه های مساعد برای انقلاب نقش حساسی را داشته اند و بالأخره وجود رهبری بلامنازع و صاحب نفوذ و کلام و فکر، مانع از ایجاد اغتشاشات انحرافی در روند انقلاب گردید، با این وجود شاهد هستیم که گروه های مسلح ابتدا در استانهای مرزی و سپس در کل کشور چه مشکلات عظیمی را ایجاد کردند که هر کدامشان برای سقوط یک دولت و حکومت کفایت می کرد.

با این مقدمه آیا در افغانستان چیزی به نام انقلاب اسلامی می تواند مفهوم داشته باشد؟ آیا قبول اطلاق چنین اسمی بر واقعیات آنجا جز لکه دار کردن کلمه انقلاب و اسلام مفهوم دیگری دارد؟ آیا با توصیه و نصیحت می توان مشکلی از آنجا را حل

کرد؟

ساخت سیاسی و اجتماعی افغانستان بگونه‌ای است که وقایع فعلی نتیجه طبیعی آن ساخت است. در افغانستان اقوام و قبائل گوناگونی وجود دارند، که متأسفانه هم از نظر نژادی و هم از نظر زبانی و هم از نظر مذهبی با یکدیگر فرق می‌کنند و همین امر سبب شده است که گروه‌های آنجا بر حسب قوم و قبیله و نژاد و زبان و مذهب از یکدیگر تفکیک شوند و هنگامی که گروه‌های سیاسی بر اساس این عوامل سنتی تقسیم شوند، طبعاً به خشونت و درگیری کشیده می‌شوند چرا که حرف آخر را قدرت اسلحه می‌زند. و معمولاً امکان سازش و مصالحه کم می‌شود، با کوچکترین تحریکی به کشتار یکدیگر می‌پردازند و همین امر سبب تشدید روحیه دشمنی و در نتیجه کشتار بیشتر می‌شود.

نکته بسیار مهمی که در مورد افغانستان وجود دارد، عقب‌ماندگی شدید اقتصادی آنجاست. بطوری که کمتر منطقه‌ای در آنجا یافت می‌شود که وابستگی به مناطق دیگر داشته باشد. و اگر افغانستان را همین الآن به ده منطقه کاملاً مجزا تقسیم کنند، احتمالاً دچار مشکل نشوند، زیرا از نظر تامین حداقل خوراک و سوخت و دیگر مایحتاج ضروری زندگی در خودکفائی بسر می‌برند و هیچ عامل عینی فشاری را بر گروه‌های آنجا وارد نمی‌کند که نسبت به مواضع سازش‌ناپذیر خودشان با یکدیگر تساهل بخارج دهند. بنابراین تفکیک جغرافیائی هم عاملی شده است که به تفکیک گروه‌های سیاسی و مسلح موجود، وجهه پایدارتری بدهد و تا آینده نامعلومی وضع آنجا را بی‌ثبات کند.

شاید گفته شود که مسئولیت ما در مقابل این اوضاع چیست؟ و کدام خطا از ما سر زده است. ما فعلاً در مقام تحلیل سیاست کشورهای دیگر و ارزیابی خطاها و خیانتهای آنها نیستیم، آنچه اهمیت دارد انجام وظیفه خودمان است که عملی خلاف منافع ایران و انقلاب در آنجا صورت ندهیم. برای روشن شدن این مطلب که این حرفها چیزی نیست که الآن زده شده، ذکر این نکته را ضروری است که نویسنده این سطور مطلع است که هفت سال قبل از زاویه جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان و

احتمالات ممکن در آینده طرح مفصلی در ۶۰ صفحه تهیه و به عنوان استراتژی پیشنهادی به سیاستگذاران ایران ارائه شده که متأسفانه علی‌رغم تصویب به بوته فراموشی سپرده شد.

در آنجا گفته شده بود که استقرار و تثبیت یک حکومت کمونیستی وابسته به شوروی خطر اول است، بنابراین حمایت از مبارزه علیه دست‌نشانندگان مسکو مسأله اصلی است، ولی جایگزینی حکومت گروه‌های به اصطلاح اسلامی (اسلام به مفهومی که گروه‌های عمده‌اش حکمتیار یا سیاف و تحت قالب‌های قومی و قبیله‌ای استنباط می‌شود) دومین خطر است که نباید آن را نادیده گرفت. زیرا ایجاد چنین رژیمی نه تنها روی خوش به منافع ملی افغانستان و ایران نشان نمی‌دهد، بلکه مجبور است برای بقای خود سرسپرده رژیم‌هایی چون عربستان و آمریکا شود و به عنوان ابزار دست آنان علیه ایران عمل خواهد کرد و با توجه به حساسیتی که ما نسبت به شیعیان داریم، قطعاً علیه شیعیان جنایت خواهند کرد و ما را خواسته و ناخواسته به ورطه‌ای می‌کشاند که جز ضرر چیزی برای ایران و افغانستان نخواهد داشت.

اختلافات موجود میان گروه‌های افغانی به هیچ وجه جنبه اعتقادی و سیاسی ندارد. که اگر چنین بود باید بعضی گروه‌ها صعود یا افول می‌کردند. ولی روشن است که علی‌رغم تحولات بسیار گسترده و در عرصه افغانستان سال‌هاست که ترکیب و قدرت گروه‌های موجود از نظر سیاسی متحول نشده است و تقریباً فقط متأثر از موقعیت آنان در دسترسی به مناطق سوق‌الجیشی و سلاح بوده است.

حمایت ایران از هر گروه سیاسی و نظامی اعم از شیعه یا سنی نمی‌تواند به تعدیل بحران آنجا کمکی کند. وظیفه ماست که بطور جدی خواستار حاکمیت کسانی باشیم که توان جمع کردن یا منفعل کردن گروه‌ها را دارند. هدف ما این نیست که بگوئیم آیا با حمایت از ربانی چنین هدفی تحقق می‌یابد یا با طرفداری از حکمتیار. بلکه هدف پذیرش عملی این امر و جهت دادن به کلیه کمک‌ها و سیاست‌های ایران در افغانستان است تا به سوی استقرار ثبات و آرامش در افغانستان پیش برویم.



گرچه مداخله نظامی غرب در افغانستان بسیار مشکل است و قطعاً به راحتی سومالی یا کویت نیست، ولی وضع جاری نیز نمی تواند در طولانی مدت ادامه یابد و هنگامی که خستگی و کوفتگی بر گروهها و مردم افغانستان چیره شد، همه آنان پذیرای حضور بیگانگان خواهند بود، در آنصورت کاری جز آه و ناله از ما ساخته نیست. این احتمال خطری جدی است که هر لحظه منافع و امنیت ملی را در مخاطره قرار می دهد. آنچه که در مورد سیاست ایران در افغانستان باید رعایت شود، حمایت بدون چون و چرا از هر فرد یا گروه و دسته ای است که بسوی حاکمیت و وحدت ملی افغانستان گام برمی دارد. و در این راه گرایشهای قومی و مذهبی و نژادی در درجه چندم اهمیت قرار دارد. البته حمایت از گروههایی که خواستار حفظ و ارتقا مناسبات فرهنگی با ایران هستند اولویت دارد. در مقابل به نفع مصالح ملی ما نیست که گرایشهای قومی و مذهبی تقویت شوند، چرا که در نهایت به بی ثباتی بیشتر افغانستان منجر می شود.

مطلب زیر در یادداشت روز، روزنامه سلام مورخه ۱۳۷۷/۱۲/۲۳ چاپ شد.

عدالت علی (ع) و وضع کنونی

می توان این پرسش را مطرح کرد که مردم چرا انقلاب کردند؟ پاسخ به این پرسش را از زوایای گوناگون می توان ارائه کرد. از جمله این که مردم نسبت به حکومت یک تصویری سلبی و ایجابی پیدا کرده بودند. تصور سلبی و جواب منفی به نظام شاهنشاهی، و تصور ایجابی و جواب مثبت به حکومتی اسلامی.

ممکن است عده ای معتقد باشند که فساد و تباهی رژیم گذشته به حدی بود که مردم جانشینی هر نظام دیگری را بر آن ترجیح می دادند، و احتیاج نبود که تصویری ایجابی نسبت به حکومت جانشین داشته باشند. ولی بنظر می رسد که این تحلیل دور از شأن انقلاب باشد، چرا که با پسوند اسلامی خود، ضمن این که حکومت طاغوت را نفی می کرد در صدد اثبات امر دیگری هم بود. بنابراین باید توضیح داد که آن امر جانشین در اذهان مردم چه ویژگی هایی داشت؟

واقعیت این است که در قبل انقلاب فعالیت های فکری و اعتقادی منظمی از جانب اندیشمندان اسلامی در جهت تبیین ویژگی های یک نظام مطلوب اسلامی انجام شده بود و این فعالیت ها نقش مؤثری در گرایش افراد تحصیل کرده و روشنفکر به نهضت اسلامی داشت، لیکن آن مفاهیم برای توده مردم قابل درک و فهم نبود. حتی می توان گفت برای تحریک نسل تحصیل کرده و جوان به انقلاب هم کفایت نمی کرد.

بخش قابل توجهی از مردم در آن زمان فاقد سواد بودند، در نتیجه فاقد توانایی در استفاده از فرهنگ مکتوب بودند، حتی آنان که سواد داشتند کمتر مطالعه می کردند وقتی که متوسط تیراژ کتاب بین ۳ تا ۵ هزار بود، طبیعی است که مردم کمتر از طریق نوشته و کتاب با تفکرات و عقاید مذهبی آشنا می شوند، بنابراین تصور ایجابی مردم نسبت به یک حکومت اسلامی چگونه شکل گرفته است و

حاوی چه اجزایی بوده است؟ این که گفته می شود مردم خواستار اجرای احکام اسلامی بوده اند و هستند یعنی چه؟ آیا مردم با فقه و قواعد آن آشنایی داشتند و همان را محتوای اسلام می دانستند؟ آیا مردم هم چون عده ای طرفدار این گرایش هستند که حکم اسلام را آنطور که می فهمند اجرا کنند، حال نتیجه اش هر چه می خواهد بشود؟

به نظر می رسد که تصور مردم از حکومت اسلامی، همان تصویری است که طی قرن ها نسبت به حکومت علی (ع) پیدا کرده بودند، و طبعاً فکر می کردند هر چیزی که اسلامی باشد در صورت اجرا به تشکیل چنان حکومتی منجر خواهد شد. عموم مردم و حتی صاحب نظران بیش از آن که خود را در بند تنویرها کنند، نتیجه عمل و فکر را مورد لحاظ قرار می دهند. به همین دلیل است که نزدیک به چهارده قرن است که عشق به علی (ع) و عدالت او همواره ذهن پیروانش را بخود مشغول داشته است. هنگامی که فرد در دنیایی پر از تبعیض و بی عدالتی زندگی می کند و می شنود که علی (ع) در اوج اقتدارش قاضی منصوب خود را مورد انتقاد قرار می دهد که چرا میان وی یعنی علی (ع) و یک نفر یهودی تبعیضی هر چند کوچک قائل شده است، بی اختیار او را تحسین می کند و شیفته اش می شود. هنگامی که فرد مطلع می شود، امام علی (ع) در مقابل درخواست ناروای مالی برادر نابینایش گلوله ای آتشین را به دستهای او نزدیک می کند، تا به او بفهماند که رفتار تبعیض آمیز از سوی حاکم مسلمانان، در آن دنیا با گلوله های آتشین پاسخ داده می شود، طبیعی است که عشق و علاقه فرد به اسلام چند برابر شود.

در زمانه ای که حرمت انسانها به حداقل خود نزول می یابد، و حاکمان کمترین توجهی را نسبت به حقوق و حیثیت و شرافت انسانهای تحت سلطه خود نمی کنند، شنیدن این که در گوشه ای از سرزمین تحت حکومت علی (ع) تعرضی کوچک به زنی مسیحی می شود و چون امام مطلع می شود، برمی خروشد که اگر مردی از شنیدن این واقعه بمیرد او را سرزنش نمی کنم، چه احساسی را در شنونده برمی انگیزد؟

پس از بقدرت رسیدن فریاد می زند اموالی را که گذشتگان بناحق تصاحب کردند، به مردم برمی گردانم، حتی اگر به مهریه زنان شان داده باشند. هنگامی که مطلع

می شود یکی از کارگزارانش در مجامع آنچنانی شرکت می کند، می خروشد و او را با شدیدترین کلمات مورد خطاب قرار می دهد. امام حتی حاضر نبود اموال بیت المال را بصورت امانتی و موقت در اختیار دخترش قرار دهد، و دهها نمونه دیگر که مردم ما تقریباً با همه آنها آشنا هستند و به عنوان مصادیق عینی یک حکومت اسلامی در اذهانشان نقش بسته است. و این همان مقصدی بود که مردم برای رسیدن به آن به رژیم گذشته جواب منفی و به جمهوری اسلامی جواب مثبت دادند.

البته باید واقعگرا بود، هیچ فردی نیست که از یک حکومت اسلامی، توقع داشته باشد که تمام و کمال ویژگیهای حکومت علی (ع) را دارا باشد، زیرا که او در اوج و مرتبه بسیار بالاتری بود که همواره می تواند به عنوان راهنما و الگو مورد عنایت باشد. ضمن این که آنچه مهمتر از عدالت رهبر است، ایجاد ساختارهای عادلانه است، مگر نه این که همان امام معصوم، بیش از ۵ سال بر سریر قدرت نبود، حتی انتقال حکومت به جانشینش هم دوامی نیافت، زیرا آنچه که اهمیت داشت، آماده بودن مردم و ساختها و نهادهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مناسب برای بقای یک حکومت عادلانه است. بدیهی است که در یک نظام عشیره ای عقب مانده امکان تحقق چنین امری وجود ندارد.

گرچه ملاحظات فوق را باید در انتظارات و توقعات خودمان از حکومت مورد لحاظ قرار دهیم، لیکن حد معقول و عرفی فاصله تا حکومت ایده آل چقدر است؟ آیا همین که هست درست است؟ متأسفانه نه تنها شکاف وضع موجود با وضع مطلوب و مورد تصور زیاد است، بلکه آنچه که مهمتر است، این است که این شکاف رو به فزونی می رود. نه در حوزه فعالیتهای فردی و نه در حوزه تحول و تشکیل ساختارهای مناسب، پیشرفت قابل توجهی مشاهده نمی شود.

علی الاصول پس از پیروزی انقلاب باید نسبت به گذشته به افکار و اعمال و رفتار حضرت بیشتر پرداخته می شد، زیرا که تشکیل حکومت می توانست زمینه مناسبی برای آزمون مجدد آنچه که در زمان امام (ع) اتفاق افتاده باشد، لیکن متأسفانه نه تنها نسبت به قبل از انقلاب مطالب بیشتری تهیه و ارائه نشده است، بلکه می توان گفت بسیار هم کاهش یافته است.

امروز چه بسیارند کسانی که با شنیدن خبر تعرض به مردم، نه تنها ذره ای بر

خود نمی‌لرزند و احساس مسئولیت نمی‌کنند، سهل است که برخی تحریک به تعرض هم می‌کنند کیست که حرمت قضا و قاضی را پاس بدارد و کوچکترین تبعیضی را در آنجا برنتابد؟ سهل است که چه بسیار افرادی قضات را بنابر مصلحت!! تشویق به تبعیض نیز می‌کنند، غافل از این که هیچ مصلحتی برای بقای جامعه از عدالت ضروری‌تر نیست.

امروز چه تعداد از افراد هستند که در مقابل اموال مردم حساسیتهای علی‌گونه دارند؟ در مقابل رفتار کارگزاران خود چون علی (ع) قاطع و مشفقانه عمل می‌کنند؟ مگر نه این که غمض عین، سیاست جاری مسئولین امر در مواجهه با این معضلات و مشکلات است؟

عده‌ای معتقدند که علت عدم تداوم حکومت نزد خاندان علی (ع) همان رفتار بغایت عادلانه وی بود و مقتضیات حکومت مسائلی دیگری را هم می‌طلبد. قبول چنین تحلیلی مبتنی بر فرضیاتی است. یکی این که فطرت و ضمیر انسانها حامی و طالب عدالت نیست. و فرض دیگر این که حکومت کردن فی‌نفسه هدف است، حتی اگر به قیمت عدول از عدل و انصاف باشد. گذشته از این که تحلیل مذکور به دلیل توالی فاسد آن مورد قبول نیست، باید گفت: گرچه حکومت علی (ع) به دلایل ساخت اجتماعی و سیاسی جامعه تداوم نیافت. ولی با این وجود جوهر آن حکومت آثار خود را بر جای گذاشته است. چه تأثیری از این مهمتر که مردم پس از چهارده قرن هنوز مطلوب و مقصود خود را در حکومت وی می‌بینند و او را مقتدا و هادی خود می‌شمارند. و برای دشمنانش جز خفت و خواری و لعن و نفرین چیزی نمانده است.

یادداشت سیاسی، ۱۳۷۰/۱۷۱۲ به بهانه انتخابات چهارمین دوره مجلس شورای اسلامی،

حد لزوم، حد کفایت

طی یکی دو سال اخیر عده‌ای در عرصه تفکر چنان ساخت و تازی را به راه انداختند که سابقه نداشت. آنان چنان اصول اولیه و بدیهی را زیر سؤال بردند و چنان جوی ایجاد کردند که بسیاری از ترس تکفیر و تفسیق زبان فرو بستند تا سلامت بمانند.

یک از این بدیهیات اصل جمهوریت نظام بود. و این که میزان رأی ملت است و جمهوری در هر نوعش نمی‌تواند فاقد این شرط باشد. آنان با این استدلال که جمهوری اسلامی حکومتی از بالاست، اصالت رأی مردم را در تحقق حکوت منکر شدند. بدیهی است اگر قرار شود اصالت این حکومت منهای رأی مردم باشد، معیارهای آن را نیز خود آقایان تعیین می‌کردند. و اصولاً به همین دلیل بود که چنین اصل بدیهی را منکر می‌شدند زیرا می‌دانستند که دارای چنان پایگاه مقبولی نیستند که از طرف مردم برای تمثیت امورشان مورد تأیید قرار گیرند.

سخنان مقام رهبری در خصوص ردّ این تفکر غلط واضحتر از آن است که احتیاج به توضیح و تفسیر داشته باشد. ما نمی‌دانیم که مخاطبان این سخنان هنوز هم پایبند به عقاید خود هستند یا خیر؟ در هر صورت این مسئله اهمیتی ندارد، آنچه که از این به بعد باید مورد بحث قرار گیرد حد لزوم و حد کفایت است.

این امر بدیهی است که در هر انتخاباتی بعضی شروط را برای تحقق حد کفایت کاندیدا تعیین می‌کنند. سپس نامزدهای آن مقام را با آن حد مقایسه می‌کنند، اگر واجد آن شرایط بود، کاندیدا شدن آن فرد از نظر قانون بلامانع است و از این مرحله به بعد رأی مردم تعیین‌کننده نهایی است.

اکنون این سؤال جدی مطرح می‌شود که حد کفایت چگونه تعیین می‌شود؟ آیا

می‌توان این حد را آنچنان محدود کرد که بسیاری از نامزدها حذف شوند؟ و در واقع موضوعیت شرط انتخاب مردم منتفی شود. همچنان که در انتخابات خبرگان چنین شد. برای استان تهران از میان ۱۶ نفر مردم مجبور بودند ۱۵ نفر را برگزینند. و بقول یکی از مخالفان اصالت رأی مردم در سیمای جمهوری اسلامی، یک کیلو گلابی وجود دارد. و شما هم یک کیلو گلابی می‌خواهید بخرید و در نتیجه شما هم مجبورید آن را بخرید. اگر بخواهیم به زبان ساده‌تر بنویسیم باید گفت: «آش کشک خالته بخوری پاته نخوری پاته». در بعضی از استانها که حتی تعداد کاندیداهای خبرگان از تعداد مورد نیاز کمتر بود.

اگرچه بسیاری عقیده دارند که در انتخابات خبرگان مشکل اصلی در اجرا بود و نه قانون با این وجود باید روشن کرد که حتی از طریق تصویب قانون اجازه چنین امری وجود ندارد که حد کفایت را طوری تعریف و تعیین کرد که حد لزوم دیگر مصداق پیدا نکند. اگر چنین شود آیا این زمینه‌ای نیست که منجر به بی‌تفاوتی مردم به انتخابات شود؟ همچنان که در انتخابات مجلس خبرگان چنین شد. و آرای آخرین کسی که از تهران برای این مجلس انتخاب شد چیزی کمتر از ۴ درصد واجدین حق رأی بود.

امید است که این بحث را در آینده هم ادامه دهیم.

«یادداشت سیاسی، در ارتباط با صلاحیت و یارد صلاحیت کاندیدها مورخه

۱۳۷۰/۱/۲۸ منتشر شد»

التزام به شی التزام به لوازم آن است

به نظر می‌رسد که پس از سخنان مقام رهبری در خصوص ضروری بودن رأی مردم در پیکره نظام جمهوری اسلامی، موضوع بصورت اجمال برای مخالفین این امر روشن شده باشد. کسانی که محلی از اعراب و اصالت برای رأی مردم قائل نبودند و آن را تنها برای ظاهر سازی و بطور موقت قبول می‌کردند، در واقع اساس جمهوریت نظام را از بیخ و بن منکر می‌شدند.

در یادداشتهای قبلی توضیح داده شد که این تفکر در پی چیست این تفکر در پی آن است که به نام حکومت از بالا جنبه الهی و قدسی دادن به حکومت، خود را رابط بندگان و خداوند معرفی می‌کند، و در حقیقت از این طریق بیش از آن که در پی تحقق خواست خداوند باشد، در پی تحقق مطامع خویش بر بندگان خدا است.

حال اگر فرض کنیم در مقابل شرط لازم بودن رأی مردم سکوت کنند و آن را از سر اضطرار یا اجبار بپذیرند، برای متفی کردن موضوع این شرط چه خواهند کرد؟ بر حسب یک قاعده مسلم حقوقی التزام به شیء التزام به لوازم آن است و برای مثال اگر مالکیت کسی را بر چیزی قبول می‌کنیم، طبعاً باید لوازم آن را که استفاده از عین یا منفعت آن چیز است را برای مالک بپذیریم، حال اگر مالکیت را بپذیریم ولی دخل و تصرف یا استفاده از عین و منفعت را برای مالک آن ممنوع کنیم، خلاف قاعده عمل شده است. زیرا که مالکیت چیزی جز موارد بعدی نیست. و لذا اگر کسی لوازم شی را منکر شد، در اصل التزام به شی را انکار کرده است. بنابراین به نظر می‌رسد که مخالفین آرای مردم برای بی محتوا و بی اثر کردن آرای مردم سعی در متفی کردن لوازم آن می‌کنند.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که اگر رأی مردم شرط لازم است، لوازم آن چیست، که این شرط بتواند بطور واقعی تحقق پیدا کند؟ در حقیقت بعضی مواقع لوازم یک شی آنقدرها هم روشن و مبین نیست که

بطور قاطع بتوان اظهار نظر کرد، و لذا باید کنکاش بیشتری صورت گیرد تا موضوع بخوبی روشن شود.

در خصوص انتخابات اولین شرط این است که عموم مردم بتوانند افراد مورد نظر خویش را در میان کاندیداها پیدا کنند، یا حداقل چنین افرادی امکان کاندیدا شدن را داشته باشند. در غیر این صورت همان خواهد شد که قبلاً هم گفته شد. یعنی بقول آقای آذری قمی یک کیلو گلایی جلوی تن می گیرند و شما هم مجبورید آن یک کیلو را انتخاب کنید و بخرید. ملاحظه می شود که در این حالت در کلمه انتخاب نوعی مسامحه بکار رفته است زیرا انتخاب باید حداقل میان دو چیز واقع شود. و اگر فرد هیچ یک از موجودین را نپسندید، باید امکان آن وجود داشته باشد که مورد پسند فرد هم در میان انتخاب شوندگان قرار گیرد.

در اینجا شاید گفته شود که مردم مجبورند از میان موجودین انتخاب کنند، و اگر هیچکدام را نمی پذیرند مجبور به انتخاب نیستند. در این صورت دو حالت پیش می آید.

یک راه این که چنین افرادی در انتخابات شرکت نکنند، در این صورت طبق حکم آقای خزعلی این امر از زنا و شرب و خمر هم بدتر است. پس این راه را بسته اید. راه دیگر این که افراد بتوانند با رأی سفید خود بی اعتمادی خویش را نسبت به این امر نشان دهند. ظاهراً این راه را هم نمی پذیرید. اگر پذیرفتی است اعلام شود.

بدیهی است اگر چنین امکانی در اختیار مردم قرار نگیرد، آنان انگیزه ای برای شرکت در انتخابات پیدا نمی کنند. البته در هر انتخاباتی در جهان (حتی بی نقص ترینشان) کم و بیش عده ای شرکت نمی کنند، ولی برای یک جامعه معین این حد را می توان بر اساس سابقه انتخابات آن جامعه معین کرد. مثلاً اگر در جامعه ایران بیش از نصف افراد واجد حق رأی در انتخابات شرکت نکنند، احتمالاً در مقدمات امر اشکالی وجود داشته است.

بنابراین وسیع گرفتن شرایطی که فرد برای کاندیدا شدن باید احراز کند، سبب می شود که قشر عظیمی از جامعه به دلائل متفاوتی نتواند افراد مورد نظر خود را کاندیدا کند، و طبیعی است که خود را از مشارکت کنار بکشد. و هر چه که تعداد

افراد این گروه بیشتر شود، نظام از پایه‌های شرط لازم استقرار خود دورتر می‌شود و لوازم ضروری تحقق شرط لازم یعنی رأی مردم از میان می‌رود.

این محدودیت هم در مرحله قانونگذاری صورت می‌گیرد هم در مرحله اجرا. در مرحله قانونگذاری با نوشتن شروط گوناگون برای کاندیدها، عده بسیاری را از این فرصت محروم می‌کنند. و در مرحله اجرا نیز با تنگ نظری و تفاسیر ناجور از مواد قانونی، عده بیشتری را حذف می‌کنند.

ممکن است پرسیده شود که آیا در این صورت نباید هیچ شرطی را برای کاندیدها قرار داد؟

جواب این است که این شروط باید قدر متیقن عرف اجتماعی باشد. مثلاً بصورت عرف ثابت شده که افراد کمتر از فلان سن معین (مثلاً ۲۵ سال) توانایی‌های لازم را برای نمایندگی ندارند و مردم هم بطور عموم چنین افرادی را انتخاب نمی‌کنند، اگر هم چنین شود به حدی استثنا است که قابل بیان نیست و اصولاً مقدار کمتر یا بیشتر از این سن چیزی نیست که عموم مردم به آن حساس شوند. یا این که برای کاندیدها شرط حداقلی از سواد را منظور می‌شود، طبیعی است که عموم جامعه علاقه‌ای به انتخاب افراد بی سواد ندارد، و می‌توان این شرط را در حد معقول قرار داد، ولی حد آن بر حسب جوامع مختلف فرق می‌کند، مثلاً در جوامع بسیار عقب مانده که از سطح سواد بسیار نازلی برخوردارند، نوشتن چنین شرطی سبب حذف بسیاری از نمایندگان مردم می‌شود.

بطور کلی تعدادی از شروط عمومی مثل سن، سواد، التزام به قانون اساسی، فقدان محکومیت کیفری و غیره وجود دارد که مورد قبول است ولی بیش از این شروط، بخصوص شروطی که تفسیر و تعیین مصداق آن به عهده فرد یا افراد متفاوتی گذاشته شود، بسیار خطرناک است.

محدود کردن انتخاب شوندگان در نهایت جمهوری را به سمت نوعی الیگارشی سوق می‌دهد امیدواریم در آینده این بحث را ادامه دهیم.

این یادداشت به بهانه رد صلاحیت کاندیداها در یادداشت سیاسی مورخه

۱۳۷۰/۱۱/۲۹ چاپ شد

حد شرط لازم

در یادداشت قبلی توضیح داده شد که اگر تنوع کاندیداها از طرف مراجع قانونی یا اجرایی به حق یا به ناحق محدود شود انتخاب کنندگان بر سر دو راه ممکن قرار می گیرند. یکی آن که شرکت نکنند و دیگر آن که در انتخابات شرکت کنند ولی رأی سفید بدهند. و از این طریق محدودیت اعمال شده را مورد اعتراض قرار دهند.

راه اول از سوئی به نفع نظام و کشور نیست زیرا به انفعال سیاسی عده ای منجر می شود و از سوی دیگر منطقاً نیز غلط است، زیرا شرط لازم که همان آرای مردم است از نظر موضوع متفی می شود، و بطور کلی با روح جمهوریت و قانون اساسی که برای مردم حق تعیین سرنوشت قائل شده منافات دارد. بنابراین باید شرایط را به نحوی مهیا کرد که کلیه علاقه مندان به سیاست و کسانی که مترصد آنند که در سرنوشت سیاسی کشور خویش مشارکت کنند، بتوانند در انتخابات حضور یابند. به عقیده ما راه دوم نیز نوعی تضییع حقوق مردم است. و نمی توان این را پیشنهاد کرد ولی وقتی که راه اول بسته باشد، خوب است که محدود کنندگان این راه را آزمون کنند تا بدانند که چه تعداد از مردم نسبت به محدودیتهای اعمال شده اعتراض دارند.

در این صورت می توان از نسبت آرای سفید فهمید که محدودیتهای قانونی و اجرایی و سلیقه ای اعمال شده در تعیین صلاحیت کاندیداها تا چه حد از عرف عمومی جامعه دور است و به چه میزان عده ای از مردم را از تعیین حق سرنوشت خویش محروم کرده است و پایه های شرط لازم یعنی آرای مردم را سست و متزلزل نموده.

برای روشن شدن مطلب یک بار دیگر به انتخابات خبرگان رجوع می کنیم. در

انتخابات خبرگان از استان تهران باید ۱۵ نفر انتخاب می‌شدند و تنها ۱۶ نفر کاندیدای صاحب صلاحیت از طرف شورای نگهبان معرفی شد، با توجه به این که ملاک انتخاب نیز رأی نسبی بود، لذا اگر از ۱۶ نفر مذکور یک نفرشان فقط و فقط خودش به خودش رأی می‌داد و ۱۵ نفر بقیه خود و همسرانشان به خودشان رأی می‌دادند، هر ۱۵ نفر با ۲ رأی نماینده مردم استان تهران در مجلس خبرگان تلقی می‌شدند، حتی اگر غیر از این ۳۱ نفر هیچ کس دیگر در انتخابات شرکت نمی‌کرد. در بعضی از استانها که تعداد کاندیداها مساوی یا کمتر از تعداد مورد نیاز بود، کافی بود یک نفر و آن هم شخص کاندیدا به خودش رأی بدهد و به عنوان نماینده مردم انتخاب شود. با این توضیحات روشن می‌شود که رأی مردم به لحاظ حقوقی هیچ اثر سلبی یا ایجابی در آن انتخابات نداشته است و این اثبات همان مدعاست که اگر رأی مردم به عنوان شرط لازم پذیرفته شد باید لوازم آن نیز پذیرفته شود تا این رأی بتواند در مشروعیت آنچه که به آن رأی می‌دهد نقش خود را ایفا کند.

آنچه را که در این مقال عنوان شد با ذکر واقعه‌ای از شوروی سابق خاتمه می‌دهیم. در سیستم شوروی برای انتخاب شهردار، از طرف حزب کمونیست، یک و احتمالاً چند نفر کاندیدا معرفی می‌شدند و مردم ملزم بودند که فرد مورد نظر خود را از میان تنها کاندیدا یا افراد محدودی برگزینند. در یک دوره این انتخابات در شهر لنینگراد (احتمالاً الآن به پترگراد تغییر نام یافته است!) تعداد آرای سفید بسیار بیش از آرای مؤید کاندیدای شهرداری بود و لذا حکومت هم آرای سفید را باطل اعلام نکرد، بلکه فرد دیگری را معرفی کرد که در انتخابات بعدی رأی آورد.

امیدواریم که این بحث را در آینده نیز ادامه دهیم.

ملکه راسخه عدالت!

امروزه اگر بخواهی در مورد موضوعی مطلبی را نوشته و اظهار نمایی، فوراً شمشیر عدالت را برکشیده و در یادداشت‌های مشعشع خویش تو را به سکوت فرا می‌خوانند. به این عنوان که چون مسئولان عادلند، پس از هر گونه خطا و لغزشی مصون و لذا جایی برای نقد مهیا نیست. غافل از اینکه اگر قرار باشد افرادی را به نحوی که عادل معرفی شده‌اند ببری از خطا و مصون از انتقاد دانست و بدینوسیله در کلیت جامعه زمینه انتقاد را محو نمود، در اینصورت اتفاقی بوقوع خواهد پیوست که برای مدافعان این طرز تفکر نیز امکان گریز از آن میسر نیست. زیرا بخش عمده از دست‌اندرکاران از جمله شورای نگهبان رئیس‌جمهور، مسئولان و قضات دستگاه قضائی، تعدادی از نمایندگان مجلس، وزراء و بسیاری از مردم عادل بوده و در نتیجه همه آنان غیر قابل انتقاد تلقی خواهند شد. بسیاری از افرادی که اکنون از جانب مدافعان این طرز تفکر مورد نقد و حتی تهاجم قرار می‌گیرند، مشمول این قاعده می‌شوند و کار را برای انتقاد از آنان ناهموار می‌کنند.

اما مفهوم عدالت چیست که صاحبش را تا این حد حریمی دست‌نیافتنی قرار می‌دهند. عدالت یعنی ترک گناهان بزرگ و اصرار نورزیدن بر گناهان کوچک و رعایت مروت.

گناهان بزرگ و کوچک تا حدی شناخته شده اجتناب از خلاف مروت به معنی اجتناب از افعالی است که گناه نیست، لیکن ارتکاب آن سبب وهن عرفی و اجتماعی می‌شود نظیر این که فرد محترم و صاحب‌عنوانی در خیابان و در انتظار عمومی هویج دست بگیرد و در حال پرسه زدن مشغول خوردن باشد! و نظائر آن. با این تعریف می‌توان گفت افراد بسیاری عادل هستند و هیچ عقل سلیمی حاضر نیست آنان را از دایره نقد و انتقاد خارج کند، زیرا که ویژگیهای مذکور تنها

می توانند شرط لازم تصدی بعضی از مسئولیتها باشد و نه شرط کافی. و چه بسیار ویژگیهای دیگری باید وجود داشته باشد که فقدان آن ویژگیها عملکرد و تصمیم فرد را قابل نقد و ارزیابی می کند. گرچه حتی اگر کاری بی عیب و نقص هم باشد، تنها در مرحله مواجهه و انتقاد است که می تواند این بی نقصی خود را از طریق مجادله کردن دیگران اثبات کند، در غیر این صورت هر تصمیم و عملی که در بونه نقد و انتقاد قرار نگیرد نمی تواند دلیل قابل قبولی برای بی نقص و ایراد بودن خویش ارائه کند.

با این مقدمه به طرح چند سؤال و توضیح می پردازیم:

۱- آیا عادل می توان در موضوعی وارد شود و و نظر نهایی دهد که نسبت به آن موضوع ذینفع است؟ اگر شورای نگهبان را در انتخابات اخیر مجلس ذینفع ندانیم، در مورد مجلس خبرگان قطعاً چنین نفعی وجود داشت. مگر نه این که قاضی نمی تواند در مورد پرونده ای که ذینفع است قضاوت کند؟

۲- آیا عدالت شرط کافی صحت تصمیم عادل است اگر چنین است چرا در مراجع قضایی و با وجود عادل بودن قاضی، محکوم می تواند به حکم صادره اعتراض کند؟ و حکم مذکور را دادگاه دیگری مورد رسیدگی قرار می دهد.

۳- آیا برای اثبات عدالت ملاک خارجی لازم است یا صرف عمل فرد عادل مبین عادلانه بودن عمل است و نعوذ بالله آنان را همانند خداوند باید دانست که فعل خدا عین عدالت است. ظاهراً مدافعینی وجود دارند که نسبت به تصمیمات شورای نگهبان معتقدند، هرچه آن خسرو کند شیرین بود.

۴- نظارت استصوابی که مورد قبول واقع شده آیا ممکن است حد و حدود آن را به اندازه ای وسعت دارد که شامل قضاوت نسبت به حقوق دیگران هم بشود؟ جالب این است در این حالت محکوم در دادگاه غیابی محاکمه می شود، نه تنها وکیل ندارد، که امکان دفاع هم ندارد.

بطور خلاصه باید گفت که کارآیی عدل فرد را نباید چنان مطلق و نامحدود کرد که خدای نکرده نسبت به حدود کارآیی آن نیز شک شود.

«به تحلیل وظایف شورای نگهبان در مورد صلاحیت کاندیداها می پردازد که در
یادداشت سیاسی مورخه ۱۳۷۰/۱۲/۸ منتشر شد»

وکیل تسخیری

قبلاً عنوان شد که شورای نگهبان طبق اصول قانون اساسی حق قضاوت ندارد
حال ممکن است این ادعا مطرح شود، آنچه که می خواهند انجام دهند از مقوله
قضاوت نیست. برای توضیح بیشتر به تشریح دو مقوله امتیاز و حقوق می پردازیم.
افراد نسبت به یکدیگر یا به حکومت از حقوق و امتیازهایی بهره مند هستند.
نسبت به حقوق نمی توان تسامح به خرج داد و نباید حق فردی ضایع شود، ولی در
مورد امتیاز چنین مشکلی وجود ندارد حتی اگر عدم تعلق امتیاز سبب تبعاتی برای
فرد باشد. به عبارت دیگر حقوق افراد را نمی توان سلب کرد، مگر آن که به موجب
قانون و برای دفاع از حقوق مهمتر دیگران و بر حسب محاکم رسمی فاقد
صلاحیت آن حق شناخته شوند، ولی امتیاز چنین محدودیتی را ندارد. می توان آن
را اعطا یا سلب کرد.

به عنوان مثال اگر کسی به خواستگاری دختری رفت، دختر یا پدر دختر
مجازند که او را بپذیرند یا نپذیرند. و صرف رفتن به خواستگاری هیچ حقی را برای
خواستگار ایجاد نمی کند که دختر یا مجبور به پذیرش باشد، یا دلایل مخالفت
خودش را اعلام کند. به هر دلیل دختر مختار است که موافقت نکند، حتی اگر این
عدم موافقت وی آثار و تبعاتی را برای خواستگار داشته باشد. یک دختر یا پسر
می توانند انواع و اقسام شرط را برای انتخاب همسر در نظر بگیرند. ولی اکنون این
سؤال مطرح می شود که آیا دولت می تواند برای انتخاب کارمندان خویش آنچنان
ضوابطی را در نظر بگیرد که منجر به تضییع حقوق آنان شود؟ آیا اعطای یک شغل
به شهروندان جزء حقوق آنان است یا امتیازی است که دولت به آنان می دهد؟ مثلاً
اعطای شغل به افراد از طرف دولت مثل اعطای شغل از طرف یک مغازه دار به شاگرد
مغازه است؟

جواب به این سؤال به دو موضوع مرتبط با هم وابسته است. یکی تصور از

حکومت و دولت، و دیگر سطح توسعه یافتگی جامعه.

اصولاً در جوامع ماقبل مدنی، تصور پادشاه و حاکم از دولت و حکومت چنین بود که این کشور و دولت ملک طلق آنان است، و دیگران رعیت حاکم یا پادشاه محسوب می‌شوند و آنچه که از نعمات دنیا دارند (حتی جان ناقابلشان) نیز از صدقه سرسلطان است. و هر امتیازی را بخواهد به هر کس می‌دهد و از هر کس که بخواهد سلب می‌کند، هیچ کس در مقابل حکومت حقوقی ندارد. لیکن توسعه و پیشرفت اجتماعی سبب ایجاد حکومت‌های مدنی شده است که میان آنها با حکومت‌های ماقبل مدنی تفاوت‌های زیادی وجود دارد، از جمله این تفاوت‌ها تصور آن دو از حکومت و امتیاز و حقوق است.

در جوامع مدنی توسعه یافته، حکومت نماینده مردم است و به سبب موافقت مردم و آرای آنان است که قوام و استقرار می‌یابد. حتی اگر در عمل هم چنین قوامی را به سبب عوامل دیگری کسب کند، حداقل در مرحله نظر این امر را تبلیغ می‌کنند که قوام و مشروعیت خود را از مردم می‌گیرند.

تفاوت دیگری که بیشتر مورد نظر ماست، کاسته شدن از تعداد امتیازها و تبدیل آنها به حقوق است. مثلاً اگر در گذشته پدری می‌توانست برای فرزندان امتیازی قائل شود و به آنان فرصت تحصیل دهد، اکنون این امر جزو حقوق فرزندان شمرده می‌شود (تا حداقل معینی از تحصیل)، اگر اکنون در بعضی از جوامع کارفرمای خصوصی می‌توان بر حسب جنسیت، زبان و نژاد یا عوامل دیگر تفاوت‌هایی را در استخدام مراجعین بکار گیرد در جوامع پیشرفته و مدنی این امر امکانپذیر نیست. (حداقل از نظر قانونی) اگر اعطای بعضی تسهیلات به کارگران در گذشته امتیاز محسوب می‌شد، اکنون بیشتر آن امتیازها، جزو حقوق کار شده است و کسی حق سلب آنها را ندارد.

بنابراین باید روشن کرد که کاندیدا شدن و نیاز به داشتن افراد مورد نظر در میان کاندیداها از طرف انتخاب کنندگان، حق است یا امتیاز؟

آیا این حق هر کس هست که اگر بخواهد بتواند کاندید شود؟ (مگر به موجب قانون آن را سلب کنند) یا امتیازی است که به افراد می‌دهند تا کاندیدا شوند؟ آیا این حق یک شهروند است که افراد مورد نظر خود (در صورتی که کاندیدا شوند) را در

میان کاندیدها پیدا کند یا این امتیازی است که به آن شهروند تعلق می‌گیرد؟ و در نتیجه عده‌ای از آن محروم و عده‌ای شامل حالشان می‌شود؟

در صورتی که به هر دلیل صلاحیتهای عمومی کاندیدها را (به غیر از افرادی که مرتکب جرم شده‌اند) آنقدر محدود کنیم که بخش اعظمی از جامعه نتوانند افراد مورد نظر خود را در میان کاندیدها بیابند، این امر چه معنایی می‌دهد؟ آیا این امر به معنای تبدیل حقوق اولیه سیاسی شهروندان به امتیاز نیست؟ امتیازی که در عمل به نام برداشت از قانون، به هر کس که خواستند تعلق می‌گیرد و به هر کس که خواستند اعطاء نمی‌شود. آیا در این صورت چنین وکلایی «وکیل تسخیری» هستند؟

اشتباه نشود این تصور در اذهان ایجاد نگردد که «سلام» مشکل یک یا چند نفری را دارد که به دلائل سیاسی مورد هجوم قرار گرفته‌اند، مسأله فراتر از اینها است و حقوق یک ملت را نباید به امتیاز تبدیل کرد و کلیه شهروندان ایرانی از حقوق مسلم سیاسی برخوردارند که با استناد به هیچ دلیلی نمی‌توان آنان را از آن محروم کرد. مگر جایی که حقوق مهمتر ملت در معرض خطر قرار دارد.

«پاسخی است به نامه‌های رسیده پیرامون سهمیه ۴۰ درصد رزمندگان، که در قسمت نامه‌های سردبیری مورخه ۱۳۷۱/۸/۳۰ چاپ شد»

تقسیم علم یا تقسیم قدرت؟

پس از درج اولین نامه پیرامون سهمیه ۴۰ درصد رزمندگان، نوشتیم که باب این بحث را باز می‌گذاریم. و از آنجا که اهمیت این بحث برای جوانان و دانشجویان ما بسیار زیاد می‌باشد، لذا افراد موافق و مخالف عکس‌العمل نشان داده و اکثراً با لحنی شایسته، دفاع یا مخالفت کردند و تعداد قلیلی نیز، مسائلی را در نوشته‌های خویش بکار بردند که از طرح آنها معذوریم.

در اینجا قصد آن دارم که این بحث را به پایان ببریم، ولی در ضمن این که یک جمع‌بندی مختصر از نظرات طرفین و نقد آنها ارائه می‌کنیم، راه پیشنهادی خود را نیز بیان نمائیم، باشد اگر نسبت به آن اعتراضی یا انتقادی بود منعکس گردد تا به اطلاع خوانندگان رسانده شود.



۱- بعضی از دوستان پیش از این که به موضوع بپردازند، اشخاص را مورد خطاب خود قرار دادند. باید عرض کنیم که این نحوه بحث کردن از موضع ضعف است و بسیار شکستنده. مثلاً، عده‌ای خیال کردند که نویسنده نامه اولیه، فردی مخالف جنگ بوده است و هیچگاه هم‌سنگر رزمندگان نبوده است. و با استناد به همین فرض، کلیه دلائل او را مورد انتقاد قرار دادند، اگر این منطق را بپذیریم، در جواب آن ممکن است افرادی جبهه رفته را پیدا کنیم که با ایشان هم‌رأی و هم‌نظر باشند، آیا در اینصورت صرف جبهه‌رفتن آنان دلیلی بر صحت نظرشان خواهد شد؟ و اتفاقاً در میان دوستان و همکاران بنده، هستند کسانی که چنین ویژگی را دارا می‌باشند و جالبتر این که نویسنده اولیه، از اساتید حزب الهی دانشگاه است که جبهه را نیز درک کرده و از این نظر نیز مشکلی ندارد. با این وجود، این ویژگی‌ها دلیلی بر صحت یا بطلان نوشته او نیست، و این امر را باید در سازگاری درونی و

منطق آن متن جستجو کرد و نه در جای دیگر.

۲- بعضی از خوانندگان از طرح این موضوع استقبال کرده و اظهار داشته‌اند که فرصت مناسبی برای دفاع از سهمیه یا نقد آن پیدا شده است ولی عده‌ای دیگر هم، طرح آن را موجب دلسردی رزمندگان قلمداد کرده‌اند.

خدمت این دوستان عرض می‌کنیم، ما چه موافق باشیم چه مخالف، عده زیادی نسبت به این سهمیه دچار ابهام هستند و اگر معتقدیم که سهمیه حق است، لذا باید آن را طرح کرد و به رفع ابهام پرداخت، در غیر این صورت هیچ قدمی برای رفع ابهام برداشته نخواهد شد، لذا بجای مخالفت با سلام، بهتر است همانند بسیاری دیگر این فرصت را غنیمت شمرده به طرح دلایل خود پردازیم.

۳- بعضی از دوستان متذکر شده‌اند که سهمیه ۴۰ درصد قانون است و لازم‌الاجرا، و سردبیر که مدافع حاکمیت قانون است چرا با آن مخالف می‌باشد در جواب باید بگوئیم، اولاً: معلوم نیست که نظر نهایی و جامع ما چیست و با چند سطر اولیه نیز نمی‌توان در این مورد قضاوت کرد. ثانیاً: کسی با اجرای آن مخالف نبوده و مجریان را محکوم نمی‌کند، و اگر در اجرای آن کوتاهی کنند، آنان را مورد نکوهش قرار خواهیم داد. بحث بر سر اجرا و عدم اجرای قانون نیست، بلکه بحث بر سر درست یا غلط بودن و کامل یا ناقص بودن آن می‌باشد که در صورت حصول هر نتیجه‌ای، باید مجدداً از خلال مجاری قانونگذاری اعمال گردد.

۴- عده‌ای از خوانندگان معتقد بودند که رزمندگان عملی را انجام داده‌اند که صرفاً برای رضای خدا بوده، بنابراین، چرا باید امتیازی بخصوص در زمینه آموزش برای آنان در نظر گرفت. در جواب باید گفت که بدیهی است افرادی که به جبهه رفتند، برای کسب این امتیازها نبود که اگر کسی برای امتیاز به جبهه می‌رفت، چه امتیازی از حیات انسان برتر است که برای کسب آن زندگی خودش را در معرض خطر قرار دهد. بر فرض که کسانی هر چند کم چنین کرده باشند، اشکالی ندارد، کسی که تا این حد طالب علم است که حاضر می‌باشد جان خود را فدای کسب آن کند، باید او را مورد احترام قرار داد (این قسمت را از باب مجادله نوشتیم)، ضمن این که بحث سهمیه و قانون مربوط به آن پس از اتمام بخش عمده‌ای از جنگ بود.

از طرف دیگر، مگر نه این است که مهمترین هدف یک موجود زنده حفظ موجودیت و حیات خویش است، پس حفظ حیات و امنیت کشور را چه کسانی باید بعهده بگیرند؟ اگر قرار باشد که حفظ حیات کشور در مقابل هجوم بیگانه منوط به مقابله افرادی شود که از بخشهای دیگر زندگی خودشان بگذرند، آیا نباید آن بخشها را به نحو مطلوب ترمیم کرد؟ اگر چنین نشود، مدافعین از تهاجم پس از دفع بیگانه، در موقعیتی ضعیف تر نسبت به دیگران قرار می گیرند که در نتیجه با این عمل خود، حیات جامعه را بنخطر انداخته ایم.

چه کسی می تواند تضمین کند که مجدداً و یا در آینده نزدیک، از سوی بیگانگان مورد هجوم قرار نخواهیم گرفت؟ در این صورت کدامین منطق قادر است از جوانان این مرز و بوم تقاضا کند که از میهن خویش در قبال متجاوز دفاع کنند؟

ه باید پذیرفت اگر ثروت را قابل تقسیم بدانیم، علم قابل تقسیم نیست، ولی امکانات آموزشی برای افراد طالب آن قابل تقسیم است. بنابراین، هدف از تعیین سهمیه را باید روشن کرد، آیا هدف تقسیم علم (به معنای دادن مدرک) است یا تقسیم امکانات آموزشی میان افرادی که صلاحیت و توانایی ادامه تحصیل را دارند؟ اگر هدف اول مورد نظر باشد، کاری بغایت بیهوده و چیزی جز اتلاف منابع مالی و انسانی نیست که می توان این کار را بصورت های دیگر و راحت تر نیز انجام داد. مثلاً، به ازای مدت معین حضور در جبهه یک درجه بر مدرک استخدامی فرد افزوده شود به فرض کسی که دیپلم دارد، در صورت حضور دو سال در جبهه، او را بر پایه مدرک لیسانس استخدام کنند که طبعاً در این رابطه، فقط از امکانات مادی آن منتفع می شود.

اگر هدف دوم مورد نظر باشد، امری کاملاً بجاست، که فقط در این راستا، باید معیارهایی تعیین کرد که بر حسب آن معیارها، کلیه کسانی که حداقل صلاحیت لازم را برای ادامه تحصیل دارند، و جزو رزمندگان هستند، بتوانند ادامه تحصیل دهند.

ع ظاهراً همه دوستان موافقند که هدف دوم مورد نظر می باشد که در این صورت باید پاسخ این سؤال را داد که چرا ۴۰ درصد به عنوان سهمیه در نظر گرفته

شده است؟ چرا ۱۰ درصد یا ۲ درصد انتخاب نشده؟ و یا چرا ۸۰ درصد یا ۹۵ درصد انتخاب نشد؟ آیا این مشکل، که بحق از جانب عده‌ای مطرح می‌شود مبنی بر اینکه با گذشت زمان تعداد این عزیزان کمتر می‌شود ولی نسبت مذکور ثابت است، موجب مخدوش شدن اینگونه تعیین سهمیه نیست؟

ظاهراً کم‌کم پیشنهاد عملی برای حل این مشکل روشن می‌شود که قبل از طرح آن، به یک نکته دیگر هم اشاره می‌کنیم.

۷- باید توجه داشت که میان امتحانات نهایی و کنکور، یک تفاوت مهمی وجود دارد، در امتحانات نهایی پایان دوران متوسطه یا هر دوره دیگر، حداقلی را برای پذیرش فرد مذکور تعیین می‌کنند، و اگر همه دانش‌آموزان این حداقل را کسب کنند از نظر آموزش و پرورش قبول فرض می‌شوند، ولی در کنکور چنین نیست، از میان صدها هزار نفر، فقط عده معدودی انتخاب می‌شوند زیرا، ظرفیت پذیرش محدود می‌باشد و این به معنای آن نیست که افراد قبول نشده، صلاحیت علمی لازم را برای ادامه تحصیل ندارند بلکه به معنای آن است که در میان داوطلبین، این افراد بر حسب ضابطه امتحان، خیرالموجودین هستند.

۸- حال اگر گروهی باشند که صلاحیت لازم را برای ادامه تحصیل دارا باشند، اما به دلیل مشارکت آنان در امر دیگری که نیاز حیاتی جامعه بوده فرصت کسب آمادگی لازم برای رقابت با دیگران را پیدا نکرده باشند، طبیعی است که جامعه برای قدردانی از آنان و به عبارت دیگر برای حفظ صیانت خود (چرا که اگر آنان آن نیاز حیاتی جامعه را برآورده نمی‌کردند، جامعه با مشکل و بجران مواجه می‌شد)، باید برای آنان الویتهای مناسبی که موافق مبانی این منطق باشد در نظر بگیرد. لذا پیشنهاد می‌شود:

الف: وزارتخانه‌های آموزش عالی و بهداشت و درمان، با نظرخواهی از افراد صاحب‌نظر خود، برای هر رشته تحصیلی، حداقلی از نمرات کنکور را به عنوان شرط لازم برای ورود به آن رشته تحصیلی تعیین کنند. این حد نصاب به معنای آن است که افراد بالای آن، واجد صلاحیت لازم برای شروع و ادامه تحصیل در آن رشته می‌باشند. و هر فردی که کمتر از آن حد نصاب نمره بیاورد، حق ورود به آن رشته را ندارد.

ب: کلیه افراد رزمنده‌ای که طبق قانون مشخص می‌شوند، اگر حداقل نمره مذکور را اخذ کنند، بدون در نظر گرفتن سهمیه، حق ورود به آن رشته و ادامه تحصیل را دارا بوده، چه یک درصد افراد را شامل شوند و چه نود درصد افراد را. ج: از آنجا که ممکن است تعدادی از رزمندگان نتوانند این حداقل را کسب کنند، ضروری است وزارت‌تخانه‌های مذکور یا وزارت آموزش و پرورش یا مرجع دیگری، عهده‌دار ایجاد کلاسهای تقویتی برای رزمندگان شود تا بدینوسیله حداقل صلاحیت علمی را برای ادامه تحصیل کسب کنند.

ظاهراً در قانون سهمیه رزمندگان چنین امری البته به شیوه دیگری، پیش‌بینی شده است و یکی از دوستان هم در نامه خود قید کرده‌اند که سازمان سنجش این مسأله را رعایت می‌کند، ولی بر طبق شنیده‌های ما این امر اجرا نمی‌شود.

یکی از انتقاداتی که به سهمیه رزمندگان وارد است، وجود سهمیه ثابت ۴۰ درصد است، زیرا به مرور زمان از مقدار رزمندگان داوطلب کم می‌شود، ولی سهمیه آن ثابت است، لذا با این پیشنهاد می‌توان گفت که دیگر مسأله‌ای به نام سهمیه نخواهد ماند. حتی اگر یک نفر هم صلاحیت لازم را کسب کند وارد دانشگاه می‌شود، و اگر هزاران نفر هم صلاحیت داشته باشند، مانعی برای ادامه تحصیل خود ندارند.

باید توجه داشت که مسأله سهمیه فقط مربوط به رزمندگان نیست، بلکه سهمیه‌های مناطق محروم نیز وجود دارد که این قاعده را می‌توان برای تمامی سهمیه‌ها لحاظ کرد. در پایان، امیدوار هستیم آن گروه از دوستان عزیزی که در مورد طرح این موضوع، قدری عجلولانه قضاوت کردند، نسبت به قضاوت اولیه خود تجدید نظر کرده و اگر پیشنهاد فوق را غلط می‌دانند، بنویسند تا آن را منعکس کنیم.

«این مقاله در دو شماره به تاریخ اول و دوم اسفند ۱۳۷۳ منتشر شد»

نگاهی گذرا به نامه امیرالمؤمنین (ع)

خدمتی که مرحوم سید شریف رضی رحمت الله علیه با جمع آوری خطبه‌ها، نامه‌ها و گفتارهای امیرالمؤمنین علی (ع) نمود و بر این مجموعه نام نهج البلاغه را نهاد بسیار عظیم است.

این مجموعه دو ویژگی انحصاری دارد، یکی بلاغت متن است و دیگری عمق مفاهیم و محتوای مطالب است. که از هر دو جهت در اوج است. لیکن بلاغت این مجموعه مقدم بر وجه دیگرش مورد توجه واقع شده است.

ویژگی محتوایی و مفهومی نهج البلاغه چنان است که خواننده در بسیاری از فرازهای آن احساس می‌کند که امام (ع) آن سخن یا نامه را در شرایط کنونی بیان یا تقریر می‌نماید، چنان که صدایش شنیده می‌شود یا جوهر قلمش خشک نشده است. و همین تازگی و جامعیت مطالب است که بر مطلوبیت آن بیش از پیش می‌افزاید.

در این مقال سعی می‌شود که فرازهایی از مطالب حضرت در نامه به مالک اشتر که وی را به عنوان فرماندار مصر فرستاده بود مورد مطالعه قرار گیرد. فرازهایی که بیشتر بیان‌کننده وضع فعلی نیز باشد. تمام ترجمه‌ها از نهج البلاغه جناب آقای دکتر شهیدی نقل شده است.

۱- از اولین توصیه‌های امام علی (ع) می‌توان مدارا با مردم را نام برد چنان که می‌فرماید:

«مهربانی بر رعیت را برای دل خود پوششی گردان و دوستی ورزیدن با آنان را و مهربانی کردن با همگان، و مباش همچون جانوری شکاری که خوردنشان را غنیمت شماری! چه رعیت دو دسته‌اند: دسته‌ای برادر دینی تواند، و دسته دیگر در آفرینش با تو همانند... به خطاشان منکر، و از گناهشان درگذر، چنانکه دوست داری خدا بر تو ببخشد و گناهت را عفو فرماید... بر بخشش پشیمان مشو و بر

کیفر شادی ممکن، و به خشمی که توانی خود را از آن برهانی مشتاق.»
 با این وجود حضرت در موارد دیگر مدارا و بخشایش را روا نمی‌دارد بویژه در خصوص خطاهای کارگزاران حکومت چنین می‌فرماید که: «بر کارهای آنان مراقبت دار، و جاسوسی راستگو و وفایسته برایشان بگمار که مراقبت نمایی تو در کارهایشان، وادار کننده آنهاست به رعایت امانت، و مهربانی است بر رعیت؛ و خود را از کارکنانت واپای! اگر یکی از آنان دست به خیانتی گشود، و گزارش جاسوسان تو بر آن خیانت همداستان بود، بدین گواه بسنده کن، و کیفر او را با تنبیه بدنی بدو برسان و آنچه بدست آورده بستان. سپس او را خوار بدار و خیانتکار شمار و طوق بدنامی را در گردنش آر.»

ملاحظه می‌شود که مدارا در مقابل مردم و سرسختی در مقابل خیانتکاران به بیت‌المال در کنار یکدیگر توصیه شده است، اگر که جامعه‌ای عکس این توصیه را رفتار کند و متجاوزین به بیت‌المال نه تنها کتتری نشوند، بلکه اغماض هم در خصوص آنان روا داشته شود، در مقابل با خطاهای مردم به اشد وجه برخورد شود چنین جامعه‌ای مطلوب حضرت نخواهد بود.

البته مراد از گماشتن مراقبینی که در کلام حضرت (ع) آمده است طبعاً بهترین شیوه مراقبت در هر زمان است، که این مهم در جوامع امروزی بر عهده وسایل ارتباط جمعی بویژه مطبوعات نیز است و هرگونه محدودیتی در فعالیت این وسایل جز به افزایش فساد و تباهی جامعه نمی‌انجامد.

۲- یکی از مهمترین نکات مطرح در نامه حضرت تأکید بر رفتار مسئولانه و آگاهانه و مبتنی بر منطق است که مترادف با حق‌گویی است.

امام (ع) صریحاً مفهوم المأمور معذور را رد می‌کند و خطاب به مالک می‌نویسد: «و مگو مرا فرموده‌اند و من می‌فرمایم، و اطاعت امرم را انتظار دارم. چه این کار دل را سیاه کند و دین را پزمرده و تباه و موجب زوال نعمت است و نزدیکی بلا و آفت.»

در صورتی که المأمور معذور پذیرفته شود، دیگر محلی برای انتقاد و سخن حق گفتن باقی نمی‌ماند، در حالی که امام (ع) بر این وجه نیز تأکید فراوان دارد و می‌فرماید: «آن کس را بر دیگران بگزین که سخن تلخ حق را به تو بیشتر گوید، و در

آنچه کنی یا گویی - و خدا آن را از دوستانش ناپسند دارد - کمتر یاری ات کند». و در خصوص اطرافیان می فرماید که: «آنان را چنان پیروز که تو را فراوان نستانند، و با ستودن کار بیهوده‌ای که نکرده‌ای خاطرت را شاد ننمایند، که ستودن فراوان خودپسندی آرد، و به سرکشی وادارد».

بطور کلی از نظر امام این حق والی و حکمران بر رعیت است که اگر از مسیر عهد شده تخلف کرد با انتقاد کردن او را به راه راست برگرداند. برخلاف مفاهیم رایج که انتقاد کردن را حق مردم می دانند، امام (ع) یک مرحله جلوتر است و این را حق والی بر عهده مردم می داند. در مفهوم اول اگر مردم اشکالی را دیدند و انتقاد نکردند صرفاً از حق خودشان گذشته‌اند، ولی در چهارچوب فکری حضرت، آنان حق چنین گذشتی را ندارند زیرا والی بر آنان حق دارد که خطایش را گوشزد کنند. و به همین دلیل حضرت امر می کند که چنین افراد حق گویی را که سخن تلخ حق را به تو می گویند بر دیگران ترجیح بده.

توجه کنیم که حضرت در جای دیگری می فرماید: «آن که حق او را سود ندهد باطل زیانش رساند و آنکه به راه نیفتد گمراهی به هلاکتش کشاند». بنابراین برای پرهیز از باطل و گمراهی می باید به افراد حقگویی که چاپلوسی را به کنار نهاده‌اند ارج و منزلت داد.

امام (ع) این توصیه‌ها را به شخصی می کند که از اصحاب خاص ایشان است و نسبت یاری وی را به خودش با نسبت یاری خودش به رسول... (ص) مقایسه می کند. و توجه کنیم که همه این احتمالات را بر انجام کار خطا برای کسانی مفروض می داند که حقگویی تلخ سخن را بر چاپلوسی متملق برتری می دهند وای به کسانی که خلاف این ویژگی را داشته باشند. و همین توصیه‌ها برای عده‌ای کفایت می کند تا افکار غیراسلامی خود را که پوشش دین داده‌اند به کنار گذارند.

امام نه تنها بر حقگویان در مقابل والی ارج می نهد، بلکه با استناد به سخن رسول... (ص) تأکید می نماید که حقگویی و حق طلبی باید در جامعه چنان رواج یابد که هیچ ضعیفی به علت ضعفش از استیفای حق خود در مانده نشود: «من از رسول خدا (ص) بارها شنیدم که می فرمود: «هرگز امتی را پاک از گناه نخوانند که در آن امت - بی آنکه بترسند - و در گفتار درمانند، حق ناتوان را از توانا نستانند» و

درشتی کردن و درست سخن نگفتن آنان (مردم) را بر خود هموار کن. و این همان مفهوم آیه شریفه است که، خداوند سخن درشت گفتن را دوست ندارد مگر از کسی که مظلوم واقع شده و درصدد استیفای حق خود است.

۳- حضرت همواره بر افکار عمومی تأکید کرده و حسن ظن مردم به والی را نقطه مهمی تلقی کرده است. امام می‌فرماید که خشنودی اقلیت نزدیک را به بهای ناخشنودی اکثریت نخرید: «ناخشنودی همگان، خشنودی نزدیکان را بی‌اثر گرداند، و خشم نزدیکان خشنودی همگان را زبانی نرساند». حضرت در جای دیگر می‌فرماید: «اگر رعیت به تو گمان ستم برد، عذر خود را آشکارا با آنان در میان گذار، و با این کار از بدگمانی‌شان در آرد که بدین رفتار خود را به عدالت، خوی داده باشی و با رعیت مدارا کرده و با عذری که می‌آوری بدانچه خواهی رسیده، و آنان را به راه حق در آورده». در واقع این نگرش حضرت از آنجاست که والی را در یکی از دو راه می‌بیند: «یا مردی که نفس او در اجرای حق سخاوتمند است، پس چرا خود را بیوشانی و حق واجبی را که بر عهده توست نرسانی؟ یا به بازداشتن حق گرفتاری...» بنابراین آدم حقجو و مجری حق هیچ ضرورتی نمی‌بیند که در مقابل افکار عمومی عذر بیاورد و حاضر نشود و خود را بیوشاند و در توجیه اعمال خود مهر سکوت بر لب بزند و پشت درهای بسته تصمیم بگیرد و محاکمه غیابی کند و... امام (ع) بخوبی می‌داند که یکی از ریشه‌های این رویگردانی از عموم و حق جامعه گرایش یافتن به نزدیکان و خویشاوندان است. بدین لحاظ والی را از رفیق سالاری و فامیل سالاری بر حذر می‌دارد و در یک کلام تیولداری را خارج از حکومت حق می‌داند. و نیز این نحوه عملکرد را به نفع حاکم هم نمی‌داند و می‌فرماید: «سنگینی بار نزدیکان بر والی از همه افراد رعیت بیشتر است، و در روز گرفتاری یاری آنان از همه کمتر، و انصاف را از همه ناخوشر دارند، و چون درخواست کنند فزونتر از دیگران بگیرند و به هنگام عطا سپاس از همه کمتر گذرانند، و چون به آنان ندهند دیرتر از همه عذر پذیرند و در سختی روزگار شکیبایی را از همه کمتر پیشه گیرند، و همانا آنان که دین را پشتیبانند، موجب انبوهی مسلمانان، و آماده پیکار با دشمنان، عامه مردماند. پس باید گرایش تو به آنان بود و مهلت به سوی ایشان».

حضرت معتقد است: «والی را نزدیکان است و خویشاوندان که خوی برتر جستن دارند و گردن فرازی کردن و در معاملت انصاف را کمتر به کار بستن، ریشه ستم اینان را با بریدن اسباب آن برآر و به هیچ یک از اطرافیان و خویشاوندان زمینی را به بخشش وامگذار ... حق را از آن هرکه بود برعهده دار، نزدیک یا دور، و در این باره شکیباش و این شکیبایی را به حساب خدا بگذار، هرچند این رفتار با خویشاوندان و اطرافیان بود و عاقبت آن را با همه دشواری که دارد چشم دار که پایان آن پسندیده است و سرانجامش فرخنده.»

باید توجه داشت که امروز بر خلاف گذشته مفهوم نزدیکان و خویشاوندان در امر سیاست بسی گسترده تر از ایل و تبار قبیله و عشیره است و نمی یابد این مفاهیم را فقط به فامیل و نزدیکان نسبی محدود کرد.

۴- در مقابل تأکید بر ضرورت انتقاد از والی و نظارت بر او، امام (ع) معتقد است که عیبجوی از مردم بسیار ناپسند است. و این واقعیتی است که امروزه در جامعه ما معکوس شده است. امام می فرماید: «و از رعیت آن را از خود دورتر دار و با او دشمن باش که عیب مردم را بیشتر جوید، که همه مردم را عیبهاست و والی از هر کس سزاوارتر به پوشیدن آنهاست». امام علی (ع) تا حدی جلو می رود که می فرماید: «پس مبدا آنچه را بر تو نهان است آشکار گردانی و باید، آن را که برای پیداست بپوشانی، و داوری در آنچه از تو نهان است با خدای جهان است. پس چندان که توانی زشتی را بپوشان تا آن را که دوست داری بر رعیت پوشیده ماند، خدا بر تو بپوشاند... شتابان گفته سخن چین را مپذیر، که سخن چین نرد خیانت بازد هر چند خود را همانند خیرخواهان سازد.» و اگر این فراز از نامه حضرت را وضع فعلی خود مقایسه کنیم که چه سخن چینان پرده دری مقرب هستند که بر صغیر و کبیر رحم نمی کنند، بر اهمیت رعایت مطالب مذکور برای داشتن جامعه ای سالم و منزه بیشتر واقف می شویم.

۵- حضرت بر رعایت عهد و پیمان چنان تأکید می کند، که گویی بر امور دیگر چنین تأکیدی ندارد: «مردم بر هیچ چیز از واجبهای خدا چون بزرگ شمردن وفای به عهد سخت همدستان نباشند با همه هواهای گونه گون که دارند، و رایهای

مخالف یکدیگر که در میان آرند. و مشرکان نیز جدا از مسلمانان وفای به عهد را میان خود لازم می‌شمردند چه زیان پایان ناگوار پیمان شکنی را بردند. پس در آنچه به عهده گرفته‌ای خیانت مکن و پیمانی را که بسته‌ای مشکن و دشمنت را که در پیمان توست مفرب که جز نادان بدبخت بر خدا دلیری نکند. و خدا پیمان و زینهار خود را امانی قرار داده، و از در رحمت بندگان رعایت آن را بر عهده همگان نهاده، و چون حریمی استوارش ساخته تا در استواری آن بیارامند و رخت به پناه آن کشند. پس در پیمان نه خیانتی توان کرد، و نه فریبی داد، و نه مکاری پیش آورد؛ و پیمانی مبنی که آن را تأویلی توان کرد - یا رخنه‌ای در آن پدید آورد - و چون پیمانت استوار شد و عهدت برقرار - راه خیانت مپوی - و برای به هم زدنش خلاف معنی لفظ را مجوی، و مبادا سختی پیمانی که بر عهده‌ات افتاده و عهد خدا آن را بر گردنت نهاده، سربردارد و تو را - به ناحق - بر به هم زدن آن پیمان وادارد، که شکیبایی کردنت در کار دشواری که گشایش آن را امیدواری، و پایان نیکویی‌اش را انتظار، بهتر از مکاری است که از کيفر آن ترسانی، و این که خدا تو را چنان بازخواست کند که درخواست بخشش او را در دنیا و آخرت نتوانی.

شاید هیچکس به اندازه حضرت متعهد به پیمان نبوده است. هنگامی که در شورای منصوب از جانب خلیفه دوم بدو گفتند که با تو بیعت می‌کنیم مشروط به رویه شیخین او نپذیرفت، زیرا که می‌دانست در صورت پذیرش باید ملتزم باشد و نمی‌تواند بر خلاف عهد و پیمانش عمل کند، و البته حضرت می‌دانست آمدن خلیفه سوم بر مسند قدرت چه تبعاتی دارد ولی به هر حال تبعات پیمان شکنی قطعاً بیش از آن بود که مشاهده شد.

ميثاق و پيمان تنها میان دو گروه متخاصم بسته نمی‌شود، اعضای شورا و مردم مدینه پس از فوت خلیفه دوم دشمن مسلح نبودند که امام با آنان وارد پیمان شود، بلکه آنان همه از یک مردم بودند و ميثاق و پيمان میانشان همان قانون اساسی غیر مدون بنام قرآن، سنت رسول... و سیره شیخین بود و چون امام (ع) بخش اخیر را قبول نداشت حاضر نشد با آن قانون اساسی حکومت کند و طبعاً حاضر نبود که موقتاً بپذیرد و بعد آن را نقض کند، و به عبارت دیگر مردم را خدعه و فریب دهد. در جای دیگر امام در یکی از خطبه‌هایش به صراحت اعلام می‌کند که نادیده گرفتن

قانون خدا و ستم کردن را نمی‌پذیرد. «مرا فرمان می‌دهید تا پیروزی را بجویم به ستم کردن نسبت به کسی که حاکم او هستیم؟ به خدا که نپذیرم تا جهان سرآید، و ستاره‌ای در آسمان پی ستاره برآید.»

و امروز پیمان و میثاق هر حکومتی و والی با مردمش قانون اساسی و نیز قوانین عادی‌اش است و کلیه کسانی که به هر توجیهی این پیمان را نادیده می‌گیرند و آن را نقض می‌کنند قطعاً مشمول سخن حضرت می‌باشند.

از همین روست که حضرت بدترین خصلتها را ستم به مردم می‌دانند، و ستم چیزی نیست مگر نقض عدالت که همان عهد و میثاق و پیمان و به عبارت امروزی قانون است: «اگر داد آنان را ندهی ستمکاری؛ و آن که بر بندگان خدا ستم کند خدا به جای بندگان دشمن او بود؛ و آن را که خدا دشمن گیرد، دلیل وی را نپذیرد و او با خدا سر جنگ دارد، تا آنگاه که باز گردد و توبه آرد؛ و هیچ چیز چون بنیاد ستم نهادن، نعمت خدا را دگرگون ندارد، و کيفر او را نزدیک نیارد، که خدا شنوای دعای ستم‌دیگان است و در کمین ستمکاران.»

عروامفریبی و تبلیغات تو خالی نیز از جانب امام (ع) نکوهش شده است حتی منت‌گذاری در انجام کار نیز منع شده است: «و بپرهیز که با نیکی خود بر رعیت منت گذاری یا آنچه را کرده‌ای بزرگ شماری یا آنان را وعده‌ای دهی و در وعده خلاف آری که منت نهادن ارج نیکی را ببرد و کار بزرگ شمردن نور حق را خاموش گرداند، و خلاف وعده خشم خدا و مردم را برانگیزاند و خدای تعالی فرموده است: «بزرگ دشمنی است نزد خدا که بگویند و نکنند.»

بزرگ کردن کارهای کوچک و کوچک شمردن خطاهای بزرگ وعده‌های متعدد و تو خالی دادن که هیچ مرجعی هم برای رسیدگی به عدم تحقق این وعده‌ها و بررسی آثار سوء آنها که بقول حضرت خشم خدا و مردم را برمی‌انگیزاند، نیست، با توصیه‌ها و روش حکومتی آن حضرت بسیار فاصله دارد. گاه اختلاس عظیمی را کوچک می‌شمارند، نه تنها کوچک می‌شمارند بلکه متعقدین اعتراض می‌کنند که چرا اساساً این مسأله کوچک را طرح می‌کنید، بجای آن از خدمات صادقانه و بزرگ یاد نمی‌کنید؟ به هیچ چیز کمتر از خوشایند گویی رضایت نمی‌دهند. وعده‌ها پشت سر هم چون گلوله فشنگ از تیربار به سوی هوا خارج می‌شود و در آنجا منفجر

می شود بدون این که اصابت کند، و این چیزی نیست جز هدر دادن باروت که همان پشتیبانی افکار عمومی است. وقتی که دلار ۲۵۰ تومان است و عده قطعی رساندنش به ۱۷۵ تومان را می دهند، در عوض به ۴۵۰ تومان می رسد. وقتی که تورم بالا می رود و عده افزایش دستمزدها را تا حد تورم و حتی بیشتر از آن را می دهند، ولی در عمل تورم سریعتر افزایش می یابد و اضافه شدن دستمزدها به محاق فراموشی سپرده می شود. و عده کنترل قیمت‌ها را می دهند، نه تنها محقق نمی شود، بلکه کالا هم کمیاب می شود. قیمت اجناس را به ده برابر می رساند و بعد بخشی از آن را سوبسید می دهند، سپس نام آن را سوبسید دولت به ملت گذاشته و منت می نهند! و از همه تأسف بارتر آن که کسانی که قلم بدست هستند به جای وظیفه نظارت، تا چنین جامعه‌ای را به مقصد برسانند، مجیزگوی نابسامانی‌ها می شوند و قلمهای متعهد را به انواع فحش و اتهام خطاب می نمایند.

واقعاً اگر از کلام مولا پند گرفته نشود، از چه کسانی و چه هنگامی پند خواهیم آموخت؟

«متن ویرایش شده سخنرانی است که در جمع شوراهای مرکزی انجمنهای اسلامی دانشجویان دانشگاههای کشور در تبریز انجام شد و در دو شماره در بیستم دی ماه ۱۳۷۳ منتشر شد».

مسئله اصلی جامعه ما چیست؟

برای برنامه‌ریزی سیاسی - اجتماعی دو رهیافت عمده را می‌توان تشخیص داد. یکی رهیافت هدفمند است که برنامه‌ریز از ابتدا رسیدن به نقاط مشخصی را به عنوان هدف تعیین می‌کند و رهیافت دوم، رهیافت بحران است.

رهیافت هدفمند، رهیافتی است که نسبتاً مستقل از مشکلات تعیین می‌شود، به عبارت دیگر موانع و مشکلات چنان نیستند که فرد را از رسیدن به اهدافش مانع شوند. در تعیین اهداف، ارزشها نقش مهمی دارند، دانش، بینش، همپیمانان، شرایط محیطی و عوامل دیگر نیز تأثیر دارند.

رهیافت بحران بگونه دیگری است. در این رهیافت نمی‌توان هدف را بطور قطع تعیین کرد، بلکه فرد در هنگام بروز بحران و مشکل، تمام هم و غم خود را صرف حل بحران و مشکل می‌کند. مثال می‌زنم. فرض کنیم یک نفر هم پول و هم فرصت کافی دارد و قصد غذا خوردن دارد، در اینصورت می‌تواند هر غذایی را که خواست انتخاب کند و هر جایی هم که خواست برود و صرف کند، ولی اگر کسی گرسنه باشد و گرسنگی او را آزار دهد، دیگر نمی‌تواند مثل فرد قبلی هدف گزینی کند، فقط کاری که باید انجام دهد، رفع گرسنگی است، چرا که در غیر اینصورت خواهد مرد. مشکلی وجود دارد که حیات و بقای وی را تهدید می‌کنند. در این حالت اکل میته هم جایز است، حتی می‌توان به مال دیگران هم دست‌اندازی کرد. به این می‌گویند رهیافت بحران / مشکلی وجود دارد که حیات پدیده را تهدید می‌کند و تا حل آن بحران، پدیده به حالت تعادل و عادی باز نمی‌گردد.

در جامعه ما از کدام زاویه می‌توان به قضایا نگاه کرد؟ آیا ما در شرایط عادی بسر می‌بریم و می‌توانیم رهیافت هدفمند را برای خود برگزینیم؟ یا آن که شرایط

اجتماعی اجازه گزیدن این رهیافت را نمی‌دهد و باید رهیافت بحران را انتخاب کرد؟

جوامع جهان سوم عموماً مجبورند رهیافت بحران را انتخاب کنند، علت آن نیز تحولات سریع جوامع بشری و تأثیر آن بر جهان سوم است که یک نوع عدم تعادل در این کشورها ایجاد کرده است و این عدم تعادلها حیات عادی این جوامع را تهدید کرده است، و به طبع امکان برنامه‌ریزی جامع که لازمه گزینش رهیافت هدفمند است را سلب کرده است. بنابراین وظیفه برنامه‌ریزان تنها به تشخیص بحران و حل آن محدود می‌شود و به میزانی که بتوانند این مشکل را حل کنند به همان اندازه هم جامعه‌شان را بسوی تعادل سوق می‌دهند و در نتیجه عوامل و متغیرهای مختلف اجتماعی را در شرایط بهتری برای کارکردهای مؤثر و مثبت قرار می‌دهند و در نتیجه به تناسب می‌توانند برنامه‌ریزیهای جزئی‌تری نمایند.

به نظر من نسبت به جامعه خودمان نیز باید رهیافت بحران را محور قرار دهیم. البته این موضوع و عوامل موجود آن نه به الآن مربوط است و به اعضای جامعه که همه ما باشیم، بلکه موضوعی است که به مرور زمان و به دلایل خاص اجتماعی بر همه تحمیل شده است.

تحولات یک قرن اخیر نشان داده است که جامعه ما بیش از کشورهای دیگر عدم تعادل داشته است. انقلاب مشروطه، تغییر قاجاریه به پهلوی، بحران، ۳۲ و سپس مسائل ۴۲ و سرانجام انقلاب را اگر خوب دقت کنیم حکایت از عدم تعادل‌های جدی در ساختار اجتماعی جامعه می‌کند.

بحران در تعریف جامعه‌شناسانه آن «وضعیتی است که حیات طبیعی پدیده را دچار اختلال می‌کند». با این تعریف طبیعی است که عده‌ای با نگاه کردن از این زاویه به جامعه موافق نباشند. مدتی قبل با یکی از مسئولین مصاحبه‌ای شده بود، وی در جواب این سؤال که مهمترین مشکل جامعه ما چیست، گفته بود که جامعه ما اصلاً مشکل ندارد. ولی حقیقت این است که با پوشاندن هیچ مسأله‌ای نمی‌توان آن را حل کرد. بقول شکسپیر: «خوبی‌ها در مان بدی‌ها نیست، با خیال خوبی‌ها نمی‌توان چیزی را درمان کرد و با این کار بر زشتی‌ها هم صد چندان افزوده می‌شود».

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که مشکل اصلی کدام است؟ آیا مسائل اقتصادی

مثل تورم، بیکاری، کاهش سرمایه گذاری، پائین بودن بهره وری، عدم تعادل در تراز پرداختها، عدم تعادل در بودجه، بالا بودن مخارج دولت یا بدهی خارجی مشکل اصلی است؟ یا فقر، جوانان، زنان، ازدواج موقت، و این قبیل چیزها مسأله اصلی است؟ یا ماهواره، تهاجم فرهنگی یا خصلتهای اخلاقی جامعه، مثل دورویی و تملق و چاپلوسی و ... مهمتر است؟ یا مشکلات سیاسی مثل عدم حاکمیت قانون، ضعف قوانین، فقدان مشارکت کافی و آزادی، فاصله میان دولت و مردم، نبود برنامه ریزی و فقدان احزاب و نهادهای مدنی مشکل اصلی است؟ ممکن است عده‌ای هم جایگاه دین در جامعه، توقع و انتظار از دین، بی تفاوتی نسبت به آن را مسأله اصلی بدانند.

افراد می‌توانند در اهمیت هر کدام از مسائل و مشکلات فوق مقالات متعددی بنویسند. ولی خلاصه باید گفت کدام مشکل اصلی تر و منشأ بحران است. اگر پاسخ به این سؤال غلط باشد هر کوششی برای حل مشکل انتخاب شده بی نتیجه خواهد بود، زیرا با وجود مشکل اصلی نمی‌توان آن را حل کرد. ضمناً حل همه مشکلات در کوتاه مدت ممکن نیست، چه بسا یک مشکل دیگری را تشدید کند.

پاسخ به این که مشکل اصلی چیست چندان ساده نیست و متأثر از چارچوب تئوری فرد است. و بر حسب تئوریهای متناسب، جوابهای گوناگون می‌توان یافت. مثلاً پاسخ یک نفر لیبرال با یک مذهبی یا مارکسیست کاملاً متفاوت خواهد بود.

همانطور که در ابتدا [قبل از سخنرانی] از شما سؤال کردم، هر کدام شما پاسخی به این سؤال دارید که مسأله اصلی چیست؟ ولی قطعاً در پس ذهن شما دلایل تئوریکی برای این جواب خود دارید که باید آن چارچوب را مورد بحث قرار داد. والا صحبت کردن در خصوص پاسخها مشکلی را حل نمی‌کند. بنابراین یکی از دلایلی که افراد نسبت به شناخت مسأله اصلی وحدت پیدا نمی‌کنند، اختلاف نظر در چارچوبهای تئوریکی آنان است. برای این که ما به یک مسأله برسیم - مثلاً همه ما تورم را مشکل اصلی بدانیم و بگوئیم اگر تورم حل شود امید به حل مشکلات دیگر می‌رود - دو شرط لازم است؛ یکی داشتن تئوری یکسان، یعنی این که وضعیت کلی جامعه ما چیست و چگونه این وضع بحرانی ایجاد شده و دیگر داشتن توصیف و تحلیل یکسانی نسبت به آن پدیده. به عبارت دیگر نسبت به انطباق

واقعیت با چارچوب تئوریکی اتحاد نظر داشته باشند.

بنده جواب خود را به این موضوع عرض می‌کنم. به نظر من مسأله مهم جامعه ما آن است که نهاد سیاست در جامعه ما با نهادهای دیگر جامعه همخوانی و انطباق لازم را برای ایجاد یک توسعه پایدار ندارد و همه وقایع مهم در قرن اخیر در نتیجه وجود این مشکل بوده است و انقلاب هم در اصل برای حل این مشکل بوجود آمد ولی این که موفق شدیم یا نه بحث دیگری است.

برای توضیح بیشتر عرض می‌شود که طبیعت هر جامعه‌ای صیانت ذات است، لذا جامعه‌ای در تعادل است که امنیت خود را تأمین کند. در شرایط کنونی جهان پس از امنیت، مسأله حداقل لازم از رشد اقتصادی است، زیرا بدون رشد اقتصادی امکان این که جامعه‌ای در میان و بلند مدت پابرجا بماند وجود ندارد، چون به سرعت از جوامع دیگر عقب می‌ماند و وقتی هم که عقب ماند در تنازع بقاء، از میان خواهد رفت.

امنیت زوایای گوناگونی دارد، داخلی و خارجی، قضایای مشهد و قزوین از بعد داخلی است، حمله و توطئه خارجی نیز می‌تواند امنیت را به مخاطره اندازد. اگر از زاویه امنیت به موضوع نگریسته شود، تحلیل مسائل تا حدودی متفاوت می‌شود. به عنوان نمونه، اگر عده‌ای فاقد تعلقات اخلاقی و انسانی جدی باشند، مثلاً اهمیتی به وجود فقرا ندهند ولی می‌توانند از زاویه امنیت، خود را ملزم به دفاع از توزیع ثروت کنند، چون توزیع نابرابر و گسترش فقر به بی‌ثباتی اجتماعی می‌انجامد و بی‌ثباتی نیز در نهایت تر و خشک را با هم می‌سوزاند. و اگر در اثر این بی‌ثباتی یک دوره ده یا پانزده ساله رکود اقتصادی حادث شود، ثروتمندان هم در اثر این امر متضرر خواهند شد. بنابراین اگر تمام ثروتمندان کشور هم متحد شوند و از منافع خود دفاع کنند، باز هم به لحاظ عقلانی به نفعشان است که فقر گسترش نیابد و کمتر شود. البته این بدان معنا نیست که معیارهای ارزشی و اخلاقی مورد بحث قرار نگیرد.

چه عاملی امنیت جامعه به مفهوم عام را تهدید می‌کند. در جامعه ما همواره فاصله میان نهاد سیاست یعنی دولت و مردم تهدید کننده‌ترین عنصر برای امنیت جامعه بوده است و بی‌ثباتی ایران از استقلال دولت از ملتش بوده است که فعلاً وارد

شدن به بحث مفصل تئوریکی این نظر مقدور نیست و لذا خلاصه عرض می شود که:

نظامی که در گذشته در جامعه ما وجود داشته با حکومت‌های اروپایی فرق داشته است. همانطور که می دانید در کشورهای اروپایی حکومتها (حاکمیتها) ثبات نسبی داشتند و چنین نبود که با یک شورش بشود آن را نابود کرد، یا حتی بر اثر اشغال کشورهای دیگر حکومتها از میان نمی رفتند. و حتی وقتی انقلابی هم رخ می داد مجبور می شدند که مراعات بخاندان حاکم را بنمایند این ثبات نسبی در مقابل رسمیت شناختن حقوق متقابل مردم از جانب حکام بود و لذا حکام هم نمی توانستند هر کاری که بخواهند انجام دهند و در چارچوب منافع طبقات مختلف اجتماعی مثل اشراف و علماء و غیره عمل می کردند. و این طبقات اخیر نیز ثابت و ضوابط خاصی داشتند که بیش از ۱۰ قرن وجود داشت و تنها با آمدن نظام جدید اجتماعی و اقتصادی سرمایه داری، ارکان آن متزلزل شد.

در مقابل جامعه ما چنین نیست، نادرشاه که پسر پوستین دوزی بود شاه می شود - بعضی ها این را نقطه قوت می دانند - بقول معروف هر کس زودتر از خواب بیدار می شد شاه می شد، و همه امور و طبقات و قدرتها در طول اراده شاه قرار می گرفت، و کل اراضی کشور را به هر کس می خواست می داد از هر کس می خواست می گرفت. در حالی که در غرب اراده شاه و اراده طبقات متنفذ در عرض یکدیگر بود. در جامعه ایران هیچ طبقه اجتماعی مسلطی شکل نگرفت و همین امر سبب استقلال شاه و حکومت از مردم بود. بی ثباتی ذات چنین نظامهایی است، نادرشاه گنجهایی را که از هند آورده بود روی کولش می گذاشت و از این طرف مملکت به آن طرف می رفت. کوه نور را زیر کلاهش می گذاشت. این حکومتها منشاء پیشرفت نیستند، اگر توجه کنیم دوران پیشرفت ایران مقارن است با دوران ثبات آن. مثلاً در دوره صفویه و حتی قاجاریه - به نسبت دوره های دیگر - موفقیت بیشتر بوده است. حداقل در این دو دوره بخصوص عصر صفوی با یکی از طبقات جامعه یعنی روحانیون نوعی پیوستگی ایجاد کرده که احتمالاً منشاء ثبات اجتماعی شد. و اگر ثبات ۲۰۰ ساله قاجاریه نبود - علی رغم همه ضعفهایش - و اوضاع مثل قبل از قاجار بود، معلوم نبود که امروز چه بلایی گریبان این ملت را گرفته بود.

این استقلال دولت از ملت منجر به آن شد که قانون مفهوم و معنا پیدا نکند و فقط معادل اراده ملوکانه باشد. هنگامی که قانون نباشد، بازیگران اجتماعی و افراد نمی‌توانند روابط خود را تنظیم کنند و معیار این روابط قدرت و زور می‌شود و این یعنی عدم امنیت. در این محیط می‌توان هر تعرضی را رواداشت. در چنین محیطی اصحاب قدرت هم احساس امنیت نمی‌کنند. اگر در جامعه ما یک نفر به راحتی شاه یا وزیر می‌شد، به همان راحتی هم از وزارت خلع می‌شد. نادرشاه از قلدرترین پادشاهان ایران بود، ولی یک ساعته کار حکومتش ساخته شد، و علی‌رغم این که در حفظ امنیت خودش بسیار کوشا بود و چند ردیف محافظ داشت، پس از کشته شدنش همه چیز پایان یافت. محمدرضا نیز در اوج قلدری و قدرتش سقوط کرد. در سالهای ۵۴ به بعد بود که در تلویزیون ظاهر شد و قلدر مآبانه گفت: هر کس ما را نمی‌پذیرد پاسپورت بگیرد و برود خارج، ولی دو سه سال بعد خودش با پاسپورت و پول هم نتوانست در خارج از کشور جای امنی برای زندگی پیدا کند. چرا چنین شد؟ چرا انقلاب رخ داد؟

انقلاب به دلیل عدم تعادل میان ساخت سیاسی جامعه با ساختهای دیگرش واقع شد، زیرا اگر این ساختها با هم تعادل نداشته باشند و یکدیگر را تقویت و حفظ نکنند آن نظام فروپاشی را تجربه خواهد کرد. در دهه چهل و پنجاه رشد اقتصادی قابل توجهی رخ داد - منشاء این رشد و پول نفت بحث دیگری است - شهرنشینی سریعاً افزایش یافت، تعداد جوانان و دانشجویان و تحصیلکردگان و باسوادان نیز رشد یافت، ولی ساخت سیاسی در خلاف این مسیر پیش رفت - عقب رفت - و نظام تک حزبی رستاخیز ایجاد شد. و همین امر منشاء تزلزل و بی‌ثباتی رژیم شد که شاه با وزیدن اولین بادهای انقلاب از بدنه حکومتش جدا شد. یکی از مشکلات شاه همین بود که خودش هم گفت، نزدیکان ما هم به ما وفا نکردند و دقیقاً هم چنین بود، نظام سیاسی که ثبات نداشته باشد، نزدیکانش هم به او وفا نمی‌کنند، چرا که آنان هم احساس امنیت نمی‌کنند. و هر لحظه ممکن بود شاه برای حفظ خودش و تأمین مطامعش آنان را هم قربانی کند، همچنان که در مورد هویدا و نصیری کرد. در تاریخ شاهان این مملکت چه تعداد از بچه‌های پادشاهان به دست پدرانشان کور یا کشته شدند، و چه شاهانی که به دست نزدیکان خود کشته شدند. نادرشاه، شاه

عباس و رضاشاه نمونه‌های مناسبی هستند. همان کسانی که در به قدرت رسیدن رضاخان نقش داشتند، به دست او قربانی شدند.

رژیمهایی از این نوع حتی اگر در مقطعی هم به یک رشد اقتصادی برسند، به علت تناقض و تضادهایی که در بطن خود دارند و آن را پرورش می‌دهند و به بی‌ثباتی می‌انجامد، در نهایت جامعه را به عقب می‌رانند. مثلاً برای رضاخان موفقیهایی می‌شمارند، و یکی از دوره‌های پیشرفت اقتصادی را دوره بعد از کودتای رضاخانی می‌دانند، ولی در نهایت آن کودتا چه کرد؟ در عرض ۴ ساعت کل رژیم از هم پاشید. اگر نخبگان سیاسی، در سال ۱۳۲۰ مثل مرحوم مدرس، صدق و بسیاری از وطن‌پرستان واقعی بودند، آیا تصمیمی را که رضاخان گرفت یا بهتر است بگوئیم نگرفت) و به هیتلر و آلمان امید بست و کشور را به اشغال یگانگان درآورد، ممکن بود واقع شود؟ موضوعی که سبب پس افتادگی چند دهه شد.

البته شاید آن موقع افکار عمومی علیه انگلیس و روسیه و به نفع آلمان بود که کمی از دلالتش این بود که ایران بطور مشخص از آن دو کشور خاطرات بسیار بدی داشت، و این حقیقتی انکارناپذیر بود، اما رهبری سیاسی فقط وظیفه دنباله‌روی از کار عمومی را ندارد، رهبری سیاسی فکر و برنامه‌ریزی می‌کند، و اگر آن زمان شرکت جدی گروه‌ها و اقشار اجتماعی در سیاست وجود می‌داشت، احتمالاً اقعدای که به اشغال ایران منتهی شد رخ نمی‌داد. واقعه‌ای که برای یک دهه بعد از آن، نیز بی‌ثباتی را در کشور دامن زد.

توجه کنیم که چند روز پیش از حمله متفقین، سرلشگر رزم‌آرا که بعداً نخست‌یوز شد و در آن زمان ظاهراً سرتیپ بود در شورای افسران رضاخان گفته بود که ر عبور صلح‌آمیز آنان را قبول نکنیم متفقین به ایران حمله خواهند کرد، لیکن در ایت در مقابل رضاخان جرأت نداشت که بیشتر بحث کند و در جامعه هم محل بحث و گفتگویی در این باب وجود نداشت. بنابراین هرچه رضاخان کارهای مثبتی کرده باشد، چون بر اساس استواری نیست با یک تصمیم غلط که ناشی از آن مینه استبدادی ایجاد کرده در جامعه است، همه آن آثار را بر باد می‌دهد.

چنین مشکلی را چگونه می‌توان در جامعه حل کرد؟ آیا به صرف رفتن یک نفر

و آمدن دیگری مشکل حل می‌شود؟ مثلاً احمدشاه رفت و رضاخان آمد، آیا مشکل حل شد؟ به این صورت مسأله حل شدنی نیست، مگر آن که رابطه مردم با دولت به دقت مشخص و معین شود و وابستگی دولت به ملت مستقیم باشد. همان کاری را که قاجاریه و شاهان سابق با اراضی کشور می‌کردند و آنها را به تیولداران خود می‌دادند، رضاخان هم چنان کرد، و بخش اعظم اراضی شمال را گرفت و به نام خودش کرد. لذا تا هنگامی که زمین منبع ثروت بود حکام آن را به زور در تیول خویش درآوردند، ولی دو متغیر مهم رخ داد که این وضع دیگر چاره‌ساز نبود. یکی تغییر ارزشهای جهانی و محکوم بودن اینگونه رفتارها در عرصه افکار عمومی جهان و نیز ملتها و دیگر کاهش اهمیت زمین به عنوان منبع اصلی ثروت و درآمد و ورود صنعت و خدمات در عرصه اقتصاد بود که دولتها نمی‌توانستند چنان که باید و شاید این دو عرصه را در تیول زمامدار درآوردند. در نتیجه بسیاری از دولتها منشأ استقلال خودشان از ملت را از دست دادند و حکومتهای آنان تبدیل به حکومتهای مردمی شد، ولی در ایران و بعضی کشورهای دیگر واقعه دیگری رخ داد که نه تنها استقلال دولت را تأمین کرد، بلکه نسبت به گذشته تشدید هم کرد. و آن کشف و استخراج مقادیر زیادی از نفت بود. و دولتها با استخراج و فروش آن خود را از ملت مستغنی کردند. اگر ملاحظه کنید معلوم می‌شود که محمدرضا دقیقاً پس از افزایش قیمت نفت و درآمدهای آن بر یکباره تازی خویش افزود.

نگاهی به نظام بودجه ایران معلوم می‌کند که چه مقادیر معتابهی در اختیار مسئولین قرار دارد که هر طور صلاح دانسته خرج کنند، منظور خرج کردن در راه شخصی نیست، لیکن در نهایت این مبالغ که با تصمیم شخصی خرج می‌شود در جهت تقویت اقتدار فرد است و این امر در کشورهای بسیار ثروتمند هم مشاهده نمی‌شود. اینگونه خرج کردن بدون ضابطه یادگار نظامهای قدیم ایران است. که مردم را وابسته به دولت می‌دانست و نه برعکس. این امر رابطه دولت و مردم را به رابطه پدری و فرزندی تبدیل می‌کند که فرزند (ملت) همواره چشم به راه پدر (دولت) است که کی الطافش شامل حال او می‌شود. رابطه پدر و فرزندی رابطه حسابرسی نیست. رابطه یک طرفه است و حتی قطع شدنی هم نیست، مگر با مرگ یکی! ولی در مقابل رابطه پیمانکار و کارفرما چنین نیست برحسب قرارداد است،

نظارت انجام می‌شود و قابل فسخ و تغییر است. در نتیجه ما رابطه پدری و فرزندی را با دولت داریم بدون تعلقات فطری آن که زمینه‌ساز بی‌ثباتی است. بی‌ثباتی جوهر چنین جوامعی است و آزادی هم مفهوم جدی و کارکردی خویش را پیدا نمی‌کند.

بنابراین به نظر من و بر اساس تحلیل فوق، دو مسأله اصلی که باید در جامعه به دنبال تحققش بود تا ما را از این بحران نجات دهد، حاکمیت قانون و تأمین و بسط آزادیهای قانونی است. حاکمیت قانون برای این که عینیت قضیه را نشان می‌دهد. و هر فرد و حکومت و حکومتگری را ضابطه‌مند می‌کند و رابطه پدر و فرزندی میان ملت و دولت را به رابطه کارفرما و پیمانکار تبدیل می‌کند، بسط آزادی‌های سیاسی نیز برای پر کردن خلأهایی است که هر لحظه ممکن است در استمرار و دوام این رابطه ایجاد شود. بسط آزادیها زمینه‌ساز ایجاد نهادهای مدنی مثل احزاب و مطبوعات است که پرکردن فاصله میان دولت و ملت تنها از طریق این نهادها امکانپذیر است. در جوامع جدید نمی‌توان فاصله میان دولت و مردم را به طور مستقیم از میان برد. البته مطبوعات و احزاب مشکلاتی هم ایجاد می‌کنند، اما مشکلات بزرگتری را از سر راه برمی‌دارند.

اگر بخواهم خلاصه عرض کنم مشکل همان فقدان حاکمیت قانون است. و این مشکلی است که تاکنون بطور ریشه‌ای در جامعه ما حل نشده است. قانون باید قدسیتی بزرگ داشته باشد.

موضوع دیگر آن که روشهای تحقق این امر خیلی اهمیت دارد. یکی این که باید از روشهای تند پرهیز کرد. البته به این معنا نیست که دستگیری نمی‌کنند، بلکه دیرتر دستگیری می‌شوید! مصداق پرهیز از این روشها عدم بکارگیری خشونت است. بعضی‌ها فکر می‌کنند چون انقلاب در اصل با خشونت بوده (که آن هم با خشونت چندانی نبود و حضرت امام (س) در نهایت بدون خشونت انقلاب را پیروز کرد) پس خشونت را مقدس می‌دانند، در حالی که اگر هم به انقلاب اعتماد جدی داشته باشید، بقول هانا آرنت: «هیچ چیز برای انقلاب خطرناکتر از آن شیوه‌هایی نیست که انقلاب به وسیله آن شیوه‌ها ایجاد شد».

نکته بعد آن که نباید دولت‌ها را حساس کرد. یعنی نباید روشهایی را برگزید که

دولتها بتوانند از خودشان حساسیت و واکنش مؤثر نشان دهند. این موضوع نکته ظریفی است. باید به نحوی عمل کرد که اگر واکنش تند نشان دادند، به نفعتشان نباشد. اگر روش غیر صحیحی در پیش گرفته شود قطعاً دولتها در برخورد با این روشها موفق خواهند شد ولو این که آنان بطور غیرقانونی برخورد کنند.

نکته بعد این که اگر از حاکمیت قانون دفاع می‌کنیم باید نسبت به مفهوم آن ملتزم بود. یعنی التزام عملی به مفهوم حاکمیت قانون و هم آزادی داشت. باید به این نتیجه رسید که بدون آزادی بیان در دانشگاه نمی‌توانیم راه صحیح را انتخاب کنیم و نه تنها ممانعت از دیگران مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه باید خودمان دنبال این باشیم که دیگران عقاید خویش را اظهار کنند.

نکته بعد این که باید از انحصار طلبی بطور جدی پرهیز کرد. و این به معنای آن نیست که فرد از مواضعش کوتاه بیاید. بلکه به این معناست که فرد بخواهد وحدت را حول مسائل صوری و فکر خودش ایجاد کند. این را مطمئن باشیم که رقابت در عرصه فکر خیلی کارآمدتر از عرصه اقتصاد است. بگذارید دیگران حرفشان را بزنند و برخورد کنند. این حق را برای همه باید قایل باشید. مثلاً اگر در روزنامه کار می‌کنید، و مطلبی را علیه کلیتون هم می‌نویسید، اگر او جواب داد چاپ کنید. گرچه او خارجی و دشمن ایران است، ولی این حق را باید برای همه قایل بود و به آن احترام گذاشت زیرا ملاک، احترام به حق است و نه به فرد.

و بالأخره آخرین نکته که خیلی هم مهم است این است که اگر این دو هدف (یعنی حاکمیت قانون و بسط آزادی‌های قانونی) را انتخاب کنیم، خیلی راحت می‌توانیم با افراد بیشتری از مردم همفکری و با آنان حول این دو محور اشتراک نظر داشته باشیم. یعنی اینها محورهای عمومی و عام هستند و افراد زیادی را با دیدگاههای مختلف در بر می‌گیرد. اگر همه با اتفاق نظر، حول محور حاکمیت قانون حرکت کنیم، زیر مجموعه‌های خاصی با گرایشهای متفاوت خواهیم داشت. ممکن است این سؤال پیش آید که در این صورت ارزشهایمان کجا می‌رود؟ اسلام کجا قرار دارد؟ دیدگاههایمان چه می‌شود؟ اما باید دانست که هیچ تعارضی در این قضیه وجود ندارد. مگر غیر از این است که فکر می‌کنیم، جامعه ما جامعه‌ای منبعث از انقلاب است؟ پس اگر ارزشهایی وجود داشته و ما تاکنون توانسته‌ایم آنها

را بصورت قانون دریاوریم که درآورده‌ایم و حمایت از آن قانون یعنی حمایت از آن ارزش و اگر نتوانسته‌ایم آنها را قانونی کنیم، چه دلیلی دارد که از امروز به بعد بتوانیم؟ اما اگر نتوانسته‌ایم باید از قانون دفاع کنیم که طیف وسیعتری را حول خود تشکیل می‌دهد، اگر این روش را در جامعه داشته باشیم و ادامه دهیم، امید آن می‌رود که هر کس جایگاه خاص خود را بفهمد و راندمان و بهره‌وری کل جامعه در هر عرصه‌ای از جمله فکر، سیاست، اجتماع، اقتصاد افزایش پیدا کند و آینده مطلوبتری را ترسیم نماید.

«این یادداشت، پاسخ به یکی از تلفنهای است که بدنبال درج یادداشتی تحت عنوان «کدام مؤثرتر است، جذب یا دفع؟» ۱۳۷۳/۴/۲۳ به روزنامه سلام شد،»

ریشه‌های جذب و دفع

به دنبال درج یادداشتی تحت عنوان: «کدام مؤثرتر است، جذب یا دفع؟» در پنجشنبه ۷۳/۴/۲۳، تلفنهای متعددی به روزنامه شد که در بعضی از آنها نکات قابل تأملی مطرح شده بود و در مواردی هم نتیجه‌گیریهایی شده بود که لازم است پیرامون آن بحث بیشتری شود. بدین لحاظ یکی از این تلفنها مطرح و توضیحات مختصری هم ارائه می‌شود تا معلوم شود آنچه که منجر به عدم جذب می‌شود امری مجرد و مربوط به یک فرد و دو فرد نیست.

□ یادداشت پنجشنبه گذشته تحت عنوان «جذب یا دفع، کدام مؤثرتر است؟» خوب و خواندنی بود ولی آیا فکر نمی‌کنید همه دست اندرکاران فعلی و چه آنهایی که کنار گذاشته شدند، طی ۱۵ سال اخیر همین شیوه دفع را برگزیدند و خود شما هم از جمله همینها هستید؟

● گرچه یادداشت مذکور در خصوص کشورهای دیگر مثل آفریقای جنوبی، یمن و افغانستان تحریر شده بود، ولی بدیهی است که افراد برحسب مسایل قبلی ذهنشان استنباطهای خاص خود را در مورد حکومت‌های دیگر و نیز کشور خودمان داشته باشند. با این وجود بهتر است که یک استنباط محتمل را اصلاح کرد.

آنچه که گفته می‌شود شامل حوادثی که در اول انقلاب رخ داد نمی‌گردد. اصولاً نپذیرفتن مشارک دیگران تنها شامل گروه‌های حاکم نمی‌شود، بلکه اگر گروه‌های کوچک و اقلیت نیز در صدد براندازی حاکمیت قانونی و مشروع برآیند یا به حق قانونی خودشان قانع نباشند نیز شامل این انتقاد می‌شوند. متأسفانه در اول انقلاب بسیاری از گروه‌ها یا اصل مشارکت را نمی‌پذیرفتند چرا که هدف خود را براندازی نظام قرار داده بودند، یا بیش از آنچه که بودند یا می‌توانستند باشند متوقع مشارکت بودند.

ایجاد غائله‌های ترکمن صحرا، خوزستان، کردستان و حتی در آذربایجان و سپس جنگ مسلحانه شهری به هیچوجه در قاموس مشارکت و دموکراسی محلی از اعراب نداشت. گرچه به غیر از منافقین بسیاری از گروه‌های دیگر نسبت به گذشته سراسر خطای خود تجدید نظر کرده‌اند (یا به دلیل شرایط جهانی یا به دلیل شکست در صحنه عمل) با این وجود هیچ حکومتی نمی‌تواند و نمی‌باید در مقابل این تحریکات مسلحانه پرچم مشارکت را بلند کند که در اصل به معنای تسلیم است، آنان که به یاد دارند می‌دانند در غائله کردستان گروهی که از این زاویه وارد کار شدند، به نتیجه نرسیدند زیرا تجزیه‌طلبان این نحوه برخورد را نشانه ضعف دانسته و بر خواستها و فشارهای خود افزودند.

مشارکت تنها و تنها در پرتو قبول حق حاکمیت ملت از طریق رأی اکثریت و نیز احترام و التزام عملی به قانون اساسی و قوانین عادی است، حتی اگر نسبت به این قوانین انتقاد باشد. بنابراین تبدیل دانشگاه به میدان جنگ و پادگان نظامی و انبار کردن اسلحه و نفوذ در دستگاه‌های حکومتی به هدف براندازی چه مفهومی و زمینه‌ای را برای مشارکت باقی می‌گذارد؟

آنچه که گفته شد مربوط به گروه‌های مسلحی بود که علناً جنگ مسلحانه را علیه انقلاب ترویج می‌کردند و حتی در مرکز پایتخت اعلامیه‌های خود را در تأیید این عقیده منتشر می‌کردند و بصورت صریح و علنی جلوی دانشگاه تهران با افتخار خبر کشته شدن نیروهای مسلح و نظامی انقلاب را به دست عناصر کوموله و حزب دمکرات فریاد می‌زدند. و بدیهی است که هیچ حکومتی در دنیا صبر نمی‌کند که مشتی نادان با رهبرانی خائن مملکت را میدانگاه این بازیهای کودکانه قرار دهند. این سیاست استثناء ندارد، از حکومت‌های جهان سوم گرفته تا حکومت‌های نیمه صنعتی و سوسیالیستی و تا حکومت‌های مقتدر و صنعتی غرب. برخورد ایالات متحده در مقابل فرقه بسیار کوچک داودیان، سیاست فرانسه و اسپانیا با جدایی طلبان مناطق تحت سیطره خود و نیز برخورد انگلستان با ارتش جمهوری خواه خود گواه این حقیقت است.

و اما این فقدان روحیه مشارکت پذیری شامل عناصر دولت موقت هم می‌شد، نگاهی به اعضای دولت موقت می‌تواند مؤید این نظر باشد. آنان حتی دوستان

انشعابی خود را نیز تحمل نمی‌کردند و در صدد جلب آنها بر نیامدند، مگر نفوذ و اعتبار و پشتیبانی نهضت آزادی و جبهه ملی چقدر بود که انتظار داشتند کلیه اعضای کابینه را در اختیار خود داشته باشند؟ سهل است که شورای انقلاب را نیز می‌طلبیدند یا مانع کار خود می‌دانستند.

بهتر است یکبار و برای همیشه هیچ‌کس سعی نکند اشکال را به گردن دیگری بیندازد. فکر نکنیم که ما از مسئولین فعلی بیشتر طالب مشارکت هستیم. فکر نکنیم که دیگران که در سالهای اول انقلاب حذف شدند بیش از موجودین خواستار مشارکت بودند. قدری فکر کنیم، اگر خدای نکرده گروه‌های چپ و منافقین لحظه‌ای بر مقدرات این مملکت دست می‌یافتند، شرایطی را ایجاد می‌کردند که کسی جرأت نفس کشیدن نداشته باشد، چه رسد به این که فکر مشارکت بر مغزش خطور کند، مگر نه این که این شیوه‌ها را در داخل خود نیز اعمال می‌کنند. گروه‌های لیبرال هم به خوبی امتحان داده‌اند، آنان که قدری با ویژگی‌های این افراد از نهضت آزادی گرفته تا جبهه ملی آشنا هستند، می‌دانند که با جمع محدود خودشان نیز دمکراتیک و آزادمنشانه برخورد نکرده‌اند. آنچه که در اعترافاتشان علیه یکدیگر نوشته‌اند گواه صادقی است بر این مدعا، آنان حتی در دوران خفقان نیز که می‌باید یکدیگر را بهتر درک و تحمل می‌کردند چنین ننمودند و ای به روزی که قدرت را در دست بگیرند یا گرفتند.

گروه‌های سلطنت طلب و باقی شاهپرستان نیز بیش از دوهزار سال آزموده شدند به میزانی که مردم احتیاج به مشارکت بیشتری داشتند در جهت منع مشارکت قدم بر می‌داشتند، هنگامی که شاه دو حزب فرمایشی ایران نوین و مردم را منحل کرده و بجای آن تنها یک حزب فرمایشی رستاخیز را تأسیس کرد، و در تلویزیون از مخالفین خواست پاسپورت گرفته و مملکت را ترک کنند، همان سلطنت‌طلب‌های دیروز و جمهوری خواهان امروز به به و چه چه سر دادند که عنقریب به دروازه‌های تمدن بزرگ می‌رسیم، بدون این که ذره‌ای بیندیشند یا توان اندیشیدن داشته باشند که هیچ ملتی را نمی‌توان به هیچ تمدن بزرگی رساند، مگر آن که خود آن ملت رشید باشد و متناسب رشدش هم مشارکت کند و اگر کسی مانع این مشارکت شود، او همانی است که ملت را از تمدن دور می‌کند و نظام و جامعه را به بن‌بست می‌کشانند.

بعد از انقلاب و کنار گذاشتن لیبرالها هم گروهی دیگر امتحان خود را دادند تا این که حذف شدند. گروهی که اقلیت خودی را هم تحمل نمی کردند، نویسنده قصد ندارد که خود و دوستان را تافته جدا بافته ای بدانند، حتی اگر واقعاً هم جدا بوده و در گذشته این رفتار از ما سر نزده باشد، باز هم فایده ای بر طرحش نیست، چرا که هدف دفاع از شخص و گروهی یا محکوم کردن اشخاص یا گروههای دیگر نیست. بلکه طرح جامع یک پدیده است، پدیده ای که رشد و استغنائی این مملکت در گرو اصلاح آن است.

به هر حال آنچه که گفته شد بر این اساس است که بجای محکوم کردن این و آن، یا دنبال طرح مسایل شخصی رفتن، بهتر است که به مفاهیم اندیشید، اگر مفهومی را صحیح تشخیص دادیم، خود را به تبعات آن ملتزم کنیم و برای این التزام خود نیز باید بهای لازم را بپردازیم. در این زمینه نا گفته های دیگری هم هست که به تناسب عنوان می شود.

به عنوان نمونه اگر کسی به فقدان آزادی افکار و انتقاد معترض است باید توجه داشته باشد که مسئولیت این موضوع تنها بر عهده دولتها نیست، گرچه آنان مسئولیت سنگینی دارند، لیکن اگر فرهنگ عمومی غیر آزاد و انتقادناپذیر باشد طبیعی است که تولیداتش که مردم آن کشور باشند نیز چنین خواهند شد. وقتی مطبوعات یک کشور که باید مظهر آزادی باشند، خودشان انتقاد ناپذیرترین اقشار و گروهها باشند از حکومتی ها چه انتظاری می رود؟ وقتی اساتید دانشگاهها در مقابل دانشجو مستبدانه رفتار می کنند چطور توقع دارند که حکومت در مقابل مردم دمکرات باشد، مگر نه این که حکومتگران را همین افراد تربیت کرده اند؟ باقی بماند برای بعد. (انشاء...)

«متن سخنرانی است که در دانشگاه تبریز ایراد شده است، و به نقد و تجزیه و تحلیل مشکلات و معضلات اجتماعی و سیاسی جامعه پرداخته است. این سخنرانی در تاریخ ۱۳۷۶/۴/۲ در سلام منتشر شد»

افراط و تفریط در سیاست

بطور کلی، مسئله افراط و تفریط چه در عرصه سیاست و چه در عرصه‌های دیگر، بنا به دلایل خاصی در جامعه ما زیاد است که در ادامه به توضیح این دلایل می‌پردازم ولی کلاً بی‌ثباتی فکری، جوان بودن ساخت جمعیت، تحول سریع در ساختار اجتماعی و از همه مهمتر سست بودن نهادهای سیاسی و اجتماعی جامعه سبب می‌شود که زمینه بروز گرایش‌های افراطی و تفریطی در سیاست فراهم شود. اول از همه بهتر است تعریف کنیم که منظورمان از افراط و تفریط چیست؟ افراط در اصل به معنای زیاده‌روی و از حد چیزی پارسا تر گذاشتن است. تفریط هم عکس آن می‌شود. یک نوع بی‌تفاوت شدن و شانه از کار خالی کردن. درباره این دو کلمه معمولاً می‌گویند، هر افراطی، تفریطی را دنبال خود می‌آورد. هر چیزی که از حد خود تجاوز کند، به ضد خود تبدیل می‌شود. این راحتی در معنی هم گفته‌اند در کلام نیز آنرا مطرح کرده‌اند و معمولاً صاحب‌نظران این رفتار را محکوم می‌کنند و علی (ع) در نهج‌البلاغه فرموده‌اند که هیچ جاهلی را ندیده‌ام مگر اینکه یا افراط می‌کند یا تفریط. و این یک رابطه متقابلی است بین افراط و تفریط. ولی مسئله مهم آن است که حد یک عمل کجاست که وقتی پارسا از آن فراتر می‌گذاریم به آن می‌گویند، افراط. این حد چگونه تعریف می‌شود؟ آیا ما یک تعریف عینی می‌توانیم برای آن داشته باشیم؟ مثلاً در سیاست اگر پارسا از این حد بالاتر گذاشتیم، یک عمل افراطی محسوب شود؟ برای این منظور، حد ثابتی فکر نمی‌کنم وجود داشته باشد. حد افراط بر می‌گردد به وقتی که آن عمل به ضد خودش تبدیل می‌شود، چون افراط کلاً یک امر نسبی است، ممکن است یک عمل برای یک فرد یک عمل افراطی محسوب شود و برای فردی دیگر افراطی محسوب نشود. به شدت بستگی به عامل

رفتار دارد. به هر حال ملاک ما همان اهل عرف و علم هست که آنان می‌توانند تشخیص دهند که یک عمل افراطی است و از حد خود دارد تجاوز می‌کند. در اینصورت آن عمل موفق نخواهد بود و به ضد خود تبدیل می‌شود.

اینکه عرض کردم افراط و تفریط یک امر نسبی است، مثلاً در عبادت: اگر جوانی روزی صد رکعت نماز بخواند و هر روز روزه بگیرد و خیلی عبادت‌های مشابه بکند، این امر قطعاً برای این فرد یک عمل افراطی محسوب می‌شود. با اینکه، عبادت خدا را می‌کند ولی خیلی پسندیده نیست. ولی اگر این کار را عارف ۷۰-۸۰ ساله انجام دهد ممکن است کاری شناخته شده و پسندیده‌ای برای آن شخص باشد. مواردی وجود دارد که جوانی در ابتدای انقلاب چنان عابد بود که هر دوشنبه و پنجشنبه روزه می‌گرفت از مادیات بطور کلی پرهیز می‌کرد. اگر امام جمعه را قبول نداشت کتاب می‌برد و در نماز جمعه می‌خواند تا مشارکت وی در نماز خدشه‌دار نشود و دهها مورد دیگر که خیلی‌ها انجام می‌دادند. ولی هم او امروز اصل وجودی خدا را هم احتمالاً قبول ندارد آن افراطها این تفریط را هم دارد.

این مثال را زدم تا این مسئله را عرض کنم که افراط و تفریط فقط در مسائل سیاسی نیست حتی در مسائل عبادی نیز ممکن است وجود داشته باشد و آن نیز نهی شده است. چرا که، عرصه‌های دیگر زندگی هم هست که باید به آن پرداخته شود. بنابراین، یک عمل افراطی کاملاً بستگی دارد به عامل رفتار آن و تا تعریف دقیقی از مشخصات عامل رفتار نداشته باشیم، شاید نتوانیم معین کنیم یک عمل افراطی است یا نه.

مثالهایی که برای رفتارهای افراطی می‌توان زد، زیاد است. من در ابتدا سعی می‌کنم، چند مثال را مطرح کنم در اینکه چه عواملی سبب افراط و تفریط می‌شود و بالأخره مشخصات یک عمل افراطی چه چیزهایی هست.

در سیاستهای اجتماعی، مثال مشهور برخورد با جرم است، به طور کلی برای جرایم مجازاتی را تعیین می‌کنند. مجازات را متناسب با نوع جرم تعیین می‌کنند اگر در مجازات افراط شود ممکن است به ضد خودش تبدیل شود و هیچ واکنش مثبتی از طرف مجرم بروز داده نشود و حتی طوری شود که عده‌ای بطور کلی اصل مجازات را منکر شوند. همه دیده‌ایم که اگر تنبیه بچه بی حساب و افراطی باشد

بطور کلی اثر تنبیه زایل می‌شود و فرد به بی‌نتیجه بودن آن می‌رسد (تفریط) در مورد مجازات اگر چنانچه افراط شود مجازات مجرم به عکس خود تبدیل می‌شود و ممکن است که به هیچ وجه، آن اثر مطلوب را در کاهش جرم نداشته باشد. از نظر عرف جامعه باید پذیرفته شده باشد که جرم با مجازات تناسب داشته باشد. اگر عرف جامعه این را نپذیرد، کلاً افزایش مجازات (افراط در مجازات) منجر به عمل عکس و تفریط می‌شود و ممکن است بگوئیم اصلاً این جرم دیگر جرم نیست آنرا رها کنیم. و وقتی آن جرم از بین نمی‌رود پس کلاً از مقوله جرم بودن، آنرا خارج کنند.

در سیاست مثالهای زیاد است. من از موارد جدید عرض می‌کنم. وقتی که شاه پشت تلویزیون آمد (سال ۵۳ یا ۵۴) گفت هر کسی نمی‌خواهد با این شرایط در این کشور زندگی کند، پاسپورت بگیرد و برود. آنچنان با غرور صحبت کرد که هیچگاه فکر نمی‌کرد سه سال بعد ممکن است به بدترین شکلی مجبور شود از مملکت برود. این افراطی را که در آن نحوه برخورد داشت، نتیجه‌اش همین است. یعنی هر سیاستمدار و هر کسی که با این غرور و بدون توجه به واقعیات برخورد کند، عکس آن نتیجه را خواهد دید. ممکن است کمی دیر یا زود داشته باشد اما سوخت و سوز ندارد.

یکی از مثالهای دیگری که می‌توان در مورد افراط و تفریط به کار برد و ضمناً بحث جدی و روز است، مسئله خوش بین کردن مردم نسبت به آینده است. به محض اینکه عده‌ای انتقادی می‌کنند، این مسئله عنوان می‌شود که قصد دارند مردم را بترسانند دل آنان را خالی کنند و آنان را بدبین و مأیوس کنند و مدعی هستند که خودشان عکس این عمل را انجام می‌دهند و با خوشبین کردن مردم سعی دارند به آنها امید بدهند. البته این کار خوبی است. من نیز در عین حال که انتقاد می‌کنم، آدم خوشبینی هستم. زیرا بدبینی نسبت به آینده را مفید نمی‌دانم. البته خوشبینی تریاک توده‌هاست و خوشبین نبودن ایجاد مشکل می‌کند ولی اگر قرار باشد خوشبینی بدون تعقل باشد، آثار مخرب دارد. چهار سال قبل مردم بشدت به آینده خود خوشبینی بودند. ایده‌هایی بر آنها ارائه می‌شد و آینده‌ای برایشان تصویر می‌گشت و قولهایی به آنها داده می‌شد که همه احساس می‌کردند در آینده‌ای نزدیک وضع

بسیار مناسبی خواهند داشت. تا حدودی این کار خوب است ولی هنگامی که این خوشبینی با واقعیت منطبق نباشد یا فاصله آن با واقعیت خیلی زیاد باشد به محض اینکه مردم درمی یابند هیچ کدام از قولها محقق نشد به یکباره منفعل و ناامید می شوند نمی توان با حرف تنها آنها را خوشبین نگاه داشت. این امر حادی دارد. در نتیجه به یأس و ناامیدی بدل می گردد حتی اگر واقعاً چهار سال دیگر آینده امید بخشی در انتظارمان باشد و کسی بصورت علمی این امر را ثابت کند، مردم نخواهند پذیرفت. یعنی خوشبینی به عکس آن تبدیل می شود.

لذا این امیدواری باید ریشه در واقعیت داشته باشد. اگر فکر کنیم فقط با خوب و روشن تصویر کردن آینده و امید دادن صرف مشکلات حل می شود، اشتباه محض است نباید از حادی بیشتر رفت. در عین حال که فرزندان را به آینده خوشبین می کنید در عین حال دوست دارید مشکلات زندگی را نیز برایش شرح دهید. یعنی خوشبینی اش همراه با شناخت او از مشکلاتش باشد. در غیر این صورت خوشبینی به ناامیدی یعنی ضد خودش تبدیل می شود به طوری که از حیز انتفاع ساقط می شود آن حداقل منفعتی را که باید برای یک به اصطلاح حرکت خوشبینانه انتظار داشته باشیم دیگر نمی توانیم مشاهده کنیم.

اما چرا افراط و تفریط پیدا می شود یعنی چرا در افراد جامعه این مسئله بوجود می آید. بخشی از آن مربوط به ساخت اجتماعی است. وقتی که ساخت جامعه جوان باشد و ثقل آدمهایی که احساساتشان کمتر است در جامعه کم باشد و طبعاً جوانها در کلیت ممکن است نقش بیشتری ایفا کنند، این یک مقدار جزو طبیعت چنین جامعه ای هست که حالت افراط و تفریط بوجود بیاید که بیشتر به روانشناسی جوان باز می گردد ولی از این قضیه مهمتر متحول بودن سریع جامعه است. جامعه ای که در حال تغییرات سریع است، افراط و تفریط بیشتر بوجود می آید زیرا افراط یک عملی است که باید مسبوق به یک فکری باشد. فکر هم این نیست که انتزاعی باشد و هیچ ربطی به تحولات اجتماعی نداشته باشد خواهناخواه، کلاً متأثر از تحولات اجتماعی هستیم. چیز مذمومی هم نیست. فکر ما چه بخواهیم و چه نخواهیم به شدت متأثر از ساخت و محیط است و اگر تغییر و تحول سریع رخ می دهد فکر ثبات کافی برای خودش پیدا نمی کند، نمی تواند شکل بگیرد و استقرار

یابد. در نتیجه چون تحول وجود دارد و عمل می‌طلبید افراد هم با نداشتن یک فکر ثابت وارد عرصه عمل می‌شوند بطور طبیعی در اثر این حالت افراط و تفریط در جامعه پیدا می‌شود ولی مسئله مهم این است که چه سیاستهایی باید اتخاذ شود تا این افراط و تفریط را مقداری کم کند. مثل منحنی سینوسی است که هرچه بتوانیم ارتفاع منحنی را کم کنیم در واقع نوسانات شدید را از این حالت گرفته‌ایم و به آن خط مستقیم و آن خط ثابتی که باید در جامعه وجود داشته باشد نزدیکتر کرده‌ایم. مسئله مهم این است.

اگر ندانیم که چگونه ساخت اجتماعی سبب این امر می‌شود، در دورهای باطل می‌افتیم. مهمترین مثالش، آزادی است. در جوامع غربی تقریباً از وقتی که مفهوم آزادی به شکل جدید مطرح شد تا وقتی که به این نقطه فعلی رسید و این فرهنگ و قوانین آزادی پیدا شد، ۲۰۰، ۳۰۰ سال و شاید هم بیشتر طول کشیده است. پستوانه‌ای ثوریک برای آن وجود دارد. کلاً در عرض چند صدسال این مفاهیم را در عمل تمرین کردند تا به اینجا رسیدند. آنجا اگر آزادی باشد، (ذهنتان به سوی آزادی به معنای ابتدال نرود. منظور من آزادی سیاسی است) وقتی دو حزب با هم درگیر می‌شوند به محض اینکه بعد از انتخابات یکی از آنها پیروز می‌شود، اولین کسی که به این حزب پیروز تبریک می‌گوید، حزب بازنده است. بدون ذره‌ای تأمل و کمک هم می‌کند. یاد گرفته‌اند که از آزادی چگونه استفاده کنند که حداکثر منفعت را داشته باشد یعنی آزادی یک مفهوم کار کردی برایشان دارد. ولی در جامعه‌ای که اینکار تجربه نشده باشد، آزادی یک وضعیت شکننده‌ای می‌یابد که ناشی از افراط و تفریطی است که در آزادی صورت می‌گیرد. مثلاً هنگامی که بحث آزادی مطرح می‌شود و می‌خواهد اجرا شود طبعاً تبعاتی هم دارد و هر چیزی هزینه‌ای دارد. اینگونه نیست که آزادی بیاید و همه حرفهای خوب و مورد پسند زده شود. اصلاً طبیعتش این است که حرفهای مخالف حاکمیت هم گفته شود. اگر این طبیعت نباشد دیگر معنی ندارد ولی فرض این است که نقاط مثبت و مفید آن بسیار بیشتر از نقاط منفی آن است و نباید به نقاط منفی اش خیلی توجه کرد ولی در این راه افراط می‌شود یعنی یک عده‌ای بدون اینکه به قواعد این بازی آشنا باشند می‌آیند و ضربه می‌زنند. به چه نحو؟ ممکن است از آن سوء استفاده کنند با کوچکترین انحراف که

چندان در کل جامعه مهم هم نیست، ممکن است مطلبی بگویند، مسئله‌ای را مطرح کنند و یک نوع احساساتی را جریحه‌دار کنند. از آن طرف کسانی که مخالف آزادیند فقط بخاطر آن چیز کوچک ممکن است کل آزادی را زیر سؤال ببرند. بنابراین افراط و تفریط اینجانبست به قضیه‌ای که مورد نظرمان هست - آزادی - دوروی یک سکه است.

کسانی که به شدت طالب آزادیند و می‌خواهند هر چیزی را در جامعه بگویند و هم کسانی که بشدت مخالف آزادی هستند هر دو در واقع در یک نقطه به هم می‌رسند. هر دوی آنها یک کارکرد ضد دموکراتیک و ضد آزادی دارند.

این مثالی که عرض شد بیشتر به ساخت اجتماعی باز می‌گردد که ما چیزی را که دیگران مثلاً در عرض چند صد سال تجربه کرده‌اند می‌خواهیم در یک فرآیند کوتاه مدت تجربه کنیم و بعد به همان نقطه‌ای برسیم که همه از آزادی به بهترین وجه هم برای منافع خودمان و هم منافع کشور استفاده کنیم و قواعد آن را رعایت کنیم ولی این عملاً امکانپذیر نیست چه باید کرد؟ یک دور باطل ایجاد می‌شود. آیا در این صورت نباید در این وادی گام گذاشت؟ یعنی اصلاً بحث آزادی را مطرح کرد؟ یا نه باید مطرح کرد و پیه این چیزهایش را هم به تن خود مالید تا اینکه در یک آینده قابل تصویری مشکل حل بشود چون شکی در این نیست که وقتی آزادی مطرح می‌شود، حتماً عوارض جدی دارد. ولی به هر حال در آن طرف هم شکی نیست که اگر جامعه‌ای فاقد این ویژگی باشد آن هم عوارض خودش را دارد. عوارضی که به هیچ وجه نمی‌توانیم تحملش کنیم.

بنابراین افراط و تفریط یک ساختی را ایجاد می‌کند که به آن ساختهای تشدیدکننده می‌گویند. اینجا یک گروه افراطی و یک گروه تفریطی هستند در کل جامعه، بازیگران اصلی قضیه اینها هستند. اکثریت جامعه منفعل می‌مانند و نمی‌توانند از خودشان یک واکنش مؤثر و مفیدی در مواجهه با اینها نشان دهند.

مثال دیگر گرایش مردم به حکومتهای دیکتاتوری و استبدادی پس از طی یک دوره هرج و مرج است. و طبیعی است همانها که در آزادی چنان افراط می‌کردند که آن را با هرج و مرج یکسان دانستند، پس از تجربه هرج و مرج چنان ضد آزادی می‌شوند که به پای بوس حکام مستبد می‌روند.

هنگامی که افراط و تفریط وجود دارد جامعه دو قطبی می‌شود؛ یعنی نسبت به یک امر خاص دو گروه کاملاً متعارض ایجاد می‌شوند و افراد میانه در این میان لگدمال می‌شوند. دو قطبی شدن جامعه سبب تزلزل و شکنندگی اجتماعی می‌شود. در مورد افراط و تفریط بحثهای روانشناسی و معرفت‌شناسی مهمی وجود دارد از آنها می‌گذرم و به بحثهای بعدی که بیشتر عینی و ملموس است می‌پردازم. ولی در مورد بحث معرفت‌شناسی اش فقط یک نکته را عرض می‌کنم. شاید این سؤال مطرح می‌شود که رابطه معرفت با افراط و تفریط چیست. رابطه آن با ایدئولوژی چیست؟ آیا مثلاً ایدئولوژی بخصوصی افراطی هست؟ به نظر نمی‌رسد چنین باشد یعنی فرد می‌تواند مذهبی باشد، مارکسیست، محافظه‌کار، باشد و در عین حال آدم افراطی باشد یا نباشد. یعنی در هر ایدئولوژی افراط و تفریط هست. البته بعضی از ایدئولوژی‌ها برای این قضیه مناسب‌ترند ولی الزاماً اینطور نیست که مثلاً افراد محافظه‌کار معتدلند و مثلاً رادیکالها افراطی‌اند. رادیکالیسم می‌تواند ربطی با افراطی‌گری نداشته باشد یعنی فرد می‌تواند رادیکال و انقلابی باشد در عین حال افراطی نباشد. یک نفر می‌تواند محافظه‌کار باشد و افراطی هم باشد. بستگی دارد به همان تصور و برداشتی که از عملشان در جامعه ایجاد شده. بعضی مواقع عناصری، محافظه‌کار سنتی هستند در عین حال شدت افراطی‌اند یعنی در محافظه‌کاریشان افراط می‌کنند و خود این باعث شکست و به اصطلاح سرخوردگی‌شان می‌شود. مثلاً عناصر محافظه‌کاری که در مقابل انقلابها از خود مقاومت نشان می‌دهند، معمولاً افراطی هستند.

بنابراین این بحث که بعضیها علاقمندند افراطی را معادل یا همزاد رادیکالیسم بدانند صحیح نیست و می‌تواند در هر نوع از ایدئولوژی‌ها افراط و تفریط مشاهده شود.

آنچه که در آخر بحث عرض می‌کنم مشخصات یک فرد یا عمل افراطی است. چهار پنج مشخصه برایش یادداشت کرده‌ام که عرض می‌کنم.

- ۱- فقدان پایه‌تئوریک برای عمل بخصوص در سیاست - کسانی که وارد عرصه سیاست می‌شوند اگر پایه‌تئوریک نداشته باشد و عملشان متناسب آن مقداری که اقدام می‌کنند پشتوانه‌تئوریک و تحلیلی نداشته باشد کار آنها قطعاً افراطی است.

حتی اگر برداشت دیگران از آن افراطی نباشد.

برای نمونه ممکن است امروز یک عمل سیاسی در جامعه رخ دهد. مثلاً کسی که از دولت انتقاد می‌کند، اگر پشتوانه تئوریک و تحلیلی برای کار خود داشته باشد هیچگاه به تفریط نمی‌افتد در حالی که یک کس دیگر که همین کار را می‌کند ولی از روی شناخت نیست و هیچ پشتوانه‌ای برای کار خود ندارد ممکن است کار او یک عمل افراطی تلقی شود و طبعاً بعد از مدتی به تفریط می‌افتد. نمونه بارزش که البته هنوز خیلی مطرح نیست در مورد نمایندگان دور سوم است. نمایندگان دور سوم در بعضی از مخالفتها کاملاً افراطی بودند و هر چه به آنها تذکر می‌دادند که اینکار خوب نیست و هیچ پشتوانه تئوریک ندارد ولی راه خود را می‌رفتند الآن که یکسال از آن واقعه نمی‌گذرد، کاملاً ۱۸۰ درجه عکس آنرا عمل می‌کنند چه آنها که در مجلس هستند و چه آنها که بیرون آمده‌اند. در حالی که هم کار فعلیشان به یک شکل تفریط است و هم کار آن موقعشان افراط بود. ممکن است آن کار فی‌نفسه غلط نباشد و اشکال نداشته باشد ولی آن عامل رفتار باید برای کار خود یک پشتوانه تئوریک و تحلیلی داشته باشد. تا امروز به این وضع تفریطی دچار نشود.

بنابراین هر موقع خواستید عملی را در مورد خودتان یا هر کسی ارزیابی کنید که آیا منجر به افراط می‌شود یا نه ببینید چقدر عمل او متکی به پشتوانه تحلیلی است و چقدر برای عملش استدلال منطقی دارد. کلاً آن دسته‌ای از رفتار سیاسی که فاقد پشتوانه تئوریک باشد آخرش به بریدگی منجر می‌شود. مواردش را دیده‌ام که طرف تا پارسال خیلی تند و تیز بود ولی با کوچکترین واقعه‌ای که برایش پیش آمد به جایی رسید که الآن دیگر برای ما غصه می‌خورد که چرا داری در این مملکت مطلب می‌نویسی، کار می‌کنی؟ در حالی که باید به او گفت تو برای خودت غصه بخور که هم آن موقع کارت اشکال داشت و الآن هم اشکال دارد در واقع این دو تادو روی یک سکه است.

۲- ویژگی مهم دیگر که شاید در عمل با آن برخورد کرده باشید، دگم بودن است. بحث دگم بودن را با بحث اصول‌گرا بودن یکسان ندانیم. دگم بودن چیز خوبی نیست و از آن نهی شده است این که ما فکر کنیم یک چیزی که می‌گوئیم کاملاً درست است و قرص و محکم باید جلوی هر چیز مخالفش بایستیم صحیح نیست.

اگر کسی دگم و غیر منعطف باشد مقاومتش در مورد جریانات مخالف فقط تا حدی خوب است پلاستیک را با چوب مقایسه کنیم، چوب مقاومتش خوب است وقتی فشار به آن می‌آورید تکان می‌خورد ولی این فشار که همیشه ثابت نیست. فشار وقتی زیاد شد چوب را می‌شکند ولی پلاستیک منعطف است کج می‌شود ولی در نهایت نمی‌شکند. یا به قول مشهور مثل سرو است، باد که می‌آید خم می‌شود و باد از روی آن رد می‌شود و می‌رود. این نوعی انعطاف را می‌رساند. دگماتست بودن یک ویژگی افراطی است وقتی انسان دگم باشد و روی یکسری چیزها بشدت ایستادگی کند وقتی فشار به آن مسائل زیاد می‌شود می‌شکند. وقتی هم که شکست به قول معروف وا می‌دهد و بر او یأس مستولی می‌شود و از همه چیز ناامید می‌گردد. وقتی که ما بحث دگماتسم را مطرح می‌کنیم ممکن است فوری به ذهن دوستان وارد شود که پس اصول‌گرایی چیست؟ اگر آدم دگم نباشد بدین معنی است که اصول هم نداشته باشد؟ اینها مرزهای ظریفی دارد. اینطوری نیست که یا باید بگوئیم فرد دگم و اصول‌گراست یا بی‌شخصیت و منعطف. قضیه به همین راحتی نیست. مرزهایی دارد که ما آنها را در عمل می‌توانیم بسنجیم اصولاً در عالم واقع در رفتار و فکر ما آنقدر از این تناقضات هست که هیچ کس نمی‌تواند حلش کند در آزادی هم که وارد می‌شوید از این تناقضات شدید می‌بینید، آیا آزادیم هر کاری بکنیم؟ اگر نیستیم پس آزادی نیست. پس اگر آزادی می‌تواند نباشد هر جایی می‌توان جلوی آزادی را گرفت. هر جا دست بگذارید این تناقضات فکری وجود دارد که قابل حل نیست. اینها را باید در عمل و به شکلی عرفی بحث و حل کرد.

بنابراین دگم بودن ضرورت و انطباقی با اینکه آدم اصول‌گرا باشد ندارد. می‌تواند اصول‌گرا باشد و ضمناً دگم هم نباشد و هرهری مذهب هم نباشد. یعنی منعطف بودن مساوی هرهری مذهب بودن نیست.

۳- بی‌توجهی به مقدورات - ما با واقعیات زندگی می‌کنیم. آرمانهایی که داریم محترمند ولی این آرمانهای ذهن ما است. بخشی از آنها را می‌توانیم در واقعیت پیاده کنیم. واقعیت سخت است و به این سادگیها انعطاف‌پذیر نیست. ما باید بینیم بعنوان یک انسان یا یک فرد سیاسی و فردی اجتماعی چقدر توان تغییر واقعیات را داریم. الآن پس از یک دهه و نیم از انقلاب شاید بیشتر برای دوستان روشن باشد که

بعضی واقعیات در فرهنگ، جامعه و اقتصاد که بدین سادگیها قابل تغییر نیست و اگر ما بخواهیم واقعیات و مقدوراتمان را نادیده بگیریم و صرفاً برای آرمانها و اهدافی که در ذهنمان هست تصویر یک جامعه ایده‌آل را در ذهن بسازیم و بخواهیم پیاده‌اش کنیم، در عمل قطعاً موفق نمی‌شویم و این یک عمل افراطی است که به تفریط منجر می‌شود که حتماً در افراد دیده‌اید که می‌گویند دنیا فساد است و آدم، خوب شدنی نیست کسانی که در ذهنشان معتقدند که حتماً بهشت برینی در دنیا بسازند و چون خیلی اهدافشان را بالا گرفته، واقعیات را جدی نمی‌گیرند آخر به اینجا می‌رسند که همه دنیا جهنم است و خودشان هم جهنم در ست می‌کنند بنابراین واقعیات را ندیده گرفتن خیلی مسئله جدی است. البته عکس قضیه اینطور نیست که آدم همیشه تسلیم محض واقعیات باشد. انسان می‌تواند با محیط کنش متقابل و تأثیر جدی داشته باشد ولی بهر حال اینطور نیست که بشود چشم را روی مقدورات بست و بخواهیم چیزی را که در ذهنمان هست و از آن تصورات و خیالات داریم بسازیم.

۴- شاید در همین رابطه بتوان گفت یکی از ویژگیهای بد ما (جاهای دیگر را سراغ ندارم ولی می‌گویند ایرانی‌ها اینطوری‌اند) که سبب یک رفتار افراطی می‌شود سیاه و سفید دیدن واقعیات و افراد است.

ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که همه‌مان خوبی و بدیهایی داریم اصلاً اینطوری نیست که یکی مطلقاً بد و یکی مطلقاً خوب است. همه انسانیم و خدا نکند ذهنیاتمان از پرده بریزند و ببینیم چیست. بعضیها می‌گویند (من هم به دوستان این را توصیه می‌کنم) که دنبال اطلاع از هر چیزی نباشند، درست است که یکسری اطلاعات در مورد افراد به دست می‌آوریم ولی بر اثر کنکاش زیاد چیزهایی گیرمان می‌آید که بعد متوجه می‌شویم طرف اشکالی دارد. این علم برای ما مفید نیست. اصلاً خدا نخواسته است که ما بفهمیم کی دقیقاً چگونه است؟ همه ما خوبیها و بدیهایی داریم.

ولی مشکلی که در ما وجود دارد این است در این قضیه افراط می‌کنیم برای دفاع از یک قضیه و یک فرد آنرا مطلق می‌کنیم. مطلق کردن و مقدس کردن، قدرت دفاع زیادی می‌دهد ولی اشکالش این است که فرد در واقعیت خارجی اینطور نیست. با

همه گرایشها و علایقش. پیامبران هم کمابیش مشکلاتی داشته‌اند ما که جای خود داریم که پیامبر نیستیم و از آنها فاصله زیادی داریم. بعد به یکباره که یک خطا در این فرد می‌بینیم درست مثل شیشه‌ای که ترک برمی‌دارد کاملاً بی‌مصرف می‌گردد. یک شیشه از فرد درست می‌کند که یا شفاف و سالم است یا اگر ترکی برداشت، کارش تمام است.

مثلاً در مملکت ما متأسفانه این قضیه هست. افراد یا همیشه در سیاست مقبولند یا خدا نکند کنار بروند دیگر باید تا آخر عمرشان کنار بمانند. از طرف مردم مقبول نیست که سیاستمداری خطا کند. در عین حال که حتماً خطا دارند. شکی نیست ولی ما حاضر نیستیم بپذیریم و این مسأله خطاست. مثلاً در آمریکا، نیکسون بدلیل قضیه واترگیت کنار رفت که مسئله بسیار جدی هم بود. و در فرهنگ خود آنان هم کار بدی بود در نتیجه ریاست جمهوری را کنار گذاشت. اما هنوز هم زندگی می‌کند، شخصیتی است احترامش را دارند. انسان همین است دیگر. اینطور نیست که مثلاً مطلقاً خوب یا مطلقاً شر باشد. نیکسون یک فردی نیست که در ذهن مردم آمریکا خطا نکرده باشد ولی به قدری مجازات شده که خطا کرده. بعد هم جایگاه خاص خود را دارد. اگر از او بخواهند اظهار نظر هم می‌کند. احترام هم دارد. نتیجه این آنست که رفتار افراد شفاف می‌شود. اگر شما به من با دیده مطلق نگاه کنید من همیشه سعی می‌کنم بدی‌هایم را به هر شکل ممکن بطور مطلق پنهان کنم چون کوچکترین بدی من که ظاهر شود، جامعه مرا مطلقاً طرد می‌کند. به هر حقه‌ای که شده این کار را می‌کنم. در حالی که این صحیح نیست ما در عالم واقعیت اینگونه نیستیم، همه کم و زیاد اشکالهای کوچک و بزرگ داریم. لذا این حالت یک نوع عمل افراطی است که متأسفانه در جامعه ما هست برای نمونه عرض کنم یکی از تصوراتی که بعضی‌ها دارند این است که فکر می‌کنند ما که در «سلام» راجع به دولت انتقاد می‌کنیم یعنی اینکه مطلق مخالفیم یا بد می‌گوئیم. نه اینطور نیست. ما کار خود را می‌کنیم و ممکن است رأی هم به دولت بدهیم. این دو موضوع تعارضی با هم ندارد. این که اینطور غلط فکر می‌کنند این ناشی از همین طرز تلقی است. در یک جامعه عادی یک رئیس جمهور به محض اینکه شکست می‌خورد تا قبل از شکست بشدت علیه رقیب خود حرف می‌زند وقتی که طرفش پیروز شد، تبریک

می‌گوید و بلافاصله اعلام آمادگی می‌کند برای کمک به او. در بدترین شرایط هم به او کمک می‌کند. اصلاً ایندو واقعیت را در تعارض نمی‌بیند. اگر اشکالی هم پیش آمد، سوءاستفاده می‌کند سعی می‌کند بگوید این طرف خراب بوده ولی دیگر خراب مطلقش نمی‌کند.

این سیاست سیاه و سفید دیدن واقعیتها یکی از ویژگیهای هر عمل افراطی است که باید جداً از آن پرهیز کنیم.

۵- رابطه خشونت با افراط - از نظر تنوریک شاید تا همین جا که توضیح دادم قدری روشن باشد که هر نوع عمل افراطی نوعی خشونت را ملازمه خود دارد و شما هر جا خشونت ببینید در واقع می‌توانید بگوئید که ریشه‌هایی از عمل افراطی در آنجا مشاهده می‌شود و خود این یکی از نمونه‌های خوب قضیه است. اصولاً اصلاح امور اجتماعی با خشونت امکانپذیر نیست حداقل اصلاح پایدار چنین نیست. گرچه در بعضی موارد مثل تربیت کودک تنبیه توصیه می‌شود و مجازات هم نوعی خشونت است ولی در مجموع بصورت استثناء می‌شود و می‌توان گفت یک عمل افراطی در دوری می‌افتد که گریزی از خشونت ندارد یعنی مجبور است برای بقا و رسیدن به اهداف خود، خشونت را به عنوان یک راه انتخاب کند. آدم افراطی آدم بد اخلاقی است که خنده هم نمی‌کند! اگر دیدید کسی اصلاً نمی‌خندد بدانید یک جایی افراط می‌کند!! به هر حال من سعی کردم این مطالب را خیلی مختصر بگویم و حتی المقدور از تکرار پرهیزم گرچه خیلی‌ها هم تکراری بود ولی این موضوع بحث مسأله من است بعنوان کسی که برخورد دارم با دوستان می‌بینم کسانی را که از کارهای افراطی که کرده‌اند پشیمانند یا نتیجه مورد پسند خود را ندیده‌اند و به نتیجه عکس رسیده‌اند. به این دلیل هم فکر کردم شاید طرح بعضی از نکات مفید باشد به هر حال اعتدال همیشه شعار زنده بادش را خیلی‌ها می‌گویند. اما این را با محافظه کاری به معنای فکریش یکی نگیرید یا حتی مخالف رادیکالیزم نگیرید. ارتباطی با هم ندارند ولی در نهایت اعتدال صفت خوبی است. چه در رفتار فردی و چه خانوادگی و چه سیاسی. امیدوارم توانسته باشم آنچه در ذهنم هست را بطور قابل درکی بیان کرده باشم.

«متن سخنرانی است که در جمع دانشجویان دانشگاه بوعلی همدان ایراد شده و در تاریخ ۱۳۷۷/۹ در روزنامه سلام منتشر شد»

وادادگی سیاسی و نظم نوین جهانی

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، بحث نظم نوین جهانی مطرح شد (البته کمی قبل از آن هم مطرح می‌شد ولی بعد از قضیه فروپاشی، این مسأله بصورت جدی طرح گردید). شاید این سؤال برای همه ما وجود داشته باشد که مشخصه‌های این نظم چیست وظیفه ما در این نظام جدید چگونه است؟ و نیز چه سیاستهایی را باید اتخاذ کنیم که به نفعمان باشد؟ این یک بحث روز و جدی است. قبل از این که به وضعیت فعلی نظم نوین جهانی برسم، اجازه می‌خواهم که یک مقدار در خصوص نظام حاکم بر روابط بین‌الملل در قرن بیستم، و همچنین تغییراتی که در این نظام به وجود آمده صحبت کنم.

همانطور که می‌دانید، در ابتدای قرن بیستم و به عبارت دیگر، قبل از جنگ جهانی اول، یک نظام چند قطبی بر جهان حاکم بود. و این بدان معنا است که یک قدرت مسلطی وجود نداشت و مناطق جهان عمدتاً تحت سیطره چندین قدرت قرار گرفته بود که اینها نیز معمولاً هر کدام حوزه‌های خاصی را تحت نفوذ خودشان داشتند.

شاید، انگلیس یک قدرت برتر در این میان بود ولی او نیز در نهایت، به تنهایی حرف آخر را نمی‌زد. قدرت دیگر فرانسه بود و بالأخره قدرت سوم روسیه. اینها سه قدرتی بودند که در منطقه آفریقا، آسیا و اروپا، تقریباً هر کدام و به تناسب حرف آخر را می‌زدند. البته در اروپا، آلمان هم به طور جدی مطرح بود. گرایش آلمانی‌ها بیشتر به سمت اروپا بود و کمتر به آفریقا، آسیا و خارج اروپا گرایش پیدا کردند. روسها هم به دلیل وسعت جغرافیائی خاص خود، در هر کجا که این کشورها می‌خواستند کار و فعالیتی را انجام دهند، به نحوی وجودشان ملموس بود. انگلیس و فرانسه هم در این میان، هر یک مطامع مخصوص به خود را داشتند؛ البته لازم به

ذکر است که: ایالات متحده در آن موقع نیز، یک قدرت جهانی به شمار می‌رفت ولی به دلیل سیاست‌های درون‌گرانی خود، فقط در آمریکای شمالی، مرکزی و لاتین نفوذ داشت و یک مقدار خیلی کم هم به سمت آسیای جنوب شرقی آمده بودند. اما به طور کلی، بحث جدی بین این چند قدرتی بود که در ابتدا توضیح داده شد.

جنگ جهانی اول یک تغییر عمده در این قطب‌بندی‌ها به وجود آورد، یعنی: باعث شکستندگی اوضاع آن روز شد. علیرغم شکست آلمانها، انگلیس و فرانسه نیز به نوعی شکست خوردند که این شکست، شامل خسارتهای بسیار زیادی بود که به ساختار آنها وارد آمد. در این میان، آمریکا قدرتمندتر از گذشته شد. این کشور که قبل از جنگ جهانی اول، بدهی هنگفتی به اروپا داشت، بعد از جنگ علاوه بر اینکه از نظر اقتصادی اولین قدرت جهان گردید، مبالغی هم از قاره اروپا طلبکار شد.

بطور کلی، جنگ جهانی اول سبب افول قدرتهای اروپائی شد و در مقابل، آمریکا کم‌کم قدرت پیدا کرد ولی با این وجود هنوز سیاست‌های رسمی آمریکا در آن موقع، منطبق بر نظر مردم آمریکا بود که قبول نمی‌کردند کشورشان در خارج از مرزهایش دخالت گسترده‌ای کند.

مسأله دیگری که بعد از جنگ جهانی اول به وجود آمد پیروز شدن «بلشویکها» در روسیه بود که بعدها منجر به تشکیل اتحاد جماهیر شوروی (در سال ۱۹۲۲) شد که در حقیقت یک قطب‌بندی جدیدی آغاز گردید که یک طرف آن شوروی و طرف دیگر آن آمریکا بود.

جنگ جهانی دوم، این قطب‌بندی را کامل کرد. جنگ جهانی دوم موجب شکست و افول کلیه قدرتها، غیر از شوروی و آمریکا شد. اینکه می‌گوئیم افول، به معنای همان قطب‌بندی است که قبلاً مطرح کردیم زیرا آن قدرتهای سابق کاملاً از بین نرفته بود اما دیگر مانند قبل نبود که در ارتباط با مسائل جهانی اظهار نظر نهایی را کنند و تصمیم گیرنده آنها باشند.

در اینجا لازم است عواملی را که باعث این قطب‌بندی شده ذکر کنیم: ژاپن و آلمان بطور کامل شکست خورده و تضعیف شدند، فرانسه و انگلستان نیز، به شدت ضعیف شدند. در حقیقت، آمریکا در این میان، حرف اول را زد.

روسها هم به دلیل افزایش قدرتشان، هم از جهت توان رزمی، و هم از جهت حوزه جغرافیائی و ضمیمه کردن بسیاری از کشورها به مرز خود، و نیز تحت نفوذ گرفتن اروپای شرقی، سبب شد که یک نظام دو قطبی در جهان شکل بگیرد.

چند عامل دیگر در کنار این دو قطبی شدن قدرتها، سبب قطبی تر شدن نظام جهانی شد که عبارتند از:

مساله ایدئولوژی؛ در نظام چند قطبی قبلی که انگلیس، فرانسه، آلمان و روسیه مطرح بودند، ایدئولوژی در رقابت میان آن کشورها نقش جدی نداشت و بیشتر منافع بود که حرف آخر را می زد. هر یک به دنبال مستعمرات خود بودند. ولی بعد از جنگ جهانی دوم که عامل ایدئولوژی آمد، دو قطب را از یکدیگر دورتر کرد، یعنی: اصولاً وقتی که ایدئولوژی وارد معرکه می شود، یک مقدار خطبندی ها و جبهه بندیها را دقیق تر می کند. افراد را به عبارتی، از هم دور، و به عبارت دیگر، به هم نزدیک می کند (طبیعی است آنهایی را که دارای یک جبهه ایدئولوژیک هستند، به هم نزدیک می کند).

عامل دیگری که سبب افزایش قطب بندی نظام جهانی بعد از جنگ جهانی دوم شد، مساله بمب اتم بود. اختراع بمب اتم، یک تحولی را در امر جنگ ایجاد کرد. کشورها دیگر همچون گذشته به راحتی نمی توانستند احساس امنیت کنند. بخصوص که، بمب اتم هر سال نسبت به گذشته قدرت بیشتری پیدا می کرد. بمب اتمی که در جنگ جهانی دوم منفجر شد، اساساً قدرتش با بمب های فعلی قابل مقایسه نیست. گو این که آن انفجار برای به وحشت انداختن ملتی کافی بود. نتیجه این تحول ترس و واهمه ای بود که در جهان، از بکارگیری سلاح اتمی ایجاد شد.

این نظام دو قطبی تا اوایل دهه ۶۰ در جهان وجود داشت. در این نظام دو قطبی، کشورهای دیگر که امروز ما آنها را به نام جهان سوم می شناسیم، معمولاً مجبور بودند که گرایشی به سمت این دو قطب پیدا کنند. و اصولاً این دو قدرت، از آن جهت که با هم سازش ناپذیر بودند، روحیه تهاجمی داشتند و به کشورهای جهان سوم، پرخاش می کردند. دخالت های این دو قطب در کشورهای جهان سوم یا بحرانهای منطقه ای مؤید این روحیه است. به عنوان نمونه: کارهائی که آمریکائیها انجام دادند، دخالت در کره، دخالت در یونان، در آمریکای لاتین، لبنان و نیز، در

ویتنام.

از آن طرف، روسها هم دچار این مسأله بودند. قضایای برلین (که منجر به ساخت دیوار برلین شد)، مجارستان و همینطور، حمایت‌هایی که از ویتنام کردند و کشورهای دیگر.

ترس و وحشتی که در جهان، از رویارویی این دو قطب ایجاد شده بود، سبب گردید که اکثر کشورها برای حفظ امنیت خودشان، گرایش به یکی از این دو قطب پیدا کنند که تحت چتر حمایتی یکی، در مقابل دیگری بایستند. به عبارت دیگر، در این دوران استقلال مفهوم قدرت را نمی‌رساند، بلکه ممکن است سبب ضعف و از هم پاشیدگی کشور نیز بشود. اما تحولاتی که از اواخر دهه ۶۰ و بخصوص، از اوائل دهه ۷۰ شروع شد، سبب تغییر در نظام بین‌المللی گردید. حقیقتی، که کیسینجر نیز، به یک شکلی، قبول می‌کند که دیگر نظام جهانی، نظام دو قطبی نیست. (مراجعه کنید به کتاب سیاست خارجی آمریکا نوشته کیسینجر، ۱۹۶۹)

سیاستی که کیسینجر بعنوان وزیر خارجه نیکسون در نزدیکی با چین اتخاذ کرد، مبتنی بر همین تحلیل بود که: اصولاً نظام دو قطبی جهان دیگر کارآیی خود را از دست داده و ما به سمت یک نظام پنج قطبی پیش می‌رویم.

دلائل ای قضیه را، می‌توان اینگونه ذکر کرد که:

در مسأله بمب اتم، یک تحول دیگری کم‌کم بوجود آمد، و آن اینکه: اگر بمب اتم را در جنگ دوم بکار بردند، برای این بود که ژاپن را به تسلیم وادارند، اما تدریجاً به این نتیجه رسیدند که بمب اتم، بیش از اینکه قدرت تخریب دشمن را داشته باشد، قدرت خود ویرانگری دارد، یعنی؛ هر کسی که دست روی ماشه بمب اتم بگذارد، احتمالاً خودش را هم ویران کرده زیرا، به محض اینکه این کشور بخواهد به آن کشور دیگر حمله کند، نمی‌تواند همه کشور طرف مقابل را نابود کند، بلکه قسمتی را نابود می‌کند که متقابلاً آن کشور نیز، موشک‌هایش را می‌فرستد و این کشور را تخریب می‌کند، به عبارت دیگر، سلاح اتمی آن کارآئی خود را از دست داد، در عین حالی که دو قطب در مسابقه تسلیحاتی بودند و هر دو با سرعت بیشتری به سمت توسعه تکنولوژی اتمی پیش می‌رفتند ولی این احساس را نیز داشتند که دیگر نمی‌توانند از این سلاح استفاده کنند و حتی نمی‌توان، به عنوان

تهدید نیز، آن را بکار برد. زیرا، احساس می‌شد که اگر هر تعداد موشک هم شلیک شود، طرف مقابل هم در عوض، حداقل ۱۰۰ یا ۱۰۰۰ فروند موشک می‌زند و با این روال، هر دو کشور از بین رفته و در نهایت، کل جهان نابود می‌شود. (برای اطلاع بیشتر می‌توان به تحلیل‌های علمی که در صورت وقوع یک جنگ اتمی بر محیط زیست جهان عارض می‌شود مراجعه کرد).

بنابراین، اساساً مفهوم بمب اتم به آن شکل خاص از قدرت، یک مقدار از بین رفت تحولات دیگری نیز بوجود آمد. قدرتهای دیگری که قبلاً جزو قطب‌های جهانی بودند ولی طی دو جنگ جهانی تضعیف شده بودند، کم‌کم قدرت پیدا کردند. ژاپن و آلمان از یک طرف، اروپا و بخصوص انگلیس و فرانسه نیز، به تدریج قدرت کافی را پیدا کردند.

به نسبتی که قدرت تهدید از بین رفت، کشورها احساس آرامش بیشتری پیدا کردند و در نتیجه آن، مسأله تسلیحات و نیروی نظامی به مسأله دوم مردم تبدیل گردید و مسأله اصلی اقتصاد شد. هنگامیکه اقتصاد حرف اول را زد، مشاهده شد که قطب‌های اقتصادی متعددی در دنیا وجود دارد (آخرین نمود این تحول اقتصادی انتقال نسبی ثقل بازار بورس از نیویورک به توکیو است)، و بالأخره کشورهای جهان سوم هم خودشان بتدریج این امکان را پیدا کردند که در یک قطب‌بندی، هرچند ضعیف، عدم تعهد خودشان را نشان بدهند. از این مرحله به بعد است که می‌بینم وابستگی به یکی از دو قطب نه تنها نمی‌تواند عامل قدرت باشد بلکه عامل ضعف هم تلقی می‌شود. در اینجا لازم به ذکر است که پیروزی انقلاب اسلامی خود ما نیز، ناشی از این شرایط بود، یعنی اولین حرکتی که کاملاً مستقل از قطب‌ها بود، همین انقلاب بود و این نه تنها عامل ضعف آن نبود و بلکه اشتباه است که بگوئیم اگر وابستگی داشت، قدرت بیشتری هم به تعاقب آن پیدا می‌کرد. و آنان که فکر می‌کنند برای چیره‌شدن بر قدرت شاه حتماً دست یکی از قدرتهای دیگر دخیل بوده است، به دلیل عدم فهمشان از مفهوم استقلال و وابستگی در این دوران است. این مسأله را از جهت خوب، یا بد بودن، نمی‌گویم زیرا، ممکن است که کسی وابستگی را خوب بداند یا بد. این مسأله‌ای را که ذکر کردم، صرفاً از نظر واقعیت خارجی آن بود که، آیا وابستگی قدرت می‌آورد، یا نه؟

اگر بعد از جنگ جهانی دوم، وابستگی به یک ابر قدرت، برای کشوری قدرت می آورد، یعنی: آن کشور، تحت حمایت آن ابر قدرت، می توانست به حیات خودش ادامه بدهد، در دوران اخیر بطور نسبی عکس این قضیه شد؛ به همین دلیل است که می بینیم استقلال حرکت این مردم، سبب قوتشان شده بود، بطوریکه حتی قدرتهای جهانی را از مواجه شدن با خود، عاجز کرده بود.

عامل مهم دیگر، حضور چین بعنوان یک قدرت جدید، در عرصه جهانی بود. مجموعه این عوامل، سبب شد که نظام دو قطبی گذشته، کم کم اعتبار و اهمیت خودش را از دست بدهد و به سمت یک نظام چند قطبی گرایش پیدا کند که در ماهیت نیز، با نظام چند قطبی اوائل قرن بیستم فرق می کرد. در اوائل قرن بیستم هم، وابسته بودن به یک قطب مثلاً «انگلیس» می توانست به معنای تقویت در مقابل کشورهای دیگر تلقی شود، یعنی به کشور تحت حمایت، برای مواجه شدن با نفوذ قدرتهای دیگر قدرت بدهد. ولی در این نظام جدید، از اواخر دهه ۶۰، دیگر اینگونه نیست و کشورها می توانند استقلال خودشان را تا حدود زیادی داشته باشند و در این میان، امکان تنفس نیز، برایشان در این قطب بندی مشاهده شود.

مفهوم به ظاهر متناقضی که در روابط بین الملل شناخته شد عبارت بود از «ضعف قوت و قوت ضعف» یعنی اینکه اگر داشتن نیروی عظیم نظامی را قوت بگیریم، می بینیم که خود آن به ضعف تبدیل می شد و این به آن معنی نیست که هر کسی آن را دارد، ضعیف تر از کسی است که هیچ چیز ندارد نه، بلکه نسبتش به شدت کاهش پیدا کرده بود، و در مقابل کسانی که ضعیف بودند، خود این ضعف به معنای قوت شناخته می شد.

حالا سؤال از همین جا شروع می شود که وضع فعلی ما چیست؟ آیا دوباره به سمت یک نظام «یک قطبی» بازگشت می کنیم؟ یعنی: به سمت نظامی که یک قطب مسلط در آن باشد، که شاید مشابه آن در طول تاریخ، امپراطوری رم یا تا حدودی، امپراطوری ایران باشد، که یک قطب بر جهان حاکم بود.

چرا جواب به این سؤال مهم است؟ برای اینکه، اگر چنین تصویری داشته باشیم، نتیجه تبعی آن این است که باید با این قطب کنار آمد، کنار آمدن به معنای قبول منطق زور و قدرت. توجه شود منطق روابط بین الملل با منطق روابط فردی و خانوادگی

فرق می‌کند. مثلاً، فرض کنید دو برادر اختلافی پیدا می‌کنند و بعد با هم کنار می‌آیند، همینطور بین دو دوست یا زن و شوهر. ولی در روابط بین‌الملل، کنار آمدن به معنای نصیحت و مشابه آن نیست، بلکه به آن معنی است که حرف آخر را زور و منافع می‌زند، بنابراین، وقتی گفته می‌شود که نظام یک قطبی بوجود می‌آید (اگر به این نتیجه برسیم)، به این معنا خواهد بود که، همه آنچه را که انسان در گذشته فکر می‌کرده درست است، کنار بگذارد. به بیانی دیگر، جامعه به یک وادادگی سیاسی، مشابه آنچه که در اتحاد جماهیر شوروی و روسیه فعلی رخ داد برسد؟ اگر چه اظهار نظر صریح در این مورد که، نظام جهانی به سمت یک قطبی شدن پیش می‌رود یا نه، یک مقدار زود است ولی در این مورد، حداقل می‌شود گفت که شاید عقیده غالب، این نباشد.

این نیست که جهان به سمت یک قطبی شدن به مفهوم سلطه قدرت و زور یک کشور یا قطب پیش می‌رود. به عبارت دیگر، شاید صحیح‌تر این باشد که بگوئیم قطب‌بندی جهان بتدریج از جهان رخت برمی‌بندد، یعنی: همانطور که اتحاد جماهیر شوروی از هم پاشید و نیز همانگونه که در نظام دو قطبی، با حضور این دو ابر قدرت، باز هم قطب‌بندی از بین رفته بود، می‌توان گفت که اکنون با حذف شوروی از عرصه سیاست جهانی، حرف اول را قطب مقابل نمی‌زند بلکه می‌توان گفت که قطب مقابل، نیز امکان استفاده کامل از قدرت خود را برای اجرای منویات خود ندارد.

مؤید این نظر انتخابات اخیر آمریکاست نتایج انتخابات آمریکا، مسأله، خیلی مهمی است. در بین رؤسای جمهوری که در سالهای اخیر آمده‌اند (غیر از روزولت)، شاید هیچ دورانی به اندازه دوران «بوش»، موفقیت خارجی برای آمریکا نداشته است. موفقیت خارجی برای آمریکا، مشابه دوران «بوش» سراغ نداریم ولی این مطلب را هم لازم است بدانیم و این که طی همین سالها، بدترین شکست را «بوش» از رقیب انتخاباتی‌اش خورده است.

شکستهای وی از چند جهت بود: یکی اینکه: تقریباً جزو معدود رئیس‌جمهورهائی است که در این سالهای اخیر، برای دومین بار انتخاب نشد. دیگر اینکه: فاصله‌اش با کلیتون، از لحاظ آراء انتخاباتی، خیلی زیاد است. یکی

از نتایجی که می‌توان از این امر گرفت آن است که، اصولاً آن انگیزه‌ای که کشورها می‌توانستند در آن قطب‌بندی شوند، از بین رفته است.

در آمریکا، آن موقعی که شوروی از هم نباشیده بود، این بحث وجود داشت که هر آمریکایی، هر لحظه ممکن است عضو ک.گ.ب باشد و نیز هر لحظه موشک‌های شوروی تمام شهرهای آمریکا را نشانه گرفته و احتمال شلیک وجود دارد. و... و هر از گاهی امکان فضاسازی علیه کمونیستها و شوروی وجود داشت. مگر جریان مک‌کارتی چند سال قبل اتفاق افتاد؟ فضائی بود در آمریکا، با همه آن ویژگیهایش، که ایجاد شد و متعاقب آن «کمونیست‌کشی»! و «کمونیست‌گیری» راه انداختند.

اینها تماماً ناشی از آن بود که یک قدرت دیگری در مقابل آمریکا وجود داشت که آن انگیزه لازم را ایجاد می‌کرد، ولی در حال حاضر که شوروی وجود ندارد، تمام توجهات به سمت داخل آمریکا معطوف گشته است.

لذا، می‌بینیم که «بوش»، با همه موفقیت‌هایی که در سیاست خارجی اش داشت، در مقابل کلینتون که هم، نسبتاً جوان است و هم اینکه، فاصله زیادی با بوش دارد، با یک اختلاف زیادی شکست می‌خورد. و این امر نشان‌دهنده آن است که سیاست‌های تهاجمی آمریکا برای سلطه بر جهان با حمایت داخلی مواجه نیست. اصولاً فرهنگ جهانی هم این را نمی‌پذیرد.

بنابراین، شاید قضاوت کردن در مورد اینکه جهان به سمت یک قطب مسلط پیش می‌رود، قطبی که بتواند حرف آخر را بزند و اجازه هم ندهد که کسی نفس بکشد، یک تحلیل صحیحی نباشد. و لذا، اگر کسی با این تحلیل به قضا یا نگاه کند که چون شوروی شکست خورده و بلوک شرق از هم پاشیده شده است، حالا فقط و فقط آمریکا مانده که حرف آخر را می‌زند، منجر به وادادگی سیاسی می‌شود. فکر می‌کنم در این صورت برای جامعه ما نتیجه‌ای بهتر از وضعیت فعلی روسیه (اتحاد شوروی سابق)، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم.

البته لازم است این مطلب نیز ذکر گردد که اصرار بر پرهیز از «وادادگی سیاسی» به مفهوم توقف در گذشته و عدم برخورد مناسب با تحولات خارجی نیست اگر واقعیت تحولات در روابط بین‌الملل و تحولات واقعی را نبینیم یا نخواهیم ببینیم

و چشمانمان را بر روی آنها بیندیم و بر امری که چه بسا زمان آن گذشته باشد اصرار کنیم به «یک‌دندگی سیاسی» دچار خواهیم شد شخصاً عقیده ندارم که همیشه می‌توانیم و صحیح است که در حال و آینده مثل گذشته عمل کنیم.

ممکن است بکلی فضا تغییر کند و به قول معروف وضعیت ویژه‌ای که در منطقه داشتیم دیگر نداشته باشیم. به دلیل اینکه اصلاً «شوروی»‌ای وجود ندارد که ما از چنین موقعیتی بخواهیم استفاده کنیم لذا اصرار بر اینکه همیشه می‌توانیم سیاست گذشته را ادامه بدهیم همان مقدار بی‌معنا است که عده‌ای در جامعه پیدا شوند و بخواهند وادادگی سیاسی را در مقابل غرب تبلیغ کنند.

به هر حال اگر وادادگی سیاسی ایجاد شود، منجر به این می‌شود که جامعه و مردم بکلی هویت خودشان را از دست بدهند و یک‌دندگی هم، به شکل دیگری به این مسأله منجر خواهد شد زیرا، یک‌دندگی سیاسی مانند این است که انسان به دیوار بکوبد و چون تکان نمی‌خورد، بعد از مدتی دستش زخمی می‌شود و حتی از اینکه راه دیگری را پیدا کند نیز، ناامید می‌شود.

بطور خلاصه احتمالاتی که برای نظم نوین جهانی مطرح است در یک طیف می‌گنجد، یک سر طیف قدرت بلامنازع آمریکا و سیطره کامل آن بر جهان است که همه کشورها را مجبور می‌کند به نوعی در مقابل او سر تعظیم فرود آورند، و سر دیگر طیف نیز حذف قطبیت از جهان است، به عبارت دیگر آنچه که در پایان نظام دو قطبی رخ داد، حذف تدریجی قطبها از عرصه جهان بود، (حذف به معنای عدم تناسب حضورشان با قدرتش) در این قسمت طیف، ارزشهای نوین سیاسی شکل می‌گیرد که کشورهای جهان در یک محیط دمکراتیک‌تری و از طریق سازمانهای بین‌المللی به رفع اختلافات خود اقدام می‌کنند. البته دو سر طیف بدبینانه و خوشبینانه است ولی در میانه آن حالت‌های مطلوبی هم قابل شناسایی است. که ضمن حفظ استقلال و هویت ملت خویش، منافع مشروع کشور را نیز می‌توان تأمین کرد. باید اخطار داد که وادادگی سیاسی تجربه خطرناک و شکست‌خورده‌ای است که نباید آن را فراموش کرد.

شاید تجربه شوروی، مهمترین تجربه‌ای باشد که در سالهای اخیر، همه ما با آن مواجه بوده و هستیم. شما می‌دانید که گورباچف در واقع قبل از اینکه سقوط کند،

یکی از محبوب‌ترین چهره‌های جهانی معرفی شده بود و با آن برنامه‌ای که مطرح کرد (بیشتر در قالب پروستریکا و کمتر در قالب گلاس‌نوست)، محبوبیتش در داخل و خارج از کشور، بیشتر شد. اما، محبوبیت در خارج را بیشتر غرب دامن زد. اصولاً کشورهای غربی از آن تحولات خوشحال بودند در نتیجه فردی که عامل این امر بود را گرامی می‌داشتند.

بیشتر حمایت مردم در داخل شوروی از گورباچف، مربوط به یک موضوع جدی بود، و آن اینکه، وی دروازه‌ها و در باغ سبزهائی به مردم نشان داده بود که همه برای رسیدن به آن، تنها راه چاره را، اجرای سیاست‌های گورباچف می‌دانستند.

در اصل، وقتی که گورباچف پشت صفحه تلویزیون می‌آید و با مداد شروع به نوشتن می‌کند سپس با پاک‌کن ساخت شوروی روی آن را پاک کرده و آن پاک‌کن خراب پاک می‌کند اما بوسیله پاک‌کن آمریکائی به راحتی پاک می‌شود، چه چیزی را با عمل خودش می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد نشان دهد که، سیاست‌های او در صدد است پاک‌کن روسی را به آن پاک‌کن آمریکائی، تبدیل کند. در واقع، وقتی که وی سطح مصرف جامعه خودش را با سطح مصرف جامعه غرب می‌سنجد، می‌خواهد بگوید که سیاست من این کار را اصلاح می‌کند.

اینها برای مردم خیلی عینی و ملموس است و به هیچ وجه شعار نیست. شعار نه به مفهوم اینکه در واقعیت هم، حتماً موفق خواهد شد، نه؛ می‌تواند محقق نشود ولی می‌خواهیم بگوییم که یک چیز انتزاعی نیست و برای مردم، خیلی عینی و ملموس است و علت حمایت‌هایی که از گورباچف می‌شد نیز همین امر بود. اما واقعیتی که الآن در شوروی رخ داده، غیر از این است. واقعیت این است، کسانی که به شوروی رفته‌اند می‌گویند: در یک خیابان به اندازه چند کیلومتر آدم ایستاده و دست فروشی می‌کنند و امرار معاششان از این طریق است.

حکومتی که تا آن حد پیشرفته بود که می‌توانست رؤسای جمهور دنیا را، بخرد و بفروشد، الآن فرماندهان نیروهای مسلحش حاضر هستند که ۱۰۰ دلار (مثلاً) بگیرند و اطلاعات بکلی سری را بفروشند. یعنی: یک ملت از آن مرحله، به این مرحله رسید و گورباچف که یک زمان چهره محبوب شوروی بود، الآن او را یک چهره منفور می‌دانند، علتش نیز همان است که آن شعارها و در باغ سبزه‌ها که

انتخاب کرد، برای مردم، فریبنده و صرفاً جذاب بود ولی اینکه تا چه حد آن سیاست‌ها توانست شعارها و ایده‌ها را تحقق بخشد، نتیجه معلوم است که هیچ گورباچف امروز نزد توده فریفته او منفور است و نزد کمونیستهای قبلی نیز همچنین.

مردم همیشه گرایش به خوش‌باوری دارند علیرغم اینکه شما مردم بد باور هم می‌بینید، اما اینها نیز با کوچکترین فرصتی به سمت خوش‌باوری حرکت می‌کنند. چرا اینکار را می‌کنند؟ و یا چرا مردم اینگونه هستند؟ اصلاً غیر از این، نمی‌توانند زندگی کنند. من ممکن است بعنوان یک فرد، بعنوان فردی که می‌نشینم و چیزی را مطالعه یا تحقیق می‌کنم، خوش باور نباشم ولی وقتی که می‌خواهم در خانواده یا جامعه زندگی کنم، مجبور هستم که خوش‌باور باشم. تمام رهبرانی که دست روی این مسأله «خوش‌باوری» می‌گذارند، موفق می‌شوند ولی در کوتاه مدت. به محض اینکه نیروها را به دنبال خودشان کشیده و جمع کردند و نیز زمانی که دیگر نتوانستند به آن شعارها و وعده‌های خودشان پاسخ بدهند، به وضع گورباچف گرفتار می‌شوند. بخش عمده‌ای از آنچه که در شوروی اتفاق افتاد، متأثر از این فضا سازی بود که بر اساس این خوش‌باوری ایجاد شده بود.

خوش‌باوری از اینجا شروع شد که، رابطه بین غرب و شوروی می‌توانست بهبود پیدا کند بعد هر چیز بسوی شوروی سرازیر می‌شود ولی عملاً مشاهده شد که اینگونه نیست.

مثلاً در زمان برژنف برای کم کردن چند تا موشک، آمریکایی‌ها کلی کوتاه می‌آمدند و قرارداد سالت را امضاء می‌کردند، چرا آمریکایی‌ها حاضر بودند که گذشت بکنند و کوتاه بیایند. زیرا روسها توان این را داشتند که قراردادها را امضاء بکنند یا نکنند ولی امروز آمریکاییها حتی حاضر نیستند چند میلیارد کمک به صورت وام به روسها بکنند. با اینکه، تقریباً قدرت تسلیحاتی روسها چند تکه شد و اصلاً معلوم نیست که توانائی کافی در مقابله با غرب از خود داشته باشند، چرا آن موقع آمریکاییها حاضر بودند که آن کارها را بکنند و امتیاز بدهند ولی امروز حاضر نیستند؟ به خاطر اینکه، اصلاً دلیلی نمی‌بینند که امتیاز بدهند. در روابط بین‌المللی و رابطه بین قدرتها، همیشه حرف را زور و قدرت می‌زند. وقتی

می توانی امتیاز بگیری که، بتوانی امتیاز ندهی ولی روزی که دیگر مفهوم امتیاز هم از دست تو رفت و هر کس هر چیزی بتواند بگوید و انجام دهد تو مجبوری دائماً عقب نشینی کنی، در آن روز آنها دلیلی نمی بینند که به شما امتیاز بدهند. در نتیجه، تمام خوش باوری هایی را که در مردم شوروی یا مردم جهان ایجاد کردند، مانند یک حبابی بود که ترکید؛ خوش باوری های مبنی بر اینکه، ما نه تنها وضع اقتصادیمان بهبود پیدا می کند بلکه روابطمان با غرب نیز، به اصطلاح در فضای مناسب دوستانه ای شکل خواهد گرفت.

از همین جاست که می بینیم گورباچف به بدترین شکلی سقوط می کند و غرب هم، هیچ کمکی به او نمی کند. اینکه می گوئیم هیچ کمکی، در مقایسه با آن خدمتی بود که گورباچف به غرب کرد، خدمتی که یک قدرت بزرگی را چند تکه و تجزیه کرد.

لذا، این نوع از حکومتها که می خواهند صرفاً با مردم حرف بزنند بدون اینکه با یک منطق علمی حرفشان سنجیده شود (اینکه من می گویم با مردم، از این زاویه بود والا مسائل و مشکلات مردم باید مطرح شود، و صحیح هم هست)، در یک دور باطلی می افتند زیرا ابتدا با حمایت مردم مواجه می شوند بعد حمایت های مردمی را، به حساب صحت سیاست های می گذارند که خطری بزرگ است و ما را هم تهدید می کند. و خیال می کنند چون مردم حمایت می کنند پس راه آنها صحیح و بی نیاز از دیگران است و از همین جا به ورطه سقوط می افتند.

یک بار دیگر عرض کنم، صحت هر سیاستی را از تأیید مردم نمی گیرند همانگونه که، بطلان آن را هم از مخالفت مردم نمی گیرند. این درست است که یک سیاست باید حمایت مردمی را داشته باشد ولی این الزاماً به معنی درستی آن سیاست نیست. اشتباهی که از شروع سیاست های تعدیل اقتصادی آغاز شد، از همین جا پا گرفت. ببینید! مردمی که هشت سال، از انقلاب ده ساله خود را جنگ داشتند، یک نوع فشارهای اقتصادی را هم تحمل کردند، حالا اینها را آورده و ربط داده اند به یک نوع سیاست های اقتصادی خاص و بعد گفتند: اگر آن سیاست ها کنار برود و این سیاست ها بیاید مثلاً، بهشت روی زمین می شود و می توانیم مانور تجمل بدهیم و بعد نتیجه اش همین امروز خواهد شد که، بعد از سه سال از اجرای آن سیاست ها، می بینیم

هنوز هم «هشت» ماگرو «نه» است. دولتی که در گذشته با سالی ۶-۷ میلیارد توانست اوضاعی را تداوم بدهد، امروز ممکن است با ۱۰ میلیارد و ۲۰ میلیارد بدهی خارجی هم، نتواند آن اوضاع را سر و سامان بدهد در نتیجه، یک دفعه تمام آن حمایت‌هایی که از آن سیاست‌ها می‌شود، فرو می‌ریزد و متعاقب آن، طراح سیاست‌ها احساس می‌کند که در مقابل یک خلأ، از پشتیبانی، قرار گرفته بطوریکه حتی ممکن است نزدیکترین حامیان آن سیاست‌ها هم، دیگر آن را تأیید نکرده و با آن مخالفت کنند.

نمی‌خواهم بگویم که، این سیاست‌های فعلی الزاماً غلط است یا درست؟ اصلاً این مورد را نمی‌خواهم نتیجه‌گیری هم بکنم. چون یک بحث جداگانه‌ای را می‌طلبد. آنچه مهم است، این است که این سیاست چه درست باشد و چه غلط، وقتی کسانی که از این امر دفاع می‌کنند، باید با حفظ موازین علمی بحث‌ها و سیاست‌های خودشان را طرح بکنند مثلاً اگر شما مدافع یک سیاست آموزشی یا اقتصادی هستید، باید بیانید و در قالب بحث اقتصادی از آن دفاع کنید، نه در قالب بحث‌های دیگر و مثلاً بگویند: عده‌ای مخالف این هستند که مردم وضعیتشان خوب شود، مردم رفاه و آسایش می‌خواهند و یک عده مخالف هستند، پس این سیاست‌های من درست است. و اگر سیاست‌های ما اجرا شود وضع مملکت به خوبی و خوشی پیش خواهد رفت.

متأسفانه در رهبران دنیا کم نیستند کسانی که مثل گروباچف، این اشتباه را می‌کنند که، درگیر تارهای خودبافته خودشان شدند. برای رفع خستگی عرض می‌کنم، یک وقت ملانصرالدین رفت نانوائی، نان بخرد، دید خیلی صف شلوغ است. به ذهنش رسید که چه کار بکند تا مردم بروند کنار و او نان بخرد. فریاد زد که در کوچه بغلی آتش نداری می‌دهند. همه دویدند به سمت آنجا. یک وقت ایستاد و گفت نکند راست می‌گویم؛ خودش هم دوید. بعضی اصلاً اینطور هستند، از ابتدا برای اینکه راه خودشان را باز کنند، یک چیزی می‌گویند سپس با خود می‌گویند که، نکند همینطور است بعد خود نیز دنبال آن راه می‌روند.

این نوع خطاها، هم در عرصه سیاست بین‌الملل و هم در عرصه اقتصاد، بحث جدی را می‌طلبد. فکر می‌کنم، خطر مهمی که ممکن است ما را تهدید بکند، همین

است که ما یک نوع نظم نوینی را تبلیغ کنیم. مثلاً بگوئیم، بعضی ها که با آمریکا مخالفت کردند، برای این مملکت باعث بدبختی شدند و الآن حرف اول را آمریکا می زند. حالا درست است که در رادیو و تلویزیون این حرفها را نمی گویند ولی در لایه های پائین تر جامعه، به یقین این حرف را خواهند زد و آنچنان این مسأله را تبلیغ می کنند که، ممکن است در اول هدفشان این باشد که یک عده بخصوص را از حکومت، از قدرت، از جامعه و از فکر و اندیشه دور کنند ولی بعد از مدتی احتمالاً خودشان نیز باور کرده و دنبال همین سیاست راه می افتند؛ غافل از اینکه، آمریکائیا حتی به روسها هم رحم نکردند، یعنی، تقریباً می شود گفت که، حتی الآن نیز با «یلتسین»، خیلی تحقیرآمیز برخورد می کنند؛ کشورها و ملت های دیگری مثل ما که جای خود دارد.

یک نکته دیگر عرض کنم و آن اینکه: در آن بحث نظم نوین، من بیشتر قسمت سیاسی را، خدمت دوستان عرض کردم ولی قسمت های دیگری هم دارد و تبلیغ می شود. بحث نظم نوین، یک قسمت فرهنگی هم دارد که بدترین حالت آن تبلیغ یک نوع فرهنگ، در عرصه جهانی است که مخرب هویت و استقلال ملت هاست، هم از نظر مصرف، هم از نظر چهره های شاخص و سمبل های فرهنگی. مشخصه هایی مانند: مایکل جکسون، مادونا و ...، در عرصه مصرف مانند: مک دونالد، پپسی، کوکا کولا و ...، اینها عرصه های مصرفی و فرهنگی نظام نوین هستند. در مقابل این حالت عده ای دیگر هم می گویند: افزایش ارتباطات جمعی کمک می کند به اینکه ملت ها همدیگر را بهتر بشناسند و نقاط مثبت فرهنگ یکدیگر را گرفته و یک نوع وفاق جمعی بیشتری در جهان مشاهده شود و ارزشهای مشترک، در سطح وسیعتری پیدا کنند.

اینها احتمالات مثبت نظم نوین هستند، یعنی: تصورات از نظم نوین فرهنگی نیز در یک پیوستار متضاد است. البته، در اقتصاد فرق می کند. در اقتصاد، شاید آنچه که به نام سیاست های بازار شناخته می شود، در حال حاضر در عرصه جهان رایج است ولی فریب همان را هم نباید بخوریم. درست که سیاست های بازار، و آنچه که اکنون در این مملکت به نام «تعدیل اقتصادی» شناخته می شود، معمولاً از نظر «تئوری اقتصاد» مورد قبول می باشد ولی برحسب شرایط و ساختار اقتصادی اجتماعی

کشور، این سیاستها بطور کامل با هم سازگار نیستند و نمی شود همه کشورها از یک کلیشه کاملاً بخصوصی، فرضاً دستوراتی که بانک جهانی می دهد، استفاده کنند. این مسأله، بخصوص ثبات و امنیت کشورهایی چون ما را به خطر می اندازد.

اگر بحث قانون بود، شاید در این مورد بیشتر صحبت می کردم و یک مقدار بحث اقتصادی نیز مطرح می کردم و فرض اساسی سیاستهای تعدیل را، توضیح می دادم که بر ثبات و امنیت است و ثبات و امنیت در جامعه ما ایجاد نخواهد شد مگر با حفظ حداقلی از عدالت اجتماعی و معیشت مردم که آن نیز، فقط و فقط با دخالت دولت میسر است. و بنابراین، در عرصه نظم نوین اقتصادی جهانی نیز، بحث قبلی یعنی وادیادگی فکری مطرح می باشد البته، نکات دیگری در این رابطه وجود دارد که فکر می کنم خیلی تخصصی و خسته کننده می شود.

«این یادداشت، به تجزیه و تحلیل فرآیندهای تشدید کنند در عرصه سیاست ایران می‌پردازد که منجر به حذف مطلق رقبا از صحنه سیاست می‌شود. این یادداشت ۷۷۷۱۰ با نام مستعار مصطفی آزاده در سلام چاپ شد»

فرآیندهای تشدیدکننده در عرصه سیاست ایران

در جامعه شناسی مقوله‌ای وجود دارد به نام فرآیندهای اجتماعی، که یکی از انواع آن فرآیندهای تشدیدکننده است. فرآیندهای تشدیدکننده به نحوی هستند که بازیگران اجتماعی برای پرهیز از نتایج منفی امری، راههایی را برمی‌گزینند که به منفی‌تر کردن نتایج منجر می‌شود و حل آن امر را مشکل‌تر می‌کند. برای فهم بهتر مثالی زده می‌شود.

فرض کنید که میان دو نفر اختلافی مالی وجود دارد، اگر طرفین راههای مسالمت‌آمیز و قانونی حل اختلاف را برگزینند، در نهایت به نفع یکی و علیه دیگری حکمی صادر و غائله ختم می‌شود، ولی اگر طرفین بازور خود وارد میدان شوند، اعمالی را نسبت به یکدیگر روا می‌دارند، که نه تنها منجر به حل اختلاف اولی نمی‌شود، بلکه اگر آن اختلاف موضوعاً هم متفی شود، مسائل جدیدی میان طرفین بوجود می‌آید که از اصل اختلاف مهم‌تر و گاه غیر قابل حل‌تر می‌شود. در نتیجه چنین فرآیندی منجر به تشدید اختلاف میان دو طرف می‌شود.

نوع دیگری از فرآیندهای اجتماعی که نتایجی شبیه فوق دارد، فرآیندهایی است که به تشدید پیش‌بینی‌های ناخوش‌آیند اولیه منجر می‌شود، مثلاً اگر شایع شود که فلان کالا تا چند روز دیگر بطور جدی گران خواهد شد این شایعه محقق می‌شود، حتی اگر از ابتداء به دروغ مطرح شده باشد زیرا باور اولیه و حتی احتمال چنین شایعه‌ای ایجاب می‌کند که خواستاران آن کالا برای احتیاط اقدام به خرید و تهیه آن کنند و چون تقاضا افزایش می‌یابد، بطور طبیعی قیمت آن کالا افزایش می‌یابد. مثال مشهور این گونه فرآیندها، ورشکستگی بازار بورس نیویورک در سال ۱۹۲۹ است، که صاحبان بورس برای آن که ورشکستگی شامل آن نشود،

سرعت اوراق خود را عرضه کردند، و همین عرضه زیاد سبب ورشکستگی زودرس آن بازار و سپس بحران اقتصادی عظیم غرب شد.

فرآیندهای تشدید کننده و مخرب عمدتاً نتیجه غیر کارآمد بودن بخشها و ساختارهای مختلف اجتماعی است. در یک نظام سستی محض این موارد کمتر مشاهده می شود. در یک نظام توسعه یافته نیز از طریق بهبود ساختارهای اجتماعی و افزایش سطح آگاهی های مردم و توسعه ارتباطات و اطلاعات، و ایجاد حس تعهد اجتماعی سعی در کاهش بروز چنین فرآیندهایی می شود و در صورت بروز، آثار منفی آن را به حداقل می رسانند.

این نوع فرآیندها بیشتر مشخصه کشورهای در حال تحولی است که از یک طرف بخش عمده ای از قالب یا محتوای روابط اجتماعی آنها مدرن و توسعه یافته شده است، ولی از طرف دیگر بخشهایی دیگر سستی و توسعه نیافته اند.

تحقیقات اجتماعی موجود در ایران نشان می دهد که در بسیاری از زمینه ها از جمله حقوق، جرم و اقتصاد و تعارض میان بافتهای جدید و سنتهای قدیم چگونه به ایجاد چنین فرآیندهایی می انجامد. ولی آنچه که مورد نظر این مقال است توضیح چنین فرآیندی در عرصه سیاست است.



واقعیت این است که مطابق قانون اساسی، نظام ایران دارای قالب نظامهای جمهوری و پارلمانی است. که در این نظامها حاکمیت بطور مستقیم یا غیر مستقیم از طریق آراء مردم استقرار می یابد. در درون این نظام، تعدد گروهها و احزاب و گرایشها پذیرفته شده است، و این تعدد در اصل به منزله تنوع در افکار و برنامه ها و روشهاست که هر گروه و حزبی برای بهبود اوضاع جاری جامعه پیشنهاد می کند و هر گروه بر حسب مقبولیت آن برنامه ها و روشها از جانب مردم، اکثریت آراء را در انتخابات به دست می آورد و قدرت را در دست می گیرد.

فرض اولیه چنین نظامی این است که هر حزب و گروهی می تواند با توسل به شیوه های مشروع به جلب آرای مردم بپردازد و پس از طی دوران زمامداری خویش نیز احتمال شکست آن و پیروزی حزب یا گروه های رقیب وجود دارد، و این احتمال به نحوی است که احزاب مخالف، از که این گروه بر مسند حکومت

قرار دارد و ممکن است از قدرت خود در جهت حذف رقیبان سوء استفاده کند، نگرانی ندارند، و لذا مشاهده می‌شود که در بعضی از نظامهای جمهوری یا پارلمانی دنیا نزدیک به دو قرن است که همه احزاب با استفاده از این روش در مبارزه شرکت می‌کنند و گاه به قدرت می‌رسند و گاه از آن دور می‌شوند، ولی حذف آنان از قدرت بازور سر نیزه نبوده است، همچنان که بازگشت مجددشان نیز چنین نبوده است.

در این نظامها بسیار کم اتفاق می‌افتد که حزب دارای اکثریت از تعداد زیاد نمایندگان خویش در مجلس سوء استفاده کند و به تدوین قوانینی بپردازد که با استناد به آنها رقیبان را قانوناً حذف کند. بنابراین آنان که در مقام اکثریت هستند، هیچ ترسی ندارند که اگر تبدیل به اقلیت شدند برای همیشه از صحنه سیاسی ناپدیدشان کنند و آنان که در اقلیت هستند، هیچ ترسی ندارند که اگر مخالفت کردند و برنامه‌های خود را علیه دولتهای حاکم بیان کردند با قهر و غضب قانونی! و غیر قانونی! اکثریت مواجه شوند.

آنچه که در بالا ذکر شده منزله دفاع از نظامهای مذکور نیست، بلکه بیان الزامها و نتایج قالبهای حکومتی متناظر آنها است و اگر کسی این نظامها را نپذیرد، مانعی وجود ندارد، ولی باید توجه کند که قالبهای متناظر آن را نیز نباید مردود بداند. در غیر این صورت نمی‌شود، که قالب آن را حفظ کند، و خود را جمهوری معرفی کند، بدون آن که به الزامات جمهوری متعهد و پایبند باشد. با هیچ توجیهی هم نمی‌توان به نفی الزامات جمهوری پرداخت.

فرآیند موجود در عرصه مبارزه سیاسی ایران، متأسفانه از نوع تشدیدکننده است. به عبارت دیگر طرفین برای جلب آرای مردم به سوی خود و حذف رقیب، هم به حربه‌های قانونی متوسل می‌شوند، و هم اصول مبارزه سیاسی متناسب نظامهای جمهوری را زیر پا می‌گذارند، و آنچنان به تخریب و تکفیر تفسیق یکدیگر می‌پردازند، که گویا رقیب آنان از نوع قدرتهای خارجی و دشمن است، حتی بعضی مواقع با خارجی‌ها نیز چنین برخوردی نمی‌کنند. هنگامی که رقیب خود را به صدای صهیونیسم و اسرائیل (بدترین دشمن متصور در نزد مردم) تشبیه کنیم، چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود؟ آیا غیر از این خواهد بود که صدای اسرائیل! فکر کند که اگر رقیبش بر سر کار آید او را چون یک یهودی‌زاده اسرائیل تبار (البته

بدتر از یهودی چون از پدر و مادر مسلمان بوده و اکنون مرتد شده!) به چهار میخ خواهند کشید؟ در اینصورت بهترین راه این است که بکلی خود را از صحنه سیاست کنار بکشند، بلکه از این طریق جان خود را نجات دهد.

از طرف دیگر کسی که روشهای تند و خشن را پیشه ساخت، او هم می داند که اگر این روشها کارگر نیفتاد، و رقیبان به قدرت رسیدند، آنان هم حساب او را خواهند رسید، لذا سعی می کند این نوع روشها را شدیدتر بکار گیرد و اینجاست که طرفین در یک بازی خطرناک و تشدیدکننده گرفتار می شوند که دود آن در درجه اول به چشم ملت و سپس خود بازیگران می رود. زیرا که بر فرض یک گروه از رقیبان را با چنین شیوه ای کنار زدیم، پس از آنان مجدداً در میان خودمان گروه دیگری درست می شود، و تاکی می توان این بازی موحش را ادامه داد؟ و چگونه می توان با حذف سیاسی و مطلق دیگران پیش رفت؟ نتیجه این روش خالی شدن حاکمیت از نیروهای ملی و لزوم توسل به بیگانگان برای سازندگی و آبادانی کشور است که موفقیت این امر نیز تصویری خام است.



هدف از این نوشته آن نیست که یک گروه خاص را مورد خطاب قرار دهیم و باز هم هدف فقط و فقط این دور از انتخابات مجلس یا دور قبل از خبرگان نیست، بلکه هدف بیان شیوه ای است که کمابیش و از سالهای دور در ایران وجود داشته است و حتی در همین دور مجلس نیز تغییر و تحول در بعضی از قوانین از جانب اکثریت نشان داد که این قوانین را برای دوره ای نوشته بودند که شامل حال دیگران می شد، اکنون که نوبت خودشان شده است، به جرح و تعدیل آن قوانین پرداخته اند. و چه بسیار گروههایی که در مواجهه با چنین فرآیندهایی یک از دو روش مذکور در قبل را انتخاب کردند که البته اکثر آنان سکوت سیاسی را بر تحرک اجتماعی ترجیح دادند که این زنگ خطری است که مدتها به صدا درآمده است.

برای تعدیل فرآیندهای تشدیدکننده یا باید ساختارهای متناقض را اصلاح کرد، که این امر در شرایط حاضر ممکن نیست، یا باید با آگاهی همه جانبه به عوارض چنین فرآیندهایی بخصوص از جانب حاکمان و نیز رهبران گروهها و جناحهای سیاسی و نخبگان جامعه، از گرفتار شدن در چنین فرآیندهایی اجتناب کرد.

به امید آن که مجموعه بازیگران عرصه سیاست در ایران به آن حد از آگاهی و رشد و توسعه سیاسی دست یابند که خود را در گرداب این فرآیندهای تشدیدکننده و مخرب گرفتار نکنند.

«این یادداشت در تاریخ ۱۳۷۷/۷/۱۶ بدنبال سخنان آقای جنتی در صدا و سیما که گفته بودند: «اکثر کسانی که صلاحیتشان رد شده است افراد خوب و با شخصیتی هستند» در نگاه روز روزنامه سلام چاپ شد»

آقای جنتی خسته نباشید!

روز چهارشنبه صدا و سیما با آقای جنتی عضو فقهای شورای نگهبان و سخنگوی هیأت مرکزی نظارت شورای نگهبان مصاحبه‌ای انجام داد که نکات بسیار قابل توجهی در آن یافت می‌شد.

قبل از بیان این نکات خوب است به ایشان و دیگر همکارانشان که در عرض مدت بسیار کمی بیش از هزار نفر را که به قول خودشان اکثراً خوب و با شخصیت بودند را فاقد صلاحیت اعلام کردند خسته نباشید گفت، هزار نفری که حداقل صد نفر آنان از افراد شناخته شده در میان جمع کثیری از مردم و حوزه‌های انتخابیه خود بودند. با این حساب پیشنهاد می‌شود که کلیه پرونده‌های معطل شده دیوان عالی کشور را خدمت آقایان تقدیم کنند، بلکه در عرض چند روز به کلیه آنان رسیدگی شود و اما نکات مورد نظر:

۱- اولین نکته این که جناب آقای جنتی گفته‌اند که: «داوطلبانی که صلاحیت آنان از جهات مختلف تردیدآمیز بوده را رد کردیم». بنابراین روشن می‌شود که آقایان پا را از بسیاری جهت فراتر گذاشته‌اند بجای احراز عدم صلاحیت، به احراز صلاحیت پرداخته‌اند و حتی اگر کسی از یک جهت احراز صلاحیتش تردیدآمیز بوده از لیست شورای نگهبان حذف شده است.

واقعاً تا کجا می‌باید دست شورای نگهبان در تفسیر و اجرای قوانین باز باشد که به هر نحو ممکن می‌خواهد آن را بکار گیرد؟ یک روز نظارت استصوابی را مطرح می‌کنند و روز دیگر تا احراز صلاحیتها پیش می‌روند، واقعاً چگونه می‌توان با تردید و ابهام، حقوق ملت را نادیده گرفت؟ و بعد هم مدعی شد که وظیفه قانونی

خود را بخوبی عمل کرده‌ایم؟

۲- گفته شده است که «تعداد ۱۸۰ نفر از کاندیداهایی که صلاحیت آنان در هیأت‌های نظارت استان‌ها رد شده بود با ارفاق شورای نگهبان مجدداً از آنان مصاحبه حضوری و تحقیقات بیشتر به عمل آمد و در نتیجه تعداد زیادی از آنها مورد قبول واقع شدند».

جناب آقای جنتی! اگر این آقایانی که مصاحبه کرده‌اید و صلاحیتشان را تأیید نموده‌اید واقعاً فاقد صلاحیت بوده‌اند چرا چنین ارفاقی را به حقشان روا داشته‌اید؟ مگر نه این که شما خود را حافظ حرمت و مدافع جایگاه بسیار مهم مجلس می‌دانید، پس چرا به این آقایان ارفاق کرده‌اید؟ ولی اگر این آقایان واقعاً از نظر شما دارای صلاحیت بوده‌اند، و هیأت‌های نظارت به خطا آنان را رد کرده‌اند، پس چرا از کلمه ارفاق استفاده کرده‌اید؟ مگر حق ملت را ادا کردن ارفاق است؟ یا وظیفه شماست؟ آیا لازم نبود که می‌گفتید شورای نگهبان بر حسب وظیفه خود چنین کاری را کرده و نه بر حسب ارفاق و منت گذاشتن بر سر دیگران؟

۳- از آنجا که تعداد زیادی از ردشدگان هیأت‌های نظارت را شورای نگهبان دارای صلاحیت اعلام کرده است، پس می‌توان نتیجه گرفت که هیأت‌های نظارت بدون رعایت ضوابط قانونی عمل کرده‌اند (حداقل ضوابط مورد نظر شورای نگهبان) پس چگونه است که آقای جنتی در ادامه گفتند: «به رغم تلاش مستمر و زحمت فراوان تا ساعت ۲۴ روز سه‌شنبه تعداد اندکی از شکایات باقی ماند که بواسطه پایان مهلت قانونی، همان نظر هیأت نظارت استان را قطعی و لازم‌الاجرا کردیم».

جناب آقای جنتی اگر واقعاً بسیاری از ردشدگان هیأت‌های نظارت را شما تأیید کردید، پس چرا در مورد این شکایات باقیمانده به این صورت عمل نکردید که آنان را یکجا دارای صلاحیت اعلام کنید؟ آیا این به حقیقت نزدیکتر نبود؟ آیا اگر رسیدگی می‌کردید، اکثر باقیمانده‌ها هم مشابه قبلی‌ها حائز صلاحیت اعلام نمی‌شدند؟ کجای این تصمیم به احتیاط نزدیک است؟ آیا این امر نشان نمی‌دهد که شما از ترس آن که یک نفری بی‌صلاحیت (البته با معیارهای خودتان) در میان کاندیداها باشد، حاضرید حقوق بسیاری دیگر را نادیده بگیرید؟

۴- آقای جنتی فرموده‌اند که: «شورای نگهبان حافظ اصالت حرمت و دفاع از

جایگاه بسیار مهم مجلس شورای اسلامی است و از این رو وظیفه خود را در جلوگیری از ورود افراد ناصالح و راهیابی افراد شایسته با قاطعیت انجام داده است. جناب آقای جنتی، شورای نگهبان از کجای قانون اساسی چنین وظایف قیم مابانه‌ای را برای خود پیدا کرده است؟ شورای نگهبان با این تفسیر، خود را هم قیم مردم می‌داند و هم قیم مجلس. آقای جنتی دوران قیمومیت گذشته است. ماشاءالله هم مردم و هم نمایندگان رشید و بالغ هستند خودشان بهتر از دیگران قدرت تشخیص صحیح از سقیم، صالح از ناصالح را دارند.

ما قبلاً هم گفته‌ایم که انتخابات در مسیری پیش می‌رود که به نوعی انتخابات دو مرحله‌ای شباهت دارد از یک طرف شورای نگهبان از میان چند هزار کاندیدا عده‌ای را برمی‌گزیند، و سپس مردم از میان برگزیدگان انتخاب خواهند کرد. امسال اولین دوره این سنت غلط است و لذا تعداد کاندیداهای معرفی شده هنوز هم کم نیست، لیکن در دوره‌های بعد حتماً بجایی خواهیم رسید که در انتخابات ۳۰ نفر در حوزه انتخابیه تهران، یعنی بقول آقای آذری قمی یک کیلو گلابی را شورای نگهبان عرضه می‌کند و مردم هم یک کیلو باید بخرند.

۵. آقای جنتی گفت: «برخی از افراد مطلقاً صلاحیت پذیرفتن هیچ مسئولیتی را که در ارتباط با امور مردم باشد ندارد» بر فرض که برخی افراد چنین باشند آیا شورای نگهبان مرجع تشخیص این امر است؟ از کجای قوانین مربوط به شورای نگهبان چنین وظیفه‌ای استخراج شده است؟ هدف ما از ذکر این مطلب آن است که نشان دهیم شورای نگهبان دانسته یا ندانسته در بسیاری از زمینه‌ها پای خود را از حیطه وظایف قانونی خویش فراتر گذاشته است و آنقدر این امر برای آنها عادی شده که حتی به آن آگاهی ندارند و موضوع را در مصاحبه‌های علنی خویش اظهار می‌دارند.

۶. آیت‌الله جنتی معتقدند که: «به هیأت‌های بررسی کننده صلاحیت داوطلبین اکیداً توصیه شده بود که ضوابط را در نظر بگیرند و کاری به طرز تفکر افراد نداشته باشند».

از آقای جنتی باید پرسید بر فرض که چنین توصیه‌ای صورت گرفته باشد، ولی ترکیب هیأتها را خودتان بر این مبنا انتخاب کرده‌اید، پس چگونه چنین توصیه‌ای

جامعه عمل خواهد پوشید؟

از طرف دیگر عملکرد آقایان نشان می‌دهد که تا چه حد خطی عمل کرده‌اند. نگاهی به لیست نمایندگان رد شده و این که فقط سه نفر آنان از متسین جناح راست هستند خود شاهی گویا بر این ماجراست.

این نسبت در هفت نفری که شورای نگهبان صلاحیت آنان را تأیید کرده است برعکس می‌باشد، یعنی اکثر تأیید شدگان از جناح راست هستند.

اکنون جای این سؤال باقی می‌ماند که اگر قرار بود آقایان خطی عمل می‌کردند (با معیارهای شورای نگهبان) چه اتفاقی می‌افتاد که در حال حاضر نیفتاده است؟

۷- آقای جنتی در مصاحبه‌ای دیگر برای جبران آنچه که با صدا و سیما گفته بودند بیان کرد که: «بسیاری از کسانی که صلاحیت آنان برای نمایندگی مجلس تأیید نشده است افراد خوب و با شخصیتی هستند و رد صلاحیت آنان به معنی بد بودن آنان نیست.» واقعاً از این بهتر نمی‌شود، از یک طرف بعضی از افراد رد شده را فاقد صلاحیت برای پذیرفتن هر مسئولیتی که در ارتباط با مردم است معرفی کنید و از طرف دیگر بسیاری از آنان را افراد خوب و با شخصیتی معرفی می‌نمایند. حالا مردم از کجا بدانند که فرد رد شده مورد نظرشان جزو دسته اول است یا جزو دسته دوم؟

جناب آقای جنتی اگر قرار باشد مردم احکام صادره از شما را قبول و نصب‌العین خود قرار دهند، به نظر حضرت‌عالی کدامیک از دو حکم شما را راجع به افراد رد شده جاری می‌کنند؟ مطمئن باشید که همان حکم منفی شما را بر همه مردود شدگان از امتحان شورای نگهبان قبول خواهند کرد. لیکن جای شکرش باقی است که چنین وقعی به احکام صادره‌ای که به این سرعت صادر می‌شود گذاشته نمی‌شود. شاید دادگاههای صحرائی هم با این سرعتی که شما حکم صادر کردید، حکمی صادر نمی‌کنند.

از طرف دیگر، این چه استدلالی است که از شما صادر شده است؟ از یک طرف بسیاری از رد شدگان را افراد خوب و با شخصیت معرفی می‌کنید و از طرف دیگر این کار را برحسب وظیفه‌ای می‌دانید که شورای نگهبان باید مانع ورود افراد ناصالح به مجلس شود، حال بفرمائید اگر این افراد خوب و با شخصیت در اصل

ناصالح نیستند، پس شما بنا به کدام وظیفه آنان را حذف کرده‌اید؟

آقای جنتی شما گفته‌اید که: «هیچکس حق ندارد به داوطلبینی که صلاحیتشان تأیید نشده است اهانتی بکند و اگر بکند، از نظر قضایی قابل پیگیری است» همچنین گفته‌اید که: «افرادی که مشکل پیچیده‌ای داشتند تعدادشان خیلی کم است و اکثریت کسانی که صلاحیتشان رد شده است افراد باشخصیتی هستند.»

جناب آقای جنتی کدام اهانت از این بالاتر که شما گفته‌اید برخی از آنان صلاحیت پذیرفتن هیچ مسئولیتی را در رابطه با مردم ندارند؟ کدام اهانت از این بالاتر که گفته‌اید، من تعجب می‌کنم از این گونه افراد که چطور جرأت کردند با این وضعیتی که دارند کاندیدا شوند؟ کدام اهانت از این بالاتر که بدون ذکر نام گفته‌اید برخی از آنان دارای پرونده‌های سنگین در دادگاهها هستند؟

آیا شما این همه سروصدا بپا کردید که اکثریت رد شدگان شما را افراد باشخصیت تشکیل دهند؟ آیا به جناح خط امامی که مظلوم واقع شده حق نمی‌دهید که از بی صلاحیت اعلام کردن افراد باشخصیت جامعه برآشفته شوند؟

۸ آقای جنتی شما بر لزوم رعایت مسائل اخلاقی در تبلیغات انتخاباتی و حفظ حرمت مردم و عدم هتک حیثیت افراد تأکید کرده‌اید، آیا به نظر جنابعالی آنچه که شما در مصاحبه خود گفته‌اید شامل این موارد ممنوعه نمی‌شود؟ اگر چنین است پس شما چه چیزی را اخلاقی و حفظ حرمت و عدم هتک حیثیت می‌دانید؟

سَماع و عَظ کجا، نَعمه رباب کجا؟!

این روزها عده‌ای عادت کرده‌اند که هنگام بحث پیرامون مسائل سیاسی از جمله انتخاب وزرا و کابینه، بر منبر وعظ بروند و رئیس‌جمهور و نمایندگان را سفارش به تقوا کنند و از خدا و روز جزا بترسانند و توصیه کنند که قبل از معرفی وزرا یا رأی اعتماد دادن به آنان دو رکعت نماز مستحبی بجا آورند، چنان می‌نویسند که گویی می‌خواهند در خواننده چنین القاء کند که قلم آنان جز در مسیر حق و انصاف نرفته است، و از آنجا که کاغذ آنان مأمن ملائک است، قلم را به آهستگی و با ظرافت بکار گرفته‌اند که مبدا پری از بال فرشتگان در زیر قلم آنان شکسته شود!

بگذریم. گرچه همه نمایندگان و مسئولین و مردم و بخصوص نویسندگان محتاج نصیحت‌اند، ولی این نصیحت را کسانی باید نمایند که خود اگر مظهر تقوا نیستند، حداقل از موضع کبر و غرور نمایندگان مجلس را سفارش به تقوا نکنند؛ ولی گویا بیش از این که هدفشان اصلاح امری باشد، خودنمایی است و مشمول آن شعرند که «توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند».

در هر حال گرچه تقوا شرط مهمی در صحت عمل هر مسلمان است، لیکن تعقل و درایت و همه جوانب یک امر را و اِرسی کردن شرط مهم دیگری است که اگر نباشد، تحقق یافتن «کاری» مفید به حال مسلمین نیز میسر نخواهد بود. از این منظر به یک نکته مهم در رأی اعتماد به کابینه می‌پردازیم.



ظاهراً در اواسط یا اواخر دومین دوره مجلس شورای اسلامی بود که آقای مهندس موسوی کابینه خود را برای کسب رأی اعتماد معرفی کرد. در پایان اتفاق جالبی افتاد. آقایان ناطق نوری و بهزاد نبوی تقریباً کمترین آراء را کسب کردند و

بقول معروف ناپلئون قبول شدند، در مقابل وزرای دیگری بودند که با آرای بسیار بالا (حدود ۲۰۰ رأی) تأیید شدند. این امر در حالی بود که به لحاظ سوابق مبارزاتی و سیاسی به گرد دو نفر فوق هم نمی‌رسیدند. چرا چنین شد؟ علتش این بود که هر کدام از دو نفر جزو یک جناح سیاسی بودند، و طبعاً شناخته شده و فعال هم بودند و به همین لحاظ هم کسی که فعال و توانا باشد قطعاً شناخته شده‌تر است و می‌توان برای او بحق یا ناحق نقاط ضعف بیشتری تراشید.

و در نهایت اگر تنها به نقاط ضعف آنان تکیه شود و قوتهای آنان را به لحاظ مسائل خطی و جناحی کنار بگذاریم نتیجه آن خواهد شد که عناصر بی تفاوت و احیاناً ضعیف که شناخته شده نیستند در مصادر امور قرار گیرند. لذا باید تا حدودی بپذیریم هر کسی که به میدان پا می‌گذارد، دامنش هم بخواهی نخواهی لکه‌دار می‌شود و تنها کسانی که منزله طلب هستند و خود را از عرصه کارزار دور نگهداشته‌اند، می‌توانند خود را در حریر بیپوشاند تا برای روز مبادا عرضه شوند! اگر به این امر مهم توجه نداشته باشیم دچار همان خطایی می‌شویم که تاکنون عده‌ای شده‌اند. چه بسار افرادی که قبل از انقلاب راحت‌طلبی دنیا را بر خدمت به اسلام و خلق خدا ترجیح دادند و طبعاً کارشان نه به شهربانی افتاد و نه به ساواک. و بدیهی است نه کسی را لو دادند! و نه طلب عفو کرده‌اند و نه پوزش طلبیدند! و نه این که دست‌نوشته‌ای دارند که امروز چاپ شود. و از همین نقطه است که عناصر اصلی‌تر از انقلاب و جامعه مطرود می‌شوند.

دلیل اصلی وقوع چنین پدیده‌ای در مجلس، ایجابی نبودن آرای مجلس است. به عبارت دیگر مجلس همواره در صدد بوده که بگوید «چه کسی وزیر نباشد» و تاکنون نتوانسته است بگوید «این فرد باید وزیر باشد» نتیجه آن می‌شود که هنگام سلب، نقاط ضعف و سیاسی نمود پیدا می‌کند در حالی که هنگام ایجاب، باید نقاط قوت فرد عرضه شود، نتیجه آن می‌شود که رئیس‌جمهور و در گذشته هم نخست‌وزیر ترجیح داده‌اند افرادی را معرفی کنند که کمتر مسأله داشته‌اند، حتی اگر نکات مثبت فراوانی نداشته‌اند.

در حال حاضر مجلس چهارم با دو گروه از وزراء مخالف است. یک گروه وزرایی که عملکرد نسبتاً ضعیفی دارند، و آمار و ارقام و گزارشهای رسمی حکایت

از عقب بودن عملکرد آنان از برنامه پنجساله می‌باشد. به عنوان مثال بخش مسکن و معدن فاصله بسیار زیادی با اهداف تعیین شده در برنامه دارند. یا وضع بخش بهداشت و دارو و درمان بسیار ناراحت کننده است. گروه دیگر وزرایی هستند که بنا به دلایل دیگری از سوی عده‌ای از نمایندگان مورد مخالفت قرار گرفته‌اند. بخشی از نمایندگان در صددند وزارت بازرگانی را تبدیل به وزارت بازرگانان کنند. البته هیچگاه این مطلب را نمی‌گویند و بر ضعف آنجا تأکید می‌کنند ولی حقیقت امر همین است که آمد. مخالفت با وزارت کشور و وزارت علوم هم روشن است که به هیچوجه جنبه اجرایی ندارد و صرفاً مسأله‌ای خطی است. با این وجود باید توضیح داد که ما منکر حق مجلس در قرار دادن وزرای هم خط خود در کابینه نیستیم، و این کار را بد هم نمی‌دانیم، چرا که اگر اکثریت دارند و اگر نسبت به بود یا نبود وزیری اتفاق نظر دارند، می‌توانند او را حذف کنند. ولی مسأله اینجاست که اگر می‌خواهید فلان وزیر قوی ولی از جناح دیگر را حذف کنید، حتماً بجای آن بر انتخاب وزیر دیگری پای فشارید که صلاحیت و توان کافی برای انجام وظایف را داشته باشد در غیر اینصورت بطور طبیعی وزیری را بجای آن معرفی خواهند کرد که بی‌مسأله است، حتی اگر ضعیف و ناتوان باشد. و مجلس هم قطعاً به وزیر بعدی رأی می‌دهد. و این حالت تنها به ضرر مملکت است. برداشتن فلان وزیر و بهمان وزیر مشکلی نیست، مسأله مهم این است، وزیری بیاید که بتواند با نیروهای وزارتخانه ذریبط کار کند و با تفاهم امور را به پیش برند.

«خراج» سیاسی، اجتماعی

«خراج» یا «رانت» به شرایطی گفته می‌شود که موقعیتی انحصاری و خارج از نظام رقابتی برای فرد یا گروه خاصی ایجاد گردد که به موجب آن شرایط، سود زیادی نصیب آن فرد یا گروه شود. مثلاً «انحصار» یکی از این موارد است. اگر «انحصار» ورود فلان کالا در اختیار عده‌ای باشد، قیمت فروش آن کالا بیش از قیمتی است که در صورت فقدان انحصار در بازار وجود خواهد داشت. لذا ممکن است فردی که صاحب «انحصار» ورود یک کالا است، بدون آن که ذره‌ای زحمت بکشد یا سرمایه گذار کند حق امتیاز خود را در اختیار دیگری قرار دهد و منافع سرشاری نصیبش شود. این شرایط در اقتصاد به «رانت» مشهور است. و سیاستهای تعدیل مدعی است که در جهت حذف «رانت» جویی عمل می‌کند.

از موارد بسیار مهم رانت اقتصادی حمایت از قیمت دلار ۷ تومانی بود که عده‌ای با ارزش ۷ تومانی کالا وارد می‌کردند و در عمل آن را در داخل به قیمت ارزش ۱۴۰ تومانی به فروش می‌رساندند. و اگر مضار تک‌نرخ کردن را در نظر نگیریم، از جهت حذف این نوع «رانت» قدمی مثبت و مفید بود.

از نظر اقتصادی ثابت می‌شود که «رانت» نه تنها سود و ارزش افزوده به معنای اقتصادی کلمه نیست، بلکه برای جامعه به نوعی اتلاف منابع و ضرر هم هست. هم اکنون نیز در بسیاری از عرصه‌های اقتصادی «رانت» یا «خراج» وجود دارد و عده‌ای طالب بقایای این وضع هستند.

آنچه که این یادداشت در صدد طرح آن است توضیح «خراج» در عرصه سیاست و جامعه است.

اگر به هر دلیل و توجیهی عده‌ای از افراد جامعه دارای «رانت» سیاسی و اجتماعی شوند، این امر نه تنها به ضرر جامعه است بلکه به ضرر آن افراد نیز هست.

و از این لحاظ خراج سیاسی به مراتب بدتر از خراج اقتصادی است زیرا در اقتصاد فرد طالب خراج، خودش هم در نهایت قربانی چیزی می شود که طالب آن است. یکی از مصادیق بسیار مهم این امر وجود تفاوت های حقوقی و سیاسی و حمایت هایی است که از افراد در مقابل قانون می شود. هنگامی که عده خاصی، به هر دلیلی، از مصونیت های سیاسی و حقوقی برخوردار شوند، آن شرایط را «خراج سیاسی و اجتماعی» می توان نام نهاد. ولی مشکلی که برای فرد خراج طلب پیش می آید این است که وی خراج از عرصه قواعد و نظامات حاکم بر جامعه حرکت می کند و همین امر هم در نهایت به سقوط وی منجر خواهد شد. زیرا متصور نیست که افراد بتوانند خراج از نظم و نسق جامعه رشد مطلوب و پایداری را داشته باشند. کسانی که شرایط «خراج» را فراهم می کنند بیشترین خیانت را به استفاده کننده از «خراج» انجام می دهند. درست مثل عده ای که در مسابقه دو شرکت کنند ولی فقط یک نفر از آنان دارای موتور باشد و زودتر از بقیه به خط پایان برسد، بدیهی است که وی ظاهراً اول می شود ولی به هر حال باید روزی پا را از موتور پایین بگذارد و آن روز معلوم می شود که حتی مقدار کمی دویدن هم او را خسته می کند، چه رسد به آنکه در مسابقه شرکت کند.

اجازه بدهید نمونه ای تقدیم شود. در این هفته ها قضیه مهرداد مشهور به سلمان احمدی در اهواز را شنیده اید. وی به علت اعمال منکراتی، حتی از نوع غیر همدلانه اش!! محکوم به اعدام و حکم اجرا شد. آیا این سؤال برای مردم مطرح نمی شود که چرا یکبار به یک نفر باید به جرم این نوع اعمال محکوم به اعدام شود، بدون این که قبلاً مجازات های کوچکتری را تحمل کرده باشد؟ مثلاً از شغلش منفصل شده باشد یا صد ضربه شلاق خورده باشد یا مدتی را در زندان بسر برده باشد؟ چطور می شود که یکبار به یک نفر را از مسئولیتش می گیرند و می آورند و محاکمه و اعدام می کنند؟ آیا وی همه کارهای خود را چنان پیچیده و پنهانی انجام می داده که هیچ کس تا آخرین لحظات از آن مطلع نبوده است؟ آیا این فرض قابل قبول است؟ آیا قبلاً به مسئولین شهر هیچ شکایتی یا تذکری یا تلفنی و گزارشی در خصوص فرد مذکور ارائه نشده بود؟ آیا هیچ مرجعی برای رسیدگی به اتهامات احتمالی وی اقدام نکرده بود؟

طبیعی است که همه این کارها شده باشد، حتی از زمانی که فرد مذکور خلافهای کوچکی را مرتکب شده بود احتمالاً چنین گزارشهایی منعکس شده است و اگر همان موقع رسیدگی می شد، قطعاً فرد مذکور به این روز دچار نمی شد چه بسا بعد از یک تنبیه کوچک، متنبه می شد و از مسیر انحرافی خارج می گردید و کارش به این روز نمی کشید. بنابراین مسئولیت وضع مهرداد احمدی نه تنها به عهده خود اوست بلکه بر عهده محیطی که چنین «خراجی» را در اختیار او گذاشت نیز هست. «خراجی» سیاسی اجتماعی که فرد را حتی از انجام اعمال شنیع نیز برحذر نمی دارد.

اکنون می توان پرسید که مصلحت اندیش واقعی مهرداد احمدی کیست؟ آیا کسانی که حتی از سر دشمنی با وی تحرکات خلاف اخلاق و قانون او را زیر نظر می داشتند و منعکس می نمودند، خدمت بیشتری به او می کردند یا کسانی که از سر اطمینان و علاقه به وی خلافها را نشنیده گرفته و احتمالاً از باب «ان بعض الظن اثم» آنها را قبول نکردند و به حمایت از او ادامه دادند؟ به نظر خوانندگان کدامین فرد مصلحت اندیش معدوم هستند.

این عمل مثل نحوه تربیتی پدری است که جلوی اعمال ناشایست و ناصحیح فرزندش را نمی گیرد، سکوت می کند و به یکباره که صبرش سرانجام می شود در مقابل عمل بسیار خطای فرزند، وی را از طبقه چهارم به بیرون پرتاب می کند!! عین همین استدلال را برای گروههای سیاسی و اجتماعی می توان داشت. اگر کسی طالب آن است که هیچ انتقادی از سیاستهای جاری نشود، بداند که در واقع نوعی «خراج» طلبی می کند و هر فرد و گروهی که چنین محیطی را ایجاد کند در نهایت به آن «خراج طلبها» خیانت کرده، مطمئن باشید حتی اگر سلام از سر دشمنی (که احتمال آن از طرف هر کس باشد فاقد منطق است) کارها را نقد می کند بسیار به جامعه خادمتراست تا کسانی که اشکالات را نمی دانند یا اگر می دانند مهر سکوت بر لب می زنند.

اگر در سیاستهای اعمال شده تأملی دوباره می شود و اگر درباره درستی یا نادرستی آنها (احتمالاً) اندیشه می شود و اگر کلیت آنها مورد بازنگری قرار می گیرد بخشی از آن ناشی از انتقادهای سلام است.

و این خدمت را هیچ فرد عاقلی فراموش نمی‌کند و هیچ فرد منصفی بی‌سپاس نمی‌گذارد. گرچه ما برای رضای خدا و خدمت به اسلام و خلق خدا می‌نویسیم (حداقل آرزو داریم که چنین باشیم) ولی آنان نیز باید به حسب وظیفه خود عمل کنند، نه این که خواستار سکونت مطبوعات شوند.

بدین لحاظ از امروز نقدی را بر سیاستهای تعدیل تقدیم سیاستگذاران و خوانندگان محترم می‌کنیم، و امیدواریم که پاسخ کافی از جانب مسئولین امر واصل شود. و با توجیه کمبود فرصت از کنار آن رد نشوند که عذر بدتر از گناه است. ضمناً از این پس سعی می‌کنیم نسبت به مصادیق رانت یا خراج سیاسی اجتماعی بیشتر پرداخته شود. (انشاء...)

بخش سوم
قانون و آزادی

«یادداشت روز، مورخه ۱۳۷۴/۴/۲، به مناسبت هفته قوه قضائیه اول تا هفتم تیرماه»

قانونگرایی ضرورتی انکار ناپذیر

از اول تا هفتم تیر ماه به عنوان هفته قوه قضائیه نامگذاری شده است. هفته‌ای که پایان بخش آن مصادف با سالگرد شهادت مظلومانه مرحوم دکتر بهشتی اولین رئیس دیوان عالی کشور بعد از انقلاب است.

به جرات می‌توان ادعا کرد که علمای اسلام غیر از مساله عبادات در هیچ زمینه دیگری به اندازه قضا و حقوق تتبع، اظهار نظر و فتوا صادر نکرده‌اند. گرچه بر حسب تحولات اجتماعی و اقتصادی ضرورت ایجاد بعضی تغییرات در حقوق وجود دارد و بخشی از این تحولات در اواخر عمر پربرکت حضرت امام (س) از سوی ایشان ایجاد شد، لیکن اصول و مبانی اولیه حقوق و قضای اسلامی همچنان استوار و کارآمد است.

مقایسه‌ای میان حقوق اسلامی که چهارده قرن تدوین شده است با حقوق قرن نوزدهم اروپا حاکی از قدرت و اعتبار حقوق اسلامی می‌کند، و آن بخشی هم که متناسب تحولات جدید تغییر نیافته است با کوشش علما و حقوقدانان و صاحب‌نظران اجتماعی اصلاح خواهد شد. (انشاءالله)

آنچه که امروز بیش از همیشه اهمیت دارد، این نیست که حقوق و قضای فعلی را متناسب با مسائل روز کنیم، بلکه مساله مهم آن است که همان حقوق قبلی و موجود را چگونه پاس می‌داریم. آیا رفتار فردی و اجتماعی و قضایی و حکومتی ما منطبق با آن چیزی هست که پیامبر (ص) و علی (ع) منظور داشته‌اند؟ متأسفانه باید گفت فاصله ما تا آن نقطه بسیار فراوان است. در این میان همه کمابیش مقصر هستیم از قوه قضائیه تا دولت و از مطبوعات تا مردم همه ما سالها و قرن‌ها تحت حکومت قدرتهایی زندگی و رشد کرده‌ایم که در آن حکومتها چیزی به نام قانون مفهوم و اعتبار نداشته است در این حکومتها، قانون یعنی اراده حاکم و اراده حاکم هم بستگی مطلق به منافع و هوسهای او دارد.

وقتی که می‌گوییم حاکم، تنها بالاترین قدرت حکومتی مد نظر نیست، بلکه در یک نظام بی‌قانون، هر فرد در مقابل فرد قدرتمندتر از خودش بی‌اراده، مطیع و مظلوم است و در مقابل ضعیف‌تر از خودش، مستبد، ظالم و بی‌رحم در این میان تنها توده‌های مردم بوده‌اند که طی قرنهای متمادی بار کمر شکن بی‌قانونی را بطور کامل به دوش کشیده‌اند. و این امر یکی از دلایل اصلی بی‌اعتمادی مردم به حکومتها و در نتیجه کاهش مشارکت آنان در امور سیاسی و سرنوشت خویش بوده است.

شاید عده‌ای فکر کنند که این وضع در همه جای جهان وجود داشته است. و ظلم و جور اختصاص به ایران نداشته است ولی باید عرض کرد، گرچه کشورهای دیگری هم این وضع را داشته‌اند ولی بسیاری از نقاط جهان هم چنین نبوده است. این امر به آن معنا نیست که ظلم و استبداد در آن کشورها نبوده، بلکه بدین مفهوم است که ظلم هم اگر طبق قاعده و قانون باشد بسیار بهتر از بی‌قانونی است. اگر قانونی بنویسند که بصورت ظالمانه از مردم مالیات بگیرند این امر بهتر است از این که بصورت هر کی هر کی و از هر کس و به هر مقدار که دلشان بخواهد مالیات بگیرند. بقول معروف ظلم با سویه عدل است. به همین دلیل است که اندیشمندان اجتماعی بر ضرورت وجود قانون و رعایت آن تأکید می‌کنند، مستقل از این که محتوای آن چه باشد. زیرا که مردم و جامعه از بی‌قانونی بیشتر متضرر می‌شوند تا از وجود قانون بد. چرا که در هر حال اگر قانون بد وجود داشته و حاکم باشد، مردم روابط خود را بر اساس آن تنظیم می‌کنند و جلوی ضرر و زیان بیشتر را می‌گیرند، در حالی که در بی‌قانونی چنین امری متصور نیست. به عنوان مثال در رانندگی در چهارراهها، حق تقدم با خیابان اصلی است. و طبعاً این قانون خوب و درست است حال اگر به هر دلیلی آن را عوض کردند و حق تقدم را به خیابان فرعی دادند، گو این که غلط است و موجب مشکلاتی می‌شود ولی اگر مردم رعایت کنند باز هم شاهد تصادف نخواهیم بود. در مقابل اگر برای عبور حق تقدمی قائل نباشیم و قانونی حاکم نباشد، هر کس در فرعی یا اصلی حق تقدم را با خود می‌داند و مطابق آن رفتار می‌کند و بدیهی است که چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود.

امیدواریم که قانون و ضرورت حفظ حرمت به عنوان یک مساله اصلی مورد توجه کلیه سیاستگذاران و مردم و مطبوعات قرار گیرد. این بحث را در روزهای

(انشاءالله)

آینده نیز ادامه خواهیم داد.

«به مناسبت هفته قوه قضائیه در دو شماره به تاریخ ۶ و ۳ تیرماه ۱۳۷۲ در قسمت
یادداشت روز منتشر شد»

جایگاه حقوق در فرهنگ ما

دیروز در خصوص ضرورت قانونگرایی نوشتیم عده‌ای در مخالفت می‌گویند، تنها با قانون نمی‌توان مسائل اجتماعی را حل کرد و یا به عدالت دست یافت در پاسخ باید گفت: ولی بدون قانون نیز قطعاً نمی‌توان گرهی از کارها گشود.

متأسفانه به ما تلقین کرده‌اند که همیشه باید دنبال راه‌حلهایی باشیم که حاوی خیر و نفع مطلق است. در نتیجه معمولاً حاضر نیستیم برای رسیدن به اهداف و مطلوبیتهای خود هزینه‌هایی را بپردازیم. نتیجه این می‌شود که در عمل و اجراء، بجای تحقق آن راه‌حلهای آرمانی و خوب، بدترین راهها را پذیرفته و گردن می‌نهم. یکی از دوستان در ضرورت تجدید نظر در این تفکر مثالی را از قول یک متفکر غربی می‌زند که در مورد احزاب گفته بود: احزاب «شر» هستند، ولی «شری» ضروری، که بدون آنها نمی‌توان جامعه‌ای خوب را سازماندهی کرد. در حقیقت این عبارت عیناً برای «دولت» هم صدق می‌کند. تقریباً در طول تاریخ همیشه از جانب دولتها «شروری» به مردم رسیده است، ولی عموم همین مردم حتی دولتهای کاملاً ظالم را به نبود دولت ترجیح می‌دهند.

بنابراین باید پذیرفت که مشکلات جامعه صرفاً با قانونگرایی حل نمی‌شود ولی باید توجه داشت که این امر گرچه شرط کافی نیست ولی شرط لازم اصلاح نسبی امور است و برای تحقق این مساله باید بعضی نکات منفی در فرهنگ قضایی و حقوقی جامعه خود را به نقد بکشیم.

۱- یک مشکل اصلی در جامعه ما تصور از غایت حقوق است عده‌ای بر این عقیده‌اند که هدف از حقوق اجرای عدالت است و اگر حقوق و قانون متضمن این هدف نباشد فاقد مشروعیت و ارزش است. گرچه اصلی‌ترین هدف حقوق و قانون اجرای عدالت است، ولی چنین نیست که اولاً: عدالت بطور کامل دارای

مفهومی معین و مشخص و ثابت باشد، ثانیاً بتوان شیوه‌ها و قواعدی را یافت که عدالت را به طور کامل محقق کند بلکه هم مصداقهای عدالت ممکن است تغییر کند و هم این که هیچگاه نمی‌توان راهی را یافت که بطور مطلق و واقعی عدالت را در جهان خاکی خود پیاده کنیم.

برای وضوح بیشتر به ذکر مثالی بسنده می‌کنیم. اگر فردی پولی قرض کند و سپس آن را انکار کند، طبیعی است که قانون به حمایت قرض دهنده بر می‌خیزد، لیکن وی باید دلایل کافی در اثبات ادعای خود داشته باشد، سند یا گواهانی را معرفی کند، و اگر چنین نکرد حکومت نمی‌تواند به صرف ادعای قرض دهنده مقروض را ملزم به پرداخت مقدار قرض کند، هر چند که در عالم واقع و حقیقت مدعی، چنین پولی را قرض داده باشد. اگر قرار باشد به صرف ادعای فرد حقی برای او قایل شد، چه بسیار ادعاهای دروغی که بلافاصله مطرح می‌شود و گزیری از پذیرش آنها نیز نخواهیم داشت. در نتیجه می‌توان گفت که در بی‌قانونی عدالتی نهفته نیست.

غیر از تحقق عدالت، قانون و حقوق وظیفه ایجاد نظم و ثبات را نیز دارد، اگر از این زاویه به قانون و قانونگرایی توجهی نشود، نظم و ثبات جامعه را دچار مخاطره کرده‌ایم. با این توضیحات می‌توان مدعی شد، آنان که در نوشته‌ها و رفتار خود شکستن حریم قانون را تحت پوشش عدالتخواهی و اسلام‌خواهی تشویق می‌کنند، بزرگترین دشمنان عدالت و اسلام و در نهایت مردم هستند. متأسفانه در جامعه فعلی ما این خطا و جرم بزرگ آشکارا واقع می‌شود و مسئولین نیز برخورد قانونی و لازم را با آن بعمل نمی‌آورند. اگر دولت نتواند یا نخواهد که در مقابل تبلیغات یا مکتوبات مشوق قانون شکنی اقدامی کند، بدین معناست که فلسفه وجودی و پایه‌های استوار خویش را انکار می‌کند. درست شبیه به آن ماری که از دم، شروع به خوردن خویشن کرده بود.

۲- یکی از مشکلات جدی فرهنگ حقوقی جامعه ما، غایب بودن حقوق از متن جامعه است. مردم و حتی افراد تحصیلکرده آگاهی کمی از مسائل حقوقی دارند. و مسائل حقوقی و قضایی در آموزش عمومی و عالی کمتر مشاهده می‌شود. همچنین وسایل ارتباط جمعی و مطبوعات ما نیز به حقوق آشنایی ندارند. و

نمی‌توانند از منطق قانون و حقوق وارد مباحث اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شوند. صدا و سیما و مطبوعات بندرت پیش می‌آید که یک مساله اجتماعی را از زاویه حقوقی نیز نقد و تحلیل کند، و اگر هم در موارد استثناء چنین کنند، بعدی دور از موازین حقوقی و قانونی بحث می‌کنند که بیشتر می‌توان اسم آن را شبه حقوق! نامید. معمولاً متخصصان امر حقوق در این مراکز مقبول طبع واقع نمی‌شوند.

در حالی که یک کشور پیشرفته، حقوقدانان در صفوف مقدم مستقدان یا تحلیلگران مسائل و تصمیمات می‌باشند در ایران ما نه تنها در صفهای موخرند، بلکه در عرصه و میدان حضور ندارند. و معمولاً یا از آنان نظری نمی‌خواهند یا اگر هم بگویند کمتر منتشر می‌شود. چرا که نقدهای حقوقی بسیار جدی‌تر از نقدهای دیگر است و جلوی متخلفین از قانون را می‌گیرد. در نتیجه عده‌ای را خوش نمی‌آید.

در خصوص بی‌توجهی به قانون و دستگاه قضایی موارد مشخصی را می‌توان ذکر کرد. در اوائل سال چند تن از مسئولین قوه قضاییه از جمله دادستان تهران و رئیس کل دادگستری استان تهران تغییر کردند. از نظر خبری می‌توان مدعی شد که چند مقام مذکور در حد بیش از ۵ وزیر اهمیت داشتند، لیکن به علت عدم آشنایی و سایل ارتباط جمعی به دستگاه قضایی و قانون مشاهده شد که بعضی از مطبوعات آن را در حد انتصاب بخشدار فلان شهرستان کار کردند.

مورد دیگر در تبلیغات ریاست جمهوری بود. در حالی که عدم توجه به قانون، بخصوص قانون اساسی از مهمترین مشکلات کشور است هیچکدام از کاندیداها بر ضرورت این امر یا تاکید نکردند یا بصورت حاشیه‌ای به آن پرداختند. در ادامه این یادداشتها به مشکلات دیگر فرهنگ قضایی و قانونی پرداخته خواهد شد. در یادداشت قبلی دو مورد از مشکلات فرهنگ قضایی و حقوقی جامعه شمرده شد، و اینک چند نمونه دیگر نیز تقدیم می‌شود:

۱- یکی از همراهان حضرت علی (ع) در یکی از جنگهای ایشان با اشاره به حضور بعضی از صحابه پیامبر (ص) در سپاه مقابل پرسید که آیا ممکن است آنان بر حق نباشند؟ حضرت پاسخ داد: «تو فرد را به حق می‌سنجی یا حق را به فرد؟» این

مشکلی است که در جامعه امروزی ما نیز وجود دارد. معیار سنجش عده‌ای بیش از آن که حق و قانون باشد، افراد هستند. و این بلایی است که بیش از هر چیز دیگری حق و حقیقت را تهدید به نابودی می‌کند.

اگر امروز دادگاهی حکمی را علیه فرد محترمی صادر کند، احتمالاً عده‌ای بر آشفته می‌شوند، و حق را به جانب فرد می‌دهند، در حالی که معیار سنجش رفتار و احکام افراد نیستند، بلکه همان قانون مدون و اصولی است که قاضی متناسب با آنها حکم صادر می‌کند.

این مشکل تنها در عرصه حقوق و قضاوت نمود پیدا نمی‌کند، بلکه در زمینه منطق و استدلال نیز خود را آشکار می‌کند و راه را بر هر گونه مفاهمه و نتیجه‌گیری مسدود می‌کند.

۲- باید پذیرفت، حق چیزی نیست که بطور کامل در سر قفلی فرد یا افرادی باشد. هر حقی که برای کسی منظور شود، به همان میزان بر آنها تکلیف بار می‌شود. این فرهنگ را باید جا انداخت که هیچ حقی بدون تکلیف و مسئولیت وجود ندارد، و اگر کسی به تکلیف و مسئولیت خود عمل نکند، نه تنها حقی ندارد، بلکه حق علیه او جاری می‌شود. به قول علی (ع): لا یجری لاحد الا جراً علیه، حق اگر به نفع کسی جاری شد علیه او نیز جاری می‌شود.

۳- گر چه در اصول اکثر قوانین اساسی دنیا آمده‌است که افراد در مقابل قانون برابرند و از حقوق یکسانی برخوردارند، ولی بقول آن نویسنده، بعضی‌ها برابرتر از دیگرانند! در نتیجه همواره مشاهده می‌شود که کمابیش قانون به نفع اقویا اجراء می‌شود.

گرایش به نفع اقویا به دو صورت است. یکی در محتوای قانون و دیگری در مرحله تنظیم روابط و صدور حکم و اجراء.

فعلاً فرض بر این است که محتوای قانون مشکلی نداشته باشد، ولی با این وجود در چند مرحله بعد نیز ممکن است قانون خلاف منافع ضعیفا اجراء شود. اولین مرحله ناشی از بی‌اطلاعی نسبت به قوانین است و افراد ضعیف و کم سواد بیشتر دچار این مشکل هستند. لذا روابط خود را به گونه‌ای خارج از ضوابط حقوقی تنظیم می‌کنند و در نهایت متضرر می‌شوند. مثلاً در امر چک این مشکل

زیاد مشاهده می شود. در مرحله رسیدگی هم به نحو دیگری حق واقعی آنان پایمال می شود. به این صورت که با نداشتن وکیل و عدم آشنایی به قوانین آئین دادرسی باز هم متضرر می شوند. و بالاخره در مرحله صدور حکم هم افراد قوی و با نفوذ می توانند مشکلاتی را به ضرر ضعفا ایجاد کنند.

اگر وضع به همین منوال ادامه یابد چه بسا سخن نغز حضرت شامل ما هم بشود که: «هیچ مردمی روزی خوش نخواهند دید، مگر آن که ضعفای آن قوم بتوانند حق خودشان را بدون لکنت زبان از اقویا بگیرند» تحقق این امر بدون تعمیم آموزش حقوقی و در اختیار قرار دادن مشاوره های حقوقی میسر و ممکن نیست همان گونه که برای خوراک، آموزش و ... مردم سوبسید پرداخت می شود، برای نیازهای حقوقی و قضایی آنان در دفاع از حقوق خودشان نیز باید سوبسید پرداخت تا مشکلی در راه ایفای حقوق مردم بخصوص ضعفا پیش نیاید.

۴- عده ای فکر می کنند یا این فکر را اشاعه می دهند که احضار هر فرد به دستگاه قضایی، بخصوص به محاکم کیفری و دادرها، نوعی اثبات جرم است و لذا این مساله را خیلی بد می دانند، در نتیجه حتی المقدور انتظار دارند که باز پرس یا قاضی از احضار آنان خودداری کند، در حالی که چنین تصویری کاملاً غلط است دادگاه و باز پرس به دلایل مختلف فرد را احضار می کند و تا صدور حکم محکومیت از سوی دادگاه حیثیت فرد کاملاً محفوظ است و این امر نباید منجر به بی آبرویی فرد شود. باید دادگاه را محلی امن دانست وظیفه اش حفظ و حراست از حقوق مردم و جامعه است. به دلیل همین تصور غلط است که بسیاری از افراد شناخته شده سعی می کنند به انحاء مختلف بر قضات فشار آورند تا از احضار آنان چشم پوشی کنند. البته گناه جامعه و دستگاه قضایی را در این میان نباید نادیده گرفت. تقصیر مردم این است که این تصور را دامن می زنند، و با کوچکترین احضار یا حتی بازداشتی فرد را مجرم تلقی و معرفی می کنند. خطای دستگاه قضایی و بعضی از قضات هم این است که از حق قانونی خود بعضاً بصورت غیر مسؤلانه استفاده می کنند. بارها مشاهده شده است که فردی را به اتهام کوچکی احضار و بازداشت می کنند و این کار را مثلاً در آخرین ساعات آخرین روز هفته انجام می دهند و چون فرد نمی تواند سندی را به عنوان وثیقه بگذارد، راهی زندان

می‌شود و تادو روز را غیر عادلانه در زندان بسر می‌برد.

۵- هنوز آنطور که باید و شاید جایگاه و منزلت قاضی در جامعه شناخته نشده است. شاید در اسلام هیچ شغلی بیش از شغل شرافت‌مندانه قضاوت دارای قرب و منزلت نباشد. و به همین دلیل است که برای قضات محدودیت‌های بسیاری در نظر گرفته شده است.

یکی از شروط قاضی، شرط مروت است که اگر کسی فاقد آن شود حق قضاوت ندارد، مثلاً در عین حال که کنار خیابان بستنی خوردن یا دوچرخه سواری برای عموم اشکالی ندارد، قاضی نمی‌تواند به چنین کارهایی اقدام کند. بطور کلی از نظر کلیه رفتار اجتماعی، از قبیل خوراک، نحوه پوشاک، حمل و نقل و غیره باید ضوابطی را بیش از آنچه عموم رفتار می‌کنند مورد ملاحظه قرار دهد.

اینها همه برای آن است که نشان دهد قاضی برای رسیدگی به شکایات مردم و احقاق حق خیلی از مسائل را باید رعایت کند و از آنطرف هم به نحو شایسته مورد احترام مردم باشد.

متأسفانه در بعضی از مطبوعات بی‌حرمتی به قضات محترم از حد گذشته است و عده‌ای هم به خود اجازه می‌دهند که آنان را مورد حمله و افترا قرار دهند و اینها کمکی نمی‌کند و فقط به تضعیف نهاد قضایی کشور منجر می‌شود.

البته اینها به آن معنا نیست که در قضات ما هیچ مشکلی نیست. بخصوص آنان که بدون طی مدارج و مراحل و آموزش عملی کافی صاحب پست و مقامی شده‌اند، بیش از بقیه مشکل دارند، زیرا شغل قضاوت از جمله مشاغلی است که اگر فرد ساخته شده نباشد و نظارت قانونی کافی بر اعمالش صورت نگیرد، زمینه مناسب برای انحراف دارد.

۶- از دیگر معضلات حقوقی جامعه ما، تراکم و تورم قانونی است که هم باعث سردرگمی مجریان قانون شده و هم سبب گیجی مردم و قضات گردیده است. علت این امر هم تصور ساده‌لوحانه‌ای است که نسبت به قانون وجود داشته است. قانونگذاران ما هنوز پی نبرده‌اند که ثبات قانون (هر چند ناقص) بسیار کم ضررتر از اصلاحات فوری در آن و نیز نوشتن قوانین بیشتر است.

آنان همیشه سعی کرده‌اند که برای حل مشکلات روزمره خود و جامعه قانون

بنویسند و معمولاً هم از اهل فن و خبرگان حقوق استمداد نمی‌کنند. از طرف دیگر هنگامی که مراجع متعدد قانونگذاری می‌کنند، بحران قانون رخ می‌نماید که مسئولیت آن بر عهده آنان است که در واقع با عمل هیچ قانونی نوشته و تعیین نمی‌شود، بلکه در اصل به تخریب جایگاه قانون منجر می‌شود که شده است.

دیه انسان چقدر است؟!

پیرامون مصاحبه رئیس دیوان عالی کشور و اطلاعیه قوه قضائیه

چند روز قبل رئیس دیوان عالی کشور اعلام کرد که دیه انسان هفتاد میلیون ریال است که به دنبال آن واکنشهایی رخ داد که دستگاه قضایی و رئیس این قوه اعلام کرد قانون مذکور دیات تغییر نیافته است و اصول قانونی به همان قوت خویش باقی است. از آنجا که عموم مردم آشنایی کافی با قانون ندارند، طبیعی است از سخنان و اطلاعیه‌های مذکور چیز مهمی نصیب آنها نمی‌شود، بنابراین مناسب دیدیم که اصل قضیه را تا آنجا که می‌دانیم توضیح دهیم.

طبق قانون دیه انسان یکی از امور ششگانه زیر یا قیمت معادل هر یک با رضایت طرفین است ۱۰۰ شتر - ۲۰۰ گاو - ۱۰۰۰ گوسفند - ۲۰۰ حله یمنی - ۱۰۰۰ دینار طلا - ۱۰۰۰۰ درهم نقره انتخاب هر یک از موارد مذکور به عهده جانی است. ولی یک نکته در قانون وجود دارد که صاحبان خون از آن غفلت می‌کردند. در قانون آمده است که صاحب خون می‌تواند عین هر یک از موارد تعیین شده از جانب قاتل را درخواست کند. نتیجه این قانون چنین می‌شد که:

۱- قاتل برای پرداخت دیه سعی می‌کند کم ارزشترین موارد ششگانه را انتخاب کند، که از میان آنها ۱۰۰۰۰ درهم نقره برابر ۱۲۵۰۰۰ نخود نقره ارزانتر از بقیه است و بطور طبیعی فکر می‌کردند که باید مبلغ معادل این مقدار نقره را بپردازند. (در حالیکه باید قیمت معادل ده هزار درهم نقره را بپردازند نه قیمت ۱۲۵۰۰۰ نخود نقره) در نتیجه موقع پرداخت قیمت نقره را از بازار پرسیده و مبلغ کل را بر اساس آن قیمت محاسبه می‌کردند.

۲- صاحبان خون در برابر این نحوه تفسیر از قانون راهی جز پذیرش نداشتند. ولی برای اولین بار به ذهن یکی از آنان رسید که طبق قانون اصل درهم نقره را (و نه معادل ریالی آن) طلب کند، و چون قاتل نتوانست ده هزارم درهم تهیه کند، مجبور

شد مورد دیگری را انتخاب کند که ارزانترین آنها هزار عدد گوسفند است. و تنها با همین نکته سنجی بود که در عمل مبلغ دیه به یکبار ده برابر افزایش یافت! بدون این که هیچ تغییری در اصل قانون داده شود.

و اما چند نکته مهم پیرامون مبلغ قبلی و کنونی وجود دارد که با طرح آن بی‌مناسبت نیست.

۱- مبلغ قبلی برای دیه یک انسان آنقدر ناچیز بود که نوعی بی‌احترامی به اعتبار انسانی تلقی می‌شد، به عنوان مثال اگر یک راننده بر سر دو راه تصادف با یک انسان یا تصادف شدید با یک بنز مدل بالا قرار گیرد از نظر اقتصادی به نفعش است که با انسان تصادف کند، (مشروط بر اینکه قتل غیر عمد تلقی شود) زیرا حداکثر آن است که وی می‌میرد و مبلغ دیه وی حدود هفتصد هزار تومان است، حال این انسان در هر سلسله مراتب اجتماعی باشد فرقی هم نمی‌کند. در حالی که اگر با بنز تصادف کند و هر مقدار خسارت وارد کند، باید عین خسارت را که ممکن است به چند میلیون تومان بالغ شود پرداخت کند.

۲- از طرف دیگر این امر نیز بدیهی است که امکان پرداخت چند میلیون تومان دیه از طرف رانندگان وجود ندارد و به زور هم نمی‌توان چنین پولی را مطالبه کرد، زیرا که عمده رانندگان به هیچ وجه توان پرداخت آن را ندارند. بنابراین چاره چیست؟ تنها راه چاره بالا بردن متناسب حق بیمه و پرداخت خسارت از طرف بیمه است تا هم حقوق مردم و شرافت انسانی ضایع نشود و هم فشار غیرعادی به رانندگان یا افراد دیگر وارد نشود.

۳- آنان که ناآگاهانه تبلیغ می‌کنند که نباید مبلغ دیه افزایش یابد، هیچگاه متوجه این امر نیستند که با مبلغ چند صد هزار تومان چگونه می‌توان جبران زندگی مادی یک مقتول را نمود؟ آیا این امر منجر به از هم پاشیدگی وضعیت خانواده مقتول نمی‌شود؟ با تکیه بر این دلیل که قاتلین غیر عمد توان پرداخت این مبلغ را ندارند، نمی‌توان ارزش خون یک انسان را تنزل داد. همانطوری که اگر به یک بنز آخرین مدل خسارت وارد شود، قیمت آن را پائین نمی‌آورند، قیمت خون انسان را هم نباید کم کرد. و اگر ایجاد کنندگان چنین حوادثی عرفاً نمی‌توانند این مبلغ را بپردازند، باید فکر دیگری کرد، و نمی‌توان از ارزش آن کاست.

۴- همچنین ذکر این نکته ضروری است که در موقع تدوین این قانون و قوانین مشابه بر این اساس چنین استنباط نمی کرده اند که آیا قاتل توان پرداخت دیه را دارد یا خیر؟ بلکه صرفاً هدف تعیین ارزش خون انسان بوده است، حال اگر کسی امکان پرداخت ندارد، مشکل دیگری است، همانطور که گفته اند المفلس فی امان الله.

«این یادداشت در چهار شماره، در قسمت یادداشت حقوقی روزنامه سلام در
شهریور سال ۱۳۷۳ منتشر شد»

احقاق حق

در یکی دو هفته پیش به جزء انتصابات مجدد رئیس قوه قضائیه انتصابات و تغییرات مهمی در مسئولیتهای قضایی کشور ایجاد شده است، بنابراین مناسب است که به وظیفه اصلی قوه قضائیه که طبعا این انتصابات برای عینیت بخشیدن به آن وظیفه است پرداخته شود، این وظیفه همانا «احقاق حق» است و امید است که این یادداشتها به بهبود فرهنگ حقوقی و رشد بینش ما از این مقوله مهم کمک کند.

۱- شاید بتوان کلمات را از یک زاویه به دو گروه تقسیم کرد بعضی کلمات برای اطلاق به موضوعات عینی وضع می شوند، مثل آب، قلم، ساختمان، خیابان، در این صورت مردم در بکار بردن این کلمات کمتر دچار اختلاف در مصادیق می شوند اگر کسی از مغازه دار در خواست خرید یک عدد مداد نماید، بعید است که تفاوت چندانی میان فهم خریدار و فروشنده وجود داشته باشد. در مقابل کلماتی وجود دارند که برای اطلاق به واقعیتهای عینی و خارجی وضع نشده اند، بلکه برای بیان مفاهیمی که در ذهن افراد است انتخاب و بکار گرفته می شوند، مانند بد و یا خوب. همه مردم «بد» را نمی پسندند. ولی معلوم نیست در ذهنشان چه چیزی را بد می دانند لذا این اشتراک در جهتگیری نسبت به «اعمال بد» و ناپسند دانستن آنها، منجر به وحدت عمل و درک متقابل یکدیگر نمی شود، چرا که احتمالا مصداقهای «عمل بد» در ذهن افراد متفاوت است.

کلمات «عدالت» و «حق» نیز از این گونه کلمات هستند، لذا زمانی اعتبار عینی و عملی برای جامعه دارند، که حتی المقدور تعاریفی عینی و قابل فهم برای عموم مردم از آنها ارائه شود، در غیر این صورت و تا هنگامی که معنای یکسانی برای «حق» و چگونگی «احقاق» آن مورد توافق قرار نگیرد، بکار بردن آن الزاما به وحدت در مفهوم آن منجر نمی شود لذا باید حق را در عمل و اجراء تعریف کرد.

۲- «حق» را می‌توان از دو دیدگاه تحلیل کرد. یکی به لحاظ فلسفی و دیگر به لحاظ عملی. فرض کنیم که نویسنده یا خواننده محترم در مقام قانونگذار و به عنوان یک نماینده مجلس انجام وظیفه می‌کند، در اینصورت بطور عادی از خود می‌پرسیم که چرا باید به یک لایحه یا طرح رأی بدهیم و چرا باید با دیگری مخالفت کنیم؟ منشأ اصلی تأیید یا رد در یک قانون چه باید باشد؟ در پاسخ به این سؤال مکاتب مختلف فکری و اخلاقی بوجود می‌آیند، پاسخ پراگماتیستها با مذهبی‌ها فرق می‌کند، پاسخ هر دو با سوسیالیستها و طرفداران مکاتب تاریخی متفاوت است. این پاسخها به ریشه حق و باطل و فلسفه آن بر می‌گردد.

با این وجود هنگامی که از کلمه «حق» در مقام اجراء سخن گفته می‌شود وضع فرق می‌کند، زیرا مستقل از این که پیرو کدامیک از مکاتب حقوقی مذکور باشیم و کدامین را منطبق بر واقعیت بدانیم، باید راهی را برای به اجراء در آوردن آن مفاهیم پیشنهاد کنیم. البته باید توجه داشت که در مقام تصویب قانون مفاهیم مورد نظر افراد از حق با یکدیگر تعارض پیدا می‌کنند لذا برای حل این تعارض ملاک دیگری در نظر گرفته شده است به عنوان نمونه در قانون اساسی ما تصویب اکثریت نمایندگان مجلس به همراه اکثریت فقها و اعضای شورای نگهبان ملاک عمل است. آیا در این حالت می‌توان گفت آنچه که تصویب می‌شود همان «حقی» است که مورد نظر منشاء «حق» در اسلام که وحی است می‌باشد؟ بدیهی است که چنین ادعایی صحیح نیست، بلکه مجموعه مذکور کوشش می‌کند که به «حق» مورد نظر اسلام نزدیک شود و همین کوشش نیز نزد خداوند مقبول و پذیرفته است، ولی این که آیا در واقعیت هم به آن دست یافته یا خیر حداقل مواردی از آنها محل شک جدی است و در بعضی موارد قطع بر خلاف حق بودن وجود دارد. لذا اعتبار اجرای قوانین مصوب مجلس به عنوان «حق» تنها به لحاظ انطباق انجام وظیفه آنها با قانون اساسی پذیرفته شده از جانب مردم است و ناشی از اختیاری است که مردم به مجلس و شورای نگهبان در تصویب و رد قوانین تفویض کرده‌اند و الزام این قوانین و حقوق منطبق بر «حق» به معنای فلسفی مورد نظر تصویب‌کنندگان هم نیست. اصولاً در مفهوم رأی اکثریت این نکته نهفته است که ملاک، نظر اکثریت است و نه «حق» چنان که باید باشد، حتی عمل شورای نگهبان هم با همین استدلال قابل فهم است چرا که

ممکن است چند تن از اعضای آن مخالف نظر اکثریت باشند. ولی چون ملاک نظر اکثریت است، اقلیت موظف به اجرای، قوانین مصوب است، گر چه به لحاظ فهم خودش از شرع و دین، آن را مخالف شرع بداند حتی اگر مجتهدینی در کشور باشند که خود را به لحاظ استنباط حق و قانون از شرع، صاحب صلاحیت بدانند، نمی توانند فهم و درک خود را به دیگران تحمیل کنند گر چه آنان به انطباق «حق» که استنباط کرده اند با آنچه مورد نظر شارع بوده است اطمینان و ایمان داشته باشند. مثلاً اگر کسی رعایت مقررات رانندگی یا پرداخت مالیات را شرعی نداند، در این صورت هیچ کس نمی تواند او را از داشتن این عقیده و حتی تبلیغ آن منع کند، ولی این دلیل بر آن نیست که «حق» دارد مقررات را رعایت یا مالیات را پرداخت نکند. زیرا آنچه که حاکم بر اعتبار اجرای قوانین است ناشی از قراردادی است که میان افراد جامعه برای زیستن مشترک بسته شده است و البته طبیعی است که مردم مسلمان سعی می کنند منشاء این مقررات خود را شرع قرار دهند و برای آن نیز روشهایی را در نظر می گیرند ولی این نیز تنها فهم و کوشش آنان در رسیدن به شریعت است و الزاماً مطابق واقع نیست و نمی تواند در مقام عقیده حجت شرعی برای دیگران باشد.

بنابراین بطور خلاصه می توان گفت: «حق» در مرحله اجرا همان قانون است. گر چه «حق» الزاماً و بطور کامل منطبق بر همان «حق» که مورد نظر خداوند است نمی باشد، ولی مگر خداوند غیر از این خواسته است که فرزندان آدم در جهت رسیدن به آن «حق» کوشش کنند؟

در یادداشت قبل گفته شد که «حق» در مرحله عمل همان قانون است و هر نوع تخطی از این امر منجر به تضییع حق می شود. این استدلال چند دلیل دارد.

۱- فرض کنیم «حق» را چنان که هست می توان فهمید و اجراء کرد، در این صورت لازم است که «حق» به مردم ابلاغ شود. زیرا بدون اعلان آن به مردمی که مورد خطابش هستند، نمی توان از مردم انتظار داشت که آن را رعایت کنند. و اگر اعلان نشود این کار خلاف عدالت است، خداوند نیز فقط هنگامی بندگان را در زمینه ای مورد سؤال و مجازات قرار می دهد که قبلاً دستورات خودش را در آن زمینه بیان کرده باشد چرا که بر حسب اصل «قبح عقاب بلا بیان» نمی توان کسی را

در موردی که بیان نشده است مواخذه و عذاب کرد.

بنابراین هر «حق» را می‌توان و می‌باید بصورت مدون و در قالب قانون ارائه نمود.

۲- فرض کنیم که به هر دلیلی «حق» وجود دارد که در قانون نیامده یا خلاف آن آمده است، و فردی که معتقد به آن است علی‌رغم صراحت قانونی در صدد تحقق آن برآید. واضح است که شرط لازم تحقق آن داشتن قدرت و زور است و از آنجا که هر کس ممکن است «حق» را به نحوی که خودش می‌فهمد تعریف کند، تنها زور معیار تحقق آن می‌شود در نتیجه بدیهی است که هیچ چیز خطرناکتر از حاکمیت «زور» به عنوان تنها «معیار» تحقق حق برای جامعه نیست این تفکر خودش را نقض می‌کند، زیرا تا وقتی که «زور» دارد فهم و برداشت خودش را به عنوان حق به اجرا می‌گذارد و طبعاً این امر را اجباراً برای دیگران نیز می‌پذیرد که شما هم هر وقت «زور» داشتید می‌توانید «حق» مورد نظر خودتان را اعمال کنید و به این طریق دیگران را به مبارزه برای کسب «زور» سوق می‌دهد.

۳- اضافه بر دلایل قبلی باید پاسخ گفت چه کسی مرجع نقض قانون است؟ آیا این مرجع نقض بر اساس قانون چنین می‌کند یا به اعتبار «زور» و «قدرتش»؟ نسخ قانون بطور طبیعی در حیطه قانونگذار که همان مجلس است می‌باشد و این غیر از نقض است همچنین در بعضی از قوانین موارد استثناء هم مشاهده شده است که مثلاً در قوانین مالیاتی مواردی به صورت بخشودگی پیش‌بینی شده است که به معنای نقض قانون نمی‌باشد، بلکه بر اساس همان قانون و فلسفه تدوینش حالات استثناء معین شده است، لیکن هیچ قانونی نمی‌تواند نقض خودش را کلاً یا جزاً اعلان کند، این امر به لحاظ منطقی نیز اشکال دارد.

از طرف دیگر اگر نقض قانون بواسطه «قدرت» و «زور» نقض کننده است که همان مشکل قبلی مجدداً بوجود می‌آید.

در واقع به قول امیرالمومنین (ع) اگر حق به نفع کسی اجراء شد علیه او نیز اجراء می‌شود، بنابراین می‌باید حق را با ملاکهای عینی و خارج از قدرت و زور تعریف کرد تا علیه و له هر کس قابلیت اجراء داشته باشد.

۴- از تبعات فساد انگیزی که این تفکر خواهد داشت این است که به ذهن

جامعه القاء می‌کند: یا مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان نمی‌خواهند قوانین شرعی و در اینجا «حق» را تدوین و اجراء کنند یا این که می‌خواهند چنین کنند ولی در عمل این هدف را نمی‌توانند محقق نمایند. این عدم توانایی یا مربوط به نهادهای قانونگذار است یا مربوط به منشاء قانون؛ که در صورت اول باید توضیح داد که چگونه نهادهای قانونگذار با آن همه گستردگی و تجربه نمی‌توانند این مشکل را حل کنند ولی یک یا چند فرد می‌توانند خودسرانه قانونگذاری مبتنی بر «حق» نمایند؟ چرا این کار را از طریق همان نهادهای قانونی و با تصویب قانون رسمیت نمی‌دهیم؟

و اگر مشکل به منشاء قانون بر می‌گردد که توانایی ارانه مجموعه‌ای همگن و عملی را ندارد در این صورت نقض کنندگان قانون باید بگویند منشاء قانون آنان چه چیز دیگری است که جامعه از آن بی‌اطلاع است؟

بهر حال آنچه که مورد نظر این دو یادداشت بود این است که هر نظام حقوقی مستقل از این که منشاء «حقوق» آن چیست برای اجراء ضرورتاً می‌باید مفاهیم خود را در قالب قوانین شناخته شده برای جامعه عرضه دارد و با تمام توان خویش نیز اجرای آن را به نحو شایسته تضمین کند و هیچ تخلفی را مشروع نداند که در این صورت خود را نقض کرده است ضمن این که به لحاظ عملی هم نمی‌تواند اهداف اعلان شده خود را تحقق بخشد.

در ادامه به «احقاق» حق پرداخته خواهد شد.

فرهنگ عمومی جامعه ما به میزانی که به اصل «حق» توجه دارد به شیوه‌های احقاق آن بی‌توجهی می‌کند. در حالی که شیوه‌های احقاق حق خود نیز از «حقوق» شناخته شده است. برای فهم بهتر لازم است مثالی عنوان شود.

فرض کنید سرقتی رخ داده، بدیهی است جامعه خواستار «احقاق حق» مالباخته و تنبیه دزد خواهد شد. ولی چگونه می‌توان دزد را شناخت و او را مجرم معرفی کرد؟ چه کسی باید دستگیر شود؟ با او چگونه باید رفتار کرد؟ واضح است که در ابتدا مالباخته باید نزد مرجع صلاحیتدار و قانونی مثل نیروی انتظامی یا دادسرا شکایت کند، ضرورت دارد که فرد یا افرادی را با دلایل کافی به عنوان دزد احتمالی به آن مراجع معرفی کند. از جمله دلایل می‌توان مشاهده فرد مظنون در زمان و محل

سرقت باشد، یا بخشی از اموال نزد او دیده شود، یا کسی شاهد سرقت وی باشد. در هر حال شواهد و دلایل مقبولی به لحاظ عرف اجتماعی باید ارائه کند.

حال اگر مالباخته به یک یا چند نفر مشکوک باشد و این شک را نتواند با معیارهای قانونی به یقین تبدیل کند، نباید انتظار داشته باشد که از روشهای ظالمانه حق خود را اثبات کند. بارها شده است که بعضی از افراد نسبت به ارتکاب جرم و عملی از جانب دیگران اطمینان نسبی دارند، ولی نمی‌توانند با روشهای قانونی ادعای خود را ثابت کنند لذا مدعی می‌شوند اگر فرد مورد نظرشان را مقداری کتک بزنند مطمئناً اعتراف خواهد کرد.

فرض کنید که چنین پیشنهادی هم قبول شد و متهم بر اثر کتک اعترافات واقعی هم کرد، در اینصورت آیا می‌توان گفت «حق» استیفاء شده است؟ شاید گفته شود بلی، ولی باید گفت به چه قیمتی؟ به قیمت از میان رفتن حقوق دیگری که اهمیت آنها به هیچ وجه کمتر از حق مالباخته نیست. نتیجه این روش چنین خواهد بود که پس از مدتی اعتراف گرفتن از متهمین با کتک امری طبیعی و حق جلوه می‌کند، به عبارت دیگر موضوعی خلاف و ضد حق به حق تبدیل می‌شود، و به این نیز بسنده نمی‌شود، بلکه مجموعه نهادهای جامعه خود را با شرایط جدید یعنی اعتراف گرفتن از طریق کتک انطباق می‌دهند، به عبارت دیگر اگر کشف حقیقت به طریق فوق مشروع شود، دیگر احتیاج چندانی به پلیس خبره و بازپرس زیرک و قاضی مسلط نیست. و چون چنین افرادی تربیت نمی‌شوند، کشف جرم بیش از گذشته متکی به اعمال روشهای مذکور می‌شود، و چون این روشها رواج یافت تر و خشک را با هم می‌سوزاند، حتی مجریان را نیز روزی در بر می‌گیرد.

البته باید متذکر شد که بی‌اعتباری این روشها به واسطه این نیست که تر و خشک را می‌سوزاند، بلکه به دلیل ناحق بود نشان است که خداوند آن را ناحق دانسته است.

برای فهم بهتر، می‌توان مثال واقعی تر زد. فرض کنید کسی یکی از اموال خود را نزد دیگری دیده است و شکمی ندارد که فرد مذکور این مال را بواسطه عمل خلاف بدست آورده است. ولی طبق روشهای قانونی نمی‌تواند این ادعا را ثابت کند، آیا اگر دادگاه به نفع او حکم نداد، می‌تواند نظام قضایی و محکمه را متهم به طرفداری

از ظالم و دزد کند؟ مسلماً خیر، زیرا همانقدر که او ذیحق در مطالبه مالش به عنوان یک «حق» است، موظف به رعایت سایر حقوق از جمله شیوه اثبات این حق هم است. مگر نه این که امیرالمومنین (ع) وقتی که حکومت را در اختیار داشت نزد قاضی رفت و مدعی زره اش نزد یک فرد یهودی شد. ولی چون نتوانست آن را ثابت کند محکمه علیه حضرت رأی داد و ایشان حتی ناراحت هم نشدند؟ واقعا اگر ما با اخلاق فعلی خودمان در آن موقع حضور داشتیم چه جوسازیهایی که علیه دادگاه نمی کردیم و احياناً قاضی را طرفدار یهود و ضد ولایت معرفی می کردیم و صد البته که جامعه فعلی ما به دلایل متعدد از این واقعیتهای آموزنده پیشوایان معصوم خود در عمل استفاده کمتری برده است.

بنابراین قاضی در احقاق حق فقط ملزم به رعایت قواعد و قوانینی است که برای او در نظر گرفته شده است و حق قضاوت در خارج از چارچوب آن را ندارد. به قول یکی از فقهای بزرگ شیعه واقعیت هر واقعه ای نزد خداست و وظیفه قاضی تنها در این است که در کشف حقیقت کوشش کافی کند و پس از فراغت از آن، وجه برتر را برگزیند، خواه این وجه مطابق واقع باشد و خواه نباشد.

همچنان که گفته شد در مقام اجرای حق، تنها قانون ملاک عمل است. بنابراین نمی توان و نمی یابد از قاضی توقع داشت که به نفع عده ای خاص عمل کند، و این عمل زشتی است که گروهی از افراد، قاضی یا مجموعه ای از قضات را به صرف صدور حکمی مخالف ارزشهای پذیرفته شده معرفی می کنند. اگر اعتبار قاضی از میان برود اصولاً احقاق حق دیگر مفهوم و اعتباری ندارد، اگر کسی بخواهد علیه قاضی حرفی بزند، تنها با اثبات این ادعا که وی موازین قانونی را در نظر نگرفته است می تواند چنین کند.

بر فرض که حق بصورت قانون تدوین شود، و قضات هم بر اساس موازین قانونی حکم صادر کنند، آیا حق چنان که باید و شاید محقق شده است؟ آیا مظلومان و کسانی که به حقوقشان تجاوز شده می توانند حق خود را استیفا کنند؟ پاسخ به این سوالات الزاماً مثبت نیست. بلکه غیر از قانون و قاضی شرایط دیگری هم برای احقاق حق وجود دارد. مثلاً دزدی جرم است و در قانون هم آمده و شیوه اثبات آن نیز در قانون آمده و قضات هم قطعاً بر اساس آن حکم صادر خواهند کرد، ولی آیا با

این دو شرط تمام دزدها دستگیر می‌شوند؟ مسلماً اگر پلیس کار آمد و هشیاری مردم نباشد و به موازات پیشرفت دزدها، وسایل دزدگیر و ایمنی افزایش نیابد، نمی‌توان مانع دزدی شد. بنابراین وظیفه دولت است که به لحاظ کلی اقدامات لازم و قانونی را برای تامین مال، جان و آبروی افراد فراهم کند تا متخلفین نتوانند به آنها تجاوز کنند و همچنین وظیفه دارد مردم را نسبت به حقوقشان و چگونگی استیفای آن آموزش دهد.

بسیاری از مردم به علت عدم آشنایی با مسایل حقوق حقشان تضییع می‌شود دادگاه هم کار چندانی برای آنان نمی‌تواند بکند. در حالی که افراد زورمند و پولدار با گرفتن وکیل و اطلاع از راههای قانونی نه تنها حقوق خود را می‌گیرند، بلکه اضافه بر آن را نیز مطالبه می‌کنند و عموماً هم در این هدف موفق می‌شوند، این مشکل از آنجا ناشی می‌شود که ابزار استیفای حقوق که آشنایی با قانون و داشتن وکیل است در اختیار عموم مردم قرار ندارد و وظیفه دولت است که این کار را انجام دهد، همچنان که بهداشت را بصورت رایگان تامین می‌کند، آموزش را بصورت رایگان در اختیار قرار می‌دهد، ابزار استیفای حقوق را نیز باید چنین کند. ولی چون این کار انجام نمی‌شود، حقوق محرومین استیفاء نمی‌شود. لذا عده‌ای مشکل را در امر قانون و قضات و قضاوت جستجو می‌کنند و معتقد می‌شوند که باید قانون را نادیده گرفت و قضات با مراجعین جانبدارانه برخورد کنند و این نتیجه نه تنها راه حل مشکل نیست، بلکه در نهایت هم به نفع زورمداران خواهد شد.

در این میان ضعف دستگاه قضایی را نباید نادیده گرفت. بخش مهمی از این ضعف مربوط به دستمزد قضات است، البته دستمزد اکثر مزدبگیران کم است و بطور طبیعی هم این مسأله بر کیفیت کار آنان تأثیر می‌گذارد، مثلاً اگر درآمد و هزینه معلم برابری نکند طبعاً سر کلاس درس چنان که شایسته است کارآیی نخواهد داشت و برای تامین مابقی زندگی خود مجبور است کوشش بیشتری کند و این مسأله سبب کاهش کیفیت تدریس وی می‌شود، لذا اگر پولی برای پرداخت دستمزد بیشتر نداریم، چاره‌ای از پذیرش کاهش کیفیت تدریس معلم نداریم، لیکن در مورد قضات چنین نیست، یک قاضی نمی‌تواند به غیر از شغل قضاوت به کارهای دیگری بپردازد، زندگی وی باید بگونه‌ای باشد که متناسب شان قضات تلقی شود،

در خوراک، در پوشاک، در مسکن و در بسیار از زمینه‌های دیگر باید تامین شود تا هم کارش را که احقاق حق است دقیق انجام دهد و هم چشمش به دست دیگران نباشد، و در نهایت هم شان و اعتبار قاضی را به عنوان محترمت‌ترین اقشار جامعه حفظ کند.

همچنین آموزش اصول حقوقی و حقوق شخصی و عمومی را باید در تمام مراحل آموزشی از دبستان تا دانشگاه اجباری کرد.

این نکته ظریف را در پایان باید عرض کرد که از عجائب جامعه ماست. ما امروز با مسائلی مواجهیم و آنها را مجهول می‌دانیم که جوابش خیلی صریح و روشن در صدر اسلام و از جانب پیامبر (ص) و امیرالمومنین (ع) داده شده است این جوابها در فرهنگ ما همواره مطرح بوده است و در مقابل نسبت به مسایلی جوابهای صریح و روشن ابراز می‌کنیم که عموماً در آن موقع یا مطرح نبوده یا به صراحت موارد قبلی پاسخ داده نشده است. و احقاق حق و وضعیت قضات از جمله مسایل اول است. و بسیار از مسایلی دیگری که پاسخشان چون وحی منزل تلقی می‌شود از نوع دوم.

سخنی با جناب آقای یزدی

دیدگاه سلام نسبت به قانون، قاضی و قوه قضائیه کاملاً روشن است. حاکمیت و اجرای قانون، حفظ و حرمت و احترام قاضی و تقویت قوه قضائیه با تمام توان و وظیفه همه ماست. بدون تحقق این اهداف امیدی به بهبود اوضاع اجتماعی نمی‌رود.

آنان که خلاف این اهداف عمل می‌کنند، دو گروه هستند. یک گروه در خارج از قوه قضائیه که متأسفانه بعضی از مطبوعات و دست‌اندرکاران اجرایی طلایه‌داران این هدف نامقدس هستند، و گروهی دیگر در درون قوه قضائیه هستند که این حالت بیشتر ناشی از اعمال خلاف قانون (به عمد) ولی نظام یافته یا رفتارها و احکام خلاف قانون بعضی از قضات است که تأثیر سویی بر اذهان می‌گذارد.

این که گفته می‌شود حفظ حرمت و احترام قاضی و تقویت قوه قضائیه ضروری است، ناشی از صلاحیتهای ذاتی و در نظر گرفته شده برای آنان است. ویژگیهایی که برای یک قاضی شمرده می‌شود و توقعی که از او انتظار می‌رود چنان است که برای بالاتر دانستن آن شغل از هر شغل دیگری ذره‌ای تردید باقی نمی‌گذارد. وظیفه‌ای که قانون اساسی برای قوه قضائیه شمرده است چنان می‌باشد که فرد را متعهد و ملزم به تقویت و حمایت مجریان این وظیفه و رسالت می‌کند. در مقابل اگر آن ویژگیها در قاضی نباشد یا این وظایف اجراء نشود، به طبع آن اهداف نسبت به قاضی و قوه قضائیه تحقق نخواهد یافت.

بهتر است این کلیات (گر چه مفید) را به پایان ببریم و تنها به ذکر یکی از احکامی که از شعبه دو دادگاه کیفری ۲ شهرستان صادر شده است بپردازیم.

«فلا تبعوا الهوی ان تعدلو»

دادنامه

در تاریخ ۷۱/۳/۹ در وقت فوق العاده دادگاه شعبه دو کیفری ۲ در ... به تصدی امضاء کنندگان زیر و با حضور دادیار دادسرا تشکیل است. ۱- خانم ... ۲- آقای ... به عنوان متهم حضور دارند. دادگاه خطاب به متهم: اتهام شما مبنی بر رابطه نامشروع با همدیگر در حد مصاحبه بشرح مندرج در پرونده قرائت می شود از اتهام خود دفاع کنید:

«هر دو متهم اظهار داشتند که حدود شش ماه است که همدیگر را می شناسند و همکلاس هستیم (در دانشگاه) و درباره ازدواج صحبت می کردیم». اتهامات مجدداً قرائت می شود آخرین دفاع خود را بیان نمایند. «متفقاً بیان داشتند که پس از تمام شدن دوره تحصیل حاضریم ازدواج نمائیم». آن گاه پس از بررسی اوراق پرونده و استماع اظهارات متهمین با اعلام ختم رسیدگی به شرح آتی مبادرت به صدور رأی می نماید.

رأی دادگاه پرونده حاضر بکلاس ... کیفری دو آقای ... و خانم ... متهم است به رابطه نامشروع، با توجه به محتویات پرونده و گزارش مأمور و نحوه اظهارات متهم و دفاع بدون مؤثر وی و سایر قرائن و امارات موجود در پرونده، بزهکاری نامبردگان به دادگاه محرز و مسلم است. لذا دادگاه با استناد به ماده ۱۰۲ قانون تعزیرات اسلامی متهم ردیف اول را به تحمل چهل ضربه شلاق تعزیری و متهم ردیف دوم را به تحمل پنجاه ضربه شلاق تعزیری که پس از معاینه و ... پزشکی و در هوای معتدل و در غیر ملاء عام و بدون خلع لباس زده شود محکوم می نماید. جریان به دانشگاه منعکس شود. رئیس دادگاه کیفری دو ...

البته بنا به دلالتی که متهمین ادعا می کنند نسبت به حکم صادره اعتراض نمی کنند، تا موضوع ادامه نیابد و لذا ضربات شلاق را متحمل می شوند تا این که آنان را برای یک نیم سال از دانشگاه محروم می کنند و همین امر سبب نوشتن متن اعتراضیه زیر می شود.

بسمه تعالی

ریاست محترم دادگاه تجدید نظر دادگاههای کیفری ۲... احتراماً عطف به پرونده شماره ۱۶۰۳-۷۱ اجرای احکام کیفری ۲... لازم است باستحضار عالی برساند دادنامه‌ای از شعبه ۲ دادگاه کیفری ۲... که ضمیمه پرونده اشعاری است بر علیه اینجانب دایر بر ارتکاب جرم به موضوع رابطه نامشروع در حد مصاحبه صادر گردیده و بر مبنای آن به تحمل ۴۰ ضربه شلاق تعیزی محکوم شده‌ام با توجه به مراتب و عرایض ذیل و با وجود اینکه حکم اجراء شده است به دادنامه صادره معترض و استدعای رسیدگی تجدید نظر دارد.

۱- اینجانب در کمال صداقت از بدو تحقیقات و بازجویی و همچنین در دادگاه اعلام داشتم اینجانب عنایتاً به خواستگاری آقای... که از خانواده‌ام راجع به اینجانبه داشته در حضور برادر شیری‌ام آقای... در محل... که همه حضور داشتند جهت پاسخ خانواده‌ام فقط و فقط با نامبرده صحبت کرده و برادر من نیز نظریه خانواده را مبنی بر اینکه بعد از مضي مدت شش ماه مراسم ازدواج صورت خواهد گرفت و تصمیم خانواده نیز غیر از این چیز دیگری نمیباشد به اطلاع وی رساندند و با التفات بر اینکه از خانواده اینجانبه رسماً خواستگاری کرده و قصد ازدواج و توافق نیز مشروط بر مضي و اتمام تحصیل آقای... در شش ماه آینده بوده و نیت و قصد نیز منحصرأ در ارتباط با پاسخ خانواده‌ام راجع به ازدواج دور زده و آنهم در حضور برادر شیری‌ام که پسر خاله‌ام نیز هست صورت گرفته به کیفیت معنون تفسیر رابطه نامشروع آنهم به اینجانب و آقای... عادلانه نبوده است لذا با توجه به اینکه اینجانبه و آقای... دانشجو بوده تصمیم و حکم دادگاه بویژه انعکاس آن به دانشگاه موجب بدبختی و سرگردانی و اخراج میشود لذا با توجه به نیت و قصد ازدواج و عدم وجود رابطه نامشروع و همچنین در جریان بودن مراحل و تشریفات ازدواج اینجانبان مستحق چنین حکمی نبوده‌ایم.

۲- همانطوریکه در ذیل دادنامه مشخص است اینجانبه به رأی دادگاه اعتراض کرده و دادگاه نیز حسب تصمیم در نظر خود باقی مانده و باید پرونده را جهت رسیدگی تجدید نظر به دادگاه ذیصلاح ارجاع میکرد صرفاً بخاطر این امر که گفته شد چنانچه به دادنامه اعتراض نداشته باشید موضوع را به دانشگاه منعکس نمیکند

بر اساس همین توهم گفتیم که به دادنامه معترض نمی‌باشیم متأسفانه اینک ملاحظه می‌گردد موضوع به دانشگاه انعکاس یافته و اینجانبه را از ترم نیمسال دوم سال تحصیلی ۷۱ و ۷۲ محروم می‌کنند و بویژه اینکه عواقب ناهنجار و غیر قابل تصویری هم بدنبال آن خواهد داشت.

مع هذا با اعلام مراتب از ریاست محترم دادگاه استدعا دارد در خصوص دادنامه صادره رسیدگی و با توجه به محتویات پرونده و مبنای بر عرایض فوق الاشعار با لحاظ اعتراض و تجدید نظر خواهی رأی صادره بدوی را نقض و حکم شایسته و برائت اینجانبه را صادر فرمایند.

با تقدیم احترام...

دادگاه تجدید نظر رسیدگی و اعلام کرد که: دلیلی که مبین صدور فعلی حرام باشد مشهود نیست و همچنین هیچ دلیل و بنیه شرعی یا قرینه که با حصول علم، موضوع را اثبات بدارد به نظر نرسید... با استناد به اصل برائت حکم برائت نامبرده را صادر و اعلام می‌دارد.

متأسفانه با این وجود ظاهراً مشکل دانشگاه وی حل نشده است که امیدواریم مسئولین دانشگاه حقوق و حرمت افراد را پاس دارند و مشکل آنان را زودتر حل کنند.

گر چه متهمین شلاق را خوردند، و کلی مشکلات برایشان ایجاد شد. ولی حتی اگر شلاق نمی‌خورند و حکم صادره در مرحله تجدید نظر هم باطل می‌شد، و مساله‌ای پیش نمی‌آمد، با این حال این ابهام وجود دارد که چگونه ممکن است یک نفر قاضی عنوان «رابطه نامشروع در حد مصاحبه» را برای اطلاق جرم بکار برد؟ وضعیت نظارت بر کار آنان به چه شکلی هست که تا این حد بی‌مبالاتی و تزییع حقوق افراد رخ می‌دهد؟ نکند اکثر احکام صادره از چنین قضاتی و احکام دیگری هم که صادر شده یا بشود که تا این حد بی‌پایه باشد، بخصوص که بسیاری از مردم به علت عدم آشنایی با حقوق نه توان و فهم اعتراض را دارند و نه توان انعکاس آن در مطبوعات و از آن بدتر این که آنچه هم به مطبوعات می‌آید گروه اخیر یا از فهم ظرائف آن عاجز است یا ترس و ملاحظه کاریها سبب عدم درج آنها می‌شود.

امیدواریم ریاست محترم قوه قضائیه برای حفظ و حراست از اعتبار قضات شرافتمند و متعهد این دستگاه (که بسیار زیاد هم هستند) و برای حفظ قدرت و نزالت دستگاه قضایی با عناصر ناآگاه و بی صلاحیت در امر قضا برخورد کند تا حقوق حقه این ملت بیشتر رعایت شود.

این یادداشت به مناسبت ۱۲ آذر سالروز تصویب قانون اساسی در تاریخ

۱۳۷۰/۹/۱۲ منتشر شد.

حرمت قانون را پاس بداریم!

یکی از ویژگیهای قرن نوزدهم و بخصوص قرن بیستم، وجود دولت-ملت‌هایی است. که بر اساس میثاق ملی و مشترکی تشکیل شده‌اند. ملل این عصر بر حسب محتوای این میثاق و میزان پایبندی دولت و ملت خویش بر آن بر یکدیگر تفاخر می‌ورزند. ثبات میثاق یا قانون اساسی هر کشور و قداست آن نزد عموم مردم و کارگزاران حکومت و اجرای تمام و کمال آن نشانه‌ای از اقتدار حکومت است. این امر هم در میان ملت و هم از منظر بیرونی مورد قبول همگان است.

به همین دلیل یکی از نقاط ضعف جدی رژیم شاه عدم التزامش به قانون اساسی مشروطیت بود و از جمله مواردی بود که قاطبه مردم و گروه‌ها نسبت به این خیانت رژیم اتفاق نظر داشتند.

قانون شکنی (اعم از قوانین عادی یا اساسی) می‌تواند ناشی از دو انگیزه خودخواهانه و خیرخواهانه باشد.

انگیزه خودخواهانه همان خوی و منش دیکتاتوری است که قانونی برتر از خود نمی‌شناسد، معیار حق و باطل خواست و منافع اوست و قانون تنها بعنوان ابزاری در جهت مشروع جلوه دادن این منافع است. با این وجود نادرند افرادی که این انگیزه خود را علنی نمایند، و لذا سعی می‌کنند، قانون شکنی‌های خود را در لفاف مصالح عمومی و جامعه پیچیده و به بهترین شکلی عرضه کنند قانون شکنی در انگیزه خیرخواهانه متفاوت است اصولاً قانون را برای نظم و نسق بخشیدن به زندگی و گردش امور تدوین می‌کنند، از این دیدگاه قانون تعیین کننده بستر روابط اجتماعی و حقوق افراد و موسسات و دولت محسوب می‌شود، بنابراین قانون دارای کارکرد مثبت و مفید شناخته می‌شود، حال اگر با قانونی مواجه شویم که دارای چنین کارکردی نیست، حتی کارکرد منفی هم داشته باشد، چه باید کرد؟ آیا

هر کس و در هر مقام و موقعیتی می‌تواند به صرف شناخت و یقین خود از ناکارآمدی قانون آن را بشکند یا حتی قانون جدیدی را وضع و اجراء کند؟ آیا اگر بیش از یک تن، یعنی یک گروه یا حتی مجموعه و سیعی از افراد جامعه بر غیر مفید بودن قانونی صحه گذاشتند، حق نقض آن را دارند؟ شاید بیان نکات زیر تا حدودی پرسشهای فوق را توضیح دهد.

۱- قانون در نفس خود هدف نیست، بلکه روشی است برای نیل به مقاصد تعیین شده نزد جامعه، ولی، باید دانست که هیچ روشی جایگزینی هم برای این مقصود متصور نیست، به عبارت دیگر، شکسته شدن حرمت قانون به هر دلیلی، سبب مخدوش شدن یگانه روش نیل به مقصود جامعه است. از این دیدگاه احترام و رعایت قانون یک هدف هم است. برای تقریب به ذهن می‌توان به اصل اطاعت از فرماندهی در حین کارزار اشاره کرد. اگر سربازی به خطا بودن دستورات فرمانده خود یقین داشته باشد، باز هم اجازه تمرد به او داده نمی‌شود، زیرا بدون رعایت اصل اطاعت فرماندهی هیچ برنامه و دستور جنگی کامل و خوبی هم قابل اجراء نیست بنابراین بدون وجود حداقلی از قداست نزد حقوق و قانون، هیچ قانون جامع و مانعی هم نمی‌تواند کارآمدی خود را نشان دهد، شرط اول کارآمدی برای هر حقوق و قانونی، متعهد و ملتزم بودن به آن است.

۲- گذشته از نکته فوق باید گفت که بسیاری از قوانین به این علت غیر کارآمد جلوه می‌کنند که برای محیطی قانون شکن و غیر ملتزم به آن نوشته و اجراء می‌شوند. در نتیجه می‌توان گفت: حتی برای کارآمد شدن بسیاری از قوانینی که در حال حاضر غیر کارکردی شناخته می‌شوند، لازم است تعهد و التزام به قانون و قداست آن را افزایش داد.

۳- با این توضیحات نتیجه می‌شود که هیچ فردی به این دلیل که اجرای قانون موجب زیانی است یا عدم اجرای آن موجب منفعتی برای جامعه است، حق ندارد قانون را نقض کند، چرا که آن منفعت و ضرر، جزئی و زودگذر هستند، در حالی که مضار نقض و منافع حفظ حرمت قانون کلی و بلند مدت است.

۴- گاه ممکن است نقض قانون از طرف عده بیشماری صورت گیرد در این حالت باید چاره دیگری اندیشید.

افراد را به صفت فردی می‌توان به حفظ حریم قانون توصیه کرد، ولی عموم مردم را به صفت جمعی نمی‌توان به این امر توصیه، و حتی مجبور کرد. هنگامی که قانونی در جامعه ناکارآمد بود، بطور طبیعی نقض آن رواج پیدا می‌کند، ولی این امر محدود به قانون معین نمی‌شود، بلکه مقبول بودن شیوه و روش قانونی مورد سؤال قرار می‌گیرد و کم‌کم تجاوز به حریم قوانین دیگر هم شروع می‌شود.

التزام عملی کارگزاران کشور به قوانین عادی و اساسی و تشویق مردم به حفظ حرمت قوانین در کنار اصلاح قوانین ناکارآمد از طرف مجلس می‌تواند نقش مؤثری در تصحیح فرهنگ جامعه نسبت به قانون داشته باشد. و در کنار این امر آموزش مردم به حقوق خویش لازم و ضروری است.

۵- قانون اساسی دارای کلیتی غیر قابل تجزیه است و مواردی از آن که نارسا و غیر کارآمد بنظر می‌رسند تنها وقتی غیر قابل اجراء هستند که اولاً در مرحله اجراء این ناکارآمدی خود را نشان دهند، ثانیاً از طریق قانونی و با تشکیل شورای باز نگری اصلاح شوند.

هیچ اصلی از آن را نمی‌توان به سبب اصل دیگری کان لم یکن تلقی کرد، یا در مرحله عمل طوری رفتار کرد که گویی چنین اصلی وجود ندارد همانطور که اصل نهم نیز استقلال و آزادی و تمامیت ارضی را از یکدیگر تفکیک ناپذیر دانسته، بطوری که با تمسک به یکی نمی‌توان موارد دیگر را نقض کرد، در کلیت قانون اساسی نیز نمی‌توان اصلی را مستمسک بیهوده یا معطل نمودن اصول دیگر قرار داد.

اکنون باید به این پرسش پاسخ داد که متولی این امامزاده چه کسانی‌اند که باید حرمت آن را حفظ کنند؟ در یک جواب کوتاه ملت و بطور اخص موجدان و حامیان انقلاب از رهبری تا آحاد ملت.

و اما چرا همه مردم؟ کسانی که به هر دلیلی به این حکومت و انقلاب علاقه‌ای ندارند یا موافق آن نیستند، ولی فکر می‌کنند که باید به ملت و کشور خویش خدمت کنند، نمی‌توانند و نباید خارج از میثاق پذیرفته شده اکثریت جامعه عمل کنند. به طریق برتر مدافعان انقلاب که خود متولی قانون اساسی هستند، بیش از همه شایسته دفاع از آن هستند باید مسئولان و آحاد ملت چنان به رعایت قانون اساسی

همت گمارند تا مبادا روزی رسد که دفاع از قانون اساسی به عنوان حربه‌ای علیه نظام بکار افتد از منظر خارجی و روابط بین‌الملل هم پایبندی به این قانون که تقریر شده خودمان است، معیار اصلی در مشروعیت نظام است.

اگر رژیم گذشته فرزند مشروع مشروطیت نبود و اقتدار خود را مدیون چند کودتا و وابستگی به بیگانه یافته بود، می‌توانست تعهد و التزامی به قانون اساسی نداشته باشد، ولی در شرایط کنونی اقتدار نظام ما به ملت است و سند و میثاق عمومی این ملت همان قانون اساسی است.

به همین دلیل بود که بعد از پیروزی انقلاب و با فاصله کوتاهی اقدام به تدوین این سند و میثاق شد. و سپس نیز مورد بازنگری قرار گرفت.

این مقال در مقام آن نیست که کسانی را محکوم و کسانی را تبرئه کند. باید صادقانه گفت که همه ما کمابیش در رعایت این بعد مهم کوتاهی کرده‌ایم چه آنان که در حاکمیت‌اند و چه آنان که دستشان کوتاه شده و چه آنان که دستشان کوتاه بوده و چه....

عمری است که در صدد بوده‌ایم راههای کوتاه حل مسئله را بیابیم و اجراء کنیم، برای تربیت، کتک را پذیرا بوده‌ایم، برای نظم، تهدید را، برای جذب دیگران، تخریب و افترا را و برای پیش‌بردن امور قانون شکنی را، در نتیجه در دور باطلی افتاده‌ایم که چون تارهای عنکبوت خودمان را نیز حبس کرده‌ایم.

ما می‌توانیم و باید اراده کنیم و زمینه‌های این امر مهم را فراهم کنیم که احترام به قانون را به عنوان یک عنصر اصلی وارد فرهنگ این ملت کنیم. آنچه گفته می‌شود شامل حال همه حتی نویسنده هم هست، نگارنده نیز هنگامی که نیمه شب به منزل می‌رود در سر چهارراه چراغ قرمز میان رعایت قانون (عدم عبور از چراغ قرمز و رعایت حق تقدم و حفظ حریم خط‌کشی عابر پیاده....) و کارآمدی آن (عدم رعایت کلیه قوانین رانندگی با علم و یقین به این که هیچ ضرری متوجه دیگران نمی‌شود. بلکه چند لحظه‌ای زودتر به منزل می‌رسیم) در کشمکش است این امر شاید حدیث نفس یک ملت است ولی بخوبی تجربه کرده‌ایم که هر گاه قانون را رعایت کنیم، اتومبیل‌های بعدی هم متاثر شده و رعایت می‌کنند، و هر گاه که قانون را نقض کنیم، دیگران هم کمابیش چنین می‌کنند. این مهم اگر از جانب رهبر این جامعه و متولیان

قانون رعایت شود، تأثیر گذاری آن دهها برابر است.

ما نمی‌توانیم در جامعه‌ای که قانون قداست ندارد از آزادی و امنیت و استقلال برخوردار باشیم، باید این شعار را سرلوحه رفتاری یک ملت قرار داد که احترام به قانون در تحت هر شرایطی بهتر از عدم رعایت آن است.

گرچه هیچ جزئی از جامعه نباید از این فرهنگ تهی باشد ولی دستگاه قضائی در اعمال حاکمیت قانون بر همگان مقدم است باید برای کوچکترین رفتار خود دلایل قانونی پسند داشته باشد، دلایلی که بتواند در مقابل هر نقد قانونی پاسخگو باشد، عدم اعتنا به قانون از جانب این مرجع به هیچ رو پذیرفته نیست در مقابل هر اشکال قانونی که بر تصمیمات آن وارد می‌شود باید جوابگو باشند دستگاه قضایی نه تنها باید عملی نافی قانون انجام ندهد، بلکه اعمال و تصمیماتش باید الزاما منطبق و مستند به قانون باشد.

در پایان ذکر این نکته ضروری می‌نماید که گرچه گفته شد همگان متولی این میثاق هستیم، و همه ما به نحوی کمابیش یکسان در غیر مقدس کردن قانون نقش داشته‌ایم، ولی به صرف این دلیل نمی‌توان به نقض قانون ادامه داد، اگر در سالهای اول انقلاب، و تلاطم مسائل اجتماعی چنین کارهایی مقبول بود، بعد از گذشت سیزده سال و استقرار نهادهای اجتماعی نمی‌توان از چنین شیوه‌هایی دفاع کرد و قداست قانون را فدای کار آمدی (تصور) آن کرد (اگر اهداف خودخواهانه را منظور نکنیم).

نمی‌توان با این توجیه که دیگران نیز چنین می‌کنند، یا کرده‌اند یا خواهند کرد، به توجیه رفتار خویش بپردازیم، حتی اگر مطمئن باشیم هر گروهی بر سر کار آید حتما رفتار خلاف قانون انجام دهد، توجیهی برای رفتار ناقض قانون ما بشمار نمی‌رود اگر آزادی حق مسلم و قانونی مردم است، و عده‌ای آن را یکی از شعارهای خویش قرار می‌دهند نمی‌توان با این توجیه غلط یا درست که شما خود مخالف آزادی هستید و نباید از آزادی دفاع کنید به مقابله با آنها پرداخت، حتی اگر بر صدق ادعای خویش اطمینان داشته باشیم.

باید به کسانی که اعتقادی به قانون اساسی و قوانین عادی موجود هم ندارند اجازه داد (که بر طبق همین قوانین این امر حقشان است) تا به این قوانین استناد کنند

و حق خویش را در قالب آنها مطالبه کنند، صداقت گفتار و رفتار غیر از حقوق افراد است در مورد صداقت و خلوص عقاید افراد و گروهها مردم و افکار عمومی به داوری خواهند پرداخت.

قانون اساسی میثاق پایدار انقلاب اسلامی، رهبری حضرت امام (س) خون شهیدان است می تواند و باید محور اصلی اتصال ملت به کلیه نهادهای برخاسته از قانون یعنی رهبری، مجلس، دولت، قوه قضائیه و نیروهای مسلح باشد.

بدنبال سخنان آقای یزدی رئیس قوه قضائیه در مورد هیئت منصفه مطبوعات،
در نگاه روز روزنامه سلام به تاریخ ۱۳۷۰/۱۰/۲۵ منتشر شد.

قانون!

بار دیگر و از نگاهی دیگر

۱- آنچه دیروز رئیس محترم قوه قضائیه اعلام کردند برای مطبوعات و دست اندرکاران آنها پیام شادی بخش و امیدآفرینی بود. البته شگفتی اینجاست که روزگاری اعلام اصلی مسلم از اصول قانون اساسی «شادی بخش و امیدآفرین» شود! بهر حال توجه و عنایت بالاترین مقام قوه قضائیه به این اصل فراموش شده قانون اساسی نشانگر ضرورتی است که ایشان برای ترمیم و بهبود فضای سیاسی جامعه ما احساس می کنند.

۲- روزنامه «سلام» از آغاز تاکنون همواره بر یک اصل پای فشرده که آن قداست قانون بوده است. مجری قانون اگر حرمتی داشته باشد به پاس حمایتش از قانون است. اگر مجری قانونی، قانون را خواسته یا ناخواسته فراموش کند و یا خیرخواهانه و مصلحت طلبانه! از اجرای قانون سرباز زند برای او نه قداستی می ماند و نه حرمتی.

۳- وقتی برای قانون، حریم و قداستی قائل باشیم، از شکستن و بی حرمتی نسبت به قانون احساس گناه خواهیم کرد. این احساس نیز مقدس است و باید از آن پاس داشت. در مقابل، روحیه دفاع از قانون در هر کس که باشد - به دور از ارزیابیها و قضاوتهای شخصی ما ستودنی است. این «روحیه» و آن «احساس» دو زمینه روانی است که جامعه ما سخت نیازمند به آن است. حال اگر قانونی که تصریح دارد و روشن و بی ابهام است جور دیگری به مردم القاء شود، «احساس گناه» که وجدان درونی مردم است، حساسیت خود را از دست می دهد و از این بابت هیچکس حتی قانونگذاران جدید هم منتفع نخواهد شد.

۴- قانون تشکیل هیئت منصفه برای جرائم سیاسی و مطبوعاتی از آن دسته قوانینی است که مردم نسبت به آن حساسند. از طرفی قانون در این باب بسیار صریح و بی‌پرده سخن گفته است. پس چرا با چنین قانونی منصفانه برخورد نکنیم؟!

۵- روزی که موضوعات مختلف مطبوعاتی و سیاسی در سطح کشور جنجال برمی‌انگیخت از قوه‌ای که مظهر عدالت باید باشد چنین انتظار می‌رفت که مجری عدالت باشد. هنوز هم این انتظار موجود است و آیت‌الله یزدی رئیس محترم این قوه مسئولیتی بسیار خطیر بر عهده دارند با اعلام صریح این مطلب که رسمیت احکام جرائم سیاسی و مطبوعاتی به تشکیل هیئت منصفه و حضور وکیل مدافع است بالاخره به این جنجال خاتمه دادند.

آنچه باقی می‌ماند احتمالا این است که اعتبار احکامی که تاکنون در این موارد صادر شده است و نه هیئت منصفه‌ای در کار بوده و نه وکیل مدافعی چگونه نقض یا ابرام خواهد شد؟ این سوالی است که پس از ابراز نظر قاطع رئیس محترم قوه قضائیه مردم ما انتظار پاسخش را دارند.

مردم را از دادسرا ترسانید

چند روز قبل یکی از روزنامه‌ها از قول دادسرای عمومی تهران نوشت که: روابط عمومی دادسرای عمومی تهران ضمن اعلام این مطلب افزود: علیرغم تذکرات شفاهی دادسرای عمومی تهران و شعب بازپرسی و دادیاری رسیدگی کننده به اتهامات روزنامه ابرار و تذکر به مدیر مسئول این روزنامه در خصوص رعایت حیثیت افراد حقیقی و حقوقی، متأسفانه این روزنامه بدون مدارک مستند و قابل قبول اقدام به درج مقالات متعدد علیه افراد حقیقی و حقوقی نموده است که با اعلام شکایت از سوی افراد فوق، به دستور دادسرای عمومی تهران مدیر مسئول روزنامه ابرار جهت ادای توضیحات به دادسرا احضار شد.

روابط عمومی دادسرا افزود: مدتهاست روزنامه ابرار با طرح مسائل مختلف گوناگون که فاقد هر گونه دلیل و مدرکی است به نشر اکاذیب پرداخته است و با توجه به ماهیت طرح، در شماره بعدی روزنامه نیز بعضاً با پوزش یا تصحیح آنرا تغییر می‌داده است.

روز گذشته نیز مطالبی در این خصوص از سوی دادسرای محترم تهران در جراید چاپ شد که ذکر چند نکته را پیرامون آن مفید می‌دانیم.

۱- اصولاً مقامات قضایی باید در چارچوب امر قضا فعالیت کنند و در مقام انجام وظیفه خود، از دخالت در امور دیگر جدا پرهیز کنند و وارد امور غیر قضایی نشوند با این وجود معلوم نیست چرا دادسرای عمومی تهران چنین برخوردی را با یک روزنامه یا حتی افراد حقوقی یا حقیقی دیگر روا می‌دارد؟

وظیفه دادسرا تشکیل پرونده و ارسال آن به دادگاه است. گاه در دفاع از حقوق عمومی، دادستان در نقش مدعی العموم و شاکی ظاهر می‌شود، و گاه در مقام دادستان به نماینده از شاکی خصوصی پرونده را تشکیل می‌دهد و در نهایت هم شعبه رسیدگی کننده باید نسبت به پرونده اظهار نظر کند و آن را برای دادگاه ارسال

کند، یا به علت وارد نبودن اتهامات یا دلایل دیگر با قرار موقوفی تعقیب کار خود را خاتمه می دهد. بنابراین تذکرات شفاهی به افرادی که مرتکب جرم شده اند چه جای طرح دارد؟ اگر فردی (از جمله مدیران مطبوعات) متهم به ارتکاب جرم می شدند بدیهی است که باید پرونده مربوطه تشکیل و به دادگاه صالحه ارسال شود. و اگر چنین کاری صورت نگرفته است قطعاً از قصور دادسرا محسوب می شود. بخصوص در مواقعی که شاکی خصوصی وجود دارد چرا پرونده ها مورد رسیدگی قرار نمی گیرند؟

۲- واقعا جای سؤال دارد که چرا تاکنون فقط دو مورد پرونده مطبوعاتی مورد رسیدگی قرار گرفته است آیا این مساله ناشی از عملکرد بی عیب و نقص مطبوعات است؟

(مسئلاً چنین نیست) یا این که شاکیان رغبتی به شکایات ندارند؟ (احتمالاً این هم صحیح نیست) یا این که در آماده سازی پرونده ها برای ارسال به دادگاه قصور انجام می شود؟

۳- متأسفانه عملکرد غلط بعضی ها در گذشته سبب شده است که در مردم نوعی واهمه و ترس از دادسرا و دادگاه ایجاد شود و به محض احضار یک نفر برای آن بدنامی تلقی شود. این امر سبب تضعیف جایگاه دادسرا و قضای اسلامی است و مسئولین قضایی نباید آن را تشدید کنند. تا هنگامی که فردی در دادگاه صالحه محکوم نشده است. درست مانند این است که جرمی مرتکب نشده است. اصولاً این چه امر تازه ای می تواند باشد که فرد یا افرادی را به دادسرا احضار کنند؟ اگر فرد احضار شونده در دادگاه حاضر شود و تبرئه شود چه کسی متضمن بی حرمتی ناشی از خبر فوق علیه وی خواهد بود؟ مگر نه این است که باید جرم را در دادگاه اثبات کرد، پس چرا دادستانی قبل از به نحو تحقیر و توهین آمیزی متهمین را مورد خطاب قرار می دهد؟

امیدواریم که با دست خود دستگاه قضائی کشور را بیش از این تضعیف نکنیم. احضار به دادسرا و حتی دادگاه تا قبل از صدور حکم محکومیت هیچ مشکلی برای هیچ کسی ندارد، حتی افراد محکوم شده هم باید حقوقشان رعایت شود، چه رسد به آنان که هنوز پای میز محاکمه نرفته و از خود دفاع نکرده اند.

ما به عنوان یک روزنامه از مسئولین قضائی کشور تقاضا می‌کنیم که قانون مطبوعات را تمام و کمال و برای کلیه مطبوعات به اجراء بگذارند و احتیاجی هم به تذکرات شفاهی نیست، هیئت منصفه و دادگاه مطبوعات نظر خود را می‌دهد. هنگامی که چندین مورد از این دادگاهها برقرار و حکم صادر شد، ارباب جراید با روح قانون نیز آشنا می‌شوند و پس از مدتی خودشان قانون را رعایت می‌کنند.

قضاوت و نظارت؟

در این که وظیفه شورای نگهبان و هیئتهای نظارت قضاوت نیست شکی وجود ندارد، زیرا که قضاوت تنها در چارچوب قوه قضائیه و از طریق محاکم رسمی مشروعیت داشته و قانونی است.
طبق اصل ۱۵۶:

اصل یکصد و پنجاه و ششم

قوه قضائیه قوه‌ای است مستقل که پشتیبان حقوق فردی و اجتماعی و مسئول تحقق بخشیدن به عدالت و عهده‌دار وظایف زیر است:

۱- رسیدگی و صدور حکم در مورد تظلمات، تعدیات، شکایات، حل و فصل دعاوی و رفع خصومات و اخذ تصمیم و اقدام لازم در آن قسمت از امور حسبیه، که قانون معین می‌کند.

۲- احیای حقوق عامه و گسترش عدل و آزادیهای مشروع.

۳- نظارت بر حسن اجرای قوانین.

۴- کشف جرم و تعقیب مجازات و تعزیر مجرمین و اجرای حدود و مقررات مدون جزائی اسلام.

۵- اقدام مناسب برای پیشگیری از وقوع جرم و اصلاح مجرمین.

طبق اصل ۱۵۷:

اصل یکصد و پنجاه و هفتم

به منظور انجام مسؤولیتهای قوه قضائیه در کلیه امور قضایی و اداری و اجرایی مقام رهبری یک نفر مجتهد عادل و آگاه به امور قضائی و مدیر و مدبر را برای مدت پنج سال به عنوان رئیس قوه قضائیه تعیین می‌نماید که عالیت‌ترین مقام قوه قضائیه

است.

همچنین طبق اصل ۱۵۹:

اصل یکصد و پنجاه و نهم

مرجع رسمی تظلمات و شکایات، دادگستری است. تشکیل دادگاهها و تعیین صلاحیت آنها منوط به حکم قانون است.

با توجه به اصول فوق روشن می شود که هیچ دادگاهی نمی تواند خارج از این قوه مشروعیت پیدا کند، همچنین هیچ مرجعی حق رسیدگی به تظلمات، تعدیات، جرم و غیره را ندارد منظور از این مقدمه بیان این واقعیت بود که بعضی از موارد صلاحیت از قبیل فساد مالی، و اخلاقی الزاما جرم است و مستلزم مجازات می باشد و لذا باید در محاکم رسمی دادگستری رسیدگی و حکم صادر شود و اگر شورای نگهبان بخواهد فرد یا افرادی را به این اعتبار فاقد صلاحیت اعلام کند، لازم است این امر پس از محکومیت آنان در محاکم دادگستری انجام شود، در غیر اینصورت چند مشکل جدی و قانونی ایجاد می شود.

۱- اصول قانون اساسی مذکور در فوق بطور آشکار نقض می شود و این امر پسندیده شورای نگهبان نیست، بخصوص که احتیاجی به این کار نیست، محاکم دادگستری می تواند سرعت و خارج از نوبت به این امر رسیدگی و حکم صادر کنند.

شاید گفته شود که رسیدگی در دادگستری طولانی خواهد بود. به نظر ماریاست قوه قضائیه می تواند ترتیبی اتخاذ کند که این امور سریعتر رسیدگی شود و اگر در هر حال و در مدت محدودی قوه قضائیه نتواند به پرونده ها رسیدگی کند، به طریق اولی شورای نگهبان با افراد محدود و پرونده های زیاد نیز نمی تواند این وظیفه را در آن مدت کم به انجام برساند، مگر آن که بخواهد معیارهای دیگری غیر از معیارهای قضایی را برای محکوم کردن افراد در نظر بگیرد که در این صورت مشکل دوم بروز می کند.

۲- فرض کنیم عمل خلاف قانون فوق صورت گرفت، و فردی به فساد مالی یا خلاق محکوم شد، و سپس صلاحیت وی رد شد، در این صورت اگر به هر علتی اتهام وی در محاکم رسمی مورد رسیدگی قرار گرفت، و تبرئه شد، جواب شورای

نگهبان نسبت به آن فرد چه خواهد بود؟ چگونه می‌تواند از او اعاده حیثیت کند؟ از طرف دیگر اگر صلاحیت فردی به دلیل محکومیت به جرمی رد شود که آن محکومیت از طرف محاکم رسمی صادر نشده است، موضوع مجازات وی چه می‌شود مگر نه این که طبق اصول ۳۶ و ۳۷ قانون اساسی مجرمیت فرد و حکم به مجازات تنها از طریق دادگاه صالح میسر است.

اصل سی و ششم

حکم به مجازات و اجراء آن باید تنها از طریق دادگاه صالح و بموجب قانون باشد.

اصل سی و هفتم

اصل، براثت است و هیچکس از نظر قانون مجرم شناخته نمی‌شود، مگر اینکه جرم او در دادگاه صالح ثابت گردد.

به نظر ما یک مشکل اساسی در مسیر احقاق حقوق و تظلم وجود دارد که هراز گاهی خود را به نحو بارزی نشان می‌دهد. اگر افرادی دارای فساد مالی و اخلاقی و سیاسی هستند چرا باید در هنگام انتخابات و در عرض چند روز پرتلاطم به حساب آنان رسیدگی شود و اگر بنا حق مورد اتهام قرار می‌گیرند، فرصت دفاع از خودشان را پیدا نکنند؟

اگر این موارد از مدتها پیش برای افراد وجود داشته است، پس چرا تاکنون رسیدگی نمی‌شده؟ آیا قرار است افراد متخلف و مجرم در یک زدوبند سیاسی کنار روند و به عوض مجازات در مقابل قانون و ملت، جا را برای رقیب سیاسی خویش خالی کنند؟ یا این که قرار است افراد بی‌گناه و بی‌تقصیر را از بی حیثیت کردن ترسانده تا جا را خالی کنند؟ در هر حال اینها نشاندهنده نقاط ضعف شدید فرهنگ قضایی و امنیت حقوقی جامعه است. و تا چنین امنیتی برای آحاد این مردم ایجاد و تامین نشود، ایرانی اسلامی، آباد و سربلند امری دست نیافتنی خواهد بود.

آنان که به خیال خود با متهم کردن دیگران دنیا بر کامشان خواهد شد، غافل از این هستند که اگر مورد اتهام را صریح و علنی بیان نکنند، و متهم نیز نتواند از حقوق

خویش آنچنان که حق او است دفاع کند، آگاهانه ملت را به مجموعه کارگزاران حکومت بدبین کرده‌اند، هنگامی که سربسته اتهاماتی وارد می‌شود، مردم نمی‌فهمند که خلاصه چه کسانی مخاطب این اتهامات هستند، در اینجا مجموعه دولت، مجلس، شورای نگهبان و قوه قضائیه در ذهنیت خواننده مورد تردید قرار می‌گیرند و نه زید یا عمر.

بطور خلاصه آنچه که در این یادداشت مورد نظر بود، تاکید بر حفظ حقوق ملت در چارچوب قانون اساسی، و پرهیز از قضاوت و صدور حکم خارج از محاکم رسمی است. امید است که مخاطبین این یادداشت مجدداً اصول قانون اساسی را به بهانه‌های واهی مورد تعرض قرار ندهند که در این صورت سنگ روی سنگ بند نخواهد شد.

چوبه‌های مذکور قرار دارند نیز می‌توانند، با تکیه بر اجتهاد و عدالت خویش، دیگران را محکوم کنند و در این راه علم! حاصل کنند. و احتمالاً روزی خواهد رسید که همه یکدیگر را بر حسب علم شخصی محکوم می‌کنند. خدای آن روز نیاورد. آمین!

این یادداشت در ارتباط با پرونده نشریه گردون در دادگاه مطبوعات، در یادداشت حقوقی مورخه ۱۳۷۷/۲۴ منتشر شد.

ماجرای یک پرونده مطبوعاتی

هفته گذشته دومین دادگاه مطبوعاتی با حضور هیات منصفه برای رسیدگی به پرونده مدیر مسئول نشریه گردون در شعبه ۱۳۵ دادگاه کیفری یک تهران تشکیل شد.

در پایان جلسه این دادگاه هیئت منصفه دلایل اتهام را کافی ندانسته و جرم تشخیص نداد. طبیعی است که دادگاه نیز حکم بر تبرئه متهم صادر خواهد کرد. نگاهی گذرا بر شروع تا پایان این پرونده می‌تواند به آگاهی ما از اوضاع فرهنگ حقوقی جامعه خود کمک کند به دنبال چاپ طرحی بر روی جلد مجله گردون در مورخه ۷۰/۷/۱۷ حدود ده نفر از خواهران باحالت اعتراض وارد دفتر مجله مذکور می‌شوند و همزمان اطلاعیه‌هایی را در محکومیت این طرح منتشر می‌کنند و پس از چند روز و چاپ مطالب متعدد در برخی روزنامه‌ها دادستانی انقلاب چاپ نشریه مذکور را متوقف می‌کند تا به پرونده این مجله و مدیر مسئول آن در ارتباط با این طرح رسیدگی شود.

در اینکه روزنامه‌ها و یا هر فردی در بیان آراء و عقایدشان در چارچوب قانون اساسی و قوانین عادی مجازند و اینکه چیزی را حق و صحیح بدانند و بر عکس، تردید نیست و ما هم در این مطلب بحثی نداریم.

آنچه موضوع بحث ما است فاصله‌های عمیق بین سلیقه‌ها و برداشتهای غیر حقوقی با قانون و نظریه‌های قضائی است هر چند که متأسفانه در برخی موارد بعضی از مراجع قضائی نیز تسلیم این سلیقه‌ها و برداشتها می‌شوند.

لازم است قبل از توضیح بیشتر نکته‌ای را متذکر شویم (گرچه در یک جامعه عادی به چنین تذکری نیاز نیست) و آن نکته اینکه واضح است مطالب نشریه گردون و نشریاتی مشابه آن مورد پسند و موافقت عده‌ای از جمله نویسنده و دیگر

همکاران یا دوستان نیست لیکن قرار نیست که گفتن حقیقت را تنها در جایی که همفکران ما مستقیماً مورد تهاجم قرار گرفته باشند لازم و وظیفه بدانیم، حقیقت اینست که نشریه مذکور از مراجع قانونی مجوز نشر گرفته است بنابراین وظیفه نظام است که چارچوب قانونی فعالیت آن را نیز معین کند و این کار هم در قالب قانون اساسی و قوانین عادی از جمله قانون مطبوعات مشخص شده است. بنابراین با هر گونه تعرضی که به هر شخص حقوقی و حقیقی صورت گیرد که فراتر از قانون باشد باید مقابله کرد و این مسأله بیش از آن که دفاع از آن فرد حقیقی یا حقوقی باشد دفاع از آن نظامی است که آن حقوق را به او عطا کرده است. با این حساب اگر فرد قاتلی را که فقط مرتکب قتل شده است و مستحق قصاص هم هست بناحق به جرم دیگری متهم کنند باید از حقوق او دفاع کرد به دلیلی که او را قصاص نمی‌کنند به همان دلیل هم باید مفتی به او را مجازات کنند و اگر چنین نکنند، مشروعیت حقوق و قانون و در نتیجه حکم قصاص نیز زیر سوال می‌رود.

با این توضیح و اوضحات امیدواریم کسانی که سخن ما را نمی‌پسندند به خودشان رحمت متهم کردن ما را به دفاع از چیزی که نمی‌پسندیم ندهند ما هم نظیر بسیاری از کسانی که برخی مطالب گردون و نشریات مشابه را می‌خوانند و متأثر می‌شوند متأثر می‌شویم و متأسفیم لیکن همانطور که تصریح شده بحث ما غیر از قبول یا عدم قبول مطالب یک نشریه است.

همانطور که در آغاز اشاره شد دلیل تعطیل مجله گردون و تشکیل پرونده برای مدیر مسئول آن طرح روی جلد آن در آخرین شماره‌های گردون بوده است که عده‌ای آن را اهانت به حجاب زن مسلمان ایرانی تفسیر کردند و عده‌ای هم صد و هشتاد درجه عکس را برداشت و تفسیر نمودند که در میان هر دو گروه تعدادی از هنرمندان نیز نظر داده‌اند لیکن نگاهی به کیفرخواست صادره از سوی دادستانی انقلاب اسلامی تهران و موارد اتهام و دلایل آن و رای دادگاه انقلاب مبنی بر عدم صلاحیت آن دادگاه در رسیدگی به پرونده و اتهامات مطروحه سوالهایی را در پی دارد که به آنها می‌پردازیم و اینک بخشی از متن کیفرخواست که تملامی آن در همین صفحه به چاپ رسیده است:

موارد اتهامی: اقدام علیه دستاوردهای شکوهمند انقلاب اسلامی ایران از

طریق ذیل: ۱- ارائه طریق و رهنمود... ۲- شایعه پراکنی علیه نظام مقدس و مسئولین نظام ۳- توهین و اهانت به جمهوری اسلامی و مسئولین نظام ۴- توهین و اهانت به مقام شامخ روحانیت ۵- توهین و اهانت به فریضه دفاع مقدس ۶- توهین و اهانت به حزب الله ۷- تبلیغ و ترویج فرهنگ منحط شاهنشاهی و... که خواننده عزیز مشروح این کیفرخواست را در همین صفحه ملاحظه فرمائید.

اکنون سؤال اینست که:

۱- آیا طرح روی جلد از مصادیق کدام یک از موارد اتهامی بوده است؟ و اگر هیچکدام و اساساً اتهام در آن مورد نا وارد بوده است چرا در پرونده تصریحی بر منع تعقیب از آن جهت دیده نمی شود و آن را مسکوت گذاشته اند؟ آیا دادستانی نخواست است بر خلاف میل آن عده که ماجرا را آغاز کردند سخنی بگویند و به عبارت دیگر گرفتار ترس و ملاحظه کاری در برابر گروههای فشار شده است؟ و اگر طرح روی جلد بلاشکال تشخیص داده شده است آیا سایر اقدامات دادسرا و از جمله اقدام به صدور کیفرخواست این سوال را ایجاد نمی کند که چون دست به کاری نسنجیده زده اند سرانجام خواسته اند که به نوعی کار خود را توجیه کنند؟ آیا اتهامات هفتگانه ای که وارد شده است حتی یک مورد از آنها دلیل کافی نداشته است؟ چرا که اگر حتی یک مورد همراه با دلیل کافی بود چگونه دادگاه خود را فاقد صلاحیت برای رسیدگی تشخیص داده است؟ آیا دادستان انقلاب تا این حد از اثبات ادعاهای خود عاجز است که دادگاه انقلاب نه تنها یک مورد را نمی پذیرد بلکه اساساً موضوع را خارج از حوزه صلاحیت دادگاه انقلاب می داند؟

۲- سوال دیگر اینست که دادگاه بر چه اساسی خود را فاقد صلاحیت دانسته است اگر اتهامات را نا وارد تشخیص داده است بنابراین ملزم بوده است که حکم بر براءة متهم صادر نماید و اگر چنانچه اتهامات را یعنی عناوین هفتگانه را وارد دانسته است مکلف بوده است که اقدام به صدور حکم مناسب نماید و نمی تواند پرونده را با همین عناوین، ذکر شده در کیفرخواست به دادگاه عمومی دادگستری ارجاع دهد (این مبحث با قطع نظر از این نظریه است که اصولاً رسیدگی به جرائم مطبوعاتی منحصرراً در صلاحیت دادگاههای عمومی است).

یک احتمال دیگر هم اینست که دادگاه علیرغم همه این عناوین غلط و شداد که

در کیفر خواست آمده است باز هم قضیه را در صلاحیت دادگاه انقلاب ندانسته است و به دادگاه عمومی ارجاع داده است در این صورت فاصله عجیب بین برداشت دادسرا و دادگاه از یک واقعه شگفت‌آور است.

۳- سوال دیگری که مطرح است و اختصاص به این پرونده ندارد و شاید هم اشکال در این کیفر خواست و رای دادگاه مبنی بر عدم صلاحیت و سپس نظر هیئت منصفه که طبعاً نظر دادگاه هم نمی‌تواند جز آن باشد از همان سوال آغاز می‌شود و آن اینست که برای اینکه عنوانی جرم شناخته شود باید قانونی وجود داشته باشد که هم عنوان را جرم بداند و هم آن را تعریف کند و حتی در مواردی که یک جرم عنوان جرم شناخته می‌شود و تعریف موضوع عرفی است باز هم قانونگذار برای اینکه قاضی پرونده به افراط و تفریط کشیده نشود با ذکر مثالهایی حدود یک موضوع عرفی را که عنوان جرم بخود گرفته است مشخص می‌نماید از قبیل عنوان توهین و اهانت یا هتک و حیثیت و امثال آنها لیکن عناوینی که تعاریف مشخص قانونی ندارد موجب می‌شود اشخاص بر اساس سلیقه‌های شخصی و حتی با انگیزه‌های دینی و اداء تکلیف شرعی فعل معینی را جرم بدانند و یا ندانند و اینجاست که سرنوشت افراد دستخوش ابهاماتی می‌شود که کسی نمی‌داند چه عملی را فلان قاضی جرم می‌داند و یا نمی‌داند مثل عناوینی از قبیل دلسرد کردن مردم، خالی کردن دل ملت، چوب لای چرخ دولت گذاشتن و امثال آنها.

با همه این سؤالات و ابهامات باز هم حق اعتراض برخی از مطبوعات و افراد به طرح روی آن جلد بجای خود باقی است لیکن مشکل اصلی اینجا است که هر از چندی موضوعی را مطرح می‌کنند و موضوع روز می‌سازند و عده‌ای را هم در این بین لگدمال می‌کنند و حقوقی را ضایع می‌سازند ولی سرانجام مرجعی که باید حرف آخر را بزند خط بطلان بر همه آن جنجالها می‌کشد و باز هم روز از نو و روزی از نو. بله ممکن است ملاحظه مجموعه نوشته‌های یک نشریه در مجموع این نتیجه کلی را بدهد که نویسنده و یا نویسندگان علاقه چندانی به اموری که نزد ما مقدس است ندارد و یا هیچ تعلق خاطری به این مقدسات ندارد و یا حداقل نوشته‌ها چنین قضاوتی را ایجاب می‌کند قطع نظر از نویسندگان آن اما آیا راه حل این مسائل اینگونه اقدامات است؟ آن ریختن‌ها و بستن‌ها و متفجر کردنها؟ و این

هم کیفر خواست. نوشتن مان که هیئت منصفه موارد اتهام را ناوارد تشخیص داده است آیا نباید جایگاه دادگاه و دادرای انقلاب را حفظ کنیم؟ اگر این کیفر خواست را ترجمه کنند و به بیگانگان بدهند چه قضاوتی در مورد دادرای انقلاب خواهند داشت؟ شاید بگویند قضاوت بیگانگان و ایادی استکبار برای ما مهم نیست پس چرا سعی کردیم گالیندوپل را به ایران کشانیدیم و بعد هم که نظر و رای دادند آن همه داد و فریاد برخاست که آنها مغرضند هر چند که ما بطور اصولی آن آمدنها و رفتنها را ناصواب می دانیم چرا که اگر ما در درون خانه با خودیها بیگانه نباشیم نیازی نداریم برای داوری درباره کارهایمان به انتظار امثال گالیندوپل باشیم و خصوصاً اینکه به داوری خواستن امثال گالیندوپل یعنی ایادی قدرتها سلطه گر شبهه پذیرش استیلاء و استعلائی کفار بر مسلمین را نیز بهمراه دارد.

ما بعید می دانیم آنهایی که این آش شور را پختند اکنون که می بینند کسی لب نمی زند حاضر باشند دادگاه انقلاب و هیئت منصفه را عامل تهاجم فرهنگی بدانند لیکن چه بدانند و چه ندانند مهم اینست که مدیریت جامعه باید برای کم کردن این فاصله عمیق فرهنگ حقوقی با فرهنگ غیرحقوقی چاره اندیشی کند خصوصاً سلیقه های شخصی غیر قابل تعمیم را مهار سازد.

سیاست، اخلاق و قانون

عملکرد و رفتار هر فرد یا نهاد و مؤسسه‌ای را از زوایای گوناگون می‌توان نقد و بررسی کرد تفکیک این بررسیها از یکدیگر اهمیت دارد، بخصوص راه‌حلهائی که برای هر کدام باید پیشنهاد شود با یکدیگر متفاوت است.

این یادداشت در صدد است که تفاوت سه واژه سیاست، اخلاق و قانون را در تحلیل رفتار توضیح دهد و سپس مشخص کند که در صورت وجود خطا و نقص از هر یک از سه زاویه مذکور در یک عمل و رفتار، راه‌حلهای مربوط به هر یک چگونه است؟

از آنجا که پس از وقایع اخیر اراک و مشهد بحث شهرداری‌ها داغ شده است و هر کس به فراخور حال خود به آن نظر می‌کند، و از طرفی مردم شهرها هم هر یک به نحوی با شهرداری و کارکنان آن در ارتباط مداوم و نزدیکی هستند، لذا بحث را در قالب ارائه مثال بخصوص از شهرداری دنبال می‌کنیم. اگر گفته شود، سیاست شهرداری چیست؟ ممکن است مجموعه مشاهدات از عملکرد عمومی شهرداری به عنوان سیاست کلی آن معرفی شود. مثلاً اخذ عوارض بخشی از نموده‌های عینی سیاستهای شهرداری معرفی شود. این حق برای هر شهروند ایرانی وجود دارد که این سیاستها را نقد کند و با آن موافق یا مخالف باشد. در صورتی که شهرداران مطابق قانون شوراها برگزیده می‌شدند. آراء و عقاید موافق یا مخالف مردم از طریق شوراهای شهر به شهرداریها منتقل می‌شد، و به اصلاح سیاستهای شهرداری می‌انجامید در شرایط کنونی خواستهای اصلاحی می‌تواند از طریق وزارت کشور منتقل شود.

در هر حال اعتبار نسبی هر سیاستی در گروه موفق بیرون آمدن آن سیاست از عرصه نقد و بررسی است و برای نقد و تحلیل هر سیاستی نمی‌توان و نمی‌بایست هیچگونه محدودیتی را برقرار کرد، چرا که این امر منجر به حاکم شدن سیاستهای

غلط در زمینه‌های مختلف اجتماعی خواهد شد.

در صورتی که شیوه‌های اخلاقی بخصوص در هنگام اجراء مورد اعتراض است، باید آن را از مقوله سیاستها جدا دانست. گرچه ممکن است تأثیراتی میان این دو مورد وجود داشته باشد. مثلاً ممکن است مأمورین شهرداری در اجرای سیاستهای محوله، قواعد اخلاقی مورد توافق جامعه را رعایت نکنند. در این صورت احتمالاً عملی غیر قانونی مرتکب نشده‌اند لیکن ممکن است عوارض منفی آن از بعضی رفتارهای غیر قانونی کمتر نباشد با این وجود باید برای اصلاح آن راههای خاصی را دنبال کرد.

اگر مأمورین شهرداری هنگام مواجهه با مردم رعایت اصول اخلاقی را نکنند، طبیعی است که مردم حق اعتراض داشته باشند، این اعتراضها را می‌توان از راههای گوناگون، بخصوص طرح آنها در وسائل ارتباط جمعی و مطبوعات نشان داد. و شهرداری را موظف کرد که اصلاح این نقایض اخلاقی را به عنوان یکی از اجزاء سیاستهای جاری خویش برگزیند.

ضمانت اجرای اصلاح خط مشی یا سیاست و نیز اصلاح اخلاقیات در سازمان شهرداری به نحوه رابطه مردم و شهرداری بر می‌گردد. به میزانی که مردم توانایی تأثیرگذاری بر مدیریت شهرداریها را داشته باشند، طبیعی است که بتوانند شاهد اجرای سیاستها و اخلاقیات مورد قبول خود در شهرداریها باشند.

در این میان برای اصلاح هر گونه عمل خلاف قانون راه دیگری را باید طی نمود. بر خلاف خط مشی و اخلاق که ضمانت اجرای کاملاً معینی ندارد، قانون دارای ضمانت اجرای واضح و روشنی است. در سیاست و خط مشی و حتی در اخلاق، افراد می‌توانند مدافع سیاستها و اخلاقیات گوناگونی باشند. مثلاً در شرایط حاضر ممکن است عده‌ای مدافع سیاستهای جاری شهرداری باشند و عده‌ای هم آن را مطابق منافع مردم ندانند، و بجای زیبا سازی شهر، مدافع مدرسه‌سازی باشند، ولی در عرصه قانون این امر ممکن نیست که گروهی مدافع اجرای قانون باشند و گروهی مخالف اجرای آن، و لذا برای تخلف از قانون مرجع تشخیص مجازات معینی در نظر گرفته شده است. طبق اصل یکصد و پنجاه و ششم یکی از وظایف قوه قضائیه رسیدگی و صدور حکم در مورد تعدیات، تظلمات، شکایات، حل و فصل

دعاوی و رفع خصومت و نظارت بر حسن اجرای قوانین است همچنین طبق اصل یکصد و هفتاد و سوم و یکصد و هفتاد و چهارم دیوان عدالت اداری و سازمان بازرسی کل کشور برای احقاق حق مردم نسبت به مأمورین یا واحدها و آئین‌نامه‌های دولتی و نیز حسن جریان امور و اجرای صحیح قوانین در دستگاه‌های اداری تشکیل می‌شوند.

بنابراین واضح است که قانونگذار برای تامین ضمانت اجرای قانون، راه‌های مناسب را پیش‌بینی کرده است. در نتیجه هر گونه تخلف قانونی (بر خلاف اعتراض‌های مربوط به خط مشی و اخلاق) می‌یابد فوراً از طریق مراجع ذیصلاح مورد رسیدگی قرار گیرد. و همانقدر که تخلف از قانون جرم است متهم کردن دیگران به این امر جرم محسوب می‌شود، مگر آن که اتهام در دادگاه صالح رسیدگی و تأیید شود.

آنچه بیشتر مورد نظر است بیان این واقعیت است که در جامعه ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، تخلفات قانونی رخ می‌دهد، ولی برای کم کردن این تخلفات باید دستگاه‌های متولی حسن اجرای قوانین و مجازات متخلفین، وظایف خود را به نحو شایسته انجام دهند، و اگر چنین شود این حالت بوجود نمی‌آید که کارهایی از زاویه حقوقی مورد اعتراض قرار گیرد که سالهاست در حال انجام شدن است.

باید به مردم آموزش داد که در مقابل کلیه تخلفات قانونی که طبعاً منجر به تضییع حقوق فرد و جامعه می‌شود، واکنش نشان دهند و با مراجعه به مراجع ذیصلاح تقاضای احقاق حق کنند باید اعتراف کرد که اگر صدها کار غیر قانونی از یک فرد یا نهاد را برشماریم، قبل از این که آن فرد یا نهاد را محکوم به قانون شکنی کرده باشیم (گرچه مرجع محکوم کننده نیستیم) به این حقیقت تلخ اعتراف کرده‌ایم که مراجع رسیدگی کننده به تظلمات مردم و حسن اجرای قوانین بی‌خاصیت و غیر کار آمد هستند. و این واقعیت ناگوارتر از اصل قانون شکنی است و وجود چنین نقیصه‌ای است که منجر به تجری افراد و مؤسسات در تخلف از قانون می‌شود.

امید است با تأکید هر چه بیشتر بر ضرورت حاکمیت قانون بر رفتارها و روابط اجتماعی و با تقویت مراجع رسیدگی کننده به این مهم، شاهد از میان رفتن هر گونه قانون شکنی کوچک و بزرگ شویم.

یادداشت حقوقی مورخه ۱۳۷۳/۱۱/۲۶، بدنبال لغو امتیاز نشریه حوادث و روزنامه جهان اسلام.

لغو امتیاز یک نشریه

قانونی یا غیر قانونی؟

این یادداشت مدتها قبل و بلافاصله پس از اعلان لغو انتشار نشریه حوادث تهیه و آماده چاپ شد ولی بهتر دانسته شد که سوالاتی چند از مسئولین ذیربط در ارشاد و بعضی از اعضای هیات نظارت و نیز مسئولین نشریه حوادث پرسیده شود پس از نتیجه گیری لازم یادداشت چاپ شود، لیکن به دلایل مختلف این توفیق دست نداد و اکنون که هیات نظارت اقدام به لغو پروانه روزنامه جهان اسلام نموده است نوشته زیر تقدیم خوانندگان می شود، به امید آنکه با اظهار عقیده صاحب نظران خصوصاً همکاران مطبوعاتی حاکمیت قانون قوام بیشتری یابد:

مدتی قبل یکی از اعضای هیئت نظارت بر مطبوعات اعلان کرد که امتیاز هفته نامه حوادث از سوی آن هیئت لغو شده است و علت را انتشار داستانهای سطحی، تیتراهای جنجالی، بازگشایی پرونده های مستهجن و ترویج فرهنگ نامناسب و بد آموزی عنوان کرد. وی با استناد به بند ۲ فصل چهارم قانون مطبوعات مدعی شد که از نظر هیات نظارت نشریه مذکور حدود مطبوعات را رعایت نکرده در نتیجه امتیاز انتشار آن لغو شده است.

با توجه به اهمیت تصمیم اخذ شده لازم دانسته شد که نکات چندی را متذکر شویم.

۱- گرچه احتیاجی به گفتن این مطلب نیست اما برای زدودن ذهنیت عده ای لازم است که بگوئیم سلام بطور کلی با خط مشی نشریه مذکور موافق نبوده و آن را صلاح وضع مطبوعات کشور نمی داند، و در گذشته هم به این مساله صریحاً اشاره

کرده ایم زنده کردن مفاهیم قدیم نشریات مطرود که بلای جان مطبوعات مفید و موثر بوده است و هیچ هدف فرهنگی و مفیدی را دنبال نکردن و فقط دنبال کسب در آمد و لو به هر قیمتی بودن چیزی است که طبعاً ضرر ناشی از این رفتار نصیب مطبوعات دیگر می شود که خواهان فضای مناسبی برای فعالیت هستند.

و این نکته را هم قبول می کنیم که ریشه بخشی از مشکلات در معضلات اقتصادی و بازاری شدن نشریات و بخشی دیگر نیز به نیروهای درون مطبوعات بخصوص حرفه ای بر می گردد. با این وجود اصلاح هر مشکلی جز در قالب قوانین موجود ممکن نیست، و اگر از قانون تخلف شود این امر آثار زیانبارتری از خط مشی آن نشریه یا هر نشریه دیگر دارد. و چه بسا به احتمال زیاد اگر پرونده نشریه مذکور در دادگاه با حضور هیات منصفه مطرح می شد حکم مناسبی برایش صادر می شد که نتیجه آن با وضع فعلی تفاوتی نمی داشت.

۲- بطور کلی در هیچ کجای قانون مطبوعات نیامده است که هیات نظارت حق لغو امتیاز را دارد گر چه خلاف این نیز قید نشده به عبارت دیگر در جایی تصریح نشده که هیات نظارت حق لغو امتیاز را ندارد، لیکن چون هیات نظارت در مقام سلب حق از دارنده آن است باید مجوز صریح قانونی داشته باشد و لاغیر.

لذا اگر هیات نظارت عملکرد و خط مشی نشریه ای را خلاف قانون می داند لازم است که مراتب را به دادگاه منعکس کند تا با حضور هیات منصفه حکم لازم را صادر کند. (طبق ماده ۱۲)

۳- از آنجا که لغو امتیاز نشریه حوادث با استناد به بند ۲ از ماده ۶ فصل چهارم صورت گرفته است باید گفت که در ماده فوق مواردی ذکر شده که عموماً در صورت اثبات، جرم تلقی شده و موجب مجازات است، بخصوص که در ماده ۲۸ قانون صریحاً موارد مذکور در بند ۲ ماده ۶ بعنوان جرم شناخته شده است و اگر امتیاز نشریه ای به این عناوین لغو شود، بدیهی است که تنها و تنها از طریق دادگاه می تواند باشد، زیرا این امور قبل از اثبات در دادگاه صرفاً عنوان اتهام دارند، به عبارت دیگر هیات نظارت باید این اتهامات را به دادگاه منعکس کند، و اگر اثبات شد، آنگاه دادگاه بر حسب مورد مجازات می کند و لغو امتیاز هم می تواند بر مجازات اضافه شود.

۴- بر فرض ضعیف که عده‌ای هم معتقد باشند هیات نظارت می‌تواند امتیاز را لغو کند، با این حال آیا ضروری نیست که پرونده نشریه حوادث جهت رسیدگی به دادگاه ارسال شود تا جامعه مطبوعات و مردم بدانند که چه چیزهایی خلاف عفت عمومی و اشاء فحشاء است.

شاید عده‌ای بر ما خرده بگیرند که چرا با لغو امتیاز نشریه‌ای چون حوادث مخالفت می‌کنید، باید گفت حال که این اتهامات نسبت به نشریه مذکور حق و قابل اثبات است چرا در مرجع صلاحیتدار صورت نگیرد؟ همچنین معمولاً تخلفات از قانون ابتدا از موارد توجیه پذیر شروع می‌شوند ولی هنگامی که تخلف از قانون مشروعیت یافت حد حدودی برای خود نمی‌شناسد.

۵- و بالاخره طبق اصل یکصد و شصت و هشتم قانون اساسی رسیدگی به جرایم مطبوعاتی باید علنی باشد، پس چگونه است که برای رسیدگی به یک خبر یا مطلبی باید دادگاه علنی تشکیل شود ولی لغو امتیاز یک نشریه باید در نهان صورت گیرد و نه تنها جامعه مطلع نشود، بلکه متهم هم حق دفاعی نداشته باشد؟

«مصاحبه‌ای است که با یکی از مجلات کشور در زمینه رابطه حاکمیت قانون و آزادی با توسعه صورت گرفت که به علت زندانی شدن من نشریه مذکور در چاپ آن احتیاط کرد، به همین دلیل طبق درخواست خودم از زندان در روزنامه سلام طی دو شماره در آذر ماه ۱۳۷۲ چاپ شد».

رابطه حاکمیت قانون و آزادی با توسعه

□ ۱- در دستیابی به توسعه پیش زمینه‌هایی لازم است که مقدمه حرکت بسوی توسعه‌اند که این پیش زمینه‌ها بسته به شرایط هر جامعه متفاوت می‌باشند در کشور ما با توجه به ویژگیهای خاصی که وجود دارد چه پیش زمینه‌هایی باید متحقق شود تا جامعه به توسعه دست یابد؟

● جواب سوال یک

● بعضی از زمینه‌هایی که لازم است فراهم شود تا توسعه تحقق یابد در همه کشورها و جوامع یکسان است و طبعاً در ابتدا باید این زمینه‌ها فراهم شود تا اصولاً بتوان موانع و مشکلات دیگری که در راه توسعه وجود دارد را شناخت. اجازه بدهید برای توضیح بهتر از تمثیلی استفاده شود. انجام هر عمل جراحی برای بهبود یک مریض طبعاً نیازمند به جراحی حاذق، همکاری و ورزیده و تجهیزات مناسب است ولی ضد عفونی بودن محیط و تجهیزات یک شرط لازم است چرا که در محیطی آلوده به میکرب و تجهیزاتی غیر بهداشتی، هر آن احتمال عفونت محل جراحی می‌رود. حال اگر این عمل در محیطی بغایت آلوده انجام شود. معلوم است که مریض نه تنها بهبود پیدا نمی‌کند که بدتر هم می‌شود.

البته بر من می‌بخشید که از تمثیل بهره جست. ولی به نظر می‌رسد که فقدان قانون و حاکمیت آن برای رشد و توسعه هر جامعه به منزله محیطی کاملاً آلوده به انواع و اقسام میکربها در یک عمل جراحی است. بنابراین حاکمیت قانون به عنوان ضرورتی انکارناپذیر در امر توسعه است که در ادامه به توضیح این مفهوم می‌پردازم. منظور از قانون همان قواعدی است که از جانب قدرت مشروع (دولت) وضع

و مورد حمایت قرار گرفته و اجرای آن تضمین می شود. عده ای معتقدند که بخشی از قوانین با توسعه همخوانی دارند و بعضی دیگر ضد توسعه اند. به نظر می رسد که این حرف کاملاً صحیح است ولی وقتی قابل درک و آزمون است که قوانین مورد نظر اعم از این که در جهت توسعه یا ضد آن باشند، در عمل اجرای آنها ضمانت شود، و اگر چنین حاکمیتی برای قانون وجود نداشته باشد، قوانین توسعه ای هم نمی توانند کارایی خود را نشان دهند. در نتیجه در فضایی از بی نظمی و بی قانونی قرار می گیریم که طبق اصول پذیرفته، مجموعه محیط روبه سوی بی نظمی می کند و امکان ندارد از درون چنین فضایی نظم و ترقی حاصل شود.

در واقع انسانها در محیط اطراف رفتاری را از خود بروز می دهند که عامل آن رفتار علاقه مند است چارچوبی عقلانی را برای خود برگزینند، تا به یک بازیگر معقول در عرصه های مختلف جامعه خود را نشان دهد.

قانون و حاکمیت آن اصول و قواعد این بازی را به بازیگر نشان می دهد و از آنجا که یک چارچوب و منطق عقلانی گرایش دارد که حداکثر منفعت و سود را با حداقل هزینه تامین کند، لذا در پرتو وضوح قوانین حاکم بر جامعه چنین امری متصور است و این همان شرط لازم برای توسعه است.

قانون نقش روشنایی را بازی می کند. فرض کنید در اتاق تاریکی قرار داریم و قصد داریم هدفی را مورد اصابت قرار دهیم، در چنین شرایطی هزاران تیر را باید تصادفی پرتاب کنیم تا یکی از آنها به هدف بخورد. ولی اگر اتاق به مرور روشن شود، می توان با تشخیص هدف و نشانه گیر مناسب با حداقل خطا، هدف را نشانه رفت.

یک مثال اقتصادی به دقت بحث می افزاید، معمولاً گفته می شود که سرمایه ها به سمت بخشی گرایش پیدا می کنند که بیشترین بازده را داشته باشد. ولی در مفهوم بازده تنها به سهم سود توجه نمی شود. مثلاً اگر در یک بخش ۱۰ درصد و در بخش دیگر ۱۲ درصد سود وجود داشته باشد به این معنا نیست که الزاماً سود ۱۲ درصد مطلوبتر است. زیرا عنصر دیگری به مفهوم ریسک و خطر نیز باید محاسبه شود. مثلاً اگر خطر و ریسک سرمایه گذاری در بخش اول ۲۰ درصد و در بخش دوم ۳۰ درصد باشد پس احتمال از میان رفتن و سوخت سرمایه در بخش اول کمتر است و

باید برای ریسک هم ملاحظات را در نظر گرفت و سپس به مقایسه دو بخش پرداخت، چه بسا بخش اول ترجیح داده شود به همین دلیل است که سرمایه گذاران سود ۱۰ یا ۱۵ درصد در یک کشور اروپایی را به سود ۲۰ یا ۲۵ درصد در یک کشور جهان سوم ترجیح می دهند.

آنچه سبب کاهش ریسک می شود، شناخته شدن قواعد بازی و آینده هر عمل است، و در محیطی که قانون حاکم باشد (چه قانون خوب چه بد) آینده و حقوق همه بازیگران شناخته شده است. و طبیعی است که ریسک و خطر به حداقل درجه خواهد رسید.

به یک اعتبار توسعه را می توان افزایش مشارکت تلقی کرد. در این صورت مشارکت وقتی تحقق پیدا می کند که عرصه مشارکت نسبتاً شناخته شده و کم خطر (ریسک) باشد. به عنوان نمونه یکی از مسائلی که سبب می شود مردم جهان سوم مشارکت کمتری در زمینه سیاسی داشته باشند، شناخته نبودن قواعد این عرصه و وجود خطر و ریسک زیاد در آن است.

بنابراین از این قسمت سخنانم نتیجه می گیرم که بدون حاکمیت قانون نمی توان توسعه را محقق کرد. البته تنها با حاکمیت قانون هم توسعه تحقق نمی یابد بلکه این شرط لازم و مقدم است. باید به ثبات قانون و سازگاری آن با شرایط اجتماعی نیز توجه داشت که بنده این موضوع را اجمالاً در کتاب مباحثی در جامعه شناسی حقوق در ایران مورد بحث قرار داده ام.

شرط دیگری که فوق العاده مهم است و طبعاً پس از تحقق حاکمیت قانون می تواند ایجاد شود، بحث آزادی است. سعی می کنم بصورت خلاصه این مفهوم و علت و چرایی ضرورت آن را توضیح دهم.

بنده ضرورتی نمی بینم که آزادی را در قالب مفاهیم ارزشی بیان کنم. و معتقدم اگر آزادی را به عنوان یک مفهوم اجتماعی و به عنوان یک ضرورت و دارای کارکرد مطرح کنیم بهتر است.

در ابتدا باید توضیح داد که چرا آزادی ضرورت دارد؟ گر چه بقولی حدود دویست تعریف از آزادی شده است. لیکن اگر عجالتاً آزادی را امکان اختیار و شیوه های مختلف زندگی، اندیشه و رفتار بدانیم، نتیجه می شود که آزادی با نوعی

فرد گرایی همراه است، چرا که اختیار انتخاب این شیوه‌ها را به خود فرد واگذار می‌کند. و ممکن است گفته شود که افزایش فرد گرایی سبب سست شدن بنیانهایی می‌شود که جامعه بر آنها استوار و قوام می‌یابد و این خلاف مصالح فرد است؛ فردی که بدون وجود جامعه نمی‌تواند به حیات فرهنگی، تمدنی و حتی حیات فیزیکی خود ادامه دهد. برای روشن شدن این بحث سعی می‌شود از تئوری دورکیم کمک گرفته شود.

دورکیم جوامع را به دو نوع مکانیکی و ارگانیکی تقسیم‌بندی می‌کند. در حقیقت می‌توان گفت این دو نوع، نمونه ایده‌آل به مفهوم وبری آن هستند و در عالم واقع چندان وجود ندارند و جوامع موجود صرفاً ترکیبی از این دو نوع هستند. همبستگی جامعه مکانیکی که بیشتر در جوامع ابتدایی مشاهده می‌شود از طریق تشابهات و بر اساس یک وجدان جمعی فکر و عمل فرد را درون جامعه شکل می‌دهد و هر کسی که از آن تخطی کند، مجازات می‌شود. و هر چه جوامع مکانیکی تر باشد قدرت این وجدان جمعی و شدت مجازات تخطی از هنجارهای آن جامعه بیشتر است. بنابراین آزادی فردی و امکان انتخاب در این جوامع کم است. لذا آزادی مفهومی کارکردی برای این جوامع ندارد و اعطای آن منجر به از هم گسیختگی این جوامع می‌شود و به همین دلیل هم جوامعی از این نوع نداریم که دارای آزادهایی از نوع آزادهای امروزی باشند.

همبستگی مکانیکی در جوامع کوچک، و با تعداد افراد کم مشاهده می‌شود. جوامعی که روابط میان اجزاء آن بر حسب خویشاوندی شکل می‌گیرد و به لحاظ اقتصادی و معیشتی بسیار ابتدایی و در نتیجه مستقل و خود بسته از دیگر جوامع هستند ولی هنگامی که این جوامع بزرگتر می‌شوند و تراکم اجزاء آنها بیشتر می‌شود تقسیم کار پدید می‌آید و طبیعت اجزاء آن دگرگون می‌شود و وابستگی متقابل میان اجزاء جامعه و نیز آن جامعه با جوامع دیگر پدید می‌آید و روح و وجدان جمعی کم می‌شود و همبستگی مکانیکی مبتنی بر تشابهات رنگ می‌بازد، و بجای آن همبستگی ارگانیکی و بر حسب تمایزات جانشین آن می‌شود، و فرد از طریق اثبات شخصیت و فردیت خویش و درک نیاز به دیگران است که با جامعه همبستگی پیدا می‌کند و تحقق این امر بدون وجود آزادی متصور نیست. باید توجه

داشت که گذر از وجدان جمعی و همبستگی مکانیکی به سهولت امکانپذیر نیست و احياناً نمی تواند نتایج آن نیز همیشه مثبت باشد، بخصوص جوامعی که تقسیم کار در آنجا با سرعت بیشتری ایجاد می شود و نقشهای جدیدی پدید می آید و در نتیجه امکان انتخاب بیشتر می شود ممکن است دچار از هم گسیختگی و بی ثباتی شوند اتفاقاً دورکیم این مشکل را برای کشورهای پیشرفته هم صادق می دانست و به همین دلیل در پی یافتن راههای جایگزین برای تقویت وجدان جمعی بود.

با این مختصر توضیحات باید این سوال را جواب داد که برای پیشرفت اجتماعی و تقسیم کار جامعه ما چه نوع و چه مقدار از حداقل آزادیها ضروریست که اگر نباشد، امکان تحقق همبستگی از نوع ارگانیکی برای جامعه متصور نیست. همچنین چه نوع و چه مقدار از آزادیها هست که در صورت وجود آنها در جامعه آن بخشی از همبستگی مکانیکی جامعه را خدشه دار می کند. آن همبستگی مکانیکی که متناسب با ساخت اجتماعی ماست و هیچ عنصر دیگری هم نمی تواند جایگزین آن شود و اگر آن را از دست بدهیم جامعه دچار بی ثباتی و در نهایت اضمحلال خواهد شد. یک راه تشخیص این نقاط مطالعه جرم و آنومی است هر نقطه ای از آزادی که سبب ایجاد حداقل ممکن از جرم است آنجا نقطه مطلوب برای وجود آزادی در جامعه است.

توجه کنیم که در هر صورت حفظ و بقای جامعه اصل است. اگر جامعه نتواند به موجودیت خود ادامه دهد و در یک مسیر طبیعی تحول یابد. فرد نیز نخواهد توانست بقای طبیعی خود را تضمین کند، از این منظر است که حفظ آزادیهای فردی را از خلال حفظ کلیت جامعه نتیجه می گیریم. با این وجود این امر بدین مفهوم نیست که هر کس تعریف غیرواقعی و غیر علمی از مفهوم بقای جامعه ارائه کند و از خلال آن به دنبال محدود کردن آزادیهای فردی باشد.

برای وضوح بیشتر شوروی و ایران را مثال می زنم اخیراً در سلام مقاله ای خواندم که آمریکا در صدد است از تجربیات فضایی روسیه استفاده کند و کارشناسان آمریکایی معتقدند که این امر سبب یک میلیارد دلار صرفه جویی در هزینه های برنامه های فضایی آمریکا است. به عبارت دیگر جامعه شوروی در پیچیده ترین تکنولوژی فعلی دنیا چنان موفق شده است که حتی آمریکایا (در

واقع کل غرب) خواهان استفاده از تجربیات آنان برای صرفه جویی در کارهای خود هستند اتفاقاً در همان شماره روزنامه اوضاع سیاسی اجتماعی روسیه و آذربایجان را نیز مطالعه کردم که این کشور با این همه پیشرفت چگونه به لحاظ بدیهی ترین نیازهای زندگی مثل امنیت و فساد و ساخت سیاسی مناسب عقب مانده است.

۲- طی چه مکانیسمی این پیش زمینه ها می توانند جامعه را بسوی توسعه رهنمون سازند؟

● جواب سوال دو: این پیش زمینه ها بخودی خود جامعه را بسوی توسعه رهنمون نمی سازند، بلکه شرط لازم آن هستند. دقیقاً مثل همان نمونه ای که عرض شد، محیط بهداشتی بیمار را شفا نمی دهد، و شفای بیمار احتیاج به شناخت بیماری و تجویز داروی مناسب دارد، ولی اگر محیط غیربهداشتی و مسموم باشد، چگونه می توان بیمار را مداوا کرد؟ سهل است که پزشک و پرستار هم خودشان مریض خواهند شد، بلکه مریض خواهند بود! به همین دلیل است که مشاهده می کنیم چه بسیار افرادی که دم از قانون و حاکمیت قانون یا لزوم آزادی اندیشه می زنند ولی در عمل خودشان مستبدتر از دیگران هستند چه بسا به قول معروف آب گیرشان نمی آید و الا شناگر قابلی می شوند. البته این استدلال می تواند شامل حال بنده هم بشود و این را فراموش نمی کنم!

۳- در تحقق مقدماتی که به آن اشاره کردید عده ای بر آنند که در جوامع در حال توسعه بر خلاف جوامع غربی نخبگان سیاسی یا دولت مؤثرترین عامل به شمار می رود و بر عکس عده ای دیگر معتقدند تا ارزشها و اندیشه های متناسب با این پیش زمینه ها بوجود نیاید، دولت نقش چندانی نمی تواند ایفا کند نظر شما در این مورد چیست؟

عبدی: بنده تا حدودی آرای دو طرف را ملاحظه کرده ام. اگر این دو ایده را به صورت دو قطب مطرح کنیم، طبعاً قضیه مرغ و تخم مرغ می شود که کدامیک زودتر بوجود آمده است.

اگر قرار باشد بر نخبگان، یا دولت تکیه شود و فهم اندیشه عموم و مردم را نادیده بگیریم، این سوال پیش می آید که چنین دولتی چگونه و طی چه ساز و کاری باید حاکم شود و از آن مهمتر، به حیات خود ادامه دهد، بدون اینکه مجبور شود از

معتقدات و اندیشه‌های اولیه‌اش عدول کند؟ از طرف دیگر اگر تحول فکری و فرهنگی در مردم را ضرورت اولیه بدانیم، در این صورت می‌توان پرسید که دولت مخالف آن، چگونه اجازه چنین کاری را می‌دهد؟ یا اصولاً تا چه نقطه‌ای باید این تحول پیش برود که دولت متناسب برای توسعه ایجاد شود؟ و آیا دولتهای ضد توسعه مانع آن نخواهند شد؟

به نظر من این درست است که بدون تحول در مردم و فرهنگ و اندیشه آنان نسبت به قانون و آزادی و حقوق عمومی امکان ندارد که زمینه‌های توسعه فراهم شود. لیکن این امر مانع از این نیست که در مرحله‌ای از فهم و اندیشه عمومی نسبت به این زمینه‌ها، به دنبال حکومت کنندگانی برتر از سطح عموم مردم باشیم و توجه شود، در عمل آموزش مردم در یک دوره نسبتاً کوتاه یا میان مدت بسیار سخت‌تر است از امید بستن به روی کار آمدن حکومت کنندگانی با فرهنگ و اندیشه، ولی دومی به همان میزان هم می‌تواند ناپایدار باشد (و نه لزوماً غیر پایدار) بنابراین به نظر من برای روش‌تر شدن این بحث و تبیین اختلاف نظر دو گروه بهتر است از کلیات بگذریم و قدری وارد عرصه عمل شویم و بنیم طرفین این دو دیدگاه چه راه‌حلهائی را برای اصلاح امور و قرار دادن جامعه در بستر و مسیر توسعه و ترقی پیشنهاد می‌کنند تجربه بنده نشان داده است اگر چنین شود معلوم می‌گردد که اختلافها چنان هم نیست که می‌نمایند حداقل حسن قضیه این است که اگر طرفین اختلاف، بر مواضع خود باقی بمانند خوانندگان و مخاطبین بصورت عملی و عینی تر متوجه می‌شوند که چه کسی صحیح و چه کسی غلط می‌گوید!

۴- بر خلاف شما که آزادی را پیش زمینه توسعه می‌دانید، برخی صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که جوامع شرقی همچون ایران تنها از طریق یک اقتدار مرکزی که تا حدودی مترادف با دیکتاتوری است می‌توانند بستر توسعه را هموار سازند؟ ادعای اخیر تا چه حدی با واقعیت‌های موجود انطباق دارد؟

عبدی: شاید در جوابهای قبلی به این سؤال پاسخ داده شده باشد. به نظر من آزادی فقط پیش زمینه توسعه نیست، بلکه همراه هر سطحی از توسعه ضرورت می‌یابد و سپس پیش زمینه تحقق مراحل برتر توسعه است و در مراحل برتر نیز این امر صدق می‌کند. و با توجه به شرایط اجتماعی خودمان، معتقدم که این پیش زمینه

برای توسعه مراحل بعدی به اندازه کافی فراهم نیست.

و اما با این جمله که جوامعی مثل جوامع ما از طریق یک اقتدار مرکزی که مترادف با دیکتاتوری است می تواند بستر توسعه را هموار سازند، هم موافقم و هم مخالف. موافقم به این معنا که در سالمترین نوع دیکتاتوریه‌ها! این کار میسر است. ولی مخالفم زیرا که آزادی ضرورت تداوم توسعه است و هیچ تضمینی برای دادن آزادیهای ضروری به مردم از طرف دیکتاتورها وجود ندارد. در نتیجه سرنوشت این کشورها همان خواهد شد که در دو مثال شوروی و ایران ارائه کردم به قول سولون اصلاح‌گر و حاکم یونانی که از او خواستند دیکتاتوری را پیشه کند، گفت: «دیکتاتوری مقام رفیعی است، که اگر از آن بالا رفتی، معلوم نیست دیگر پائین بیایی!»

البته ممکن است بعضی از دیکتاتوریه‌های خیرخواه هم مثال زده شود، مثلاً عده‌ای در مورد کره جنوبی چنین اعتقادی دارند، ولی اگر هم چنین ادعایی صحیح باشد اینها استثنا است و نمی توان بر حسب استثناء قاعده بنا کرد و به امید صالح و خیرخواه بودن دیکتاتورها از آنان حمایت کرد. به خصوص در مورد خاص ایران معتقدم که هیچ زمینه مناسبی برای دفاع از این عقیده وجود ندارد.

۵- حاکمیت قانون بنظر شما از جمله پیش زمینه‌های توسعه است، اما در جامعه ما همچنانکه تاریخ معاصر منعکس می‌کند، مشکل اساسی آنجاست که ما نمی توانیم قانونی متناسب با شرایط و نیازهای خودمان تدوین کنیم و به همین دلیل قوانین وضع شده نیز چاره‌ساز نیست. در این مورد آیا مشکل به واضعین و تدوین کنندگان قانون بر می‌گردد یا علت در جای دیگر نهفته است؟

عبدی: به نظر من این مشکل ثانوی است. اگر قبول کنیم که حاکمیت قانون آن طور که باید و شاید وجود ندارد، چگونه فهمیده‌ایم که قوانین مناسب نیستند؟ توجه کنید که نقض قوانین به دلیل ناسازگار بودن آنها با محیط اجتماعی با نبود حاکمیت قانون کاملاً متفاوت است. به طور کلی مشکل فوق در جامعه ما وجود دارد، ولی علت اولیه آن این است که حاکمیت قانون کامل نیست. اگر این علت رفع شود، بخش مهمی از نواقص بر طرف می‌شود یا خودشان را آن طور که هستند، نشان می‌دهند. البته علل دیگر این امر ناآشنایی واضعان قوانین، تحول سریع

اجتماعی و بالاخره پراکندگی وسیع در آداب، اخلاق و عرف بخشهای مختلف کشور می‌باشند. بنده به بخشی از این موارد و از زاویه‌های دیگر در کتاب «مباحثی در جامعه‌شناسی حقوقی در ایران» پرداخته‌ام.

۶- آیا به نظر شما ساختار، بافت و نهادهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جامعه ما با خصوصیات که دارند، می‌توانند پذیرای تحقق این پیش زمینه‌ها باشند؟ این سوال از آن جهت حائز اهمیت است که عده‌ای بر این عقیده‌اند که موارد فوق بگونه‌ای شکل و ماهیت دارند که نمی‌توانند آزادی و حاکمیت قانون را بپذیرند؟

عبدی: طبیعی است که به هر حال فقدان یک سری ساختار و نهادهای مناسب است که سبب این امر شده است. ولی تحقق این پیش زمینه‌ها را نمی‌توان مشروط به حذف یا تغییر آن ساختارها و نهادها کرد. زیرا اصلاح آنها نیز مستلزم وجود آزادی و حاکمیت قانون است، تا راه اصلاح مناسب ساختار یا نهاد را بتوان تشخیص داد. بنابراین ملاحظه می‌کنید که مجدداً بحث مرغ و تخم مرغ شده جواب کلی بنده این است که باید برای تبیین این دو مقوله و جا انداختن آن در جامعه گام برداریم تا هر چه جلوتر برویم آن ساختارها و نهادها نیز اصلاح شوند. این امر مجدداً به تقویت و تشدید گامهای ما در رسیدن به هدف مورد نظر کمک می‌کند، بر عکس هر چه انتظار بکشیم که اول آن نهادها و ساختارها اصلاح شود و سپس این دو مقوله تحقق یابد، به همین میزان خود را از هدف همان تحقق حداقل ممکن از دو شرط فوق است، دور کرده‌ایم.

مثلاً یکی از این نهادهای اجتماعی سیاسی، وسایل ارتباط جمعی است. برای بسط آزادیهای مشروع و کارکردی و نیز تحقق حاکمیت قانون وجود وسایل ارتباط جمعی و به خصوص مطبوعات و به ویژه روزنامه‌های مستقل و غیر وابسته امری ضروری است. به تناسبی که مالکیت و مدیریت این روزنامه دولتی شود طبیعی است که گرایش کلی آنها به دور شدن از این دو زمینه است. ولی آیا باید منتظر بود که این نهاد ابتدا مستقل شود بعد آزادی و حاکمیت قانون تحقق پیدا کند؟ بدیهی است که چنین خیالی باطل است ولی ایجاد یک نشریه و روزنامه مستقل تاثیر جدی حتی بر روزنامه‌های دولتی دارد. و سبب تغییر خط مشی آنان و سپس تغییر خط مشی دولت می‌شود و این روند احتمالاً تشدید کننده هم هست. البته ممکن است در یک

جایی هم متوقف شود، ولی بهر حال معقول‌ترین راه است

۷- در جامعه ما موانع اصلی در عدم تحقق این پیش زمینه‌ها کدامند؟

عبدی: در ابتدا عرض کنم بسیاری فکر می‌کنند که مانع اصلی در راه تحقق این پیش زمینه‌ها عمدتاً دولتها و حاکمیتها هستند؛ در حالی که به نظر من بخشی از این موانع هم از طرف دیگر قضیه است در عین حال که دولت و ساختار و نهادهای آن به تناسب در این زمینه نقش مهمی ایفا می‌کنند، مخالفین نیز هیزم بیار این معرکه هستند نمونه بسیار مهم آن همان بحث آزادی است کسانی که بر حسب نمونه‌های غرب خواهان آزادی هستند، متوجه نیستند که با این حد از آزادی (فعلاً بحث قانونی و غیر قانونی یا شرعی و غیر شرعی نمی‌کنم زیرا شیوه بحث عوض می‌شود) در واقع کلیت و همبستگی مکانیکی جامعه را در خطر قرار داده‌اند. همانطور که در ابتدای گفتگو عرض کردم حد آزادی را میزان تقسیم کار اجتماعی و نزدیکی یا دوری جامعه از دو نوع جامعه مورد نظر تعیین می‌کند. آنان که خواهان آزادی بیش از این حد هستند، همان قدر به جامعه لطمه می‌زنند که مخالفان این حد از آزادی ضربه می‌زنند. اصولاً مخالفان، کار مایه اصلی استدلالهای خود را در مخالفت با آزادی، از عملکرد طرفداران افراطی در مصادیق آزادی می‌گیرند، و این دو، دوروی یک سکه هستند.

در مورد آزادی و خواستهایی که مطرح می‌شود به یک مسئله دیگر نیز توجه می‌دهم. امروزه به دلیل آن که کشورهای غربی به مراحل جلوتری از تقسیم کار دست یافته‌اند، مصادیق بخصوصی از آزادیهای فردی و عمومی در آنجا مشاهده می‌شود. و به طور غیر ارادی ما نیز آزادی و مصادیق آن را از واقعتهای موجود در غرب انتزاع می‌کنیم و این می‌تواند در مجموع خطرناک باشد.

به عنوان نمونه عرض کنم، اخیراً مقاله‌ای را در یکی از مجلات دیدم که تاریخ سانسور ادبی در آمریکا را مورد بحث قرار داده بود. حتی در دهه سوم قرن حاضر نیز انجمنی با آرم کتابسوزی به مقابله با کتابهای شهوت انگیز و فساد آور و غیره تشکیل شده بود و فعالیت هم می‌کرد. توجه کنیم که با ملاکها و معیارهای امروزی نباید کارهای گذشتگان را ارزیابی کرد. ارزیابی هر عملی در شرایط زمانی و مکانی خاص آن عمل قابل قبول است. آنچه مورد نظر من است، این است که بدانیم در

عین حال چنین سانسورهایی در جامعه آمریکا و حتی در قرن بیستم بود. ولی این کشور بسیار پیشرفت کرده بود و حتی در حال پیشرفت سریع نیز بود. علت این است که نوشتن یا ننوشتن یک کتاب جنسی و پورنو چیزی نیست که تعیین کننده وجود یا عدم وجود آزادی باشد، آن هم آزادی که به کار توسعه بیاید. بالاتر از این هم می توان گفت، حتی مشارکت مردم به مفهوم رای دادن و ندادن نیز تضمین کننده آزادی نیست، برای روشتر شدن موضوع می توان وضعیت اروپا را در قرن ۱۸ و ۱۹ و حتی اوایل قرن بیستم مطالعه کرد. به لحاظ نمودهای آزادیهای فردی و سیاسی در این دوران، مثل رای دادن و انتخاب کردن یا انتخاب شدن یا حتی حقوق جزایی و غیره وضعیت کنونی بسیاری از کشورهای جهان سوم از وضع آن موقع اروپا بهتر (اگر بتوان این کلمه را بکار برد) است. ولی آنچه اهمیت اصلی دارد یعنی آزادی اندیشه وجود ندارد. در همان موقع در اروپا کسانی بودند که در عرصه فکر و اندیشه سخنانی را گفته اند که امروز روشنفکران و صاحب نظران جهان سوم از طرح آنها نیز هراسناک هستند، چه رسد مشابه این اندیشه ها را تولید کنند، در عین حال [گروه اخیر] ظاهراً واجد بسیاری از آزادیهای فردی هستند. بنابراین ملاحظه می شود که بجای پرداختن به جوهر آزادی، که همان آزادی در فکر و اندیشه و نقادی است، عموماً به ثمرات متعدد آزادی توجه می شود، آن هم ثمراتی که در درخت آزادی غربی به چشم می آید و هیچ تناسبی با ریشه و تنه ضعیف آزادی در جهان سوم ندارد. قطعاً پافشاری بر این ثمرات تنها به خم یا شکسته شدن این تنه نحیف و ضعیف منجر خواهد شد.

اصولاً چگونه می توان یک نظام ایلی، عشیرتی و کم سواد و بدون احزاب قدرتمند و یا فقدان نهاد مطبوعاتی مستقل و از همه مهمتر بدون وجود عرصه ای آزاد در قلمرو اندیشه، سخن از کار آمدی نظام پارلمانی و انتخابات و از همه مهمتر حق تعیین سرنوشت خلقها! به میان آورد. در چنین شرایطی اگر متصور بود همه چیز به حاکمان بخشیده شود! و فقط به دنبال آزادی اندیشه و فکر بود، بزرگترین خدمت به جامعه و توسعه و ترقی آن محسوب می شد. چه می شود کرد که به هر کجا نظر می کنیم نوعی دورهای باطل پیش روی ماست.

که بهر حال باید از یک نقطه آن را شکست ولی نه از نقطه ای که به تشدید فرآیند

این دورها بیانجامد، کاری که بسیار از روشنفکران و از آنان بدتر گروههای سیاسی به خصوص در اوایل انقلاب در این مملکت مرتکب شده‌اند.

در هر حال نقد موانع موجود در راه توسعه به خصوص موانع غیر حکومتی از نکات مهمی است که باید به آن بیش از پیش پرداخته شود.

۸- روزنامه سلام برای ایجاد و تثبیت پیش زمینه‌ها مذکور چه شیوه‌ای را در پیش گرفته و چگونه عمل می‌کند؟

عبدی: سلام اهداف متعددی را دنبال می‌کند. دفاع ارزشهای انقلاب و خط مشی حضرت امام (س)، اصلاح سیاستها و مدیریت موجود از خلال نقادی عملکردها، طرح مسائل انتقادی نسبت به مردم و تفکر موجود در میان مردم دفاع از استقلال و سربلندی کشور و ملت ایران و غیره طبعاً این اهداف کلی هستند و چه بسا دیگرانی هم باشند مدعی دفاع از این اهداف یا بخشی از آنها باشند، ولی دقیقاً خلاف سلام عمل می‌کنند ولی در دو مورد می‌توان به صراحت خط مشی سلام را از بقیه به صورت عینی جدا کرد و تمیز داد. یکی دفاع از حاکمیت قانون است و دیگری دفاع از آزادیهای مشروع و مصرح در قوانین جاری کشور برای همه شهروندان. طبیعی است که گام گذاشتن در راه تحقق این دو هدف متناسب بضاعت ماست و هیچ کس نمی‌تواند مدعی شود که در این مسیر تمام کوشش خود را بکار گیریم. مثلاً اگر یک قانون به لحاظ آثار و نتایجش مورد پسند عده‌ای یا حتی بسیاری نیست، حتی خود ما هم با آن قانون مخالف باشیم با این وجود با تمام توانمان از اجرای آن حمایت می‌کنیم در عین حال اصلش را نقد می‌کنیم هیچگاه نشده است حتی کوچکترین تخلف از قانون را توصیه یا حتی توجیه کنیم.

نسبت به این قضیه چنان حساسیت داریم که پربارترین مطالب حقوقی و آموزش حقوقی را در سلام می‌توانید ببینید حتی در الوسلام و یادداشتها نیز به صورت ریز و دقیق به این موضوع می‌پردازیم معتقدیم فرهنگ حقوقی جامعه ما بسیار عقب مانده است باید آن را اصلاح کرد و این جز از طریق آموزش و تکرار مطالب و به خصوص تبیین مصادیق حقوقی و پیچیدگی‌های آن امکانپذیر نیست. در خصوص آزادیهای قانونی هم همین موضع را داریم.

ضمن اینکه از آزادیهای خودمان دفاع می‌کنیم. هیچگاه آزادی دیگران را مورد

تعرض قرار نداده‌ایم. نسبت به انتقادهایی که به دیگران می‌کنیم، کاملاً حقوق آنان را مد نظر قرار دهیم تا بتوانند از حق پاسخ استفاده کنند. به هیچ وجه فکر نمی‌کنیم که از رانت سیاسی و قضایی بهره‌مندیم که بتوانیم علیه دیگران چیزی بنویسیم که برای ما مصونیت از تعقیب ایجاد کند. در مقابل نسبت به رانت سیاسی و قضایی دیگران هم بی تفاوت هستیم.

کسی نمی‌تواند موردی را پیدا کند که سلام به شهروند ایرانی (مستقل از هر گرایش و طرز فکری که دارد) اتهامی را نسبت دهد که همزمان برای آن مدارک و اسناد کافی ارائه نکرده یا حتی المقدور قبلاً آن را برای فرد مورد نظر ارسال نکرده باشد.

به نظر من اگر بر این دو نکته تاکید کنیم و چیزی را کمتر و یا بیشتر از آن مطالبه نکنیم، مگر از طریق مجاری قانونی و شناخته شده، امید آن می‌رود که جامعه خود را در بستر مناسبی قرار دهیم که به اهداف مشروع و بحق خود دست یابد. انشاءالله.

۹- بعضی‌ها معتقدند که این موضعگیری سلام به دلیل دور شدن دست اندر کارانش از قدرت است و هنگامی که چنین نبودند، این تصورات را نیز نداشتند. نظر شما چیست؟

عبدی: به نظر می‌رسد که احتجاج در مورد این تصور خیلی راه بجایی ندارد. ولی این عقیده به این لحاظ شایع شده است که سلام را با عقاید عده‌ای دیگر اشتباه گرفته‌اند و علت این نیز یک جناح دانستن سلام و آنهاست. از این نظر ما خیلی در صدد اصلاح این تصور نیستیم و فکر می‌شود به مرور اصلاح خواهد شد، زیرا عقیده ما نسبت به این دو امر (دفاع از قانون و آزادی) بر اساس یک تحلیل است و این تحلیل چیزی نیست که بلافاصله با دور شدن از قدرت قابل دستیابی باشد.

با این وجود اجمالاً عرض می‌شود که در خصوص حاکمیت قانون می‌توانم شاهد بیاورم که طی چهار سال دادستانی کل آقای موسوی خوئینی که مدتی هم مسئولیت مستقیم دادگستری را عهده‌دار بودند، حتی یک مورد تخطی از قانون یا احیاناً بی تفاوتی نسبت به تخطی از قانون از طرف ایشان مشاهده نمی‌شود و هر کس که بتواند موردی در این رابطه ارائه کند کلیه ادعاهایش را می‌پذیریم. البته در اوایل کار دادستانی مسئله‌ای در رابطه با اراضی کشاورزی در شمال بوجود آمد که

آن نیز در نهایت در قالب قوانین موجود رتق و فتق شد. مسئله حاکمیت قانون به نحو شایسته در بولتن دادستانی کل که برای قضات و مسئولین می‌فرستادیم کاملاً تبیین و تشریح می‌شد.

نسبت به آزادی هم موضع ما کاملاً مشخص است، به عنوان نمونه مصاحبه‌ای که در مرداد ماه ۱۳۶۵ (یعنی اوج قدرت این جناح) در مورد آزادی با روزنامه کیهان انجام دادم (کیهان آن موقع با کیهان امروزی کاملاً فرق می‌کرد) مبین این واقعیت است.. فکر می‌کنم سه گروهی که در آن مصاحبه دشمنان آزادی لقب دادم هم اکنون نیز وجود دارند. و اوضاع از این نظر هیچ فرقی نکرده است.

بنده نماینده جناب آقای موسوی خوئینی در کمیسیون ماده ده قانون احزاب بودم. اظهار نظراتم که به نمایندگی از ایشان بود در کمیسیون موجود است و در همان موقع که زمان جنگ هم بود به طور کامل با فعالیت کلیه گروههایی که قانون اساسی را به عنوان چارچوب فعالیت می‌پذیرفتند، موافقت می‌کردم، گرچه اکثریت رای موافق نمی‌دادند. اینها را نه برای دفاع می‌گویم و نه چندان ضرورتی داشت. به خصوص که مسائل فکری چیزی نیست که با این اتهامات بی‌تاثیر یا حتی کم‌تاثیر شود، فقط به لحاظ پرسش شما عرض کردم.

«متن سخنرانی است که در اردوی سراسری اعضای شوراهاى مركزى اتحاديه انجمنهاى اسلامى دانشجويان دانشگاههاى سراسر کشور (دفتر تحکيم وحدت) ایراد و در دو شماره در مرداد ماه ۱۳۷۱ منتشر شد»

ضرورتها و کارکردهای آزادی در جامعه

بسم الله الرحمن الرحيم

قبل از اینکه در مورد بحث آزادی مطلبی را عرض کنم به نظر می آید که جنبش دانشجویی در شرایط بسیار حاد و سرنوشت سازی قرار گرفته است. تقریباً در نقطه عطفی است که اگر بتوانید با جمع بندی کاملی از گذشته دانشجویان مسلمان و انجمن های اسلامی و وضعیت فعلی آنها برای آینده اشان رهنمودهایی را اتخاذ کنید در این صورت انجمنهای اسلامی می توانند به حیات خودشان ادامه بدهند، در غیر این صورت تصور نمی کنم که انجمنها بتوانند به حیات خودشان در دانشگاهها ادامه دهند، حیاتی که حداقلی از حضور و عینیت را دارا باشد. بنابراین از این زاویه فکر می کنیم دوستانی که الان مسئول این انجمنها هستند اهمیت دارد که به تحلیل شرایط فعلی و گذشته خودشان بیشتر بپردازند. از این نظر مسئله آزادی مهم است و اینکه انجمنها باید در مقابل آزادی موضع خود را مشخص کنند. من سعی می کنم در حدی که توانم اجازه می دهد این مسئله را از آن زاویه ای که به آن اعتقاد دارم مطرح کنم. اگر چنانچه دوستان نسبت به آن انتقادی یا بحثی داشتند مطرح کنند و من هم خوشحال می شوم و تا حدی که برابرم ممکن باشد جواب خواهم داد.

اولین نکته در مورد آزادی این است که باید به این سؤال جواب داد که آیا آزادی یک مقوله کاملاً ذهنی و انتزاعی است تا بتوانیم آن را در هر جامعه ای پیاده کنیم؟ یا اینکه نه، آزادی یک پدیده است و متناسب شرایط و محیط اجتماعی می توانیم آن را تعریف کنیم؟ فرق این دو چیست؟ مثال می زنم عبادت و نماز، یک موضوع انتزاعی است. مشخص شده که شکل معینی عبادت شود و تقریباً، همه مردم در همه زمانها در همه مکانهای جغرافیائی سعی می کنند به آن نحوی که گفته شده نماز را

بجا بیاورند (البته یک مشکل می ماند و این که مثلاً می گویند در قطب چه جوری می شود نماز خواند؟ فعلاً به این استثناءها کار ندارم).

ولی طبیعت نماز خواندن مستقل از شرایط محیطی و زمانی هست. این امر در واقع یک مقوله انتزاعی است که در مذهب آمده یا مثلاً حج که آن هم تا حدود زیادی به همین صورت است. ولی حقوق را مثال می زنم برای نمونه حقوق زن آیا یک مقوله کاملاً انتزاعی است که ابتدا در اسلام تعریف و برای آن جایگاه مشخصی در نظر گرفته و تمام حد و حدودش رسم شده، و در هر جامعه برویم می توانیم آن را تعریف و اجراء کنیم؟ مسلماً می دانید که اینطور نیست ولی اگر هم چنین باشد حداقل برداشتهای ما از آن واقعیت مشخص یا پدیده انتزاعی کاملاً به محیط اجتماعی مان مربوط می شود. شما همین ۵۰ سال اخیر را نگاه کنید چه تحولاتی در حقوق زن داشته ایم در گذشته حق رأی را برای زن قائل نبودند چه برسد به انتخاب شدن او. بعد حق رأی را اعتبار قائل شدند الان زن در حکومت اسلامی حتی می تواند انتخاب هم بشود ما حق نداریم بگوئیم آن کسانی که آن احکام را در گذشته می دادند، غیر اسلامی فکر می کردند، نه، آنها هم به نسبت خودشان اسلامی فکر می کردند، و آیندگان هم حق ندارند تفکر فعلی ما را به یک نسبت غیر اسلامی بدانند. ما هم اینطوری فکر می کنیم آیندگان هم هر جور دیگری که می خواهند فکر می کنند ولی آنچه که در هر حال نمی شود نفی اش کرد این است که این روند مشاهده شده کاملاً وابسته به محیط اجتماعی بود. بنابراین حقوق زن بعنوان یک پدیده اجتماعی مورد بحث قرار می گیرد پیش از اینکه بعنوان یک واقعیت مسلم در اسلام یا یک واقعیت انتزاعی به آن اعتقاد داشته باشیم و بخواهیم در هر جامعه آن را پیاده کنیم.

آزادی هم از همین مقوله است. قبل از اینکه بخواهیم آزادی را در یک حکومت اسلامی تعریف یا حدودش را در حکومت مشخص کنیم باید بینیم آزادی بعنوان یک پدیده در جوامع گوناگون چه نقشی دارد؟ کارکردهای مثبت و منفی اش چیست؟ وقتی آن را شناختیم آن موقع در اسلام هم می توانیم به آن حدهای جدیدی بزنیم و حد و مرزش را دقیقتر روشن کنیم.

من برای راحت تر شدن بحث یک تعریف قراردادی از آزادی ارائه می کنم شاید

به ادامه بحث کمک کند و آن این است که آزادی یعنی تنوع، تنوع اختیاری نه تنوع اجباری. شما ممکن است در نظام کاستی هند هم تنوع را ببینید، یکی در طبقه برهمن است یکی از طبقه نجسها، و بین اینها تفاوت وجود دارد ولی این تفاوت به هیچوجه اختیاری نیست، در یک نظام قبیله‌ای، در یک نظام فئودالی تنوع را می‌بینید، یکی خان است، یکی فئودال است، یکی رعیت یکی برده و یکی سرو است. ولی این تنوع اختیاری نیست یعنی بر اساس صلاحیتها و بر اساس اراده آزاد، افراد آنها را انتخاب نکرده‌اند. آن کسی که فرزند فئودال است جانشین پدرش می‌شود و آن کسی که فرزند رعیت است از روزی که بدنیا آمده در چهره او نوشته شده که آینده چه کاره خواهد شد و چه کاری باید انجام بدهد بنابراین در یک چنین محیطی اسم این را آزادی نمی‌گذاریم بلکه آزادی یعنی تنوعی که ناشی از اختیار باشد. اگر قرار باشد یک نظامی تعیین کند که ما کدامان در چه رشته‌ای درس بخوانیم این امر به معنای آزادی نخواهد بود. اینکه خود افراد بتوانند راهشان را انتخاب کنند، بتوانند عقاید متفاوتی را داشته باشند. آزادی است. بنابراین، این تعریف را می‌کنیم و حالا بحث خواهیم کرد در اینکه کارکرد چنین تنوع اختیاری در جامعه چیست؟

هر چه به گذشته بنگریم متوجه می‌شویم که نظام فئودالی، نظام قبیله‌ای نظام عشیره‌ای تمام این نظامها، اساس وحدتشان بر تشابه است یعنی اینکه یک کل همگنی به نام یک نظام وجود دارد و هر کسی که به دنیا می‌آید جایگاهش در این نظام مشخص است و باید نقشی را که به عهده او گذاشته‌اند بازی کند کاملاً شبیه یک تئاتر یک تئاتر سناریویش را می‌نویسند و هر کسی هم معلوم است که نقشش چیست و باید آن را بازی کند. در چنین نظامهایی اگر تنوع اختیاری ایجاد شود بلافاصله نظام منقسم می‌شود، وحدت نظام از هم گسیخته می‌شود. اگر چنانچه یک نفر در نظام هند بخواهد از طبقه نجسها وارد طبقه برهمنها بشود این کل نظام را در هم می‌ریزد در واقع نظام تقسیم خواهد شد و نمی‌تواند وحدت خودش را داشته باشد. وحدت این نوع نظامها از راه تشابه است. تشابه با آن کلی که آن نظام را ایجاد می‌کند. هر کسی باید جایگاه خاص خودش را داشته باشد و در همان قالب باید رفتار کند در چنین نظامهایی آزادی به معنای چه خواهد بود؟ آیا جز به معنای این

است که افراد بتوانند تنوع اختیاری داشته باشند و اینکه جامعه متقسم شود؟ و وحدت خودش را از دست بدهد و تجزیه شود؟

ولی به مرور که جوامع پیشرفت می کنند و تقسیم کار هم افزایش پیدا می کند، دیگر نمی شود هر کسی را در یک نقش بخصوص قرار داد. که از روز اول زندگی اش برایش تعیین شده و مجبورش کرد که آن نقش را انجام بدهد، اینجا دیگر تنوع و تفاوتها بر حسب لیاقتها و اختیار افراد است. در این جوامع تفاوتها خود منشاء وحدت می شوند. این تفاوتهایی که در نظامهای مدرن هست با تفاوتهایی که در نظامهای گذشته هست فرق می کند به این اصطلاحاً می گویند یک نوع تفاوتهای ارگانیک. درست عین تفاوتهایی که در بدن انسان میان اجزاء مختلف آن وجود دارد با اینکه به شدت با همدیگر متفاوت هستند ولی در جهت بهبود کارکرد یک نظام کلی که همان بدن باشد با همدیگر وحدت دارند. همدیگر را درک می کنند و نیازمند یکدیگرند. یعنی خود تفاوتها مبنای وحدت می شوند. اینجا نیاز به همدیگر است در عین حال که دو نفر کاملاً با هم متفاوت فکر می کنند، شغل متفاوت دارند، طبقه اجتماعی متفاوت دارند در عین حال احساس می کنند که وحدتشان در همین تفاوتهایشان است یعنی این تفاوتهاست که از ضرورتهای یک جامعه مدرن برای آنها می شود. از این زاویه، تفاوت مبنای وحدت در جوامع مدرن است می شود، و بر خلاف جوامعی هستند که گفته می شود تشابه مکانیکی دارند، درست عین یک جسم صلب، یک سنگ جوامع مدرن بر خلاف این نوع جوامع وحدت ارگانیک دارند و نقش اساسی آزادی در این است که اجازه می دهد این تفاوتها به بهترین صورت و کارکردی ترین حالت بروز پیدا کند و فقدان آزادی منجر به بروز تفاوتهای غیر کارکردی و غیر ارگانیک می شود و این امر مخل وحدت جامعه نوین است چرا که ما نمی توانیم در جوامع مدرن وحدت را بر اساس تشابهات قرار بدهیم بلکه عمده تا وحدت بر اساس تفاوتها هست که شکل می گیرد و تفاوتهای مفید و کارکردی تنها در یک محیط آزاد امکان تجلی و بروز منطقی و متناسب با ساخت اجتماعی را پیدا می کند. نمی توانیم تفاوتها را برنامه ریزی شده و از بالا و بدون حضور آزادی در جامعه به یک شکل درستی ارائه بکنیم.

شاید یک مقدار فهم آنچه که گفته شد در ابتدای امر مشکل باشد ولی حقیقت

این است که تجربه تاریخی کشورها را اگر نگاه بکنیم همین نتیجه را به ما می‌دهد. در جامعه خود ما هم این امر نتیجه می‌شود، یک تحقیقی که اخیراً اجرا شده بخشی از نتایجش را برای شما عرض می‌کنم. این تحقیق در زمینه رسانه‌های جمعی است. یکی از سوالهای این تحقیق میزان اعتماد مردم به مسئولین و میزان انتظارات مردم از مسئولین است.

مثلاً از یک نفر پرسیده‌اند که تو دوست‌داری یک نفر مسئول در یک نظام چه درجه‌ای از عدالت را داشته باشد؟ (بر حسب درجه سؤال شده) مردم یک عددی را گفته‌اند. بعد پرسیدند که حالا در میان مسئولین این مملکت چه درجه‌ای از عدالت را مشاهده می‌کنی؟ خوب ممکن است که بعضی درجه کمتری را بگویند و بر عکس. تفاوت این دو سؤال فاصله میان انتظارات و مشاهدات مردم است. وقتی که این موضوع خوب تحلیل شده نتیجه‌ای که بدست آمده تعجب آور است بدین معنی که جاهایی که وسایل ارتباط جمعی داخلی بیشتر در دسترس افراد بوده تفاوت بین انتظارات و مشاهدات بیشتر است یعنی در اصل می‌شود گفت مردم به مسئولین بدین‌تر هستند. مثلاً تهران به دلیل اینکه وسایل ارتباطی رادیو، تلویزیون، مطبوعات و انواع و اقسام اینها وجود دارد و در دسترس مردم بیشتر است و طبعاً در معرض آن قرار می‌گیرند تفاوت بین انتظارات و مشاهده‌اشان بیشتر است و در مقابل مناطقی که این رسانه‌ها کمتر بوده این تفاوت کمتر است. مثلاً در استانهای مرزی که رادیو تلویزیون مشکل می‌گیرد و مطبوعات کمتر و دیرتر می‌رسد این قضیه عکس است. همچنین راجع به رسانه‌های خارجی عکس این نتیجه وجود دارد یعنی هر جا رسانه‌های خارجی بیشتر در اختیار مردم وجود داشته این تفاوت (در اصل می‌خواهیم بگوئیم دوری مردم و مسئولین) در آنجاها کمتر بود، در جاهائی که وسائل ارتباط جمعی خارجی کمتر در دسترس مردم بوده این تفاوت بیشتر است در حالی که شاید فکر کنید که خوب چه جوری چنین چیزی می‌شود؟ یعنی ما از وسائل ارتباط جمعی به چه نحو استفاده می‌کنیم با اینکه می‌خواهیم بیشتر مطالبان را بگوئیم و در ذهن مردم بیشتر فرو کنیم. فکر می‌کنیم که در یک نظام مدرن این کار امکان‌پذیر است که از طریق تبلیغات یک طرفه ذهن مردم را مستعد کنیم و مردم را موافق خودمان کنیم. در حالی که

واقعیهایی حاصله از جامعه خلاف این را نشان می دهد. اصولاً وقتی که افراد در معرض رسانه های مختلف و گوناگون قرار می گیرند مکانیزمی به وجود می آید، ساز و کاری ایجاد می شود که ذهن افراد را نسبت به مسئولین یا نسبت به دیگران یا حتی نسبت به محیط اجتماعی خودشان مساعدتر می کند تا وقتی یک تبلیغات یک طرفه و کاملاً کنترل شده بخواهد به اذهان مردم حمله کند. این تصور مساعد همان وحدت اجتماعی است یعنی اگر مردمی نسبت به مسئولینشان چنین گرایشی و چنین خوشبینی را نداشته باشند این نشان می دهد که آن جامعه ثبات اجتماعی و وحدت کافی ندارد. هنگامی که می بینیم بعضی در جامعه ما رسانه های داخلی کنترل شده است متوجه می شویم که نفوذ آن بر افکار مردم بر خلاف آنچه که در ذهن مسئولین هست کمتر است و در نتیجه می بینیم که وحدت مردم و مسئولین شکننده تر است و افراد نسبت به مسئولین خودشان بدبین تر هستند و در مقابل جاهایی که بیشتر در معرض رسانه های خارجی هستند نتیجه عکس است. این به این معنا نیست که رسانه های خارجی به نفع ما تبلیغ می کند، نه، اصولاً ساز و کار تبلیغات در یک محیط آزاد چنین خواهد بود با این که «سلام» بعنوان یک روزنامه انتقادی مطرح است ولی من حدس می زنم کسانی که «سلام» را بیشتر می خوانند خیلی منطقی تر به نظام فکر می کنند تا کسانی که یک روزنامه طرفدار دولت را می خوانند. عتالش این نیست که چون در این روزنامه انتقاد مطرح می شود باید بدبینی ایجاد کند بلکه دهها چیز دیگر هم مطرح می شود ذهن فرد را کمتر می تواند مشکلات و مسائل را بفهمد، من در ادامه باز هم به این موضوع خواهم پرداخت.

بنابراین آنچه بیشتر در قسمت اول مورد نظر بود. صحبت بشود اینکه آزادی یک مقوله کاملاً انتزاعی نیست یک ضرورت است، و برای حفظ وحدت جامعه کارکرد دارد. حالا شاید این سؤال مطرح شود که میزان آزادی چقدر است؟ یعنی ما وقتی می گوئیم آزادی یعنی چه حدی از آزادی مورد نظرمان است؟ اگر توجه کرده باشید ما دو تا جامعه کاملاً متفاوت را الگوی خودمان ارائه کردیم یعنی به عنوان دو تیپ ایده آل یک جامعه کاملاً بسته که آزادی مطلقاً در آن مفهوم و کارکرد ندارد و دیگری یک جامعه که کاملاً پیشرفته باشد و آزادی هر چه بیشتر در آن وجود دارد تا افراد بتوانند استعدادهای خود را بیشتر بروز دهند یا در اصل بتوانند بیشتر

شخصیت خودشان را بروز دهند.

در یک جامعه بسته افراد عمدتاً نقش بازی می‌کنند و در یک جامعه‌ای که آزادتر است دیگر نقش از پیش تعیین شده‌ای نیست. افراد می‌توانند شخصیت خودشان را بروز بدهند. در میان این دو نمونه و دو قطب می‌شود گفت طیفی است از یک جامعه کاملاً مکانیکی به یک جامعه کاملاً ارگانیک خلا جامعه ما یا هر جامعه‌ای متناسب با اینکه در چه نقطه‌ای قرار گرفته باشد باید سطح آزادی‌های متناسب خودش را برایش ملحوظ کرد. اگر کمتر باشد منجر به بسته‌تر شدن جامعه می‌شود و آزادی غیر کارکردی می‌شود و اگر بیشتر شود منجر به فروپاشی انسجام اولیه آن جامعه می‌شود که در ادامه سعی می‌کنم که توضیح بیشتری بدهم. بنابراین بطور خلاصه اگر بخواهیم می‌توانیم متناسب سطح پیشرفت هر جامعه آزادی متناسب آن را پیشنهاد بکنیم. حالا شاید این سؤال مطرح شود که خوب در جامعه اسلامی ما این حد چیست؟ عرض می‌کنم که در رابطه با این موضوع نمی‌توانم وارد گفتگو شوم زیرا یک بحث نسبتاً کارشناسی و پیچیده و متنوع و یک بحث موضوعی است. اینها در واقع یک بحث اجرائی است که یک مقدار مشکل ایجاد می‌کند هم از جهت نتیجه‌گیری و هم از جهت وقت. ولی برای اینکه یک راه حل عملی هم گفته باشیم این است که همین چیزی را که بعنوان قانون در جامعه اسلامی ما وجود دارد یعنی آزادی‌هایی که چارچوب قانونی آنها روشن شده همین حد قابل قبولمان است. نه از این چیزی بیشتر باید تقاضا بکنیم و نه کمتر، و البته اگر هم بیشتر و کمتر تقاضا کردیم باز هم باید از خلال قانون باشد یعنی ان اصل اساسی که نحوه تعیین رفتار ما را با مفهوم آزادی تعیین می‌کند و اینکه موضع ما در آزادی چه باشد، قانون است. اگر چنانچه در قالب قانون بیش از حد مورد انتظار آزادی منظور شده باشد در اجراء خواهند دید که دچار مشکلات می‌شوند خوب قانون را عوض می‌کنند و اگر چنانچه بر عکس کمتر از آن حد باشد باز هم سعی می‌کنند که حدود آزادی‌های قانونی را گسترش بدهند بنابراین برای اینکه خودمان را از این دعوای اجرایی قضیه خلاص کنیم بعنوان یک اصل کلی باید بپذیریم که هر چیزی را قانون اسلامی بعنوان حد و حدود آزادی برای یک جامعه تعیین کرده باید آن را بپذیریم و به آن هم پایبند و ملتزم باشیم یعنی ملتزم باشیم که اجرائش یکنیم. نخواهیم که تفسیرهای

شخصی از آن ارائه کنیم و بر حسب مصلحت یک جازیر پا بگذاریم و انواع و اقسام چیزهایی که در گذشته تجربه شده است و متاسفانه خیلی از نیروها به آن دست یازیدند حتی جنبش های دانشجویی هم این کار را کردند و بعد از یک مدتی دیدند که وقتی این روند ادامه پیدا کند خودشان هم جزو قربانیان این روند خواهند بود بنابراین اگر قرار باشد جنبش دانشجویی هم بخواهد که به گذشته خود برگردد و آن را بررسی کند (فرقی نمی کند چه شما چه من، هیچ فرقی در این قضیه وجود ندارد) یکی از محورهایی که باید عملکرد جنبش دانشجویی را در آن نقد شود عملکردش نسبت به آزادی و حقوق مشروع انسانها (چه در دانشگاه و چه بیرون دانشگاه) است. و اگر چنانچه در گذشته این مسئله خوب رعایت می شد چه بسا که در حال و در آینده بعضی از مشکلاتی که دچار آن شدیم و خواهیم شد پیش نمی آمد.

مطلب دیگری که در مورد آزادی بسیار مهم است حجم آزادی است به عبارت دیگر آنچه که در ابتدا عنوان کردیم یعنی نقشی که آزادی در رابطه با حفظ وحدت اجتماع دارد مربوط به حجم آزادی می شود اینکه یک نفر و دو نفر آزاد باشند یا یک گروه آزاد باشد مورد نظر نیست باید دید حجم آزادی چقدر است؟ حجم آزادی به یک عبارت عمق آزادی ضربدر گستره آزادی است شما در دیکتاتورترین رژیمها هم آزادی را به حد وفور خواهید دید و خیلی هم زیاد، ولی فقط به فرد دیکتاتور محدود می شود. در یک نظام اولیگارشسی هم شما آزادی را می بینید ولی به یک طبقه بخصوص محدود می شود و آزادی شان هم نسبتا زیاد است ولی این عمق زیاد وقتی در این سطح و این گستره کم ضرب می شود حجم کمی را درست می کند و این حجم است که نقش مؤثر در بهبود وضعیت جامعه و در وحدت اجتماعی دارد. اگر بخواهیم حجم آزادی را زیاد کنیم حتی اگر عمق کمی هم داشته باشد باید گستره آن را زیاد کرد وقتی که عمق کم در ۶۰ میلیون انسان ضرب می شود این یک حجم خیلی وسیعی را تشکیل می دهد. بعنوان یک اصل باید همیشه در ذهنمان داشته باشیم که آزادی در چارچوب قانون مفهوم دارد و همه افراد هم طبق قانون اساسی در مقابل قانون یکسان هستند، یعنی این معنی ندارد که آقای الف، آزادی اش از آقای ب بیشتر باشد. متاسفانه در جامعه ما می بینیم که این چنین هست. یعنی بعضی افراطها از قانون در جهت استفاده بیشتر از آزادی وجود دارد، بعضی تفریطها هم

به همچنین. یعنی اینطوری نیست که افراد از نعمت آزادی که در قالب قانون هست یکسان برخوردار باشند خیلی‌ها خیلی کارها را می‌توانند بکنند بدون اینکه بازخواست شوند و خیلی‌ها کارهایی که مشروع هست و حق‌شان هست نمی‌توانند انجام دهند. بنابراین آنچه مهم است قوانین نوشته شده نیست بلکه آنچه که اهمیت دارد این است که در عمل مجموعه افراد ملت چه حدی از آزادی را می‌توانند استفاده کنند و بکار ببندند باز هم عرض کنم هیچ تفاوتی (اینهایی که می‌گویم جزو اصول باید بپذیریم اگر روی آن حرفی هست باید مشخص شود) بین بهترین بچه دانشگاه از نظر ایمان، تعهد و سابقه‌اش با آن کسی که اصلاً هیچ تقیدی به اسلام و انقلاب ندارد، از نظر حقوق اجتماعی و حق استفاده از آزادی نباید وجود داشته باشد. این چون مسئله حق و حقوق‌شان است بله، ممکن است یک آقای را مسئول جایی بگذارند یکی را نگذارند، آن جزو حق و حقوق افراد نیست یکی را مردم انتخاب بکنند یکی را انتخاب نکنند و هر که را دوست دارند انتخاب می‌کنند. ولی وقتی که راجع به حقوق افراد صحبت می‌کنیم هیچ تفاوتی بین هیچکس و هیچکدام از شهروندان این مملکت نباید وجود داشته باشد. البته من عرض کنم که روند اجتماعی و کلاً تحولات اجتماعی بیشتر به سمت این است که امتیازات به حقوق تبدیل شود.

مثلاً در گذشته خیلی از چیزهایی که ما الان برای خودمان حقوق می‌دانیم جزو امتیاز خان و حاکم بود و به کسی می‌دادند یا نمی‌دادند. الان هم در جامعه ما بعضی از چیزها که بعنوان امتیاز مطرح است ممکن است در آینده بعنوان حقوق مطرح شود. این روند کلی جوامع بشری است ولی ما فعلاً آنچه را که در جامعه خودمان بعنوان حقوق می‌شناسیم این باید شامل همه افراد بشود و باید به این اعتقاد داشته باشیم. اینهایی که من می‌گویم باید به عنوان اعتقادمان باشد. اگر توانستیم به این اعتقاد برسیم و در دانشگاه عمل کنیم آن موقع نتیجه‌اش را خواهیم دید که اگر یک روز حقوق شما هم مورد تعرض قرار گرفت حتی آن کسی که موافق شما هم نیست می‌آید از حقوق شما دفاع می‌کند چرا که دفاع از شما دفاع از حقوق خودش هست. یک وقت یکی از دوستان نماینده مجلس آمده بود پیش من و گفت که فلانی را دستگیر کردند بیا باید برخورد کنید چرا چیزی نمی‌گویند؟ گفتم که من این کار را

نمی‌کنم. من از حقوق این آقا که بچه مسلمان است دفاع می‌کنم، عیبی ندارد خوب هم هست ولی به تو که نماینده مجلس هستی اسم آدمهایی را می‌دهم که مذهبی نیستند ولی در این مملکت زندگی می‌کنند. تو اگر راست می‌گویی برو از حقوق آنها دفاع کن کسی که مثلاً زنش را دستگیر کردند و ۵ روز هم از او خبر ندارد. خوب تو چطور در مقابل این حساس نیستی اگر آن روز تو از ضایع شدن حقوق اولیه یک شهروند ایرانی صحبت می‌کردی امروز همان شهروند می‌آمد از حقوق فرد مورد نظر تو دفاع می‌کرد بنابراین نباید انتظار داشته باشیم که یک بام و دو هوا وجود داشته باشد در دانشگاه اگر بخواهیم به مفهوم صحیحش عمل بکنیم و حق آزادی برای خودمان قائل باشیم تنها وقتی این حق را می‌توانیم برای خودمان قائل باشیم که این حق را برای دیگران هم قائل باشیم مگر اینکه آزادی را امتیاز بدانیم حق ندانیم این امتیاز هم شامل حال ماست و نه شامل حال دیگران اگر اینطوری فکر کردیم دیگر نباید از روزی که آزادی ما هم سلب شد شکایت کنیم چرا که کسانی پیدا می‌شوند که این امتیاز را از ما هم سلب می‌کنند همانها که امتیاز را دادند همانها سلب خواهند کرد.

نکته دیگر که باید عرض کنم این است که آزادی چگونه سبب ثبات و وحدت جامعه می‌شود؟ چه ساز و کاری در جامعه ایجاد می‌کند که این نتیجه را دارد؟ بهتر است مثال بزنم بعضی‌ها سلام را سوپاپ اطمینان نظام می‌دانند و می‌خواهند نتیجه بگیرند که این نوع مطبوعات ساختگی است و فکر می‌کنند ما خواهیم گفت نه، سوپاپ اطمینان نیستیم بر عکس خواهیم گفت، بله ما سوپاپ اطمینان هستیم و این عین واقعیت است و چه خوب است روزی که مسئولین هر نظامی به این نتیجه برسند که وجود مطبوعات و مجلات و رسانه‌های آزاد نه تنها مخل وحدت و انسجام آن جامعه نیست بلکه یک سوپاپ اطمینان بسیار قوی برای آن جامعه است به عقیده من اینکه شما می‌بینید غرب از ثبات و اطمینان نسبی برخوردار است نه به دلیل اقتصاد قوی بلکه به دلیل همین وجود سوپاپ اطمینانها در آنجاست آنها در اصل نان این سوپاپها را می‌خورند در خصوص فروپاشی شوروی تحلیل‌های مختلفی عنوان می‌شود بعضی‌ها فکر می‌کنند شوروی چون نتوانست پایه‌های اقتصادی قوی داشته باشد، چون نتوانست شکم مردمش را پر کند بنابراین شکست

خورد در حالی که من فکر می‌کنم این چنین نیست شوروی به دلیل فقدان آزادیهای دموکراتیک بود که این مشکلات برایش بوجود آمد. حتی بدی وضع اقتصاد نیز در مراحل از توسعه ناشی از فقدان این آزادیهاست کارکرد آزادی را اگر ببینید متوجه می‌شوید که آزادی واقعا سوپاپ اطمینان است این سوپاپ چند جور عمل می‌کند یکی نظارت بر عملکرد مسئولین است.

شما می‌دانید در مسائل اخلاقی اسلام خیلی گفته می‌شود که یک مومن همیشه باید خدا را شاهد و ناظر رفتارش بداند هر چقدر این امر را بیشتر قبول داشته باشد حتی وقتی که در یک اتاق در بسته هم کار می‌کند و خدا را شاهد می‌بیند بنابراین هیچ کار خطائی از خودش بروز نمی‌دهد خوب این یک توصیه کاملاً اخلاقی است و خیلی هم خوب است انجام شود ولی ضمانت اجتماعی ندارد یعنی ما فقط می‌توانیم این را بگوئیم مردم را به خدا معتقد کنیم، به آن دنیا معتقد کنیم، به پاداش و جزا معتقد کنیم و بگوئیم که حتماً این کار می‌شود و خدا می‌بیند ولی خوب عملاً می‌بینیم که خیلی‌ها جور دیگری رفتار می‌کنند. لذا به آن معنا نیست که نظارت مستقیم اجتماعی را از بین ببریم. مطبوعات یک کار بسیار مهمی که دارند نظارت اجتماعی است هر گاه یک مطبوعات آزاد در جامعه وجود داشته باشد، از رئیس جمهور، وزیر، معاون وزیر یا هر کسی، حتی افرادی که در دولت نیستند، مثلاً بازاری است استاد دانشگاه است دانشجو است ربطی هم به دولت ندارد خود را تحت نظارت حس می‌کنند اینها اگر به خدا هم اعتقادی نداشته باشند ولی اگر بفهمند کسانی هستند که مواظب آنها هستند و اگر یک کاری بکنند می‌آیند پیگیری می‌کنند و آن را افشا می‌کنند خود را کنترل می‌کنند اگر به خدا اعتقاد ندارد که خدا را در اصل شاهد و ناظر کارش ببیند اقلاً بگذار مطمئن شود که کسانی، یک گروهی هستند که می‌آیند کارهایی خلاف او را بر ملا و افشا می‌کنند و هر مشکلی که از او ایجاد شود این مشکل را علنی می‌کنند و این یک نوع نظارت اجتماعی جدی است توجه کنید در نظامهای گذشته و در جوامع سنتی هم نظارت اجتماعی وجود داشته است نظارت اجتماعی در نظامهای سنتی در قالب ساخت سنتی جامعه است شما اگر در یک روستا باشید، یا عضو یک نظام قبیلگی باشید احساس می‌کنید که نمی‌توانید خود را از نظارت آنها خلاص کنید حتی اگر یک نفر دور دست هم باشد

به یک نوعی تحت کنترل جامعه است یک نظارت عجیب اجتماعی روی افراد اعمال می شود مثلاً چرا در این جوامع زنان یا مردان کمتر به فساد کشیده می شوند؟ نه اینکه این یک پدیده اخلاقی است بلکه آنان در طول روند اجتماعی و تاریخی شان تحت یک نظارتی بوده اند که آن نظارت نظام اجتماعی آنها را شکل داده است به خاطر همین هم شما می بینید وقتی که بعضی ها مهاجرت می کنند و از آن نظارت خلاص می شوند خیلی بیشتر به فساد و فحشا می افتند در مقابل در شهرها آن نوع نظارت وجود ندارد هیچکدام از ما نمی توانیم این نوع نظارت را بر هم داشته باشیم نظارت یا باید در قالب قانون و پلیس و این حرفها باشد که این نظارت حد و حدود خاصی دارد بخصوص در کشورهایی مثل کشور ما که شهرها بسرعت بزرگ می شوند امکان انجام چنین نظارتی بطور کامل نیست یا باید نظارت از طریق رسانه ها انجام گیرد و چه بهتر اینکه اصولاً نظارت اجتماعی از طریق رسانه ها باشد این یعنی سوپاپ اطمینان یعنی اینکه جامعه را نمی گذارد به مرحله انفجار کشیده شود.

من اگر رئیس این جمع باشم (جلسه حاضر) اگر احساس کنم که شما روی کار من نظارت می کنید خوب من خودم را کنترل می کنم یعنی سعی می کنم که متناسب خواسته های جمع رفتار کنم و اینکه بتوانم از کارهایم بصورت منطقی دفاع کنم و همین سبب اصلاح رفتار من و دور شدن این جلسه از انفجار می شود بنابراین اولین کارکردی که مطبوعات آزاد و رسانه های آزاد می تواند داشته باشد اعمال این نوع نظارت در یک نظام مدرن است و بخصوص غرب از این قضیه در نظام خودش خیلی منفعت می برد. اینطور هم نیست که فکر کنیم اگر یک مشکلاتی عنوان شود مردم به نظام بی اعتمادی می شوند شما شاید بدتر از ماجرای واترگیت در نظام غرب سراغ نداشته باشید ولی خیلی راحت آمریکا این موج را از سر خودش رد می کند، چرا؟ چون وقتی که مردم بفهمند که قوه ناظره ای هست که اشکال را بر طرف می کند خوب یک اشکال دیگری بود باز هم مطبوعات آن را علنی می کردند در همین ایران خودمان اگر فردا اتفاقی یک جا بیفتد شما فکر می کنید «سلام» خبرش را چاپ می کند. یعنی بطور معمول فکر می کنید که دلیلی ندارد چاپ نکند. حال فرض کنید یک اتفاقی نیفتاده و خیلی ها در دنیا اعلام کردند که این اتفاق در

ایران افتاده، فکر می‌کنید کدام روزنامه‌ای این را نفی کند مردم قبولش می‌کنند؟ فکر می‌کنید روزنامه‌های دیگر نفی کنند مردم قبول می‌کنند؟ مسلم است که قبول نمی‌کنند می‌گویند که اصلاً شما آنهائی را که اتفاق می‌افتاد نمی‌زدید. حالا که اتفاق نیفتاده چه دلیل دارد گفته شما را قبول کنیم؟ ولی من مطمئنم اگر «سلام» بگوید که اتفاق نیفتاده اقلاً بخش عمده‌ای از جامعه آن را قبول می‌کند چون می‌بیند این روزنامه اتفاقی را که افتاده می‌زند و حالا که نیفتاده خوب حتماً نیفتاده که می‌نویسد نیفتاده، بنابراین هیچگاه ما نباید آزادی را صرفاً به همان آثار منفی ظاهرش تحلیل و رد کنیم. می‌گویند اگر وقایع را بنویسید توی دل مردم خالی می‌شود، چیزی که خیلی می‌گفتند، اینطوری نیست اگر چنانچه دوبار دل مردم خالی شود ۶ بار دیگر هم می‌تواند از خالی شدن بیخود دل مردم جلوگیری کند. مطبوعات و رسانه‌ها می‌توانند یک رابطه معقول بین مردم و نظام و بین خود مردم ایجاد کنند بنابراین اولین کاری که یک مطبوعات آزاد یعنی رسانه‌های آزاد و کلاً آزادی می‌تواند ایجاد کند نظارت بر عملکرد مسئولین رسمی و مسئولین غیررسمی است که می‌تواند به عنوان یک عنصر بسیار مهم و مؤثر در بهبود وضعیت اجتماعی عمل کند.

کار دیگری که آزادی می‌تواند انجام دهد تشویق روحیه تساهل است، این را در ثبات اجتماعی جدید دست کم نگیرید.

یکی از مشکلاتی که جوامع جهان سوم دارند این است که مسائلشان را با تساهل حل نمی‌کنند. یعنی اینکه دیدگاه سفید و سیاه ذاتی این جوامع شده، شما باید به «عبدی» یا مطلق عنایت داشته باشید بگوئید بله ما نمره ۱۰۰ می‌دهیم یا اگر ۱۰۰ نبود بگوئید صفر است باید اعدامش کنیم. چنین روحیه‌ای برای جوامع جدید (با آن تحلیلی که من در ابتدا عرض کردم که وحدتشان مبتنی بر تفاوتهاشان هست) امکان پذیر نیست که این روحیه در این جوامع بتواند کارساز باشد در جوامع سنتی شاید به درد بخورد یک کسی جزو قبیله هست یا نیست؟ راه دیگری ندارد، و اگر در قبیله هم هست دقیقاً باید وظایف خودش را انجام دهد ولی در جوامع جدید این کار امکان پذیر نیست بنابراین چه جوری ما می‌توانیم یک روحیه نسبی و تساهل را ایجاد بکنیم؟ باید قبول کرد که یک فرد با همه اشکالهایی که دارد این چند تا حسن را هم دارد به همان میزان هم برای او اهمیت قائل شویم فرض

کنید که کسی خطائی کرد، خوب از این کار باید کنار برود ولی دلیل ندارد که دیگر محکومش بکنیم که الی الابد نتواند هیچ کاری بکند. این روحیه چه جووری می تواند ایجاد شود؟ این روحیه فقط در یک محیط آزاد امکان ایجادش هست امکان این هست که اگر محیط آزاد باشد افراد را مطلق نکنیم و آنها را نترسانیم از اینکه مورد انتقاد قرار می گیرند می توانند یاد بگیرند که بالاخره همه ما یک اشکالهایی داریم یک بدی هائی و یک خوبهائی داریم و باید با این نسبی گرایی اخلاقی مانوس شد یعنی با همه اینکه این فرد اشکال دارد ولی با همه این حرفها من این را قبول می کنم که این پست را بپذیرد، این کار را بکند و از او هم حمایت می کنیم اگر این خطا را کرد از این کار او را برمی داریم ولی به هیچوجه الی ابد رد صلاحیتش نمی کنیم که نتواند در جامعه زندگی بکند این روحیه تساهل فقط در اثر وجود آزادی می تواند مشاهده شود یا در مردم پرورش پیدا بکند.

عملکرد سوم آزادی در رفع عقده هاست صرف اینکه افراد مشکلاتشان را بگویند خود این نوعی از احساس آسایش و راحتی را ایجاد می کند شاید شما هم در دانشگاه برخورد داشته اید در دو تا دانشگاه مشابه، دانشجویان ممکن است اشکالهای یکسانی داشته باشند ولی یک جا رئیس دانشگاه خیلی راحت حرفهایشان را می شنود ولی آخر هم کار خودش را انجام می دهد یک جای دیگر حتی حاضر نیست هیچ حرفی را بشنود شما مطمئن باشید در آن دانشگاهی که رئیس دانشگاه انتقادهای را می شنود و آخر هم کار خودش را انجام می دهد همین قدری که می بینند انتقاد را می شنود به هر حال همین خودش یک مقدار روحیه انتقاد کنندگان و آن تندى و تیزی آنها را کاهش می دهد و اجازه نمی دهد که به پرخاش و تندى و برخورد بینجامد در حالی که آنجائی که انتقادهای را حتی حاضر نیست بشنود قطعاً منجر به خشونت و درگیری خواهد شد و اگر هم خشونت و درگیری نشود بر اثر فشار و خفقان است که نمی گذارد بروز پیدا کند و هنگامی که خیلی فشار زیاد شود منفجر می شود و کل دانشگاه را کن فیکون می کند.

بعلاوه وقتی که افراد انتقاد را مطرح می کنند این را می پذیرند که همیشه انتقادهای وارد نیست از ۱۰۰ تا انتقادی که در محیط دانشگاه داریم شاید ۳۰ تا از آن وارد باشد. ۴۰-۳۰ تاى آن هم بی تفاوت است که نه مدیریت ممکن است تقصیر داشته باشد نه

دانشجو و ۴۰-۳۰ تای آن هم به نفع مدیریت است. وقتی که این انتقادات مطرح می شود اگر مدیریت اشکالات را پذیرفت و اصلاح کرد که این ۳۰ انتقاد مرتفع می شود و اگر هم اصلاح نکرد همان ۳۰ تا انتقاد پابر جا می ماند این ۷۰-۶۰ تا انتقاد دیگر در اصل حل می شود چون مدیریت می آید جواب می دهد بنابراین از هر ۱۰۰ تا انتقاد می بینیم که شاید چند درصد محدودی از آن انتقادات می ماند که اگر حتی بدون پاسخ بماند تندی افراد در حد همان ۴۰-۳۰ تا انتقاد می ماند یا انتظاراتی که پیدا می کنند محدود به همان می شود ولی وقتی که انتقادات عنوان نشود از ۱۰۰ تا انتقادی که وجود دارد هیچکدامش حل نمی شود همه اشان شدیدتر از حالت اول در دل انتقاد کنندگان باقی می ماند و بین آنها و مسئولین خودشان فاصله بیشتری ایجاد می کند. من همه مثالها را از مردم و مسئولین می زنم ولی این مثالها محدود به این دو گروه نیست مثالها بین مردم یا خودشان هم هست مردم ممکن است راجع به یک بقال انتقاد داشته باشند، راجع به کل صنف بقالها انتقاد داشته باشند، راجع به راننده ها انتقاد داشته باشند آنها هم باید بتوانند مسائل خودشان را نسبت به همدیگر بگویند با مشکلات هم آشنا شوند و این سبب نزدیکی بیشتر اینها می شود و اینطوری نیست که سبب دوری اینها از همدیگر شود، سبب این می شود که همدیگر را بهتر درک کنند و وحدت یک جامعه مدرن از طریق درک این تفاوتهاست و این غلط است که ما همه افراد را از موقعیت خودمان ارزیابی می کنیم وقتی که آزادی وجود نداشته باشد من بعنوان یک کسی که در روزنامه کار می کنم شمای دانشجو را هم از جایگاه خودم تحلیل می کنم شما هم من را از جایگاه خودتان تحلیل می کنید، خوب مسلم است که هیچوقت به هیچ نتیجه ای نخواهیم رسید.

و بالاخره یک کارکرد دیگری که می شود برای آزادی در نظر گرفتن آموزش روشهای مسالمت آمیز حل اختلاف است این فوق العاده مسئله مهمی است ما اصولاً عادت نکردیم و یاد نگرفتیم که مشکلاتمان را از طریق روشهای مسالمت آمیز حل کنیم و فقدان آزادی سبب این می شود که خشونت بیشتر جایگزین روشهای مسالمت آمیز برای حل اختلاف بشود بلوک شرق را نگاه کنید تجربه بسیار خوبی است ۷۰-۶۰ سال مسئله قومیت در بلوک شرق با زور و فشار به آن سرپوش گذاشته شده بود وقتی که منفجر شد جنایتهایی که اینها علیه همدیگر

انجام می دهند (در رابطه با مسئله قره باغ، در خصوص رومانی و همینطور اخیراً در یوگسلاوری صربستان و بوسنی و غیره) فوق العاده وحشتناک است در حالی که همه فکر می کردند که مسئله ملیت ها در کشور شوراهای حل شده است. در غرب هم مشکلات ملیت ها وجود دارد ولی به اینجاها کشیده نمی شود برای چی؟ برای اینکه به مرور زمان یاد گرفته اند که مسائل خودشان را هر چند هم به درگیری بکشد به این شدت وحدت نرسانند و روشهای مسالمت آمیز را به نفع خودشان می دانند و این قضیه نه تنها بین قومیت ها بلکه بین افراد هم وجود دارد بین مدیر و مسئولین با کارگزارشان بین دانشجو و رئیس دانشگاه، بین راننده و مسافر، بین هر کسی می خواهید ببینید، جاهانی که آزادی وجود ندارد روشهای خشونت خیلی راحت جایگزین می شود چرا؟ چون آزادی در واقع یک زمینه تبادل فکر و استدلال و منطق را فراهم می کند وقتی که نباشد تنها چیزی که تعیین کننده است قوت زور و بازو است و این بسیار خطرناک است. الان ضربه ای که کشورهای جهان سوم از اختلافهای داخلی اشان می خورند ناشی از همین روشهای خشونت آمیز است که علیه همدیگر انتخاب می کنند و بکار می برند و این همه به خاطر این است که اصلاً آموزش ندیده اند آموزش روشهای مسالمت آمیز تنها در یک جو آزاد منشانه و محیط مساعد امکان پذیر است.

به هر حال اگر بخواهم مطلبم را خلاصه کنم باید بگویم که آزادی برای حفظ و ثبات و رشد اجتماعی یک ضرورت است و حد و حدود آن بر حسب مراحل مختلف توسعه اجتماعی هر جامعه تعیین می شود. در هر حال قانون در جامعه اسلامی ما اصلی ترین معیار این حد و حدود است و هیچکس را هم نمی توانیم از آن حد و حدود بیشتر و کمتر برایش آزادی بخواهیم آزادی باید شامل کلیه شهروندان یک جامعه شود و در اصل همه مردم به یک اندازه باید از نعمت آزادی برخوردار باشند. آزادی در اصل همان تنوع اختیاری است تنوع در فکر در رفتار در لباس پوشیدن و در هر چیزی دیگری که شما می بینید با این فرض که حد و حدود آن تنوع را قانون تعیین می کند. آن چیزی که هم که تعیین کننده ضرورت آزادی است همین کارکردهای مثبتی است که برای آزادی عنوان کردم و از روی عوارض منفی آزادی ما نمی توانیم به نفی آزادی برسیم بلکه آنچه وجود دارد یک ضرورتی است

که در طول روند رو به رشد اجتماع آن را مشاهده کردیم.

این یادداشت در چهار شماره در تیرماه ۱۳۷۰ با نام دانیال ذوالقرنین منتشر شد.

عمق و گستره آزادی

انتشار سلام و طرح برخی نکات انتقادی در آن موجب عکس العمل های متفاوتی گردید. عده کثیری آن را به فال نیک گرفتند، گروهی بر افروخته شدند و جمعی نیز موضع وسط اتخاذ کردند.

انتشار سلام و طرح برخی نکات انتقادی در آن موجب عکس العمل های متفاوتی گردید. عده کثیری آن را به فال نیک گرفتند گروهی بر افروخته شدند و جمعی نیز موضع وسط اتخاذ کردند.

گر چه انتقاد پذیری در یک جامعه مطلوب اسلامی بسیار بیشتر از آنست که نتواند انتقاداتی که در «سلام» مطرح می شود را تحمل کند لیکن گروهی تاب تحمل همین اندک را نیز ندارند. این خود دلیلی است بر اینکه ادامه این راه برای تغییر ذائقه و تفکر این عده ضروری است.

کسانی که مخالف انتشار نشریاتی همچون «سلام» هستند را به چند دسته می توان تقسیم کرد:

یک دسته کسانی که انتقاد و آزادی را مخالف منافع خود می دانند و احتمال می دهند با ایجاد چنین جو و محیطی، اعمال و رفتار آنان زیر ذره بین نقد و انتقاد قرار گیرد و چون در خود توان یا فرصت پاسخگویی به انتقادات را نمی بینند، اعلام مخالفت می کنند.

سخنی با این قبیل افراد نداریم جز آنکه توصیه کنیم نسبت به منافع خویش قدری بازتر بیندیشند و اطمینان داشته باشند حتی اگر بتوانند محیطی خالی از انتقاد و فارغ از آزادی ایجاد کنند، معلوم نیست تا چه حد به منافع واقعی خود دست یافته اند. شاید در مکاشفات بعدی از منافع خویش جایی برای آزادی یافتند.

گروهی دیگر آنهایی هستند که طبعاً و بر اساس ذائقه و تربیت خود با آزادی مخالف هستند و بطور طبیعی توان تنفس در محیط آزادی را ندارند. این گروه

فضای آکنده از آزادی را خفقان آور می‌بینند و مثل کناسی‌اند که به هنگام عبور از بازار عطاران، حالش بهم می‌خورد و مدهوش شد.

با این گروه نیز سخنی نداریم جز آنکه آرزو کنیم عطر حضور آزادی آنچنان با این گروه نیز سخنی نداریم جز آنکه آرزو کنیم عطر حضور آزادی آنچنان پراکنده شود که این افراد بتدریج و بناچار با آن خو گیرند و با زیبایی‌های آن مانوس گردند. اما گروه دیگر که اکثریت مخالفین آزادی را تشکیل می‌دهند برای مخالفت خود دلایل و شواهدی را ارائه می‌کنند.

این گروه حفظ وحدت و ثبات جامعه را مهمترین وظیفه دانسته، رفع نابسامانیها را در گرو همین امر می‌دانند و معتقدند که دشمنان مترصد تزلزل وحدت در میان ملت هستند تا انقلاب را به خطر اندازند.

بعضی از این گروه با همین استدلال زحمت خود را کم و خود را قانع می‌کنند که چون مسئولین رده بالا منزهند قطعاً جز در مسیر خدمت به جامعه نمی‌توانند حرکت کنند لذا وجود آزادی یا هر گونه انتقاد، نتیجه‌ای جز تضعیف آنان ندارد.

گر چه اصول اولیه این گروه قابل دفاع و حفظ وحدت و ثبات جامعه از ضروریات است، ولی باید دانست که تحقق این اصول از طریق سکوت، حذف آزادی‌ها و نهی از انتقاد ممکن نیست.

در این جهت اولین مشکل در تعریف وحدت است. تصویری که این گروه از وحدت دارد، تشابه و یکسانی همه زمینه‌هاست. یعنی نوعی از وحدت که متناسب جوامع عقب افتاده و بدوی است اگر با این دید به وحدت بنگریم ملاحظه می‌کنیم هر چه به جوامع قبیله‌ای و روستایی بر می‌گردیم، وحدت بین اعضای آن را بیشتر می‌بینیم در چنین جوامعی فرد ازادی انتخاب ندارد و همان روزی که بدنیا آمده پرونده آینده‌اش را هم زیر بغل دارد. او ناچار است نوع بخصوصی رفتار کند، شغل بخصوصی را برگزیند، روابط معینی را ایجاد کند و تفکر از پیش تعیین شده‌ای را بپذیرد. اجباری که از اراده رئیس قبیله وایل ناشی نمی‌شود بلکه حاصل ساخت اجتماعی حاکم بر جامعه است در این جوامع هر گونه تخطی از اصول حاکم بر وحدت با عکس‌العمل‌های شدید و گاه خشونت آمیز و مرگبار مواجه می‌شود.

به موازات توسعه اقتصادی و اجتماعی، کثرت و تنوع در جوامع پیدا می‌شود

بطوری که دیگر همگونی افراد امکانپذیر نیست و وحدت را باید به گونه‌ای دیگر تفسیر و جستجو کرد تا کید بر همگونی متناسب با سطح توسعه نیافتگی در جوامع است در مقابل وحدت ارگانیکی اینگونه بدست می‌آید که افراد در عین حال که به یکدیگر تشابه ندارند و از نظر فکری و عملی متفاوتند اما هر کدام خود را جزیی از پیکره کلی اجتماع می‌دانند و دیگران را نه مشابه بلکه مکمل خود می‌دانند. این جمع در تمامیت جامعه و در کارکرد سالم آن به وحدت می‌رسند نه در تعقیب رهنمودهایی که از سوی یک نفر یا یک جمع کوچک ارائه می‌شود، وحدتی که جز از طریق بیان تفاوت‌ها، وجود آزادی و انتقاد امکانپذیر نیست.

در جامعه‌ای که اختلاف نظر و منافع و عمل وجود ندارد، سرپوش گذاشتن بر اختلافات از طریق اعمال زور، منجر به وحدت مکانیکی نمی‌شود، چرا که این اختلافات ریشه‌های ساختاری دارد و حضور آنها در جامعه مفید است. در چنین جامعه‌ای برای ایجاد وحدت از طریق تشابهات، لازم است جامعه را به عصر حجر برگردانیم. حال آنکه این کار نه ممکن است نه مفید بلکه باید با استفاده از تجربیات دیگران راه درست را برگزینیم زیرا به بعضی از این تجربیات اشاره‌ای سریع داریم:

۱- دموکراسی

گرچه مفهوم آزادی و دموکراسی در غرب بعنوان ارزش مطرح می‌شود اما حقیقت اینست که غرب نه بطور اختیاری بلکه بر حسب ویژگی‌های اجتماعی خود، چنین شیوه‌ای را برگزیده و در هر جا که این شیوه را با منافع خود متعارض احساس کند، با آن مخالفت می‌نماید. نمونه بارز این واقعیت را در حمایت از حکومت‌های استبدادی و فاشیستی در جهان سوم یا در سرکوب مستقیم ملت‌های ضعیف، می‌توان دید.

با این وجود آنچه فعلاً در غرب حاکم است دو اصل محدودیت قدرت زمامداران و نیز امکان تعویض مسالمت آمیز حکومت از طریق آراء عمومی است از این دو اصل دومی اهمیت بیشتری دارد و تخطی از آن به منزله سقوط دموکراسی است بهمین دلیل پس از جنگ دوم جهانی و آغاز جنگ سرد، احزاب کمونیست ایتالیا و فرانسه اجازه یافتند فعالیت کنند و حتی اگر رای و نفوذ کافی می‌داشتند،

رت را نیز در دست می گرفتند.

اعمال همین شیوه موجب شد که این احزاب از جناح چپ جهانی و حزب نویس شوروی فاصله بگیرند، شرایطی فراهم آید که در آن، فاصله بین احزاب ست و چپ اروپایی کم شود و اختلافاتی که نتواند بطور مسالمت آمیز حل شود، شه کن گردد. در حالی که همین جناح بندی در کشورهای غیر دموکراتیک منجر بر برخوردهای مسلحانه و خانمانسوزی شد.

این اصل برای وحدت درونی غرب به حدی اهمیت و کارایی دارد که اکنون به حتی مشاهده می کنیم در یک جنگ تمام عیار به سردمداری آمریکا [علیه عراق]، ریب محافظه کار انگلیس و حزب سوسیالیست فرانسه دوشادوش می جنگند!

۲- توتالیتاریسم

مفهوم دقیق توتالیتاریسم در قرن اخیر با انقلاب شوروی و با روی کار آمدن تالین شکل می گیرد و سپس در چین، اروپای شرقی و بعضی کشورهای جهان رم نیز تعمیم می یابد.

در غرب نیز توتالیتاریسم در کشورهای آلمان هیتلری، ایتالیای موسولینی، پانیای فرانکو و.... بصورت فاشیسم به منصف ظهور رسید.

در جوامع عقب مانده ای مثل شوروی و چین رژیم های کمونیستی ابتدئاً در امر ت و توسعه به موفقیت نسبی دست یافتند اما بمرور زمان و با پیشرفت اجتماعی اقتصادی، دچار رکود شدند، چرا که میان توسعه اجتماعی و سیاسی با ساخت صادی آنها، حفره ای عمیق ایجاد شده اصلاحات انجام شد. در چین بوسیله «تنگ یائو پینگ»، ماجرای «گلاسنوست» و «پروستریکا» ی «گورباچف» و نیز تحولات نیز اروپای شرقی، تبعات همین شکاف و تضاد است. مسئله ای که می تواند و شنی اثبات نماید برداشت صوری از وحدت و تفسیر آن به نوعی همگونی کانیکی با توسعه اجتماعی - اقتصادی، ناسازگار است. و حتی اگر در کوتاه مدت فقیق آمیز جلوه کند در دراز مدت عوارض جدی و جبران ناپذیری را تحمیل کند.

در غرب، رژیم های فاشیست حاکم بدلیل خوی توسعه طلب خود، مستعجل ده اند ولی ظهور آنها این واقعیت را بوضوح آشکار ساخت که دموکراسی برای

غرب نه بعنوان ارزشی انتزاعی بلکه همچون ضرورتی حیاتی، اهمیت دارد.

۳- رژیم‌های دیکتاتوری

نمونه این رژیم‌ها قبل از رژیم‌های دموکراسی فعلی در اروپا بوده‌اند و در حال حاضر نیز در بسیاری از رژیم‌های جهان سومی مصداق دارند. کارآیی این رژیم‌ها در غرب و برای مرحله معینی قابل انکار نیست، چرا که حلقه واسطی برای گذر از قرون وسطی به عصر جدید محسوب می‌شوند. اما به دلایلی در کشورهای جهان سوم و در شرایط فعلی کارآیی لازم برای حفظ ثبات و توسعه را ندارند.

یکی از دلایل این مهم، غیر ساختاری بودن دیکتاتوری است معمولاً حکام این رژیم‌ها خود کامه و غیر قابل کنترل هستند، در حالی که رژیم‌های دیکتاتوری غربی- در گذشته- از راههای گوناگون تحت کنترل طبقات دیگر از قبیل روحانیون، اشراف و حتی عوام بوده‌اند.

دلیل دیگر- که اهمیت بیشتری نیز دارد- وجود امپریالیسم و استعمار است. در گذشته غرب چنین نظامهای سلطه‌گری در خارج مرزهایشان وجود نداشت که بتوانند رهبران دیکتاتور بخرند یا بسازند و آن را به مثابه یک عنصر ضد ملی و در جهت منافع خویش بکار گیرند ولی امروز چنین کشورهایی وجود دارند که براحتی می‌توانند دیکتاتورهای جهان سومی را بصورت عوامل دست‌نشانده خویش در آورند حتی در بعضی موارد این خود فروختگی از سوی دیکتاتورها پیشنهاد می‌شود تا با کسب حمایت‌های خارجی بتوانند مخالفت‌های داخلی را سرکوب کنند.

بعضی از این کشورها توانسته‌اند ثبات و توسعه نسبی را در کشور خود ایجاد نمایند (مثل عراق) ولی به علت توسعه نیافتگی، یا به فساد و تباهی کشیده می‌شود (مثل شاه) و یا آنچنان غرق در اوهام می‌شوند که به اقدامات احمقانه دست می‌زنند و در نهایت آنچه را ساخته‌اند یا دارند، به دست خود تخریب می‌کنند. چرا که در این گونه رژیم‌ها هیچ شیوه کنترلی وجود ندارد که تضمین کند تصمیمات متخذه لطومات جدی متوجه کشور نمی‌سازد.

پس از این مقدمه باید پرسید که توسعه ایران با کدام بستر سیاسی هماهنگی دارد و یا کدام بستر، روند توسعه را سرعت می‌بخشد؟

الگوی فعلی غرب نمی تواند برای ایران مفید باشد. با توجه به تجربیات ناموفق بعد از شهریور ۲۰ و سالهای ۳۰ تا ۳۲ و نیز اولین سالهای پس از پیروزی انقلاب می توان گفت در جامعه ما وقتی آزادی نسبتاً وسیع و نا محدود است هیچگونه عوامل خود کنترل در جامعه وجود ندارد که بتوان با آن عوارض سوء استفاده از آزادی را کاهش داد، و در نهایت نیروی نظامی و قهریه است که حرف آخر را خواهد زد.

شاید این اشکال مطرح شود که آزادی فی نفسه دارای ارزش است و نباید با هیچ توجیهی آن را محدود کرد. در این رابطه امکان توافق و نتیجه گیری کم است چرا که ممکن است عده ای دیگر چنین اعتقادی نداشته باشند، و چون مسائل ارزشی بیشتر در حیطه اعتقادات است نه منطق و گفتگو، لذا در این بحث آزادی بعنوان یک ارزش مورد بررسی قرار نمی گیرد بلکه صرفاً بعنوان یک ضرورت برای حفظ امنیت و نیز توسعه جامعه ارزیابی می شود.

در این دیدگاه «آزادی» صرفاً زمینه ای مناسب برای انتقاد مردم از دولت یا اقلیت از اکثریت و یا محکوم از حاکم نیست بلکه زمینه ای مناسب و ضروری برای ایجاد تفاهم، وحدت و رشد و ارتقاء نیروهای جامعه است. لذا فقط محدوده ای از آزادی مورد قبول است که به این اهداف یاری رساند.

شیوه توتالیتاریسم در ایران برقرار و استوار نمی شود زیرا نه تشکیلات و احزاب کمونیستی و فاشیستی در این کشور وجود دارد و نه فرهنگ ملی و مذهبی چنین چیزی را ایجاب می کند.

گذشته از بعضی فرقه های ایرانی که گرایشهای تمامیت گرا داشته اند، در دوران اخیر فقط منافقین توانسته اند تشکیلاتی کاملاً توتالیتاریستی ایجاد کنند که بیشتر به یک استثناء شبیه است حتی گروه های چپ نیز فاقد چنین تمامیت گرایی بوده اند. دیکتاتوری در ایران موضوعاً متغی است چرا که این انقلاب علیه دیکتاتوری بود و چیزی که علت وجودی اش ضدیت با پدیده ای بوده نمی تواند با مبدل شدن به همان پدیده، هویت واقعی خود را فدا کند.

از سوی دیگر دیکتاتورهای جهان سوم معمولاً به خارج و به قدرتهای برتر وابسته می شوند، مسئله ای که با سرشت مسئولان و انقلاب ما در تضاد است حتی

اگر چنین امری محقق شود هیچ مشکلی حل نمی‌شود چرا که با پشت‌سر گذاشتن حداقلی از توسعه اقتصادی و اجتماعی، نمی‌توان توسعه سیاسی را به قهقرا برد در نتیجه میان سطوح توسعه سیاسی با دیگر سطوح سیاسی کشمکش و تضاد رخ می‌دهد و منجر به بی‌ثباتی ساختها و بنیانهای اجتماعی می‌شود.

رژیم شاه مثال خوبی بر صحت این نظر است رژیمی که در اوج قدرت و در بهترین وضعیت اقتصادی دچار مشکل و انقلاب شد. اصولاً باید پرسید که چگونه می‌توان با دیکتاتوری امری (توسعه اجتماعی، اقتصادی و امنیت) را محقق کرد که در درون خود با آن در تعارض است؟

اکنون این سؤال پیش می‌آید که کدام روش برای جامعه ما مناسبتر و بلکه لازم است؟

قبل از پاسخ به این سؤال باید مهمترین اهداف جامعه را تبیین کرد. در کنار اهداف ارزشی، اگر اصلی‌ترین اهداف را توسعه اقتصادی و حفظ ثبات و امنیت بدانیم باید توضیح دهیم که تحقق این دو هدف چگونه میسر است؟

هنگامی که حفظ وحدت از طریق زور و دیکتاتوری ممکن نباشد باید از طریق همدلی و مدارا و بعبارت دیگر از طریق جمع تضادها در مجموعه‌ای بزرگتر و فراگیرتر، این مهم را دنبال کرد، مسئله‌ای که جز از طریق تعمیق و گسترش حدود و حوزه آزادی‌های اجتماعی و سیاسی، ممکن نیست.

در جامعه فعلی ایران فقدان آزادی حتی منجر به بسته شدن دست دولت می‌شود چرا که دولتی که ماهیتاً دیکتاتور نباشد نمی‌تواند در یک محیط غیر آزاد تنفس کند در اینجا باید توجه داشت که محدودیتهای اجتماعی در تحدید آزادی صرفاً از جانب دولت نیست بلکه گروههای فشار و شعارهای خود ساخته نیز ممکن است آزادی‌های مردم و حتی آزادی دولت را مخدوش سازند. مثالهای فراوان می‌توان در تائید این مدعا ارائه کرد که به دو مورد از جدیدترین شان اکتفا می‌کنیم:

بیش از ۱۰ سال است که ایران روابط خود را با مصر قطع کرده است. علت این ماجرا توافق مصر و اسرائیل تحت هدایت آمریکا و در قالب کمپ دیوید بوده است به علت شرایط خاص آن زمان ضرورتهایی برای مقابله با کمپ دیوید وجود داشت

لذا اکثر کشورهای عربی و ایران در مقابل سازش مصر و اسرائیل عکس العمل‌هایی از خود نشان دادند که تأثیر مثبتی نیز بر روند تحولات منطقه گذاشت اما اینک و پس از گذشت این دوره پر تلاطم و به وجود آمدن شرایط جدید منطقه‌ای نمی‌توان مدعی شد که هنوز قطع روابط با مصر معنا و محتوای خود را همچنان حفظ کرده و راه موثری در جهت تضعیف خط سازش است.

گرچه در این نوشته ورود به این بحث مقصود نیست اما می‌توان گفت که مسئله تجدید رابطه با مصر می‌تواند محل بحث و گفتگو باشد اما بدلیل جو حاکم حتی مسئولین دولتی نیز قادر به طرح علنی موضوع نیستند بطوری که به محض علنی شدن هر نکته در این رابطه وزارت خارجه بلافاصله اقدام به تکذیب نموده است. فقدان محیط آزادی برای تبیین نظرات در این خصوص موجب ضعف سیستم تصمیم‌گیری نظام می‌شود و این سیستم از هراس «هو» شدن قدمی بر نمی‌دارند و درجا می‌زنند!

از سوی دیگر از آنجا که چنین تجزیه و تحلیل‌ها و تصمیم‌گیریهایی ضروری است در نهایت تصمیم مورد نظر اتخاذ می‌شود اما در هاله‌ای از ناباوری و تردید عمومی که خود بشدت مسئله ساز است و بدبینی و یاس مردم نسبت به مسوولان را به دنبال می‌آورد همین پیامد موجب می‌شود که مسوولان بیشتر به روشهای مشابه متوسل شوند و مشکل تشدید شود.

در ماجرای «راجر کوپر» نیز مشاهده شد بجای سخن گفتن صریح از مبادله غیر رسمی «کوپر» و «کوکبی» و دفاع از آن به توجیهات عجیب و غریبی متوسل شوند که نتیجه‌اش جز بدبینی و بی‌اعتمادی نبود بدبینی و بی‌اعتمادی که بیشتر گریبان دستگاهی را گرفت که بیش از همه محتاج به اعتماد عمومی است.

فاجعه کشتار خونین در مکه مکرمه و پیامدهای آن در سال جاری را هم می‌توان چون مثالی ذکر کرد: در سال جاری شرایطی پیش آمد که حجاج ایرانی بتوانند ضمن اعمال حداقل شرایط خود، حج را برگزار کنند. این امر در جای خود پسندیده و ضروری بود طبیعتاً منجر به تجدید روابط سیاسی با عربستان می‌شد اما چرا این تجدید رابطه و برگزاری حج به قیمت سکوت در مقابل کشتار خونین مکه ممکن شد؟

واقعیت اینست که چون وسایل ارتباطی جمعی ما دولتی است دیگران از مانتظار دارند همزمان با بهبود روابط تبلیغات علیه‌شان متوقف شود به این ترتیب است که مهمترین اهرم جمهوری اسلامی در امتیاز گرفتن از رقبای طرفهای سیاسی‌شان از صحنه حذف می‌شود و وسایل ارتباط جمعی که در صورت استقلال می‌توانند چون اهرم و ابزاری در پیشبرد اهداف سیاست خارجی عمل کنند بصورت یک عامل بازدارنده و مضر، علیه دولت عمل می‌کنند بطوری که از سرگیری روابط و برگزاری حج به قمیت سکوت در برابر کشتار حاجیان در بیت‌الله الحرام بدست می‌آید.

شاید اکثر افراد در مواجهه با این دو راهی نیز همین راه را برگزینند اما سؤال این است که کدام عامل سبب می‌شود تصمیم‌گیران بر سر این دو راهی قرار گیرند؟ آیا نظامهای غربی به هنگام برقراری روابط سیاسی با ما و حتی با مزدورانشان خود را در چنین دو راهی و مضیقهای گرفتار می‌بینند و آیا در این گونه مواقع از تبلیغات علیه نقض حقوق بشر و شعارهای دیگر منصرف می‌شوند؟

نه تنها نظامهای غربی بلکه حتی کشورهایایی که حداقلی از آزادی در آن هست و وسایل ارتباط جمعی‌شان استقلال دارند و دولتی نیستند، در چنین مواقعی مجبور نیستند- و یا شاید اصلاً نمی‌توانند- سانسور خبری بر وسایل ارتباطی و افکار عمومی خود تحمیل کنند حال آنکه در کشور ما بناچار بزرگداشت شهدای فاجعه مکه فراموش می‌شود!

به این ترتیب است که می‌توان گفت «آزادی» در جامعه ما هم برای ملت و هم برای دولت یک ضرورت حیاتی است و فقدانش هم در کوتاه مدت و هم در دراز مدت به ضرر همگان است اما سطح و عمق آزادی چقدر باید باشد؟ به این سوال انشاء اله در بحثهای آتی پاسخ خواهیم گفت.

آزادی در هر جامعه‌ای وجود دارد، آنچه مختلف است حدود و شمول آزادی است. در یک جامعه فاشیستی یا دیکتاتوری، آزادی را به حد و فور می‌توان یافت ولی گستره کسانی که از این آزادی مفرط برخوردارند، بسیار محدود است. بطوری که فقط گروه نخبگان حاکم و وابستگانشان از آن بهره‌مندند. و در مقابل اکثریت قاطع ملت فاقد آزادی هستند.

در ایران گسترده آزادی را قانون تعیین می‌کند بر اساس قانون اساسی کلیه آحاد مردم از حقوق یکسان از جمله حقوق مربوط به مصادیق آزادی برخوردارند و موارد استثناء را نیز قانون تعیین می‌کند در همین موارد هم اولاً قانون باید در خصوص محروم کردن افراد از این حقوق صراحت داشته باشد و ثانیاً مراجع بصلاح قضائی نسبت به انطباق آن، حکم روشن صادر کرده باشند.

هر قدر گستره و شمول آزادی را از افراد ملت کاهش دهیم از حجم آزادی‌ها کاسته‌ایم تمام محاسنی که برای آزادی ذکر کردیم، مربوط به حجم آزادی است در غیر اینصورت وجود آزادی نا محدود برای خیلی از افراد پسندیده و مفید نیست رلی اگر بخشی از این آزادی برای میلیون‌ها نفر وجود داشته باشد، طبیعی‌ست که حجم و توان آزادی به دهها برابر بالغ می‌شود.

عمق و ابعاد آزادی را می‌توان و باید در یک روند تجربی تعیین کرد و با سعی و خطا حداکثر ممکن را تعیین و به مرور آنرا وسعت و عمق بخشید به میزانی که جو تفاهم و اعتماد متقابل افزایش یابد و نیز به میزانی که محیط آزادی با همه منافع و مضارش تجربه شود و آحاد ملت به قواعد این بازی آشنا بشوند و ساختارهای سیاسی متناسب با آن بوجود آید، می‌توان به تعمیق آزادی و در نتیجه حجم و توان آن امیدوار بود.

اگر توجه کافی به مسئله نشود، تجربه‌های مردم و راهبران در جهت تحقق آزادی با شکست‌هایی مواجه می‌گردد که می‌تواند به بحث‌های انحرافی دامن زند. گروهی می‌توانند با آزادی از ریشه و بنیاد مخالف شوند و با مثال آوردن سقراط حکیم در حکومت دموکراسی آتن و جام زهری که به اجبار نوشید، آزادی و دموکراسی را نفی کنند و مدعی شوند همه نظام‌های توتالیتر و فاشیست - همچون هیتلر و استالین - به اسم دموکراسی بر سر کار آمده‌اند. این گروه خواه ناخواه به این نظریه می‌رسند که بهترین نظام نظام هدایتگر است در حالی که نقطه اندیشه سیاسی فاشیسم و کمونیسم در نظرات مثلی و هدایتگرانه - از افلاطون تا هگل و مارکس و نیچه - بسته شده است بطوری که فیلسوفان نظام افلاطونی یا ابر مرد نیچه و پرولتاریای مارکس برای خود رسالتی جز هدایت جامعه بسوی کمال مطلوب قائل نبوده‌اند!

در کنار این واقعیت باید گفت برای ما ضرورت نظام و امنیت است که بحث آزادی را به میان می آورد نه سیستم هدایت یا دموکراسی و غیره لذا همین ضرورت را بیشتر و بهتر می شکافیم.

هر رژیمی اعم از اسلامی یا غربی و یا هر نوع دیگر که بخواهد در کشوری حاکم باشد باید ایجاد نظم کند. شرط ایجاد نظم، قدرت است بدون حداقلی از نظم قدرت تصور وجود جامعه مشکل و بلکه محال است ولی بحث اینست که این قدرت چگونه حاصل می شود و متکی به چه عوامل درونی جامعه است؟

فاشیسم و دیکتاتوری هیچگاه نمی تواند یک نظم پایدار ایجاد کند چرا که این نظم بر اساس نیروهای درونی سیستم نیست بلکه در شرایط پیشرفت اجتماعی، مشارکت و اعتماد مردم است که می تواند سبب اقتدار و ثبات حکومت ها و برقرار شدن یک نظم پایدار شود. این موضوع بر خلاف یک تصویر رایج و سنتی ست که آزادی را موجب هرج و مرج و نا امنی می داند، تصویری که موجب شده بعضی از مدعیان فکر و اندیشه را به دفاع از محدود کردن عمق و گستره آزادی بکشاند و در نهایت منجر به بی ثباتی شود.

برای نظام فعلی ما هیچ چیز زیان بخش تر از اجرای نظرات بعضی نان به نرخ روز خورها نیست که برای تقرب سعی می کنند بدترین مفاهیم حکومتی و سیاسی را در قالبهای جدیدی به خورد دیگران بدهند با خواندن این نظریه ها و فرضیه ها این توهم پیش می آید که نمی توان معتقد به اسلام و انقلاب شد مگر آنکه همچون گوسفندی به آغل رفت. و آمد مردم برای آنکه اسلام و انقلاب را بپذیرند باید عقل خویش را به یک سو نهند!

این توهمات باید با تلاش و تبلیغ مجدانه مسئولان و دست اندرکاران بدور ریخته شود تا همچون عوامل و انگیزه های تکمیلی برای موانع فرهنگی موجود بر سر راه آزادی، عمل نکند، چنانکه این موانع نیز باید تبیین شوند.

از مهمترین این موانع نگرش سیاه و سفید به افراد و مسایل است. این نحوه نگرش میان ما ایرانیان رواج دارد، بر اساس این نگرش، مسایل یا سیاه مطلق یا سفید کامل دیده می شوند، افراد یا در نقطه اوج و خوبی هستند و نمره صد می گیرند یا در حضيض و خواری که نمره صفر می گیرند. با این فرهنگ کافی است یک یا چند

نقطه ضعف را در مورد فردی ثابت کنید، تا حسن ظن مردم نسبت به آن فرد بطور کامل زایل شود در چنین جوی با افراد همچون دادگاهی رفتار می شود که برای فرد متهم به قتل یا حکم اعدام صادر می کند یا حکم آزادی و برائت. واقعیت های اجتماعی خلاف این منطبق است و این فرهنگ موجب می شود مدیران و مسئولین جامعه از این که مورد انتقاد جدی قرار گیرند شدیداً پرهیز کنند چرا که اثبات قصور یا تقصیر منجر به رأی عدم اعتماد مردم و جامعه می شود لذا هر کس در وهله اول سعی در پنهان کاری دارد تا در معرض مجازات ناعادلانه ای که هیچ تناسبی با تقصیر یا قصور احتمالی او ندارد، قرار نگیرد. دقیقاً به همین دلیل است که بسیاری از خطاها و جرایم آگاهانه پوشانده می شوند تا مبادا مرتکب آن مجازاتی بیش از استحقاق نصیبش شود.

بخشی از این تفکر ریشه در فرهنگ رایج مذهبی جاری و گذشته دارد که پل صراط را باریکتر از مو می دانند، و با کوچکترین لغزشی فرد به قعر جهنم سرنگون می شود.

اگر چنین نگرشی وجود نداشته باشد، برخوردها و انتقادهای حتی بیان جرایم و خطاها و خیانتها، در محیطی آرامتر صورت می گیرد، نوعی تسامح و گذشت جانشین تصلب می شود و خطاکاران و قصور کنندگان راحت در مقابل جامعه قرار می گیرند و اعتراف می کنند.

به عنوان نمونه می توان گفت که عمل نیکسون و حزب جمهوری خواه در قضیه واترگیت از نظر جامعه آمریکایی مخدوش و نپذیرفتنی است، به همین دلیل در نهایت وی مجبور به استعفا و کناره گیری شد. طبیعی است از نظر جامعه آمریکا، ارزش نیکسون با فرانکلین یا جفرسون برابر نیست. ولی اینطور هم نیست که بطور کلی و برای همیشه از صحنه خارج شود، و هر گاه که بخواهد حرفی بزند، نظری ابراز کند، یا انتقادی کند مخالفین فوراً جلوی او را بگیرند که تو در قضایای واترگیت امتحانت را پس داده ای و دیگر حق ابراز وجودی نداری! احتمالاً بخاطر همین اطمینان خاطر از آینده است که رئیس جمهور آمریکا هم به نوبه خود در مقابل بعضی افشاگریها، خودسری نشان نمی دهد و در نهایت تن به استعفا می دهد. در چنین جامعه ای حتی اگر مسئولی مرتکب جرم شود، حداکثر به مجازات آن

جرم محکوم می‌شود و تبعات اجتماعی و سیاسی دیگر که از اصل مجازات سنگین‌تر است، گریبان وی را نمی‌گیرد.

برای از میان بردن تدریجی چنین نگرشی، مطبوعات و رسانه‌ها وظیفه سنگینی به عهده دارند حال آنکه اگر آنها از این تیغ دوم برای خاموش کردن مخالفینشان استفاده کنند، در حقیقت تیشه به ریشه خود زده‌اند. به نظر می‌رسد مطبوعات در جهت ایجاد محیطی مناسب برای تنفس خود، باید با این فرهنگ مقابله کنند اما متأسفانه بعضی از مطبوعات آتش بیار این معرکه هستند.

باید عملاً به جامعه تفهیم کرد می‌توان فردی را قبول و در عین حال به او هم انتقاد داشت می‌توان به افراد ایراد گرفت و خطاهایشان را گوشزد کرد بدون این که این امر به منزله حذف آنها و لجن مال شدنشان تلقی شود.

تئوری توطئه

مانع فرهنگی دیگری که سد راه آزادی است، رواج تئوری توطئه است. این امر از فقدان تاریخی آزادی و دخالت بیگانگان در این مرز و بوم نشأت می‌گیرد، ربطی هم به افراد مذهبی و غیر مذهبی ندارد و تقریباً در میان قشر عظیمی رواج دارد.

بطور خلاصه تئوری توطئه چنین القا می‌کند که در پس همه ظواهر موجود حقیقتی وجود دارد که از ظواهر یافت نمی‌شود، این حقیقت هم بر اصولی غیر قابل خدشه متکی است که همه آن اصول نزد صاحب تئوری موجود است و اساساً برای تحلیل وقایع احتیاجی به شناخت آنها ندارد، بلکه قبل از شروع به تحلیل جوابش را دارد اگر هم به بعضی از ظواهر استناد می‌کند برای استدلالی‌تر کردن ادعاهای خویش است.

سیاست و حکومت طی قرون متمادی در این مرز و بوم ناشی از دسیسه‌ها و زد و بندها بود یا حداقل مردم از آن آگاهی نداشتند، چرا که مربوط به از ما بهتران بود. پس از ورود استعمار انگلیس و روس در ایران در دوران قاجار زد و بندهای مذکور اوج بیشتری گرفت در انجام هر واقعه‌ای دست پیدا و ناپیدای انگلیس مشاهده شد و چون چند مورد را صحیح دانستند به همه موارد تعمیم دادند، بطوری که حتی اگر آب یک محله قطع می‌شد، مدعی می‌شدند دست انگلیسی‌ها در کار است.

این نحوه تفکر، محدود به اقشار بی‌سواد و کم سواد نمی‌شد، افراد فرنگ رفته

که سهل است، آنان که مجهز به تئوریهای علمی بودند نیز در این دام گرفتار آمدند، و چه بسیار حرکت‌هایی را که منتسب به ساواک یا انگلیس و آمریکا نمی‌کردند. اکثر سردمداران رژیم گذشته به سفارت آمریکا و مأموران سیا مراجعه می‌کردند که اگر شما چراغ سبز نشان دهید و اراده کنید ما رژیم جمهوری اسلامی ایران را سرنگون می‌کنیم در حالی که مدعی بودند چون آمریکا خواستار این امر نیست ما موفق نمی‌شویم!

در توضیح این دیدگاه سفیر آمریکا در یکی از اسناد لانه جاسوسی اظهار نظر می‌کند که در ایران این اسطوره را که می‌توان بدون دخالت بیگانه تصمیم گرفت و عمل کرد، یک نفر شکست و آن هم امام خمینی (س) بود که در عمل هم موفق شد. متأسفانه این تجربه بسیار ارزشمند و مغتنم آنطور که باید و شاید به کار گرفته نشده و هنوز هم راحت‌ترین نوع تحلیل برای بسیاری از افراد، احاله قضایا به اراده‌های پشت پرده است بطوری که اذهان در پس هر حرکتی دنبال رد پای نفوذیها، منافقین، موساد، سیا و غیره می‌گردند!

کلیشه‌گری

تفکر کلیشه‌ای از موانع عمده در ثمر دهی آزادی است این تفکر در جوامع غربی هم به حدی وفور دارد که مانع دسترسی فرد به حقیقت قضایا می‌شود. کلیشه فکر را تبیل می‌کند. در آمریکا برای توصیف فکر یا فردی کافی است که گفته شود «بنیاد گراست»، «کمونیست است»، «شرقی است»، در ایران نیز برای رد عقیده و نظری کافی است گفته شود «غربی است»، «لیبرالیسم است»، «الحادی است»، و غیره اگر چنین کلیشه‌هایی بر فکر یا مسأله‌ای اطلاق شود برای همیشه زحمت بررسی اجزاء مسأله را از خود سلب می‌کنند.

موانع دیگری هم در راه تحقیق آزادی وجود دارد از قبیل عدم اتکا ساختاری دولت به مردم هرج و مرج طلبی و پویولیسم افراطی را می‌توان نام برد که تحلیل آنها به فرصتی دیگر حواله می‌شود.

در پایان مقاله چند نکته دیگر ولی مهم در رابطه با آزادی نیز مطرح می‌شود.

۱- صرف نظر از موافقت یا مخالفت نسبت به تحلیلهای فوق یک نکته را باید گردن نهاد. این نکته حاکمیت قانون است، هم اصول مربوط به قانون اساسی و هم

قوانین موضوعه و مصوب مجلس. لذا آنچه باید در ورای همه این بحثها مد نظر قرار داد تحقق حقوق ملت در آن چیزی است که تعیین شده. از این دیدگاه آزادی عطیه‌ای دولتی نیست که هر موقع بخواهد اعطا کند و هر موقع صلاح خود دانست مانع شود و افتخار خود بدانند که به ملت آزادی می‌دهند. رعایت حقوق مردم در همه زمینه‌ها از جمله آزادی جایزه نمی‌خواهد. آنچه بد و ننگ است عدم رعایت این حقوق است. استرداد امانت مردم وظیفه است و افتخاری ندارد. آنچه موجب ذلت است خیانت در امانت است و فرد امین، اختیاری در استرداد یا عدم استرداد امانت ندارد.

۲- بعضی‌ها در سخنان و مقالات خود اهل «سلام» را متهم می‌کنند که شما در هنگام اقتدار خویش مانع آزادی بوده‌اید پس چرا اکنون مدافع آزادی هستید؟ اولاً، بر فرض که چنین باشد، این امر حداکثر منجر به محکومیت متهمین می‌شود ولی اصل ادعا را نباید به این دلیل محکوم کرد. بخصوص آنها که در مصدر حکومت هستند، اگر چنین ادعایی بکنند باید برای صدق گفتار خویش از آزادی قانونی دفاع کنند. در نتیجه مردم خواهند دانست که چه کسی در گفتار و کردار خویش صادق است.

ثانیاً این ادعا غلط است اگر منظور مدعیان به سالهای ۵۷-۶۸ بر می‌گردد که بعضی از «سلامیان» مصدر امری بوده‌اند، بهتر است به صورت جلسات کمیسیون احزاب که دو نفر از اعضای فعلی شورای سردبیری سلام عضو آن بوده‌اند و یکی از آنها نماینده مدیر مسئول فعلی روزنامه در آن کمیسیون بوده، مراجعه کنند تا بدانند عقاید آنها در آن موقع با اکنون تفاوتی ندارد و مدافع اعمال قانون به هر نحو ممکن بوده‌اند. اتفاقاً تعدادی از احزاب و گروه‌ها که اجازه فعالیت گرفتند در زمان عضویت همین افراد در کمیسیون احزاب بود و قبل از آن که مدیریت جناح فعلی بر مصادر امور از جمله وزارت کشور بود، به مدت ۵ سال قانون مذکور معطل باقی ماند.

البته آنچه منسوب به این جناح است کاملاً یکدست نیست، ولی آنچه مربوط به «سلام» می‌شود همین است که گفته شد انتشارات صورت جلسات مذاکرات کمیسیون احزاب در سالهای مذکور، سند معتبری در صدق گفتار فوق خواهد بود.

۳- یکی از عجایب جامعه ایران در رسانه‌های آن است مستقل از اینکه رسانه‌ها چه نوع گرایش‌هایی داشته باشند، موفقیت آنها در گرو وجود محیط آزاد و نقدپذیری است. بنابر این منافع صنفی اقتضاء می‌کند رسانه‌های ارتباطی از این خط مشی «سلام» دفاع و جانبداری کنند و اگر هم محضوراتی دارند، سکوت اختیار نمایند حتی اگر با محتوای مطالب «سلام» هم مخالف باشند. چراکه این امر منجر به باز شدن محیط می‌شود که نفعش برای آنها هم خواهد بود، البته اگر حرف‌حسابی برای گفتن داشته باشند. ولی متأسفانه بخشی از این رسانه‌ها از جمله روزنامه‌ها، نه تنها دفاعی نکردند یا سکوت نمودند، بلکه در قالب‌های نو و کهنه به مخالفت پرداختند. گرچه این اطمینان وجود دارد که چنین برخوردهایی ره به جایی نمی‌برد و سقوط عاملین آن را تسریع می‌کند، ولی با بیانی دوستانه گفته می‌شود که حرکت جدید را به فال نیک بگیرند و زحمت حرام کردن کاغذ یا جوهر قلم را به خود ندهند. تا بلکه از محیط جدید همه افراد و احاد جامعه متناسب با توان فکری خود بهره‌مند شوند.

یادداشت زیر در مردادماه ۱۳۷۰ در روزنامه سلام چاپ شد»

پیرامون سخنان رئیس قوه قضائیه

آیه الله یزدی در ارتباط با مسئله توهین به مقدسات مذهبی تحت عنوان جرم مطبوعاتی گفت: جرم مطبوعاتی یک حساب جدائی دارد که اگر نشریه‌ای روزنامه‌ای، یا مجله‌ای مرتکب شد طبعاً در محکمه با حضور هیئت منصفه برگزار می‌شود که من به وزیر محترم ارشاد نوشته‌ام که طبق قانون مربوط هیئت منصفه را معرفی کنند چون امکان دارد ما در آینده مواردی داشته باشیم که بخواهیم به جرایم سیاسی یا مطبوعاتی رسیدگی نمایم توهین به مقدسات مذهبی خود یک جرم مستقلی است که چه در مطبوعات و چه در غیر مطبوعات قابل پیگیری است و دیگر به عنوان قانون مطبوعات قابل پیگیری نیست و به عنوان توهین به مقدسات جرم است و مجازاتش هم مشخص است، در چند روز اخیر دیده‌اید که دو طرف مقابل یکی می‌گوید، مسئله هنری است، مطبوعاتی است و دیگری می‌گوید ربطی به مطبوعات ندارد و جرم است و باید محاکمه شوند.

رئیس قوه قضائیه در خصوص این مسئله گفت: جمعی از خانواده‌های شهدا به دادسرا مراجعه کرده‌اند و خواهان پیگیری این مسئله هستند و دادسرا موظف است که رسیدگی کند، و این در قانون مشخص شده است که در صلاحیت دادسرای عمومی است یا دادسرای انقلاب ولی در نهایت رسیدگی می‌شود و تحت عنوان توهین به مقدسات مذهبی رسیدگی می‌شود نه تحت عنوان جرم مطبوعاتی.

آقای یزدی در نماز جمعه تهران (۷۰/۵/۲۵) تفسیر و برداشتی از قانون مطبوعات و جرم مطبوعاتی ارائه کرده که موجب تعجب فراوان گردید.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که موضع مطبوعات در خصوص سخنان مذکور چیست؟

در شرایطی که کلیه اقشار جامعه حافظ و مدافع حقوق خویش هستند، مطبوعات در مقابل این تفسیر تعرض گونه نسبت به حقوقشان چه عکس‌العملی

دارند؟

مطبوعاتی که باید مدافع حقوق ملت و همه اقشار جامعه باشند، چرا نمی توانند از بدیهی ترین حقوق خودشان دفاع کنند؟ آیا از مطبوعاتی که تا این حد مسایل اساسی خود را به سکوت می گذرانند میتوان انتظار داشت که از حقوق مردم و ملت دفاع کنند؟ و آیا در اصل چنین دفاعی را خواهند کرد؟

مقایسه متن فوق با قانون مطبوعات نشان میدهد که بالاترین سطح قوه قضائیه برداشت صحیحی از «جرایم ارتكابی بوسیله مطبوعات» ندارد.

اولین مساله همین واژه «جرم مطبوعاتی» است در هیچ جای قانون مطبوعات واژه «جرم مطبوعاتی» وجود ندارد، بلکه در ماده ۳۴ این قانون از عبارت «جرایم ارتكابی بوسیله مطبوعات» استفاده شده است.

این عبارت و سایر موارد قانون مطبوعات بیانگر این امراند که در قانون تفکیکی در جرایم وجود ندارد، اعم از این که جرم سیاسی باشد یا ناظر بر فعالیت های صنفی؟ توهین به اشخاص باشد یا به مقدسات؟ در هر حال تنها یک مرجع صالح برای رسیدگی به آن تعیین شده است.

تفکیکی که ریاست قوه قضائیه میان جرم مطبوعاتی و توهین به مقدسات قایل شده اند، فاقد وجه قانونی است. حساسیت تشخیص جرایم ارتكابی بوسیله مطبوعات و جرایم سیاسی موجب آن بوده است که شیوه خاص رسیدگی در قانون اساسی و قانون مطبوعات برای آن در نظر گرفته شود. این حساسیت بحدی است که نباید دستخوش اوضاع و شرایط بخصوص یا سلیقه های فردی شود.

نکته دیگر آن است که آقای یزدی میان حق اعتراض و درخواست رسیدگی با حق صدور حکم تفاوتی قایل نشده اند. بیانیه روابط عمومی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و آراء صاحب نظران مطبوعاتی در انتقاد از صدور حکم خودسرانه است و نه حق اعتراض و درخواست رسیدگی، آیا ریاست قوه قضائیه اعتراض ده نفر را (به حق یا بنا حق) علیه عملی برای صدور حکم کافی می دانند؟

اما غم انگیزتر از همه اینها اظهار نظر پیشاپیش ایشان در مورد پرونده ای است که علی القاعده باید در محکمه قانونی مورد رسیدگی قرار گیرد.

آیا اظهار نظر ایشان بر رأی قاضی تأثیر نخواهد گذاشت؟

آیا بهتر نبود ریاست قوه قضائیه بجای این سخنان بر اجرای دقیق قانون و حاکمیت آن تاکید می کردند؟

نگرانی دیگر هم وجود دارد، آیا نمیتوان به همین ترتیب که برای رسیدگی به جرایم ارتكابی در مطبوعات با توجیهاتی، روالی غیر از روال پیش بینی شده در قانون تشویق می شود، برای جرایم سیاسی نیز - با توجیهاتی - روالی دیگر در پیش گرفت؟ روالی غیر از آنچه که قانون اساسی معتبر میداند.

در هر حال برای پرهیز از این تنشها و گفتگوهای احساسی، پیشنهاد می شود که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی طبق قانون مصوب شورای انقلاب مورخه ۵۸/۵/۲۰ هر چه سریعتر هیئت منصفه را تشکیل دهند، تا رسیدگی به جرایم ارتكابی از جانب مطبوعات میسر شود.

همچنین از مجلس شورای اسلامی خواسته میشود، که هر چه زودتر حد و حدود جرایم سیاسی و چگونگی تشکیل هیئت منصفه آن را مدون و برای اجراء ابلاغ کند.

«این یادداشت در تاریخ ۷۱/۶/۲۹ در روزنامه سلام چاپ شد»

یک حکم و چند نتیجه

بالاخره پس از گذشت قریب به شش ماه از چاپ طرح توهین آمیزی در مجله فاراد، دادگاه مطبوعات با حضور هیأت منصفه رای بر محکومیت مدیر مسئول مجله داد و وی را به شش ماه حبس تعزیری محکوم کرد.

حتماً حافظه خوانندگان محترم فروردین ماه سال جاری را به یاد آورد که چگونه چاپ طرح مذکور در حد مساله بسیار حیاتی و ملی مطرح بود و در این میان نیز عده‌ای با برداشتن پرچم مبارزه علیه فاراد، سعی در کوبیدن گروهی دیگر از جمله وزیر محترم سابق فرهنگ و ارشاد اسلامی نمودند. شاید بتوان گفت که مورد مذکور یکی از زمینه‌های استعفاى آقای خاتمی بود.

آنچه که در این میان باقی مانده این است که دادگاه و هیأت منصفه علی‌رغم این که عمل مذکور را جرم دانستند لیکن مدیر مسئول را مستحق تخفیف تشخیص دادند، چرا که به تعبیری او در انجام وظایف مدیر مسئولی خویش قصور ورزیده است، این حکم در حالی صادر شده است که در ابتدای امر عده‌ای در خیابانها خواستار اعدام عاملان این عمل بودند، حتی یکی از علمای حوزه علمیه قم خواستار اعدام طراح و مدیر مسئول و حتی دیگر دست‌اندرکاران مجله مذکور شدند، و رئیس محترم مجلس خبرگان اعلام کردند که مردم به کمتر از اعدام رضایت ندارند. اگر مردم در حین راهپیمایی مطالبی را بر سبیل احساس بگویند، قل تأیید آمیز آن توسط علمای طراز اول امری مقبول نیست، بخصوص مواردی که با حقوق و جان مردم مربوط است.

نکته مهمی که نباید فراموش کرد، خساراتی است که در اثر حمله تظاهر کنندگان به متهم وارد شده است که شاید بیش از اصل مجازات وی باشد. همچنین خسارات روحی و روانی است که آن نیز بیش از مجازات اصلی اوست، احتمالاً وی کمر می‌کرده است که حتماً حکم اعدام اعلان می‌کنند، و با این بیان مردم به کمتر از

اعدام راضی نخواهند بود، طبیعی است که او با رها خواب اعدام خود را دیده باشد. ممکن است به ذهن خوانندگان محترم برسد که چرا ما اینهمه برای یک فرد مجرم که محکوم هم شده است و آنهم در ارتباط با آن اقدام بسیار زشت و موهن دلسوزی می‌کنیم که لازم است توضیح داده شود اولاً این دلسوزی برای یک فرد نیست بلکه دلسوزی برای نظامی است که رعایت عدل و انصاف حتی درباره مجرمین از اصولی‌ترین شعارهای آن است و ثانیاً مگر حضرت امام (س) نفرمود حتی به کسی که محکوم به اعدام شده است و در مسیر اجراء حکم قرار دارد کسی حق ندارد یک سیلی به وی بزند و حتی یک کلمه به وی اهانت کند؟

در این میان آنچه که مسلم است تفاوت فاحش میان حکم صادره از جانب دادگاه و هیات منصفه با حکم‌های غیر رسمی قبلی است و این تفاوت چنان است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. نتیجه از دو حال خارج نیست، یا حکم دادگاه اشتباه است و می‌باید فرد را محکوم به اعدام می‌کرد، یا نظر آقایان خطاست که بدون توجه به مبانی قانونی خواستار اعدام می‌شوند؟ عدم رسیدگی به این تباین آشکار خسارتهای جبران ناپذیری خواهد داشت، چرا که مشابه اینگونه مسائل قضایی در هر جامعه‌ای رخ می‌دهد، و باید فرهنگ مناسب برخورد با این مسائل را برای جامعه تشریح کرد.

اگر تصمیم دادگاه غلط است، می‌تواند ناشی از دو مساله باشد، یا سهل‌انگاری هیات منصفه و قاضی دلیل آن است یا ضعف قانون. مورد اول قابل اعتنا نیست، چرا که اعضای هیات منصفه چهره‌های شناخته شده‌ای هستند، که احتمال نمی‌رود جمع آنان، در مقابل چنین عمل توهین آمیزی سهل‌انگاری کنند.

در مقابل اگر خواستاران اعدام اشتباه کردند، چه کسی مسئول رسیدگی به خطای آنان است؟ آیا آنان مرتکب جرمی شده‌اند؟ اگر بلی، چه کسی مسئول رسیدگی است؟ اگر نه، آیا دیگران هم می‌توانند در هر موردی چنین برنامه‌هایی را راه بیندازد؟

بهر حال امیدواریم که واقعه اخیر مجموعاً تجربه مفیدی باشد که برخورد ما را با مسائل مشابه در آینده اصلاح نماید.

در پایان لازم می‌دانیم که از مدیریت سابق معاونت مطبوعاتی وزارت فرهنگ و

رشاد اسلامی و ریاست محترم قوه قضائیه که در اجرای وظیفه خود در تشکیل
میأت منصفه اقدام کرده‌اند تشکر شود و امید است که به عنوان باقیات صالحات
نان باشد و سنت حسنه‌ای برای رسیدگی به جرائم مشابه گردد.

بخش ضمیمه
انسان بی پناه
از مشاهده تا مشارکت

انسان بی‌پناه

از مشاهده تا مشارکت

جهان زندان و من زندانی و غم گشته زندانبان
 خداوند اجل کی می‌کند از حبس آزادم؟
 زمزمه یک زندانی ۲۴ ساله که ۶ سال را در حبس بوده است

با وجودیکه از سال ۶۵ تا ۶۸ با گروهی از همکاران خود در زمینه تاثیر زندانهای عمومی بر زندان تحقیق کرده و ثمره آن نیز انتشار کتابی تحت عنوان آسیب‌شناسی اجتماعی یا تاثیر زندان بر زندانی است که در اواخر سال ۷۱ منتشر شد، و بدین لحاظ تصویری نسبتاً روشن از زندانهای عمومی در ذهن داشتم، اما هنگامی که در اوایل اسفند ۷۲ و پس از تحمل ۶ ماه حبس انفرادی در زندان توحید (کمپته مشترک سابق) مرا به زندان اوین منتقل کردند، نمی‌دانستم که در موقعیت جدید و به عنوان یک زندانی در کنار دیگران چه تصویری از محیط خواهم داشت. بهر حال فرصتی پیش آمد که مجدداً با عمق بیشتری بر یافته‌های گذشته نظر کنم، و حاصل مشاهدات خویش را در قالبی عمومی‌تر بیان دارم. البته در نظر داشتم بلافاصله پس از آزادی این مطالب را بنویسم ولی فرصت مناسب حاصل نشد. آنچه در پی می‌آمد صرفاً تحلیل و توصیف بند عمومی زندان و فارغ از پرونده شخص خودم است و لذا بیان عمومی دلایل دستگیر و مراحل بازجویی و دادگاه و مسائل پس از آن را به زمانی دیگر حواله می‌دهم (انشاء...)، هر چند این کار در سطح محدود و بصورت مکتوب انجام شده است.

پاییز - ۷۴ عباس عبدی

فهرست مطالب

عنوان

آغاز- دو خواب برای دستگیری و آزادی

۱- پایان انفرادی

۲- ورود به زندان عمومی

۳- خرده فرهنگ زندان

۴- طرد اجتماعی

۵- ترکیب زندانیان

۶- نیاز و اشتغال

۷- سرگرمی و ترفندها

۸- عدالت و توبه

پایان- انسان بی پناه

ضمیمه اصطلاحات

آغاز

دو خواب برای دستگیری و آزادی

مقدمه خاطرات زندان را با تحریر دو خواب که یکی از همکارانم در روزنامه سلام دیده است آغاز و به پایان می‌رسانم.

بعد از ظهر چهارشنبه سوم شهریور ماه ۱۳۷۲ بود که تلفن زنگ زد، یکی از همکارانم بود که آن روز به روزنامه نیامده بود، گفت خیلی نگران هستم، گفتم خیر باشد! گفت من به خوابهایم اعتقاد دارم، دیشب خوابی را دیدم که نگران شما شدم و اکنون زنگ زدم که از نگرانی درآیم، پرسیدم چه خوابی دیده‌ای؟ گفت: بعداً حضوری خواهم گفت.

فردای آن روز یعنی پنجشنبه ساعت ۶ بعد از ظهر هنگامی که با همسر و فرزندم برای خرید با اتومبیل در حرکت بودم بازداشت شدم و فرصتی برای بیان خواب آن همکار پیش نیامد و اصولاً آن را فراموش کردم تا این که چهار ماه و اندی بعد برای مرخصی دو روزه آزاد شدم و آن خواب بصورت نوشته و دقیق به شرح زیر در اختیارم قرار گرفت.

خواب اول: تاریخ ۷۲/۶/۲

از اتاق مجاور به اتاقی که من و چند تن دیگر در آنجا بودیم وارد شدید، یکی از آن چند نفر از اقوام من بود که بچه‌ای یا بهتر بگویم نوزادی را در آغوش داشت (لازم به ذکر است که آن خانم در زمانی که خواب دیدم باردار بود و دقیقاً در همان روز دستگیری شما، وضع حمل کرد). شما به آن اتاق وارد شدید در حالی که از شدت دردی که احساس می‌کردید خطوط چهره‌تان درهم بود. روی کاناپه نشستید و من هم در آن نزدیکی. علت درد را پرسیدم. گفتید: که «درد و رنجی است که خودم باعث بروزش شدم». بعد چاقوی کوچکی را از جیب بیرون آوردید و با نوک تیز آن، یک یک ناخن‌ها را کندید. یعنی نوک چاقو را از قسمت بیرونی انگشتان به زیر ناخن‌ها فرو می‌کردید و پس از چند حرکت آنها را از جای خود در می‌آوردید، و در

همین حال بشدت درد می کشیدید. سعی داشتیم مانعتان شوم. اما بی فایده بود. پرسیدم چرا این کار را می کنید؟ گفتید: ناچارم. مجبورم خودم این کار را بکنم این کار از کسی ساخته نیست. فقط از خودم برمی آید. و عجیب آن که به جای خون، قطراتی سیاه رنگ شبیه مرکب از ناخنهایتان می چکید.

خواب دوم: تاریخ ۷۲/۸/۱۳

وارد اتاق بدون پنجره شدم. لامپ کوچک و کم نوری روشن بود، در گوشه ای نشسته بودید.... گفتم: دلمان برایتان تنگ شده، پس چه وقت بر می گردید؟ گفتی: به این زودی ها نمی آیم. باید خیلی صبر کنید، باید تا بهار صبر کنید، بهار خواهم آمد.

و چنین هم شد و در آخر فروردین آزاد شدم. البته واقعه دیگری هم در همان ساعت دستگیری من رخ داده است که اگر مجالی پیش آید خواهم نوشت. (انشاء...)

(۱)

پایان انفرادی

روز چهارشنبه ۲۷ بهمن ۷۲ برابر پنجم ماه رمضان بود که مرا از کمیته مشترک برای ملاقات با خانواده ام به زندان اوین بردند. و چون این ملاقات مصادف با ماه مبارک بود طبعاً انواع شیرینی و خرما و خوردنی های دیگری هم آورده بودند، لذا هنگامی که به سلول برگشتم چند بسته بزرگ خوردنی همراه داشتم. اقلام خوراکی در زندان اهمیت بسزایی دارد، زیرا یکی از کارهای اساسی زندانی خوردن است. اصولاً در زندان کارکرد خوردن محدود به رفع گرسنگی و ادامه حیات مادی نیست، بلکه بیشتر بیانگر حفظ روحیه است. اتفاقاً کسانی که به لحاظ روحی و روانی در زندان دچار مشکل می شوند، در اولین گام اشتهای خود را از دست می دهند، یک زندانی تحصیل کرده می گفت حدود ۷ روز اول را نتوانسته چیزی بخورد، و لذا باز جوش فکر کرده بود که اعتصاب غذا کرده، در حالی که مدعی بود برایم امکان جویدن و خوردن غذا وجود نداشت. جالب اینجاست این اواخر که وضعش نسبتاً خوب شده بود تقریباً به اندازه دو نفر می خورد هر وقت هم که دلگیر می شد و هوس بیرون را می کرد با بیشتر خوردن مشکلات روانی خود را تسکین می داد.

بهر حال! یکی از اعتراضات من این بود که چرا بعد از محاکمه و صدور حکم و حتی اعتراض من به حکم صادره هنوز هم در زندان هستم، آن هم در زندان انفرادی؟ ولی ظاهراً توجهی نمی‌شد. لذا روزی که ملاقات فوق انجام شد، در این زمینه سوال کردم و معلوم شد که خانواده هم نتیجه‌ای نگرفته بودند، از این نظر هنگام بازگشت به سلول علی‌رغم آن که مواد غذایی و خوراکی زیاد همراهم بود و این خود نکته مثبتی بود، بویژه آن که یک ظرف حلوا خرمای تازه که همسرم درست کرده بود نیز وجود داشت، لیکن نباید کتمان کرد از یک نظر هم ناراحت بودم، از این که بر خلاف همه موازین قانونی از ابتدا و هنوز هم می‌باید در انفرادی باشم. گرچه این اواخر هراز گاهی یک نفر را به سلولم اضافه می‌کردند، سلولی که بعد از محاکمه بزرگتر هم شده بود.

فردای آنروز ساعت ۷/۳۰ صبح نگهبان اعلام کرد وسائلت را جمع کن و آماده شو. و این برایم تعجب آور بود دو احتمال وجود داشت، یکی آزادی موقت؛ به علت اعتراض به حکم تا معین شدن حکم نهایی، یعنی همان وضعی که در حال حاضر دارم.* دیگری تغییر زندان و انتقال به بند عمومی. ولی چون روز گذشته ملاقات داشتم و هیچ خبری نبود، لذا نمی‌توانستم حدس بزنم کدام احتمال وجود دارد.

در هر صورت وسایلم را جمع کردم و بیش از نیمی از خوراکی‌ها را برای هم سلولی گذاشتم. این کار دو علت داشت، یکی این که اخلاقاً صحیح نبود همه خوراکی‌ها را ببرم در حالی که آن بیچاره شهرستانی بود و هیچ چیز نداشت. دوم این که اگر آزاد می‌شدم دیگر چه نیازی به بردن خوراکیها بود؟ در نتیجه راه میانه را برگزیدم و نیمی را بردم ولی حلوا خرمای باقی گذاشتم.

بعد از تحویل وسایل و پوشیدن لباس حدود دو ساعت در راهروی بند معطل شدم تا افرادی که مرا باید انتقال دهند، بیایند. کسی نمی‌دانست برنامه چیست، یا می‌دانستند و نمی‌گفتند، تا این که حدود ساعت ۹/۵ صبح مرا با اتومبیل بردند. حدود چهارراه استانبول بود که گفتند مرا به زندان اوین می‌برند.

*- منظور سال ۱۳۷۴ است. من در سال ۱۳۷۶ حکم برائت خود را گرفتم.

در اوین مرا به بند ۲۰۹ بردند. این بند شامل کلاً سلولهای انفرادی بعلاوه توالت و حمام است. یک راهروی آن متشکل از ۸ سلول و یک توالت و یک حمام است که افراد بصورت عمومی در آن زندانی هستند. بهتر است گفته شود حالت نیمی عمومی دارد، و هواخوری نیز ندارد. فقط هر هفته دو ساعت افراد آن قسمت را برای هواخوری وارد محوطه زندان می کنند و اگر علاقه مند باشند فوتبال هم بازی می کنند.

تعداد افراد این بند بشدت متغیر است، (منظور بخش عمومی ۲۰۹ و نه انفرادی آن است) زیرا کمتر کسی برای مدت زیادی در آن می ماند، تقریباً حالت موقتی دارد که افراد از انفرادی به آنجا منتقل می شوند و سپس یا آزاد شده یا به زندان اصلی اوین منتقل می شوند. با این وجود به نسبت سلول انفرادی واجد محاسن زیادی است، تلویزیون دارد، تعداد افراد نسبتاً زیاد است و در نتیجه ارتباطات اجتماعی در حد قابل توجهی است، گفتگو و شوخی و بحث بویژه در زمینه سیاست و افراد و جرایم و اتهامات آنان بسیار است، هر روز روزنامه (فقط اطلاعات و کیهان) می دهند، حمام و توالت بطور دائم در دسترس است. بعضی از کارها را زندانی با رغبت و برای گذراندن وقت انجام می دهد، مثل تی کشیدن، آوردن غذا و... از پنجره های نیمه مسدود می توان بخش محدودی از محیط زندان را دید، از یک گوشه کوچک این پنجره ها هم می توان شهر بازی، بویژه چرخ و فلک و گوریل انگوری را مشاهده کرد. و اگر کسی خیلی طالب دیدن خانواده اش باشد، می تواند سفارش کند که در ساعت معینی به شهر بازی بروند و سوار گوریل انگوری یا چرخ فلک شوند!!

موقعی وارد بند شدم که همه خواب بودند، زیرا در ماه مبارک رمضان همه تا سحر بیدار می ماندند و پس از خوردن سحری تا یکی دو ساعت به افطار مانده می خوابیدند. چون افراد این بند عموماً اتهامات مالی داشتند، بندرت کسی از آنها یک ماه بیشتر را در انفرادی گذرانده بود، لذا وقتی فهمیدند که من ۶ ماه انفرادی آن هم در زندان توحید بوده ام تقریباً جا خوردند، البته بعضی از آنها سریع مرا شناختند، بویژه وکیل بند که اتهامش مواد مخدر بود، و از خانواده مذهبی و محترم و شهید بود و چون مدتها وکیل این بند بود طبعاً بسیاری از اشخاص را می شناخت و در ریزترین مسائل اقتصادی سیاسی کشور وارد بود.

یک روز وکیل بند آمد و یک دست رب‌شامبر به من داد که معلوم بود لباس زندان نیست، گفت بپوش تا بگویم مال کیست؟ چون هم زیباتر و هم ظریفتر از لباس زندان بود، وقتی که پوشیدم. گفت برازنده‌ات باد، رب‌دشامبر آقای صامت مدیر عامل سابق دخانیات است که پس از افشاگری شما در روزنامه سلام نسبت به اخذ پورسانت از وینستون و مالبرو زندانی شد. مدتی هم همینجا بود و موقع رفتن این لباس را با خود نبرد!! من هم موقعی که آنجا بودم حتی المقدور همان لباس را می‌پوشیدم.

بعد از دو سه روز از طرف دادستانی به من گفتند که قصد انتقال مرا به زندان عمومی اوین دارند و با توجه به اخباری که از بیرون زندان داشتم تصور می‌کردم که همین روزها موقتاً آزاد خواهم شد تا به اعتراض رسیدگی کنند، لذا فکر کردم که برای چند روز به زندان عمومی رفتن چندان ضرورتی ندارد و همین وضع را تحمل می‌کنم، لذا درخواست کردم که در همانجا بمانم، و این ماندنم طول کشید تا چند روز قبل از عید که نه تنها از آزادی خبری نشد، بلکه مرخصی عید را هم که عموم کسانی که حکم داشتند از آن استفاده می‌کردند به من ندادند! لذا تقاضا کردم که مرا به زندان عمومی منتقل کنند در نتیجه از آخرین روزهای سال ۷۲ تا یکماه بعد که آزاد شدم در بند ۲ زندان اوین بودم.

(۲)

ورود به زندان عمومی

هر زندانی در بدو ورود، به دفتر زندان منتقل می‌شود تا پس از انگشت نگاری و گرفتن عکس برای وی کارت عکس صادر و به زندان فرستاده شود، در بسیاری از مواقع امکان انجام این کار در یک روز فراهم نیست، لذا زندانیان را به بخشی به نام قرنطینه می‌برند که در انتهای سالن انفرادی‌ها است و درواقع یک سلول بزرگ انفرادی است که حدوداً شامل ۲۰ متر مربع مساحت و یک دستشویی است.

زندان در این قسمت معمولاً جیره غذایی هم ندارد و عموماً گرسنه باید سر کند مگر آن که مقادیر کمی نان و پنیر یا حلوا بتوان تهیه کرد. تعداد افراد بسیار متغیر است، ممکن است از چند نفر تا بیش از سی نفر در آنجا بخواهند، به همین دلیل جای بسیاری نامطلوب و ناخوشایندی است.

هنگامی که وارد دفتر زندان شدم نزدیک ظهر بود (۷۲/۱۲/۲۵)، به این دلیل کارهایم انجام نشد و به قرنطینه رفتم حدود ۲۵ نفر در آن محیط از بعدازظهر تا صبح فردا بدون هیچ امکانات حتی پتو بسر کردیم (چند پتو زیر انداز وجود داشت). فضای قرنطینه بگونه‌ای است که تراکم زندانیان تازه وارد زیاد است و اکثر آنان در نوعی بهت و نگرانی بسر می‌بردند، و نسبت به آینده دید روشنی ندارند. از همان ابتدا یکی دو نفرشان مرا شناختند (البته پس از معرفی) و چند نفر هم که کارمند بودند و نگرانی داشتند و از قانون و حقوق هم اطلاعی نداشتند دور و برم را گرفتند تا شاید از اطلاعات حقوقی و کتاب قانون جزایی که همراهم بود اطلاعاتی را کسب کنند.

فردا مجدداً به دفتر زندان رفتیم نزدیکی ظهر صدایم زدند که برای عکس گرفتن و انگشت‌نگاری آماده شوم. دوباره صدایم کردند و نشنیدم، وقتی دفعه سوم رفتم مسئول این کار خیلی ناراحت بود، انگشت‌نگاری انجام شد، وقتی نوبت عکس گرفتن شد، معطل کرد و لذا نمی‌توانستم چشمک نزدم، او هم خیال می‌کرد که من عمداً چنین می‌کنم که عکس خوب نیفتد، در نتیجه با توجه به ناراحتی قبلی عکس گرفتن را قطع کرد و مرا به جای خود فرستاد، احتمالاً با این انگیزه که یک روز دیگر هم به قرنطینه بروم، من هم هیچ نگفتم.

نفر بعدی همانی بود که مرا شناخته بود، وقتی می‌رود مرا معرفی می‌کند و این که چرا با او اینطوری برخورد کردی، لذا پس از آمدنش مجدداً مرا صدا زد ولی این بار خیلی احترام گذاشت و خستگی کار را شمرد و این که عده‌ای عمداً چشمک می‌زنند که عکس خراب شود و قس علی‌هذا. بعد از انجام کارها رفتیم به آموزشگاه (زندان اصلی اوین) همه مرتب و به صف ایستادند، اسم یکی یکی را می‌خواند و شماره بند را می‌گفت، مرا به بند ۴ انداختند که از قبل می‌دانستم بند مناسبی نیست و معمولاً زندانیان حبس سنگین در آنجا هستند، ولی به هر حال هیچ چیزی نگفتم. اما فردی که مرا می‌شناخت رفت نزد کارمند زندان و چیزی به او گفت و فهمیدم باز هم مرا معرفی کرده است. لذا او هم بلافاصله مرا به بند ۲ فرستاد که بهترین بند زندان است.

وقتی وارد بند شدم برای ثبت نام و تعیین اتاق نزد مسئول بند راهنمایی شدم.

ولی ظاهراً چندان احتیاجی به معرفی نبود، چون در این فاصله اطلاع یافته بودند که من به بند ۲ می‌آیم، در نتیجه پس از ثبت نام، مرا در بهترین اتاق بند که محل سکونت زندانیان شاغل در بهداری بود و از همه نظر مناسب بود جای دادند. یکی از زندانی‌ها بعدها گفت ترا به این خاطر در اینجا جای دادند که از نفوذ تو استفاده کنند، در حالی که نمی‌دانست اگر در آنجا نفوذی می‌داشتی که مرا آنجا نمی‌بردند.

شناسایی من یک بار دیگر به کمک آمد. معمولاً هر از گاهی چند نفر سرباز با ماشین اصلاح در زندان راه می‌افتند و هر زندانی که موی بلند داشته باشد، مویش را از ته می‌زنند و در بسیاری از مواقع موی همه را می‌تراشند. چون روز قبل از آزادی مرا برای همکاری به انبار مرکزی بردند که یکباره سرخپوستها (منظور همان سربازهاست) آمدند و سر هر کس را در انبار بود از ته زدند، ولی مسئول انبار فوری رفت و با آنها صحبت کرد، لذا دست به سر بنده که چندان مویی هم برایش باقی نمانده است نزدند.

(۳)

خرده فرهنگ زندان

کسانی که زندان را ندیده‌اند از زندانیان و محیط زندان تصویری در ذهن دارند که پس از مشاهده، این تصورات عوض می‌شود. فرض این است که بخش اعظم زندانیان افراد کجرو و مجرم هستند، لذا چنین تصور می‌شود که تجمع این گروه، محیط کاملاً ناامن و نامساعدی را برای زندگی فراهم می‌کند. در حالی که چنین نیست، زیرا گردآمدن این گروه در کنار هم الزاماتی را بوجود می‌آورد که برای ادامه زندگی لازم است به آن الزامات پایبند شد یا حداقل از آن الزامات تخطی جدی نکرد. زیرا اگر کسی تخطی کند با واکنش منفی مواجه می‌شود.

در زندان دو نگرش متضاد در میان زندانیان قابل مشاهده است. از یک طرف بسیاری از آنان سعی می‌کنند خود را بی‌گناه جلوه دهند، این بی‌گناهی یا با استناد به قانون و ماهیت عمل انتسابی به وی است یا با گناهکار جلوه دادن بویژه دست اندرکاران امور است، و برای این مورد اخیر مثالهای خوبی از زندان و دست اندرکاران آن ارائه می‌کنند، و بدین طریق می‌فهمانند که آنان عملی خلاف عرف انجام نداده‌اند، فقط فرق آنان با دیگران این است که دستگیر و زندانی شده‌اند.

از طرف دیگر بیگانه‌های زندانیان دیگر را قبول ندارند، و معمولاً پرونده‌ای بیش از آنچه که در دادگاه برای فرد درست می‌شود برای او در زندان درست می‌کنند، و اگر کسی ادعای بیگانه‌ی کند بلافاصله پرونده‌اش را رو می‌کنند و بقول آنها کسی را از جبهه و نماز جمعه به زندان نمی‌آورند! هر کس هم بر بیگانه‌ی خود اصرار کند، بیشتر به او شک می‌کنند، و اتهامات عجیب و غریب برایش جور می‌کنند.

از نکات عجیب زندان این است که اگر یک زندانی متهم به جرمی شد چندان به نفعتش نیست که برای اثبات بیگانه‌ی خود کوشش کند، زیرا در آن زندان هیچ مبنای پذیرفته شده و آیین دادرسی عادلانه‌ای وجود ندارد که بتوان با اتکا به آن بیگانه‌ی خود را اثبات کرد، لذا سکوت بهترین حربه است. وقتی که رئیس بانک تجارت در اولین برخورد با زندانیان، در حضور جمع شروع به گریه کرد و در صدد اثبات بیگانه‌ی خویش برآمد، آهسته به او گفتم که بر فرض درستی ادعایت، امکان اثبات آن در این محیط نه ممکن است و نه مفید، و هر چه بیشتر گریه کنی، آنان بیش از پیش شک می‌کنند و اتهامهای بیشتری می‌تراشند و از رحم و شفقت هم اینجا خبری نیست.

خرده فرهنگ حاکم بر زندان از اجزای مهم فضای عمومی زندان است. زندانی سعی می‌کند با پذیرش وضعیت خود نظام فرهنگی خویش را نیز بوجود آورد. این فرهنگ چند جزء مهم دارد که در ادامه به آن اشاره می‌شود.

یکی از اجزاء مهم این نظام فرهنگی بکارگیری اصطلاحات خاص زندان و نیز استعمال الفاظ رکیک و ناپسند است. در واقع استفاده از این لغات و اصطلاحات ارتباط تنگاتنگی با شیوه تفکر! و فضای منطقی محیط دارد. در این فضای منطقی، قضاوتها بسیار تند و غیر قابل انعطاف است. همانگونه که در بیرون زندان هم عده‌ای چنین فضای فکری را دارا هستند و قضاوتهایشان سیاه و سفید است این تندی و خشونت در قضاوتهای آنان همراه با بکارگیری الفاظ تند و توهین آمیز است گر چه فحش و لفظ رکیک مشابه آنچه که در زندان است را ادا نکنند.

وقتی که زندانی در چنین محیطی قرار گرفت مشکل است که متاثر از آن نشود، شرح چند واقعه جالب مبین وضع مذکور است.

وقتی که در بند ۲۰۹ بودم دیگران متوجه شدند که به هر دلیلی مناسب نیست در

حضور من این نوع کلمات را بکار ببرند، لذا یا از بکار بردن آن اجتناب می‌کردند یا در صورت استفاده با یک پیشوند عذرخواهی شروع می‌کردند. ولی کمی بعد جری‌تر شدم لذا به دو نفر که بسیار بیش از دیگران از این لغات استفاده می‌کردند تذکری دوستانه دادم و آنها هم رعایت کردند، تا این که یک شب پس از سحری دستور آزادی یکی از آنها آمد و خدا حافظی کرد و رفت، و ما هم طبق معمول به خواب رفتیم.

ولی ظاهراً به دلیل مسائل اداری چند ساعتی آزادی او به تأخیر می‌افتد لذا به بند بر می‌گردد و سر راست می‌رود نزد دوستانش و شروع به صحبت می‌کنند و با تذکر این نکته که عبدی خواب است باید دلی از عزا درآورند، تلافی روزهای قبل را در عدم استعمال چنین کلماتی درمی‌آورند!

مورد دیگر مربوط به یک کارمند بانک است که چند روز بود که از انفرادی به آنجا آمده بود، مرد میانسال و جا افتاده‌ای بود، بنده خدا نزدیک عروسی دخترش بود که به اتهام اختلاس و رشوه سر از زندان در آورده بود. آدم محترمی بود و اگر زندانیان کلمات زشت بکار می‌بردند، فوراً جمع را ترک می‌کرد. بعد از یک هفته که آمده بود برای بازجویی صدایش زدند و رفت، سه ساعت بعد آمد، سراغ و احوال بازجویی را گرفتیم، بجای گفتن هر حرفی یکی دو جین فحشهای چارواداری علیه بازجو ردیف کرد! که همه از تعجب نزدیک بود شاخ در آورند، ظاهراً معلوم شد که راهی دیگر به غیر از این شیوه برای بیان احساسات و عقایدش ندارد.

یکی از ویژگیهای ارزشمند (از منظر زندانیان) حاضر جوابی است. این ویژگی برای بکارگیری و استعمال اصطلاحات و ضرب المثلهای متناسب با محیط فرهنگی زندان همراه است که این نوع اصطلاحات و ضرب‌المثلهای نیز عموماً مشابه همان لغات و الفاظ رکیک است. که کاربرد بجا و به موقع آن موجب تفوق و برتری روانی در هنگام مباحثه و جدل با دیگران می‌شود.

به علت کوچک بودن محیط زندان و محدودیت روابط، کوچکترین حرکات از دید تیزبین زندانی پنهان نمی‌شود و چون یک تحلیل کلی هم نسبت به امور زندان دارد، فوراً آن واقعه را در آن قالب تجزیه و تحلیل کرده و به نتیجه‌گیری می‌پردازد. که طبعاً در بعضی از موارد هم پیشداوریهای آنها کاملاً غلط است.

فضای کلی و تحلیلی زندانیان پذیرش نوعی فاصله و شکاف عمیق میان خودشان با حکومت است، زندانی کوچکترین مشکلات را به این امر نسبت می دهد، اگر اجناس داخل زندان گرانتر از بیرون عرضه می شود، اگر مزد زندانیان کارگر کاهش یافته و حداکثر به ۱۵۰۰ تومان در ماه بالغ می شود، اگر مشکلات دیگر در توزیع غذا و امکانات یا فروش کالاها و خدمات در زندان مشاهده می کند... همه موارد را به نوعی استعمار یا سوء استفاده از حقوق زندانیان مربوط می کند. هنگامی که یک شهروند (هر چند مجرم هم باشد) فاصله میان خود و حکومت را چنان زیاد می داند که امیدی به اصلاح امور خود از جانب آنان نمی بیند، این شهروند به یک عنصر دائمی ضد اجتماعی و ناهنجار تبدیل خواهد شد.

این فاصله به دلیل دیگری نیز احساس می شود و آن بی پناه بودن زندان است. متأسفانه باید گفت وقتی کسی وارد زندان می شود تقریباً از پیگیری هر گونه حقی از خودش عاجز و ناتوان است و نظام اداری و قضایی هم نمی توانند این حقوق را استیفا کنند. و چه بسا مال، آبرو و حقوق دیگر او در خارج از زندان به راحتی دستخوش تعرض دیگران گردد و یارای مقابله با آنان را نیز نداشته باشد. که در تایید و اثبات این ادعا موارد فراوانی را در زندان شاهد بودم که از ذکرش امتناع می شود. این بی پناهی خود منجر به افزایش فاصله فرد از جامعه می شود و بدبینی زندانی را به مسئولین بیشتر می کند، با این حال چنین نیست که زندانی حق ناشناس باشد، بویژه هنگامی که مدیر یا مسئولی این تار عنکبوتی را پاره می کند و قدمی را جهت خیر و صلاح زندانی بر می دارد بشدت مورد احترام و حمایت قرار می گیرد و نمونه بارز آن آقایان شیخ پور و عباسی دادیاران ناظر بر زندان هستند که در میان همه زندانیان از محبوبیت و احترام خاصی برخوردار می باشند.

یکی از ویژگیهای فرهنگی زندانیان توجیه جرم انتسابی خود از طریق کوچک شمردن آن است. به این طریق که با برشمردن جرایم بزرگتر و متعددتر، سعی در ناچیز جلوه دادن عمل انتسابی به خود را دارند. همچنین با برشمردن اعمال کسانی که دستگیر نشده اند یا به راحتی آزاد شده اند، سعی در اثبات غیر عادلانه بودن رفتار انجام شده با خودشان را دارند. همچنین با معرفی بعضی از مسئولین خطا کار بویژه آنان که سر و کارشان به زندان افتاده است سعی در متهم کردن همه دارند.

بنابراین نباید تصور کرد که زندانیان ما به عمل انتسابی افتخار می‌کنند یا آن را بد نمی‌دانند، بلکه عموماً به لحاظ ارزشی حاضر به قبول اتهام یا جرم انتسابی نیستند و برای ارتکاب آن توجیهات و دلایلی ارائه می‌کنند و همین امر نکته مثبتی است که نباید آن را کم اهمیت دانست. به معنای دیگر زندانیان ما به لحاظ مبانی پذیرفته شده ارزشی تفاوت چندانی با میانگین جامعه ندارند، شاید از سر ناچاری یا عوامل دیگر روشهای نامقبولی را برای تحقق آن ارزشها انتخاب کرده‌اند. در عین حال که نسبت به مأموران و مسئولان نظر مثبتی ندارند ولی از طرف دیگر نوعی مشروعیت هم برای آنان در دستگیری و مجازات زندانیان قایل هستند و این خود مساله مهمی است.

به دلیل همین فضای نسبتاً یکسان با جامعه است که بسیاری از زندانیان حتی المقدور سعی می‌کنند که جرم و جنایت آنها در بیرون از زندان پوشیده بماند. یکی از زندانیان گفته بود که رفته آلمان، یک سپاهی گفته بود رفته بوسنی! یکی هم ظاهراً رفته بود جنوب. از همه جالبتر فردی بود که در شب دوم ماه رمضان همه اهل مسجد را برای افطار در شب بیست و یکم دعوت کرده بود و بعد به دلیل دریافت رشوه آمده بود زندان و خیلی کوشش می‌کرد که کسی در بیرون قضیه را نفهمد. فقط مشکلش این بود که هیچوقت سابقه نداشته که در ماه رمضان مسافرت برود و نمی‌دانست شب بیست و یکم ماه رمضان را چگونه حل کند، در هر صورت آن شب را مهمان زندان بود! و سر سفره افطار برای سال بعد دعوت‌مان کرد!

بعضی‌ها حتی نمی‌گذارند فرزندانشان بفهمند. یک مورد به دلیل چک بلامحل سی و سه ماه زندان بود و مدعی بود دو فرزندش اطلاعی ندارند: وقتی آزاد شد یک بار آمد روزنامه پیش من گفت اخیراً فهمیدم که فرزندانم می‌دانستند ولی به روی مادرشان و اهل فامیل نمی‌آورند! علت این همه پنهان کاری مساله طرد اجتماعی است که باید جداگانه به آن پرداخت.

(۴)

طرد اجتماعی

طرد اجتماعی از مهمترین هزینه‌های زندان است و اصولاً به همین دلیل است که زندانی سعی در مخفی کردن زندانی شدن خویش و نیز کوشش در توجیه یا کم جلوه دادن اصل جرم انتسابی به خود می‌کند.

طرد تیغ دو دم است. اگر فرد کاملاً طرد شود، بالاجبار ضد اجتماعی و مرتکب جرم می‌شود و اگر طرد وجود نداشته باشد، انسان به راحتی مرتکب جرم می‌شود چرا که از نتایج طرد در امان خواهد بود. طرد اجتماعی برای هر زندانی مفهوم خاصی دارد، عموم زندانیان از این که فامیل و آشنا یا مردم و از همه مهمتر حکومت به آنان به چشم دیگری می‌نگرد در عذاب هستند یکی از آنان می‌گفت وقتی جرمی مرتکب می‌شویم دیگران ما را با چشم متفاوتی نگاه می‌کنند هنگامی که برای حل مشکلاتمان مراجعه می‌کنیم گویا از ما طلبکار هستند و هیچ حق و حقوقی نداریم و احساس خودی بودن نمی‌کنیم و به نوعی بدهکار و بزهکار بودن را به ما القاء می‌کنند و باید اضافه کرد که این حال و احساسی نیست که با آن بتوان شهروند موفقی بود یا گذشته را جبران کرد.

در واقع می‌توان گفت این نحوه رفتار تایید کننده همان نظریه بر چسب اجتماعی است که با برچسب بزهکاری خوردن به افراد آنان را بالاجبار به سوی ارتکاب جرم سوق می‌دهند. در حالی که در فرهنگ و تصور اسلامی این ایده پذیرفتنی نیست و هر کس که جرمی یا گناهی مرتکب شده اگر مجازات آن را تحمل کند، به نوعی خود را از آثار منفی آن گناه پاک کرده است نه این که هم مجازات را بکشد و هم طرد ناشی از برچسب آن جرم بر پیشانی‌اش را تحمل کند. از این نظر کسانی که مجازات می‌شوند به مراتب پاکتر از کسانی هستند که جرمی مرتکب می‌شوند و به هر دلیلی محاکمه و مجازات نمی‌شوند، و اگر این تصور و برداشت از مجازات رایج شود قطعاً به بهبود اوضاع و کاهش جرم و جنایت کمک خواهد کرد، و اتفاقاً یکی از ماموران فهمیده زندان به یک زندانی مواد مخدر گفته بود که شما مجازات خود را می‌کشید و پاک می‌شوید، اما ما چطور؟ همین برداشت و تصور اخلاقی از مجازات است که عده ای از مجرمین در صدر اسلام نزد پیامبر یا

امیرالمؤمنین (ع) می‌رفتند و ضمن اعتراف تقاضای مصرانه می‌کردند که مجازات شوند.

یکی دیگر از موارد طرد اجتماعی نحوه برخورد دوستان و اقوام زندانی با خانواده وی در بیرون است. معمولاً زندانی از این نظر خیلی حساس و نیز بسیار پرتوقع است و اگر از طرف خانواده و اقوام و دوستان کمترین بی‌تفاوتی را ببیند فوق‌العاده متاثر می‌شود و حتی بسیاری نیز درصدد مقابله بر می‌آیند و همین امر ممکن است پس از آزادی سبب دور شدن بیشتر آنان از نزدیکان و اقوام شود.

بدترین حالت طرد اجتماعی مربوط به افراد مذهبی است که طرفدار انقلاب بوده ولی مرتکب جرایمی شده‌اند که از نظر جامعه ضد ارزش است. این افراد در زندان نسبتاً بیگانه بوده و حاضر نیستند با زندانیان بطور اصولی کنار بیایند بویژه که انتقادهای بجا یا نابجایی هم علیه دولت، نهادها و ارگانهای حکومتی می‌شنوند و نمی‌توانند پاسخ دهند یا حتی تایید نکنند و اگر برای مدت زیادی محکوم شده باشند، مجبورند خود را با محیط زندان وفق دهند تا بتوانند دوران حبس را تحمل کنند و همین امر سبب نوعی از خود بیگانگی می‌شود. از سوی دیگر به علت انجام آن جرم خود را بشدت سرزنش می‌کنند و ارتباط خویش را با تقریباً یک یا دو دهه فعالیت اسلامی پشت سر خود در تزلزل می‌بینند از طرف دیگر برخورد دوستان و اقوام همفکر با آنان در بیرون از زندان با فرد زندانی یا خانواده‌اش بسیار ناامید کننده است بطوری که فرد در یک خلاء اجتماعی قرار می‌گیرد که بیان نمودن و به تصویر کشیدن آن خیلی مشکل است. یکی از این افراد در بند ۲ زندان اوین این فضا را بشدت و با تأثر فراوان برایم شرح می‌داد. دو تا از بچه‌های سپاه هم که به دلیل گرفتن رشوه آمده بودند، نسبت به آینده اجتماعی خود بشدت نگران بودند و چنان گریه می‌کردند که بسیاری از افراد را متاثر می‌کردند بطور جدی می‌توان گفت اگر کسی این مشکل را نداشته باشد تحمل حبس آسان می‌شود و به عبارت دیگر اگر رفتن به زندان به دلایلی برای او حکم ارزش پیدا کند و دیگران با احترام بیشتری به او بنگرند تحمل حبس بسیار آسانتر می‌شود.

در همین زمینه بی‌مناسبت نیست که به نقش همسران زندانی در تحمل حبس اشاره شود. زندانیان متاهل و مجرد با یکدیگر تفاوت اساسی دارند، علت آن نیز

تعهدات خانوادگی زندانیان متاهل است. به میزانی که زنان این زندانیان احساس همدردی با آنان کنند و در رتق و فتق امور خانواده و پیگیری مسائل زندانی در محاکم قضایی کوشش و زندانی را نسبت به آینده و بیرون امیدوار کنند، تحمل حبس را بر زندانی ساده و راحت می نمایند. تقریباً عموم زندانیان متاهل نسبت به این امر حساس هستند. زنان سخت کوش و مقاوم مورد احترام مردانشان هستند و خارج از هیاهوی بیرون، در ضمیرشان نسبت به آنان احساس احترام می کنند و این احساس را بیان هم می دارند. و بسیاری هم نسبت به نامهربانیهای گذشته خویش علیه همسرانشان احساس پشیمانی می کنند.

بعضی از زنان از خودگذشتگی را به نهایت می رسانند. مثلاً، یکی از مردان موادی با داشتن مقداری تریاک که در صورت محاکمه حکمش اعدام بود با از خود گذشتگی زنش نجات می یابد و زنش به دروغ قبول می کند که نصف تریاک مال اوست در نتیجه مرد از اعدام نجات می یابد و در عوض هر دو به حبس طولانی مدت محکوم می شوند!

در مقابل زنانی که فوراً به دنبال طلاق یا مسائل دیگر باشند کینه توزی شدیدی را در دل زندانی ایجاد می کنند. بویژه اگر احتمال رابطه نامشروع بدهند فوراً واکنش نشان می دهند. یکی از زندانیان زنش را هنگام ملاقات شرعی می کشد. یکی دیگر هم هنگام شروع به کشتن در اتاق ملاقات دستگیر می شود.

(۵)

ترکیب زندانیان*

یکی از مسائل مهم زندان اوین بویژه بندی که من در آن بودم ترکیب زندانیان عادی و گروهکی است.

وقتی که اسم اوین می آید، بلافاصله خاطره زندان اوین در سالهای گذشته قبل از انقلاب و چند سال بعد از انقلاب به اذهان می آید در حالی که زندان فعلی اوین، زندانی است مثل همه زندانهای دیگر، که محکومین سیاسی، گروهکی و مالی،

*نوشته های این بخش مبتنی بر ترکیب خاص بند ۲ زندان اوین در زمان حضور نویسنده در آنجا است و قابل تعمیم نمی باشد.

سارق و... همه با هم و در کنار یکدیگر قرار دارند.

معلوم نیست انگیزه اصلی از اختلاط این زندانیان چیست. شاید خواسته‌اند بگویند که ما زندانی سیاسی نداریم. شاید خواسته‌اند از اتحاد و ایجاد تشکیلات گروه‌ها ممانعت بعمل آورند. انگیزه هر چه بوده است در اینجا فعلاً مهم نیست، باید نتایج تصمیم را بررسی کرد.

در بند ۲ بیش از ۲۵ درصد افراد را زندانیان گروهکی و عموماً منافق تشکیل می‌دادند. آنها گروه نسبتاً متنوعی بودند، از افراد تحصیلکرده تا افراد کم سواد و عادی. پراکندگی اوضاع اقتصادی آنان نیز جالب توجه بود، بعضی از آنان وضع اقتصادی خوبی داشتند و مرتب از جانب خانواده پول می‌گرفتند و بعضی از آنان چنان وضعی داشتند که جز با انجام وظیفه شهرداری اتاقها اموراتشان نمی‌گذشت. برخلاف زندان سیاسی که شهرداری در آنجا به نوبت و بدون دستمزد است در زندان عمومی شهرداری اتاقها اختیاری و در مقابل دستمزد انجام می‌شود. تقریباً شهرداران همه اتاقها بند ۲ از منافقین بودند که به ازای هر نفر حاضر در اتاق هفته‌ای ۵۰ تومان اجرت می‌گرفتند و وظایف شهردار را که گرفتن غذا و شستن ظروف و تمیز کردن اتاق و غیره بود انجام می‌دادند، این افراد غیر از کار شهرداری، لباسهای دیگران را با اخذ دستمزد می‌شستند.

بر خلاف گروههای چپ که افراد منتسب به آنها عموماً سن و سالی داشتند و به نسبت هم افراد جا افتاده‌ای بودند، در میان منافقین افراد نوجوان و بعضاً ساده‌لوح هم مشاهده می‌شد. مثلاً شهردار اتاق ما که دانش‌آموز ۱۸ ساله‌ای از روستاهای شمال بود، از من نقش رهبری مهدی ابریشمچی را در تصرف لانه جاسوسی آمریکا می‌پرسید و وقتی که از سؤالش تعجب کردم، به نحوی می‌خواست مرا شیر فهم کند که چندان اطلاعی ندارم و همه مسائل به نحوی به مجاهدین ختم می‌شود! البته دوستان دیگرش هم او را مسخره می‌کردند. ولی آنقدر کم استعداد بود که شش ماه در انفرادی کمیته مشترک بود با این حال وقتی از او پرسیدم کجا بودی گفت نمی‌دانم، ولی هر جا بود نزدیک کلیسا بود که مرتب صدای زنگ کلیسا می‌آمد! در حالی که آن زنگ ساعت بانکی نزدیک زندان است!!! یکی دیگر از آنان که مستخدم بانک بود از کمترین مفاهیم سیاسی درک روشنی نداشت و آنجا هم بریده و عارف

شده بود، آن هم از نوع عرفانی که بیشتر شایسته استهزاء بود.

در بدو مواجه شدن با این اختلاط، این سؤال به ذهن می آید که آیا زندانیان گروهکی از این وضع راضی هستند یا خیر؟ بدین خاطر پرسش را با چند نفر از آنان که هر دو نوع زندان را تجربه کرده بودند در میان گذاشتم. باتفاق وضع حاضر را بر زندان کاملاً سیاسی ترجیح می دادند. علت را چنین توضیح می دادند که در زندان سیاسی فضا و محیط بسیار تنگ و یکنواخت است و انسان برای هر کار و هر رفتار ولو کوچک خود هم باید دلیل و تحلیلی ارائه کند و آزادی و تنوع به حداقل می رسد، فشار و سنگینی محیط بر فرد بسیار شدید است، در حالی که وضع موجود کاملاً بر عکس است. با هر کس بخوای صحبت می کنی، هر چه خواستی می گویی هر ساعت خواستی می خوابی و هر چه خواستی می خوری.....

و جالب آن که این افراد که هر دو نظام اجتماعی بسته و باز! را تجربه کرده بودند، نسبت به سازمان و شعارها و افکار تبلیغی آن نسبتاً بدبین تر بودند. در این وضع ضمناً منفعل هم هستند، یک بار میان یکی از آنها با یک سارق درگیری شدیدی رخ داد ولی هیچکس به دفاع از رفیق و همفکرش قدمی برنداشت.

گروهکها نسبت به تصمیمات حکومت و احکام دادگاهها بسیار حساس هستند، یک روز عنوان شد که حکم اعدام چند نفر تأیید شده لذا برای چند روز اوضاع روانی این گروه کاملاً ملتهب و منتظر بود.

از گروههای چپ هم بودند، ولی تعدادشان کم بود و کمتر مجال گفتگو حاصل شد. یکی از آنها که مسئول تدارکات سازمان چریکهای فدایی خلق بود به علت مشکلات مالی به زندان آمده بود، از گذشته پرسیدم، با تلخی یاد می کرد، از کارهای آن زمان تعریف می کرد و این که چگونه همه مسائل سیاسی بود، گفت در سیل سال ۵۸ خوزستان روی تخم مرغهایی که به مردم کمک می کردیم آرم سازمان زده می شد!

یکی دیگر که طرفدار راه کارگر بود و مدعی بود که سالها دور از سیاست است و دارد زندگی می کند، حالا یادشان افتاده و مرا دستگیر کرده اند و طبعاً گله مند بود. گروه دیگر بند ۲، گروه مضاربیه ای ها بودند. تحلیل ویژگیها و تعلقات خاطر این گروه کمک مؤثری به درک و تحلیل ساختار اقتصادی ایران می کند. با افزایش تورم

و ثابت ماندن بهره بانکی، بسیاری از پس انداز کنندگان متضرر شدند، لذا گروههایی تحت عنوان شرکتهای مضاربه‌ای وارد عرصه اقتصاد شدند و بطور خلاصه می‌توان گفت بجای سود ۱۰-۱۲ درصد بانکها، سالانه ۵۰ تا ۶۰ درصد سود می‌پرداختند، به همین دلیل نقدینگی عظیمی بسوی آنان سرازیر شد. این افراد عموماً دارای تحصیلات بالا نیستند، و از این نظر افرادی کاملاً عادی هستند و چون پول کلانی به دست آنان رسیده در چارچوب افراد نوکیسه تحلیل می‌شوند، به عنوان نمونه حسابدار یکی از شرکتهای مضاربه‌ای بزرگ چون می‌بیند که صدها نفر هر روز پشت در شرکت برای پرداخت پول صف می‌بندند، تصمیم می‌گیرد که راساً شرکت مضاربه‌ای باز کند که در عرض مدت کمی ۸۵۰ میلیون تومان (با معیارهای سالهای قبل از ۱۳۶۷ مقایسه کنید) پول جمع می‌کند! تعدادی از آنان پولهای خود را در راه عیش و نوش خرج می‌کردند. مثلاً یکی از آنها که متاهل بوده با یک دختر ۱۶ ساله ازدواج می‌کند و یک بنز آخرین مدل هم تقدیم می‌کند که پس از چندی طرف طلاق می‌گیرد و می‌رود. مجموعاً ۱۸ شرکت مضاربه‌ای بودند که تقریباً ۱۰۰ میلیارد نقدینگی داشتند و صاحبان حدود ۱۰ شرکت آنها در بند ۲ بودند و مخارج زیادی هم خرج زندان می‌کردند، اگر قضیه دستگیری آنها پیش نیامده بود ورشکست می‌شدند و وضعشان خیلی بدتر می‌شد، بنابراین ظاهراً باید از نظر اقتصادی از وضع پیش آمده و کسانی که این وضع را ایجاد کردند راضی باشند؟ بر بی‌سوادی و بی‌تجربگی این گروه همین بس که متن قراردادشان با مردم (سپرده‌گذاران) چندین اشکال حقوقی داشت. معلوم بود که حتی به یک لیسانس حقوق هم نداده بودند که متن این قرارداد را که صدها میلیون تومان بر اساس آن پول رد و بدل می‌شد مطالعه و بررسی کند! یکی از آنها به نام فلاح ادعا می‌کرد که در ماه ۷ درصد سود داشت که ۴ درصد آن را به مردم می‌داد.

هنگامی که پول دائر مدار خیلی از امور شد تبعات خود را در روابط فردی و اجتماعی و نیز رفتارهای اقتصادی نشان می‌دهد. وکیل یکی از سرمایه‌داران معروف در زندان می‌گفت وقتی که او اختیار مالی را به من می‌سپرد می‌گفت: «احمد جان مواظب باش، ناموس مالم را دادم دستت، پروین خانم (منظور همسرش) را که ندادم؛ وی تعریف می‌کرد که یک بار میان دو نفر سرمایه‌دار که رفیق هم بودند بر

سر پانزده هزار تومان اختلاف شد، فرد میانجی از باب نصیحت به مدعی گفت: «اون رفیق توست، ۱۵ هزار تومان مهم نیست، پول پیدا می شود». که بلافاصله مدعی از جا پرید و گفت: «کجا کجا؟!»

گروه دیگر سارقین هستند که نسبتاً به نمونه آرمانی زندانی و مجرم نزدیک هستند، تقریباً میان آنها نوعی سلسله مراتب وجود دارد، و به نوعی افراد با سلسله مراتب برتر که وضع مالی بهتری هم دارند، بر زیردستان زورگویی می کنند. خطرناکترین گروه، جوانان هستند که بشدت پنهان کار و جسور هستند، و روابط داخلی میان آنان به گونه ای است که فرد را در محیطی ضد اجتماعی و با ارزشهای خاص خود قرار می دهد. همچنین در مقابل مدیریت زندان بسیار مقاوم و حساس هستند. چند روز قبل از آزادی من، شنیده شد که گروهی از آنان قصد فرار داشته اند به همین دلیل ساعتهای متمادی تعدادی از آنان را شب هنگام در هواخوری بند که پشت اتاق ما بود شلاق می زدند تا قرار کنند، ولی ظاهراً نتیجه ای حاصل نشده بود. می گفتند با وسایل خاصی تعدادی از آنها یکی از پنجره ها را بریده بودند و خود را برای فرار آماده می کردند.

زندان اوین که روزگاری شهرت جهانی داشت و هیچ چریکی فرار از آنجا را به مخیله خود راه نمی داد امروز حفاظت آن از جانب چند جوان زیر ۱۸ سال مورد هجوم قرار می گیرد!

روابط و مسائلی که میان زندانیان بوجود می آید حکایت از فضای خاص آنجا می کند. درک متقابل بعضی از زندانیان بویژه زندانیان دیگر از گروهکها بسیط است. یکی از این افراد می گفت که یک روز یک سارق با من در حیاط قدم می زد، از من پرسید جرمت چیست؟ گفتم گروهک. گفت، یعنی چقدر گیرت می آید، بنده خدا فکر کرده بود که گروهک از گروههایی مثل عقرب و عنکبوت و غیره است که برای سرقت تشکیل می شود، وقتی توضیح می دهد که پول نمی گرفته و اگر پولی هم داشته می داده، طرف می گوید تو حتماً عقلت دچار اختلال است. و این امر برای زندانیان گروهکی حالت روانی خاصی را ایجاد می کند.

زندانیان علی رغم اینکه سعی می کنند با یکدیگر روابط خوبی در داخل زندان داشته باشند، ولی بشدت به هم شک دارند و معمولاً بسیاری از مطالب را به هم

دروغ می‌گویند، موقع خداحافظی و آزادی با یکدیگر قول و قرارهای زیادی می‌گذارند، تلفن و آدرس می‌دهند، ولی معلوم می‌شود که همه یا اکثر آدرسها و تلفنها ساختگی است، یکی از زندانیان وقتی فهمید که نزدیکترین دوستش در زندان به او تلفن و آدرس دروغ داده تقریباً یک‌هفته خورده بود.

آدمهای پولدار باید رعایت بیشتری کنند، یکی از آنها آمده بود زندان و با چند سارق دوست شده بود وقتی آزاد می‌شوند، اولین جایی را که سرقت می‌کنند، خانه همان فرد بود!!

جالب است که بدانیم در چنین محیطی تعدادی جوان و غیره آن را به اتهام داشتن یا ساختن ترقه برای چهارشنبه سوری دستگیر کرده و بیش از یک هفته در زندان نگه می‌دارند، و با دست خود افرادی عادی را با مجرمانه تلقی کردن کارهایشان به وادی جرم و جنایت می‌کشانند.

در مجموع و ضمن تاکید بر یافته‌های مطالعات قبلی‌ام می‌توان گفت که در زندانیان ایران باندهای تبهکار همچنان که در فیلمها و کتابهای مربوط به کشورهای غربی بویژه آمریکا دیده و خوانده می‌شود وجود ندارد. و جرائم عموماً حالت فردی و سازمان نیافته دارد.

این قسمت تحلیل مربوط به جرایم غیر گروهکی و غیر سیاسی است، در این زمینه‌ها زندانیان گروهکی چندان وارد بحث نمی‌شوند.

(۶)

نیاز و اشتغال

کار در زندان مفهومی متفاوت از کار در خارج از زندان دارد. یکی از دلایل اصلی مشغول شدن به هر کاری در زندان گذراندن وقت است که در نتیجه آن سنگینی بار حبس کمتر احساس شود. بدین خاطر افراد بسیاری هستند که بدون اجرت حاضر به مشارکت در فعالیتهای زندان می باشند، اینها عمدتاً کسانی هستند که زندان علاقه‌ای به اختلاط با زندانیان ندارند و بیشتر در صدد آن هستند که در طول روز فعالیت کنند و سپس بر اثر خستگی کار، شب تا صبح را هم با خواب سپری کنند.

کار کردن منافع دیگری هم دارد، از جمله حضور یافتن در خارج از بند، امکان استفاده بیشتر از تلفن، امکان بهره‌مند شدن از غذای بیشتر و بهتر و بالاخره کسب امتیازاتی برای جلب موافقت مسئولین امر در ارائه مرخصی به زندان. تعدادی از زندانیان نیز به منافع مادی و حتی اندک ناشی از اشتغال رسمی در زندان چشم دوخته‌اند، گرچه این مبلغ در زندان اوین چندان زیاد نبود (ماهانه ۱۵۰۰ تومان) ولی شنیده شده است که در بعضی از زندانهای دیگر به مقادیر قابل توجهی بالغ می‌شود.

آنچه گفته شد مربوط به کار رسمی است. ولی در کنار آن بخش اشتغال غیررسمی هم وجود دارد. از خرید و فروش پتو و ملحفه گرفته تا تیغ اصلاح صورت و سهمیه مواد غذایی و سیگار. همچنین شستن لباس و انجام کارهای شخصی نیز به لحاظ کسب درآمد، مطلوب گروهی از زندانیان است.

به جز اشتغال، تامین نیازهای مصرفی زندانی از دغدغه‌های اصلی اوست، مهمتر از همه خوراک است. بویژه تقسیم خوراک از اشتغالات چند منظوره آنان است. مثلاً هنگامی که قند داده می‌شود، طبعاً بر حسب جیره‌ای که تعیین می‌شود و تعداد زندانیان هر بند، مقدار معینی قند به هر بند تحویل می‌گردد. وکیل بند نیز بر حسب تعداد افراد هر اتاق سهم آنان را به شهردار اتاق تحویل می‌دهد. تا اینجای کار با ترازو تقسیم می‌شود ولی در داخل اتاق قندها را شمارش می‌کنند و تقریباً شاید بیش از نیم ساعت وقت خود را به شمردن و تقسیم کردن قندها سپری می‌کنند.

همچنین هنگامی که خیار توزیع می‌شود، افراد اتاق سهم خیارهای خود را می‌گیرند، سپس آنها را به چند رده در کنار هم تقسیم می‌کنند، یک رده خیارهای بزرگ و تا آخرین رده که خیارهای کوچک است، سپس با دقت هر چه تمامتر شروع به تقسیم خیارها می‌نمایند. شاید اگر ترازو هم در اختیار داشتند، نمی‌توانستند به این دقت مواد غذایی را توزیع کنند.

این نحوه عمل کردن دو کارکرد دارد، یکی این که به علت کمی مواد غذایی باید به گونه‌ای توزیع کرد که کسی اعتراض نکند کارکرد دیگر آن نیز نوعی وقت گذراندن و در حقیقت ایجاد مساله کردن، برای حل آن در محیط بسته زندان است. یکی از مهمترین نیازهای زندانیان سیگار است و چه مفاسد و مشکلاتی که بر اثر سیاستگذاریهای متفاوت در زمینه سیگار در زندانها ایجاد نشده است؟ از آنجا که نویسنده سیگاری نیست و از آن هم تنفر دارد دقیقاً نمی‌تواند اهمیت این موضوع را چنان که شایسته است درک کند. یک بار صبح در حیاط زندان با یک زندانی تحصیلکرده قدم می‌زدم، هوای بهاری در ارتفاعات تهران در زندان اوین لطافت خاصی دارد، وی تقریباً روزی دو بسته سیگار و یستون می‌کشید، به او گفتم حیف نیست این هوای مطبوع را کنار گذاشته‌ای و بجایش سیگار می‌کشی؟ بطور جدی گفت از تو تعجب می‌کنم که سیگار را ول کرده‌ای و این هوا را استنشاق می‌کنی!

در زندان سیگار موضوع حادی است. از آنجا که تعداد زیادی از افراد سیگار می‌کشند، در صورت آزاد بودن استعمال آن در داخل اتاقها، فضای آنجا بشدت غیر قابل تحمل خواهد بود، لذا یکی از دستورات خوب زندان اوین ممنوع کردن استعمال سیگار در داخل اتاقهاست و هر کس که قصد سیگار کشیدن دارد باید به محل خاصی (معمولاً قسمت دستشویی و حمام که هواکش دارند) برود یا در هواخوری سیگار بکشد. ولی از این دستورالعمل که بگذریم تاکنون چندین بار سیگار را ممنوع یا محدود کرده‌اند که خود عوارض و نتایج ویژه‌ای داشته است.

هنگامی که در سالهای قبل سیگار را ممنوع کردند، هر نخ سیگار به قیمت هفتصد تا هزار تومان (هر بسته حدود ۱۵ تا ۲۰ هزار تومان) خریداری می‌شد، و طبیعی است که بخش مهمی از این سیگارها هم از طریق ماموران یا حداقل با

موافقت مشروط! آنان وارد بند می شد و در نتیجه درآمدهای کلانی از این راه نصیب متنفذین می گردید! شایع بود که در آن سالها یک نفر در مدت کمی حدود چند میلیون کاسب شده بود. فقدان سیگار و گران بودن آن کار را به آنجا رسانده که افراد برای یک نخ سیگار خود را فروخته و در اختیار دیگران گذاشته اند.

هنگامی که سیگار بصورت محدود توزیع می شود، جیره بندی صورت می گیرد، و لذا اگر کسی سیگاری نباشد می تواند جیره خود را بخرد و یا بفروشد، ولی مشکل اینجاست که معمولاً به این افراد سیگار نمی دهند، یا اگر هم بدهند، عمل آنان نزد زندانیان دیگر مذموم و ناپسند است، لذا یکی از زندانیان نیازمند که از راه رختشویی و کارهای دیگر پولی تهیه و برای خانواده خود می فرستاد راه میانبری را تجربه می کند. او تعریف کرد که تصمیم گرفت سیگاری شود ولی با این فرض که از سه بستهای که در هفته می گیرد یک بستهای را مصرف کند و دو بستهای را بفروشد، که اضافه قیمت آن دو بست بسیار قابل توجه بود، غافل از این که پس از مدتی سیگاری تمام عیاری شد که سه بست خودش هم کفایتش نمی کرد، و نه تنها از این طریق پولی به دست نیاورد که اجرت رختشویی و شهرداری خود را هم در این راه صرف کرد! مشابه این قضیه را در بعد دیگری به یکی از روزنامه نگاران قدیمی دهه بیست منتسب می کنند، که در عنفوان جوانی وقتی که در دبیرستان بود با دوستانش نشریه ای منتشر می کنند که یکی از اهدافش مبارزه با فساد بود او و یکی دیگر مسوول هدایت و اصلاح فاحشه ای که نزدیک مدرسه سکونت داشته می شوند تا او را از منجلاب دور کنند، که در نهایت هر دو نفر جذب وی می شوند و موقتاً هدف نشریه را فراموش می کنند!

در کنار سیگار می توان به تریاک یا هروئین نیز اشاره کرد، بویژه که آوردن آن به داخل بند درآمدهای هنگفتی خواهد داشت. در همان اوایل ورود به زندان، ۶ نفر را از بند خارج کردند، گفته شد که آنان تریاک کشیده اند و مواد را یک زندانی که مرخصی رفته بود با خود آورده بود. موادی ها نسبت به این موضوع خیلی حساس هستند. یکی زندانی که اهل حشیش هم بود می گفت یک بار صبح فرزندش ماهه خود را بغل کردم با ماشین رفتم نان بخرم (در گچساران) چون شب قبل حشیش نداشتم کمی خماری بودم لذا تصمیم گرفتم اول حشیش تهیه کنم، هر چه گشتم پیدا

نکردم، گفتم می‌روم نورآباد آنجا می‌خرم، پیدا نکردم، رفتم دوراهی کازرون نبود، رفتم شیراز خریدم و برگشتم!! (حدود ۸ ساعت) در حالی که خانواده بسیار نگران بودند که کجا هستم!

از مسائلی که ارتباط زیاد با کار و درآمد و مصرف در زندان دارد، پول است. مدتهاست همراه بردن پول (بیش از دویست تومان) در زندان را ممنوع کرده‌اند. ابتدا پول را در دفتر زندان می‌گرفتند و بجای آن ژتونهایی با ارزشهای مختلف تحویل می‌دادند که با آن در داخل زندان خرید کنند. ولی این ژتونها چون ابتدایی و ساده بود، چند نفر از زندانیان اقدام به جعل آن در داخل زندان می‌کنند که ضرر زیادی را به بار می‌آورند.

راه بعدی این بود که چک بدهند، برای این منظور پول افراد را می‌گرفتند و دسته چکی می‌دادند که با آن خرید کنند که در روز آزادی تصفیه حساب کنند. اشکال آنجا بود که عده‌ای بیش از حساب خود خرج می‌کردند و به زندان بدهکار می‌شدند یا در آخرین لحظات خروج چک می‌کشیدند لذا مبلغ خرید شده به تصفیه حساب نهایی نمی‌رسید! همه این تقلبها به آنجا کشانده شد که در نهایت ژتونهای چاپی و ظاهراً غیر قابل تقلب و مهور به مهر زندان می‌دهند.

نکته‌ای که تاکنون هم برای من روشن نشده این است که چرا ورود پول ممنوع است، حداقل در ارقام عادی چند هزار تومان برای خرید مایحتاج عمومی؟ اگر برای ممانعت از قمار است که با همین ژتونها هم می‌توانند قمار کنند، ولی اگر نیک بنگریم چند منفعت برای زندان دارد، فرض کنیم هر زندانی بطور متوسط ۵۰۰۰ تومان پول داشته باشد، اگر زندان آنها را بگیرد و بجایش ژتون دهد، در یک زندان برای حدود ۶۰۰۰ زندانی، مبلغی حدود ۳۰ میلیون تومان نقدینگی جذب کرده و نوعی پول کاغذی دیگر تولید کرده است. طبعاً می‌توان این پول را مورد استفاده قرار داد.

از طرف دیگر هر گونه کم شدن یا از میان رفتن ژتونها به نفع زندان است بعلاوه بعضی از زندانیان موقع آزادی مواجه با مشکل تغییر پول بجای ژتون می‌شوند و چون حاضر به ماندن برای چند ساعت اضافه نیستند، تا پول تهیه و پرداخت شود، لذا عطای ژتون را به لقای آزادی می‌بخشند و این نیز به نفع سیاست مذکور است.

(۷)

سرگرمی‌ها و ترفندها

زندان را باید تحمل کرد و وقت را پر نمود، گوشه‌گیری و عزلت و بی‌تابی را نمایان ساختن مشکل را دو چندان می‌کند، لذا هر نوع فعالیت را در درون زندان باید از منظر این اصل ملاحظه کرد و از این زوایه سرگرمی و بازی جزء ضروری زندگی روزانه یک زندانی است.

بازی‌ها طبق اصطلاحات رایج خودشان به دو نوع دولتی و شخصی تقسیم می‌شوند. بازی شخصی همان بازی است که اصطلاحاً تیغی گفته می‌شود و برد و باخت آن متضمن گرفتن یا دادن پول یا چیز دیگری است. در حالی که در بازی دولتی چنین چیزی نیست. یکی از بدترین حالات بازی شخصی، مشهور به دلخواه (منظور دلبخواه) است که برنده هر چیزی را خواست طلب می‌کند. یک جوان ۱۸ ساله تازه واردی با یک پیرمردی شطرنج بازی می‌کند ولی معنای واقعی و وسیع دلخواه را نمی‌داند و پیرمرد برنده می‌شود. لذا پیرمرد پس از برنده شدن می‌گویند پاشو بریم حمام، جوانک خیال می‌کند درخواست کیسه کشیدن دارد ولی وقتی که منظورش را می‌فهمد چنان محکم تو گوش برنده می‌زند که نقش زمین می‌شود، بعداً هم به عنوان تنبیه پیرمرد را بردند انفرادی.

اصل پرداخت مبلغ یا موضوع مورد باخت میان زندانی‌ها خیلی دقیق است. اگر کسی بازی را ببازد حتماً باید بدهی خود را پرداخت کند. در یکی از زندانهای تهران، یک زندانی ۴۵ ساله بازی را باخته بود، رسم بود که اگر تا ساعت ۱۱ شب نتواند پول را بپردازد، باید خودش را در اختیار طرف بگذارد، چون وی نتوانسته بود بدهی را بپردازد برای فرار از تبعات بعدش خودکشی کرد.

یکی از اصطلاحات رایج در این زمینه کلمات «لفظ» است که به معنای انتقال طلب یا بدهی از جانب طلبکار یا بدهکار است.

از مهمترین سرگرمی‌های زندان صبحت و گفتگو از خاطرات و جرم و مسایل واقع شده در حین رسیدگی و کشف جرم و همچنین مسایل زندان و خوشمزگی‌های آن است و الحق و الانصاف بعضی از آنان آنقدر خوش سخن هستند و چنان تعریف می‌کنند که اگر کسی ساعتها و روزها هم پای صحبت آنان

بنشینند احساس خستگی نمی‌کند. بویژه هنگامی که کارهای کلاهداران بویژه کلاهداری‌هایی که در داخل زندان مرتکب شده‌اند تعریف شود.

کف بینی و فالگیری و احضار ارواح و موارد مشابه هم از جمله سرگرمی‌های دیگری است. یک شب کف بین را آوردم اتاق، کتاب هم داشت، گفت وقتی آزاد شدم می‌آیم روزنامه، (تا حالا که نیامده) کف همه را می‌دید، جزئیات را توضیح می‌داد، و تا حدودی هم آموزش کف بینی. به من گفت: عمرت زیاد است، نیابد در سیاست دخالت کنی، خطر مرگ دارد!! در یک مسافرت خارج ترور می‌شوی! یک پسر و دو دختر داری در هر کاری دست بگذاری موفق هستی از نظر فکری و فلسفی حرف نداری!! (این جمله احتمالاً ابهام دارد) با هر کس صحبت کنی جذبش می‌کنی. در ۱۶ سالگی به قسمت چپ بدنت ضربه وارد شده است (احتمالاً فکر کرده که از ۱۶ سالگی در سیاست چپ کردیم). در همین سالها یکی از نزدیکانت را از دست داده‌ای! در ۵۰ سالگی یک ازدواج دیگر می‌کنی! خیلی تاکید می‌کرد که در تپه احساسات دست راست تو علامت خطر ناکی است باید مواظب جانت باشی، و مدعی بود که این مسایل را به دیگران نمی‌گویم ولی به تو می‌گویم. به هر حال آنچه که راجع به گذشته گفت غلط بود، راجع به آینده‌اش هم بماند برای بعد.

یک زندانی بود مشهور به حسن رمال که پس از دستگیری خبرش در سطح وسیعی در مضبوطات منتشر شد. یک شب به اتاق دعوتش کردم تا ببینم چگونه رمالی می‌کند جالب این که وی را به جرم کلاهداری و رمالی یک سال محکوم کرده بودند ولی به علت داشتن یک کارد نظامی دو سال دیگر هم برایش بریده بودند و از این نظر خیلی شاکمی بود.

بی تناسب نیست اگر گفته شود که برای شناخت دقیق از جامعه خود لازم است سری به زندانهای آن بزنیم و زندانیان را بشناسیم. کار حسن رمال این بود که مشکلات مراجعین را از طریق یک قطعه عکس آنان حل می‌کرد!! برای قبول شدن در کنکور، بچه دار شدن، بهبود وضع مالی و خلاصه هر مشکلی که داشته باشند، بدون نسخه و دارو و دغا، رفع مشکل می‌کرد! به گفته خودش روزانه فقط چهارصد نفر را پذیرش می‌کرد و آنان هم نوبت می‌گرفتند و حتی بعضی از افراد برای یک سال تا یک سال و نیم در نوبت بودند، بدین صورت که مبلغی پول را همراه با یک

قطعه عکس تحویل می دادند و می رفتند تا گره از کارشان گشوده شود. هر چه سعی کردم به او بفهمانم که این کار تو کلاهبرداری است و حکم صادره درست است، قبول نکرد و مدعی بود مردم با طیب خاطر می آمدند، من که دنبالشان نمی رفتم. از این نوع کارها در جامعه کم نیست. یک آقایی بود که در سالهای ۶۱ تا ۶۶ پول می گرفت و احکام اعدام را لغو می کرد! وی که فقط مسئولیت دفتری داشت و هیچ نقش قضایی نداشت از ارباب رجوع پانصد هزار تومان پول می گرفت تا حکم اعدام را نقض کند، نیمی از آن را اول می گرفت و در صورتی که حکم را نقص می کرد نیم دیگر را هم می گرفت و اگر چنین نمی شد نیم اول را نیز مسترد می داشت. کلک وی در این بود که هیچ اقدام ولو کوچکی هم برای تجدید نظر در پرونده محکوم انجام نمی داد، ولی بطور عادی بعضی از این پرونده ها نقض می شدند که خانواده فرد این نقض را به حساب او می گذاشت و بعضی هم تأیید می شدند که پول را پس می داد و خانواده هم فکر می کردند که دیگر هیچ توصیه ای میسر نبوده که کار به اعدام کشیده شده است. عین همین کار را یکی از مؤسسات تضمینی کنکور انجام داده که در اصل بدون فعالیت آن هم بسیاری در کنکور قبول می شدند!!

از مسائل رایج در زندان آموزش چگونگی حضور در دادگاه و مواجه شدن با قضات و بازجو و غیره است. تقریباً قضات شعب دادگاهها و حتی بازجوها کمابیش برای زندانیان شناخته شده هستند، ولی همیشه اینطور نیست که پیش بینی ها درست از آب درآید. در اوایل انقلاب خیلی از زندانی ها که نزد دادگاههای انقلاب می رفتند سعی داشتند که ریش بگذارند و قیافه مذهبی از خود درست کنند و طبعاً چند جمله و کلمه مذهبی هم یاد گرفته بودند تا بلکه از این طریق دل قاضی را نسبت به خود نرم کنند. با گذشت زمان این شیوه کارایی خود را از دست داد، بویژه آن که بعضی از قضات واکنش منفی نشان می دادند که چرا همه کارهایت را انجام داده ای و حالا قیافه مذهبی می گیری. لذا شیوه جدیدی انتخاب شد که بر حسب قاضی باید ریش را تراشید و قیافه مذهبی به خود نگرفت. و حتی اگر عده ای واقعاً هم مذهبی بودند از ترس این که متهم به دورویی شوند چنین می کردند.

یکی از زندانیان که یزدی و بسیار هم مفلوک بود و در اولین قدم برای سرقت

مسلحانه در خیابان فردوسی از طرف مردم دستگیر و پس از خوردن یک کتک مفصل به مقامات انتظامی تحویل داده می‌شود و ۱۵ سال حبس هم برای او منظور می‌شود تعریف می‌کرد که روز قبل از دادگاه به من گفتند پیش این قاضی باید با قیافه آنکاره ظاهر شوی، لذا سر و صورت خود را صاف و اصلاح کردم و سیل پر پشت خود را شکل و شمایل دادم، وقتی که قصد دفاع از خود را داشتم، رئیس دادگاه گفت: تو با این سیل‌های استحقاق ۱۵ سال حبس داری، لذا همیشه می‌گفت این سیل‌ها برای من ۱۵ سال آب خورده، بویژه اگر کسی می‌گفت آب خورش را کمی کوتاه کن بلند شده، پاسخ می‌داد که هر چقدر هم بزرگ باشد به ۱۵ سال که آب خور واقعی‌اش است نمی‌رسد.

تعریف از جرایم ارتكابی بویژه جرمی که با انگیزه کسب منافع صورت می‌گیرد از اهمیت زیادی برخوردار است.

در زندان خیلی راحت می‌توان حدود اقتصاد زیرزمینی را شناخت. یکی از قاچاقچیان ویدئو از کارهای خود تعریف می‌کرد، توضیح می‌داد که در عرض سه سال از سال ۶۸ تا ۷۱ حدود سی هزار ویدئو وارد کرده است که کمتر از ۲ درصد آنها کشف شده است. و در تهران بیش از ده گروه وارد کننده ویدئو وجود دارند. انواع و اقسام شیوه‌ها و کلکها را برای قاچاق ویدئو و سیگار بکار می‌برند و این که چگونه منابع دیگر کشور را اتلاف می‌نمایند تا بتوانند این کالاها را وارد کنند، مثلاً، تعریف می‌کرد که یکی از شیوه‌های وارد کردن جنس قاچاق استفاده از تانکر حمل گاز بود. یک تانکر با بارنامه جعلی به بندر عباس می‌رفت، در آنجا ویدئو و سیگار در داخل تانکر جاسازی می‌شدند، سپس چند تا کپسول گاز را در داخل تانکر باز می‌کردند، و پس از بستن دهانه آن و یک بارنامه جعلی به سوی تهران سرازیر می‌شدند، و اگر در سر راه به آن شک می‌شد با آزمایش تانکر معلوم می‌شد که گاز دارد! و از جستجوی بیشتر منصرف می‌شدند.

قاچاق مواد مخدر هم منافع اقتصادی کلانی دارد، حمل یک محکوله صد کیلویی تریاک از کرمان به تهران حداقل ۲/۵ میلیون تومان برای راننده منفعت دارد. یک کیلو حشیش در چابهار میان ۱۵-۳۵ هزار تومان (به قیمت سال ۷۱) در کرمان ۲۰-۲۵ هزار تومان، در تهران ۴۵-۳۵ هزار تومان (عمده فروشی ۲۰ کیلو به بالا)

وقتی تبدیل به بسته‌های کیلویی می‌شود، ۸۰-۷۵ هزار تومان، در بسته‌های صد گرمی ۱۲ هزار تومان (کیلویی ۱۲۰ هزار تومان) خلاصه وقتی به صورت گرمی برای مصرف کننده فروخته می‌شود کیلویی سیصد هزار تومان می‌شود. و با این درآمد نسبتاً زیاد طبیعی است که در جامعه گروهی گرچه اندک جذب آن شوند.

نسبت به شگردهای بازجوها مطالب شنیدنی و گفتنی فراوان است، بویژه آن که هر کس فکر می‌کند هر آن احتمال دارد دچار وضعی شود که اطلاع از این شگردها بکارش می‌آید. اتفاقاً بعضی از این شگردها به دلیل آشنایی متهمین با آنها کارآیی خود را از دست می‌دهد.

یکی از زندانیان که متهم به خروج مقادیر زیادی مس و فلزات دیگر بود، تعریف می‌کرد که در مقابل تمام ترفندهای بازجو مقاومت کردم چیزی را اقرار نکردم، و حتی آنها هم نکته مهمی از من نداشتند، و من خود را به نسبت آدم مذهبی و متعهدی معرفی کرده بودم، تا این که یک روز شنود یکی از تلفنهایم را داخل ضبط گذاشتند و برایم روشن کردند، وی در این شنود با فرد دیگری راجع به مسئولین نظام بحث می‌کند و چون دارای فرهنگ چاله میدانی بود بجای انتقاد، فحشهای رکیک و زشت نثار دیگران می‌کند، که در حال شنیدن نوار سیلی محکمی هم بر صورتش نواخته می‌شود، و خلاصه از همین جا خجالت می‌کشد و بقول معروف می‌برد و اعترافات را شروع می‌کند!

یکی از زندانیان تعریف می‌کرد که در یک قضیه همراه با دیگری دستگیر شد، او بطور کلی در تمام بازجویی‌ها منکر آشنایی با طرف می‌شود، هر دو نفر را در راهرو نگه می‌دارند و ۲ عدد کیسه می‌کشند روی سرشان و می‌گویند ساکت باشید و با هم حرف نزنید، بازجوی مربوطه هم بصورت قدم آهسته نشان می‌دهد که از محل دور شده است، در نتیجه متهم مذکور شروع می‌کند به تهدید کردن طرف دیگر و این که چرا لو دادی و میان طرفین بحث درمی‌گیرد و همه مسائل را همانجا بیان می‌کنند، وقتی صحبت آنها تمام می‌شود کیسه را از روی سرشان برمی‌دارند، که وی به شدت به خنده می‌افتد و خجالت زده هم می‌شود!

یک ذهن نقاد و جستجوگر همواره درصدد آن است که بداند چرا یک فرد مرتکب جرم می‌شود، گرچه به لحاظ متغیرهای کلان اجتماعی می‌توان میان تعدد

جرم و آن متغیرها ارتباطهایی را پیدا کرد، لیکن انگیزه و دیدگاه اولیه افراد در ارتکاب جرم بسیار مهم است. شاید بخش عمده‌ای از اولین جرایم ارتكابی را بتوان ناشی از ناآگاهی و استیصال نامید، آنچه که در کتاب آسیب‌شناسی اجتماعی آورده‌ام در اینجا تکرار می‌کنم که مهمترین مسأله‌ای که در زندانهای ما باید رعایت شود تفکیک میان کسانی است که بواسطه ناآگاهی یا استیصال مرتکب جرم می‌شده‌اند که معمولاً پس از دستگیری هم بشدت پشیمان می‌شوند با کسانی است که به هر دلیل تعدد بر ارتکاب جرم دارند. تعریف یکی از این موارد می‌تواند به آگاهی جامعه ما از روشهایی که فرد را به دام مرتکبین جرایم می‌اندازد کمک کند.

در یکی از ادارات استان تهران فرد جدیدی جایگزین مدیریت قبلی می‌شود، از ویژگیهای وی تعبد و تقدس به شرع بود و این که کوچکترین تسامحی در تضییع حقوق دیگران روا نمی‌داشت. دو نفر از کارشناسان اداره که با آمدن وی نان غیر مشروعشان آجر می‌شود نقشه‌ای را برای به دام انداختن او می‌کشند. هر روز ظهر اول وقت پشت سر آقای رئیس نماز می‌خوانند تا این که می‌فهمند آقای رئیس در حال ساختن خانه‌ای است و هفتصد هزار تومان کسری دارد. یکی از این کارشناسان نزد او می‌رود و می‌گوید حدود هفتصد هزار تومان پول از یک آدم خیر نزد من است می‌خواهد بصورت قرض الحسنه یا بلاعوض به فرد نیازمندی کمک کند و چون کسی را نمی‌شناسم از شما استدعا دارم که این مهم را انجام دهید لذا پول پرداخت می‌شود، مدتی بعد اولین پرونده را که اشکال داشته جلوی میز آقای رئیس می‌گذارند که امضاء کند، و بالاخره هم امضاء می‌کند، روزهای بعد تکرار می‌شود، آقای رئیس مقاومت می‌کند، به او گوشزد می‌کنند که آن هفتصد تومان را کشکی نپرداخته‌اند! خلاصه آقای رئیس عمه بی‌مزد و مواجب کسانی می‌شود که ۵۰ میلیون بالا کشیدند، و در این میان فقط هفتصد هزار تومان به وی دادند، وقتی هر سه نفر آمدند زندان، رئیس مذکور به لحاظ روانی چنان خرد شده بود که روی سخن گفتن با دیگران را نداشت!

از اتفاقات جالبی که در زندان رخ می‌دهد و نقل گفتگوی میان زندانیان می‌شود موضوع تشابهات اسمی است و این که چگونه یکی به جای دیگری مجازات یا آزاد می‌شود. یکی از موارد مربوط به چک بلامحل است که فردی چک را صادر می‌کند،

پس از چند دست پشت نویسی، چک برگشت می خورد و آخرین نفر آن را به اجرا می گذارد و به طریقی که نامعلوم بود فرد دیگری را با همان اسم دستگیر می کنند و هر چه کوشش می کند که بفهماند چنین چیزی صحیح نیست، میسر نمی شود. تا این که مدتی بعد فرد اصلی به واسطه چک دیگری دستگیر می شود و حین رسیدگی موضوع روشن می شود.

حدود دو هفته بعد از ورودم به بند عمومی قسمت اجرای احکام مرا صدا زد، وقتی رفتم حکمی را جلوی من گذاشتند تا امضاء کنم (کلیه احکام صادره باید به اطلاع محکوم برسد) دیدم پرونده ای چند برگه است. در حکم آمده بود، عباس عبدی فرزند محمد عثمان به ۲ سال حبس و پانصد هزار تومان جریمه محکوم می شود بعداً فهمیدم وی تبعه افغانستان و اهل پنجشیر است و ۲۱ سال سن دارد و جرمش هم سرقت و در بند ۴ زندانی بوده ولی چون دفتر زندان با این اسم عموماً مرا می شناختند بخطا موضوع را به بند ۲ ارجاع می دهند. سه روز بعد مجدداً مرا احضار کردند، این بار رفتن دفتر زندان تقریباً ۲/۵ ساعت معطل شدم، معلوم شد که همان حکم قبلی است که این بار دادیار مربوط اشتباه کرده است، از او خواستم دفعه سوم تکرار نشود، کم کم زندانیان هم موضوع را به شوخی گرفتند و گفتند نکند ما را دو دره کرده ای، روزی که آزاد شدم او را در دفتر زندان دیدم، آمده بود که حکمش را به او ابلاغ کنند، وقتی صدا زدند دو نفری بلند شدیم، برایم تعریف کرد که یک بار هم او را بجای من به دفتر زندان احضار کرده بودند، جوان کم صحبتی بود، بیش از آنچه که نوشتم میسر نشد که از او اطلاعاتی کسب کنم.

هم اتاقی ها می گفتند برو خدا را شکر کن که شلاق نخورده ای زیرا مدتی قبل یکی نفر به نام غلامرضا بجای یک نفر دیگر به همین نام ۷۵ ضربه شلاق خورد، و بعد معلوم شد کس دیگری می باید شلاق می خورد.

(۸)

عدالت و توبه

شاید هیچ مفهومی برای زندانی کلیدی تر از عدالت نباشد، زیرا به نام اجرای عدالت او را به زندان آورده اند، بنابراین درک او از عدالت و شکافی که عدالت موجود و عملی با عدالت آرمانی دارد تاثیر تعیین کننده ای بر پذیرش یا عدم

پذیرش وی از موضع خود در زندان دارد.

اولین یافته‌های زندانی از محیط اطراف خودش چنان است که اگر به اصل مفهومی عدالت شک نکند حداقل صلاحیت مرجع تضمین و تامین کننده عدالت برایش مورد سؤال قرار می‌گیرد. هنگامی که زندانی می‌بیند بدیهی‌ترین حقوقش در زندان از جانب دیگران نادیده گرفته می‌شود، مستمسک لازم را برای توجیه اعمال خودش یا غیر عادلانه بودن وضعیت خویش پیدا می‌کند.

یک روز برای کار به انبار زندان رفتم، گرچه توافقی برای شروع کار نشد و چند روز بعد از آن هم آزاد شدم ولی نکته مهمی را کشف کردم. در آنجا متوجه شدم که سهمیه کره و پنیر برای صبحانه هر زندانی روزانه ۳۰ گرم است که معمولاً یک روز کره و روز دیگر پنیر می‌دهند. و طبقاً مقدار این بر حسب آمار روزانه زندان از طرف انبار تحویل مسئولین ذیربط می‌شود. ولی واقعیت آن بود که به من به عنوان یک زندانی همیشه ۲۰ گرم پنیر و یا کره تعلق می‌گرفت به عبارت دیگر یک سوم آنچه که از بودجه این کشور برای پنیر یا کره یک زندانی تعیین شده بود به دست خود او نمی‌رسید. آنچه که گفته شد مربوط به کالاهایی بود که بصورت وزنی تحویل می‌شد، مثلاً اتاق ما که ۵ نفر بودند، یک قالب کره صد گرمی می‌گرفتند، ولی این موضوع در خصوص غذا احتمالاً بگونه دیگری است. مثلاً هنگامی که مرغ می‌دهند، بطور طبیعی هر مرغ برای ۴ یا ۶ یا ۸ نفر تعیین می‌شود. و اگر دقیقاً آنچه را که سهم آنان است بدهند، بطور طبیعی در هر بند باید به نسبت زندانیان سهمیه مرغ بدهند، لیکن عملاً به این شکل رفتار می‌شود که گوشت مرغ را ریز ریز کرده و همراه پلو توزیع می‌کنند و سهم هر زندانی معلوم نمی‌شود، و این ریز ریز شده‌ها عموماً پوست و گردن و بال و کمی تا قسمتی سینه و بندرت ران است! و اتفاقاً این کلک زندان به کمک من هم آمد، و اخیراً چند نفر مهمان به منزلمان آمد که باقالی پلو و مرغ داشتیم که مرغ آن کم بود، پیشنهاد کردم گوشت آن را (و البته نه پوست و بال و گردن) را خرد خرد کنند روی پلو بریزید، و بعد از پایان غذا هم عذر خواستیم و توضیح دادم که از کجا یاد گرفته‌ام!

زندانی، مشابه این نوع رفتار را در بسیاری از عرصه‌های نزدیک به حیات اجتماعی خود نیز مشاهده می‌کند، بدترین حالت برخوردهای تنبیهی غیر قابل

توجیه است. اوایل که به زندانی عمومی منتقل شدم هواخوری را تعطیل کرده بودند، علت را پرسیدم گفتند یکی از زندانیان خطایی کرد مجازات آن شامل حال همه شده است و به تعبیر یک زندانی، در آنجا اعمال مجازات سریع و جمعی است و تشویق بطنی و فردی! اگر از زوایه جامعه‌شناسی موضوع را ارزیابی کنیم، جمع زندانیان را همچون جوامع کاملاً بدوی در نظر می‌گیرند که مسئولیت خطای هر عضو آن جوامع بر عهده کل جامعه است و لذا مجازات آن را نیز همه باید متحمل شوند!

تنبیهات مذکور ممکن است شامل تنبیه بدنی هم بشود. و مواردی از آن را زندانیان از اوین و قصر نقل کردند، ولی آنچه را که خودم شاهد بودم مربوط به بند جوانان بود که قبلاً شرح آن را داده‌ام.

یکی از زندانیان می‌گفت که یک بار پس از اجرای اینگونه تنبیهات جمعی در فردای آنروز یک سخنرانی گذاشتند و مسئولین زندان علیه کمیسیون حقوق بشر و گالیندوپل سخنرانی بلند بالایی ایراد کردند! با این حال زندانیان معتقد بودند وضع عمومی در داخل زندان از دو سال قبل که گالیندوپل وارد شد بهتر شده است!

در همین جا لازم می‌دانم که نکته مهمی را متذکر شوم و آن این که اجتماع و محیط زندان بگونه‌ای نیست که پیامبر گونه بتوان آن را مثل مدرسه یا دانشگاه اداره کرد، خواه ناخواه مشکلاتی پیش می‌آید یکی به دلیل این که در میان زندانیان افراد نخاله و دغل که هر آن مترصد ایجاد مشکل هستند زیاد وجود دارند و دلیل دیگر این که به علت استمرار حضور در این محیط کارمندان و اداره‌کنندگان زندان نیز تغییر اخلاق و روش می‌دهند که از این نتیجه نیز گریزی نیست. و به همین دلیل در همه کشورهای جهان نیز کمابیش شاهد برخوردهای خشن و انواع بی‌عدالتی در زندانها هستیم ولیکن مساله اصلی حد و حدود این رفتار است که تا چه حد حتی از دیدگاه زندانی منطقی و پذیرفتنی است.

اگر با استناد به قانون و عدالت قصد محکوم و مجازات کردن مجرم وجود دارد، باید دانست که با استناد به همان قانون باید از حقوق دیگرش دفاع کرد و قانون کل لایتنجایی است که اگر یک گروه حرمت بخشی از آن را علیه دیگران شکست دیگر نمی‌تواند خواستار اعمال بخش دیگرش به نفع خودش باشد یا بالعکس.

برای این که درک بهتری از مفهوم فوق بوجود آید ذکر پاره‌ای از موارد اتفاق افتاده مهم است. هنگامی که در انفرادی بودم برای نوشتن لایحه اعتراضیه خود مجموعه قوانین کیفری را تهیه کردم و چون به بند ۲۰۹ رفتم آن را با خود به داخل بند بردم. نیم ساعت بعد یکی از مسئولین بند آمد و خواستار گرفتن آن شد. علت هم روشن است، تقریباً عوامل قضایی و زندان و بازجوها بسیار علاقه‌مند هستند که متهم هیچ اطلاعی از حقوق شناخته شده خود نداشته باشد و هیچکس هم به آنان کمک نکند، البته این را می‌دانند، که آشنایی با حقوق و قانون راههای فرار مجازات و محکومیت را نشان می‌دهد، ولی مگر می‌توان به سبب عوارض منفی این آگاهی، اصل آن را فراموش کرد و به کناری نهاد؟

اکثر زندانیان فاقد وکیل بوده و حداقل آشنایی لازم را با مسائل حقوقی ندارند و اتفاقاً یکی از نقاط مثبت من برای جلب احترام و توجه دیگران در آنجا و بعد هم در بند عمومی اطلاع اولیه از حقوق بویژه قوانین کیفری و آیین دادرسی آن بود و برای چند نفر هم لوایحی را در دفاع و اعتراض نوشتم. مواردی از تخلف از قانون را در صدور احکام در آنجا مشاهده کردم که مطلقاً برایم باور کردنی نبود، ولی وضع چنان است که امکان احقاق حق برای بسیاری از زندانیان عادی فراهم نیست.

برای درک اهمیت عدم آگاهی زندانیان از حقوق و قانون کافیسست اشاره کنم که یکی از زندانیان که وکیل مبرز بود، می‌گفت مدتی در انفرادی بودم تا این که به من گفتند تو را می‌فرستیم بند عمومی به شرطی که کمک حقوقی به متهمان و محکومین نکنی که به واسطه آن زندانیان سرما خراب شوند. بطور کلی بیشتر قضات از اعتراض نسبت به حکمشان ناخشنود می‌شوند، و حاضر هستند محکومیت کمتری بدهند بشرطی که محکوم از اعتراض چشم پوشی کند.

یکی از مفاد قانون جزایی ما به موضوع علم قاضی مربوط می‌شود، اگر قاضی به هر طریقی علم پیدا کند که متهم مرتکب جرم شده است می‌تواند او را محکوم کند، و این مساله در میان زندانیان چنین استنباط شده است که علم قاضی یعنی هر کاری بخواهد انجام دهد و هر چقدر هم خواست حکم صادر کند و در نتیجه اصل عملی بودن و قابل تعریف بودن عدالت در جامعه ما از نظر زندانی زیر سوال می‌رود.

از جمله مسائل دیگر امکان خرید عدالت و بی‌عدالتی! است. به عبارت دیگر

شرایط بگونه‌ای است که افراد متمکن و پولدار این امکان را پیدا می‌کنند که عدالت را سریعتر به نفع خود اجرا یا بی‌عدالتی را از خود رفع کنند، و این موضوع برای افرادی که فاقد تمکن مالی هستند امکان‌پذیر نیست، بقول یکی از زندانیان:

هر آن کس که در کیسه‌اش زر بود کلامش متین است اگر خر بود
به همین دلیل بیان وقایع مربوط به پرداخت رشوه برای حل مسائل و مشکلات یا نادیده گرفتن قانون و نیز راه و روش چگونگی کنار آمدن با مجریان از جمله مسائلی است که به‌وفور میان زندانیان مطرح می‌شود و نتیجه طرح آن چیزی نیست جز بی‌اعتبار کردن عدالت، بویژه هنگامی که گروهی دیگر از زندانیان مشاهده می‌کنند که در برخورد با آنان هیچ غمض عینی صورت نمی‌گیرد، نسبت به این شدت عمل شک می‌کنند.

توبه و استغفار از گذشته و بعضاً گریه و انا به به درگاه خدا در مراحل از زندان امری رایج است. البته این امر بیشتر برای کسانی مطرح است که در دنیای آزاد مال و منال، پست و مقام و یا حیثیت و آبرویی داشته‌اند و گرنه آدم آسمان جلی که نه مال و منالی دارد و نه اعتباری؛ چندان هم انگیزه‌ای برای استغفار پیدا نمی‌کند، عموماً توبه‌ها در زندان آدمی را به یاد آن آیه مبارک قرآن می‌اندازد که چون در دریا دچار توفان می‌شوند به یاد خدا می‌افتند و از او کمک می‌طلبند، و چوه به ساحل نجات می‌رسند جز اندکی از آنان بقیه خداوند را فراموش می‌کنند.

بطور کلی در مرحله سلول انفرادی، زندانی بشدت به یاد خدا و آخرت و پیامبر می‌افتد، و چون کار چندان هم ندارد نماز واجب و مستحب می‌خواند که هم فال است و هم تماشا، هم پرداخت بدهی معوقه به خالق کائنات است و هم جلب قلوب رام نشدنی نگهبانان و هم گذران وقت در سلول انفرادی که زمان در آن چون حرکت تریلی ۱۸ چرخ یا بار کاملی است که شیب تند یک گردنه را با دنده یک طی می‌کند! بعضی از زندانیان چنان دعا می‌خوانند و گریه سر می‌دهند که اعصاب بقیه را هم خرد می‌کنند، وضعیت انفرادی و تشابه آن با قبر و نبودن فرد دیگری برای گفتگو زمینه را برای بروز این حالت بیشتر فراهم می‌کند ولی هنگامی که افراد از انفرادی وارد عمومی می‌شوند، کم‌کم به قبل از زندان رجعت می‌کنند، و اگر در انفرادی ۹۰ درصد آنان نماز می‌خوانند در نیمه عمومی این نسبت به نصف و در عمومی به ۲۰

درصد بالغ می‌شود و معلوم نیست بیرون بروند چند درصد نمازخوان باقی می‌مانند. یک زندانی می‌گفت که از طرف زندانی دیگر دعوت شدم که در بیرون زندان سری به او بزنم، او در داخل زندان خیلی «التماس دعایی» بود، وقتی رفتم بیرون دیدم بساطش رو به راه است، انگار نه انگار در داخل زندان بگونه دیگری بود.

فراموش نشود که پیشامدهایی در زندان می‌شود که زمینه را برای بخود آمدن فراهم می‌کند، گرچه این امر موقتی باشد. یکی از زندانیان که به دلایل مالی دستگیر شده بود و بسیار هم ثروتمند بود و خانواده‌اش در خانه شخصی وی در کنار دریاچه لمان ژنو بود تعریف می‌کرد که زندانیان کمیته مشترک را با پاترول برای ملاقات از انفرادی به اوین می‌آوردند، من و دو نفر زندانی دیگر پشت پاترول کف ماشین می‌خوابیدم، یک بار یکی از زندانیان (که بعداً هم او را دیدم) بسیار قوی هیکل با من طوری کف ماشین خوابیدیم که سر من لای پای او قرار گرفت. شب قبل هم لوییا داده بودند، و فاصله کمیته مشترک تا زندان اوین هم حداقل ۴۰ دقیقه راه است و او هم هیچ ممانعتی از خروج نفخ روده‌اش نداشت! در همانجا فکر کردم خدایا چه روزگاری دارم، چندی قبل کنار دریاچه لمان در شهر ژنو، در ویلای شیک، داخل حمام دو نفره و ماساژ جکوزی و حالا سر به نشیمنگاه لوییا خورده این غول بی‌شاخ و دم؟

در هر صورت این مسائل سبب می‌شود که فرد برای لحظاتی به درون خود برود و فارغ از زرق و برق دنیا، گذشته و حال و آینده خویش را ارزیابی کند، ولی با اطمینان می‌توان گفت که بخش عمده‌ای از این حالات یا تظاهر و دورویی و برای کسب نظر دست اندرکاران امر است یا بسیار گذراست و بصورت ساز و کار دفاعی انسان و زندانی در مقابل وقایع پیش آمده می‌باشد.

برای اطلاع از چگونگی فضای حاکم بر انفرادی‌ها مجموعه مطالبی که زندانیان روی دیوار دو سلول یا میز بازجویی نوشته بودند را یادداشت کرده‌ام که در ذیل ارائه می‌شود.

* یا حسین * خدایا به دادم برس * یا امام زمان * یا حضرت علی * اعتراف نکن * ای خدا این مهلت پس کی تمام می‌شود * خدا را فراموش مکن * فقط به خدا

فکر کن و در غیر این صورت در اینجا ماندنی هستی

* ای خدا آزادی ام را به من بازگردان

* آرزو دارم آزاد باشم

* ای خدا به بچه ام رحم کن، او چه گناهی کرده؟ این منم که گناه کرده ام، توبه مرا

قبول کن، توبه می کنم.

* مادر کجایی؟

* حکومت با کفر می ماند و با ظلم نه

* قصه (منظور همان غصه است) نخور بالاخره می ری! بیرون.

* ثروت دنیا چرک دست است.

* به خدا قسم همان روز اول اگر می خواهی راحت بشی هر کاری کردی بگو

[نگو] تا وقتی شلاق نخوری بگو [نگو] و از اینجا راحت شو. [کلمات بگو را یک

نفر نوشته و نگو را دیگری اضافه کرده بود].

بخت ما تعلیم شوری را به دریا داده است

سیل را درس خرابی گریه ما داده است

- بعضی ها ترکی نوشته بودند نفهمیدم چی بود

- تا بخواهید تاریخ و روز نوشته شده بود و چوب خط برای اطلاع از روزهایی

که در سلول مانده اند

پایان

انسان بی پناه

اگر از من خواسته شود زندانی جامعه خود را با حداقل کلمات تعریف کنم خواهم گفت؛ زندانی یعنی انسان بی پناه.

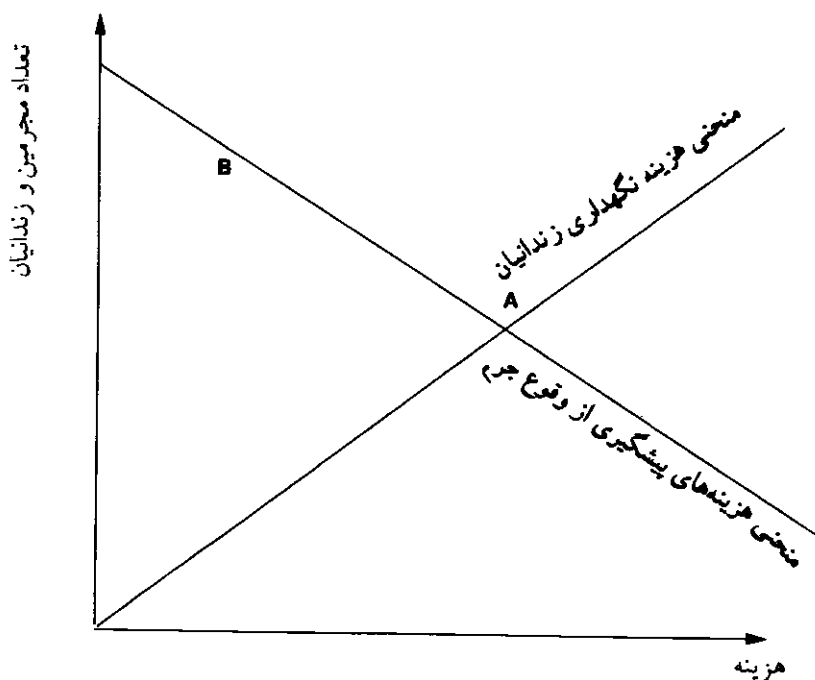
آنچه که مساله اصلی زندان است مجازات یا زندانی کردن او نیست. آنچه که مشکل واقعی است احساس نوعی تنهایی است و این که هیچ مرجع و قدرتی که بتواند به او امیدوار باشد پیدا نمی کند. احساس می کند تعرض وی به یکی از حقوق جامعه به قیمت از میان رفتن کلیه حقوق او تمام شده است. گویی که وی دیگر شهروندی واجد حقوق نیست. اگر تعرضی به او می شود، اگر کتک می خورد، اگر حق او پایمال می شود و اگر به درخواستش رسیدگی نمی شود به دلیل آن نیست که گروهی تعدی کننده چنین تعدیاتی را انجام می دهند، بلکه بواسطه آن است که زندانیان دیگر واجد حقی نیستند که تعدی به حقوق آنان اعتبار و مفهوم خارجی پیدا کند.

یکی از زندانیان تعریف می کرد که در ایام مرخصی به یکی از دفاتر مسوول رسیدگی به مراحل پرونده ام رفتم، وقتی نسبت به مساله ای اعتراض کردم گفت: «محکوم حق اظهار نظر ندارد». این جمله نمایانگر واقعی تصویری است که نسبت به یک محکوم رواج دارد.

آنچه تحت عنوان بی پناهی گفته می شود وقتی بهتر قابل درک است که با موارد استثناء دیگر مقایسه شود. یکی از مأموران می گفت قبلاً یک آمریکایی و آلمانی در انفرادی بودند و هر روز صبح برای دیدن به داخل محوطه اصلی زندان آورده می شدند، در حالی که این تسهیلات برای هیچ ایرانی در نظر گرفته نمی شود، و اینجاست که آن خارجی احساس می کند گروهی در خارج از زندان هستند که او را تحت حمایت و پناه خویش دارند و این حالت به لحاظ روانی و بازگشت زندانی به جامعه و میان شهروندان بسیار اهمیت دارد. این نوع برخوردها با بیگانگان که در

موارد دیگر هم مثل غذا برای آنان تسهیلاتی مشاهده می‌شود، طبعاً احساس بیگانگی و بی‌پناهی را در زندانی ایرانی تقویت می‌کند.

به عنوان آخرین نکته می‌خواهم این نظر را بیان کنم؛ گر چه قدر مسلم آن است که هیچ جامعه‌ای تهی از مفهوم جرم نیست و با وجود چنین مفهومی قطعاً مجرم هم خواهیم داشت، ولی آنچه که اهمیت دارد این است که آیا به صرف بدیهی بودن ارتکاب جرم می‌توانیم هر تعداد مجرم را برای جامعه طبیعی تلقی کنیم؟ و اگر چنین نیست آیا عملکرد فعلی جامعه ما بهینه است یا خیر؟ برای پاسخ به این پرسش نمودار زیر را رسم کرده و توضیح می‌دهم:



نمودار نشان می‌دهد که اگر برای پیشگیری از وقوع جرم هزینه‌های لازم صرف نشود، تعداد مجرمین و زندانی بسیار زیاد می‌شود و در عوض هزینه‌های ارتکاب جرم و نگهداری از مجرمین بشدت بالا می‌رود، همچنین هر چه بر هزینه‌های پیشگیری از وقوع جرم اضافه شود، در ابتدا تعداد مجرمین سریعاً کاهش پیدا می‌کند ولی در ادامه به همان نسبت اولیه از تعداد مجرم و زندانی کم نمی‌شود و هیچگاه نمی‌توان این تعداد را به صفر رساند، بنابراین به لحاظ برنامه‌ریزی اجتماعی بهترین نقطه تقاطع دو منحنی است (نقطه A) که معین می‌کند که حداقل مقداری را که باید صرف پیشگیری از ارتکاب جرم نمود چقدر است و اگر از این نقطه دور شویم در مجموع به ضرر جامعه عمل شده است.

برای درک این مساله که جامعه ما در کجای این منحنی است احتیاج به مطالعات فراوانی دارد، ولی عجالتاً بر حسب برداشتهای شخصی معتقدم که ما در نقطه‌ای مثل B هستیم که جامعه ما هزینه کمی را صرف پیشگیری می‌کند ولی در عوض مجبور می‌شود که هزینه را بیشتر را صرف نگهداری از مجرمین کند.

ضمیمه

در کتاب آسیب‌شناسی اجتماعی یا تاثیر زندان بر زندانی حدود ۲۵۰ مورد از اصطلاحات رایج در زندان را که به درک محیط فرهنگی زندان کمک می‌کند آورده‌ام، و اینک نیز تعداد اندکی را برای اضافه شدن بر آن فهرست در اینجا ذکر می‌کنم.

* شوفاز پشمه = به وضعیت کسانی گفته می‌شود که کسی را ندارند و در کنار خیابان می‌خوابند و برای گرم کردن خود سگ را بغل می‌کنند که در حقیقت نوعی شوفاز پشمی است!

* هجوم سرخپوستها = ورود یا حضور ناگهانی مأموران به داخل بند.

* بوسنی = ملاقات شرعی. احتمالاً همزمان با اخبار مربوط به بوسنی و مسائل مربوط به جنایات صربها نسبت به زنان این اصطلاح رایج شده است.

* دخ = خوب

* نادخ = بد

* گاریکی = مامور

* پوما = پول؛ عموماً جایی مطرح می‌شود که طرف رویش نمی‌شود پول را مطرح کند.

* لفظ = انتقال بدهی یا طلب ناشی از قمار به فرد دیگر

* بازی دولتی = بازی بدون پول

* بازی شخصی = بازی با شرط برد و باخت بر سر پول یا کالا یا چیز دیگر

* دلخواه = نوعی بازی شخصی که شرط بازی اعلان نمی‌شود و برنده پس از بردن به دلخواه درخواست کند.



دستیابی به درک روشنی از وضعیت و تحولات سیاسی و فکری در دهه اخیر ایران برای تمام علاقمندان به کشور و سرنوشت آن ضرورتی انکارناپذیر است. در این میان روزنامه «سلام» به عنوان سخنگوی غیر رسمی یک جناح سیاسی مهم کشور در دهه هفتاد جایگاه ویژه‌ای دارد. نقش این روزنامه در جریان سازی سیاسی و طرح شعارهای اساسی و بنیادینی که در هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری مطرح شد بر اهل نظر پوشیده نیست و شاید به جرأت بتوان گفت که در تاریخ یک قرن اخیر ایران طرح شعارهایی همچون حاکمیت قانون، حد و حدود قدرت و مبنای مشروعیت آن، ضرورتها و کارکردهای آزادی و موارد مشابه دیگر از طرف نیروهایی در درون حاکمیت بدین وسعت و پیگیری کمتر سابقه داشته است. وجود گروه یا روزنامه‌ای انتقادی در حد «سلام» و در عین حال ملتزم به کلیت نظام سیاسی سرآغاز تحولی اساسی در مبارزات سیاسی کشور است.

برای درک نحوه نگرش و نگاه آنان به مقولات اساسی مذکور، باید کارنامه یادداشتهای «سلام» را بررسی کرد و در این میان یادداشتهای عباس عابدی بیش از هر چیز دیگری می‌تواند ما را در فهم این مهم کمک کند.

کتاب حاضر بخشی از یادداشتهای و مطالب اوست که از ابتدای انتشار سلام تا پایان سال ۱۳۷۳ در آن روزنامه چاپ شده است. اکنون که سلام به خواست دادگاه ویژه روحانیت تعطیل شده است، می‌توان برای درک بهتر این تصمیم به گذشته سلام و یادداشتهای مذکور مراجعه نمود.